

نزهة الكرام

و

بستان العوام

جلد دوم

(درامات و ولایت از قرن ۷۰۶ هجری)

محمد بن حسین رازی

مؤلف تبصرة العوام

باہتمام

محمد شیروانی

دوم

قائلیف

محمد بن حسین

حسین و ازلی

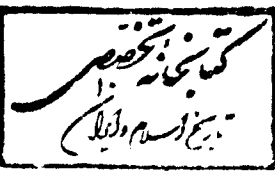
نزهة الکرام و بستان العوام

۲۴ - - - ۱۳۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ فَاطِمَةٌ
أَحْسَنُ الْحَسَنِ عَلِيٌّ
مُحَمَّدٌ جَعْفَرٌ مُوسَى عَلِيٌّ
مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ حَسَنٌ مُحَمَّدٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





نزهة الكرام و بستان العوام

(در امامت و ولایت از قرن ۶ و ۷)

جلد دوم

تألیف

جمال الدین المرتضی

محمد بن حسین بن حسن رازی

مؤلف تبصرة العوام

با اهتمام و تصحیح

محمد شیروانی

۱۳۶۲ = ۱۴۰۳ هجری



نام کتاب : نزهة الكرام وبستان العوام (در امامت و ولایت از قرن ۷۰۶ هجری)
تألیف : جمال الدین المرتضی، محمد بن حسین بن حسن رازی مؤلف تبصرة العوام
به تصحیح : محمد شیروانی
جلد دوم

از این کتاب هزار نسخه در چاپخانه میهن بهزینه مصحح کتاب و خیرمندان
دیگر چاپ و منتشر گردید.

بها: ۱۰۰۰ ریال



اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولى الامر منكم

اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح
صلاح ماهمه آن است کان تراست صلاح
دم چو عیسی تو چونکه هست قوت جان
وجود خاکی ما را از اوست ذکر رواح
دعای جان تو ورد زبان مشتاقان
همیشه تا که بود متصل مساء و صباح

«حافظ»

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب جلد دوم نزهة الكرام وبستان العوام از جمال الدین مرتضی ملقب به علم الهدی، محمد بن حسین بن حسن رازی است به شیرین زبان پارسی در حقانیت شیعه و در ساده گویی همانند این است که يك سخنران در مجلس وعظ مطلب را ادا می کند. همین مؤلف در تبصرة العوام خود که درباره عقاید و فرق مختلف دینی و مذهبی مطالبی ارزنده دارد بخشی از آن را به مذهب شیعه اختصاص داده است.

امثال این کتاب جلوه گر دوره شکوفائی تحقیق در ادیان و مذاهب از اواسط قرن ششم هجری است از قدیم تر کتاب در این باره که مشهور است باید کتاب بیان الادیان را نام برد از ابوالمعالی علوی رازی که در سال ۴۹۸ تألیف شده و کتاب با ارزش دیگری که از لحاظ اهمیت مورد توجه مؤلفان شیعه و از مصادر است کتاب «بعض مثالب النواصب» معروف به «النقض» است از نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل رازی قزوینی که به سال ۵۶۰ هجری آن را تمام کرده. (توضیح آنکه شیعه ای مخالف که بعدها سنی شد بنام شهاب الدین تواریخی کتابی دارد بنام: «بعض فضائح الروافض» بفارسی در رد بر شیعیان که «النقض» قزوینی آنها را رد کرده (بنگرید به مقدمه النقض چاپ محدث ۱۳۳۱ و ۱۳۳۵) و از این قرن بعد کتاب هائی دیگر می توان یافت که در این زمینه به پارسی تألیف یافته است مانند:

معرفة المذاهب تألیف محمود طاهری غزالی معروف به نظام (چاپ حکمت در مجله دانشکده ادبیات ش ۱ س ۴) و هفتاد و سه ملت یا اعتقادات مذاهب تصحیح محمد جواد مشکور.

و الملل والنحل شهرستانی ترجمه صائغ الدین علی (م ۸۳۶) تصحیح جلالی نائینی (۱۳۳۵ شمسی) و کتاب هائی دیگر...

مَا خذ تصحيح

بجوار الانوار - بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
لابن هشام - ايمان بن طالب - اسيره ابن هشام - ايضاح ابن شاذان

و...
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه
بصائر الدرجات - الروض الانف في شرح السيرة النبويه

باب سی و دوم

صلوات الله وسلامه عليه اثبات کرد و انبیا را فرمود تا بدان عهد و میثاق از آنها بستند تا حجت باشد برایشان و نتوانند گفت که در کتاب های خدای عزوجل نیست و انبیاء و ما تقدم امت را از آن خبر ندادند و اگر محمد رسول الله بودی انبیاء اعلام امت کردند.

همچنین باری تعالی را معلوم بود که اکثر امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله انکار نص کنند، و گویند امامت بعد از رسول به اختیار است نه به نص، ایشان را بدان داشت که احادیثی چند روایت کردند از رسول صلی الله علیه و آله.

* * *

بدانکه عدد ائمه دوازده است بر بطلان اختیار و اثبات نص، و غرض حق تعالی آن بود تا ایشان را در قیامت هیچ حجت نبود، نگویند: «ما جائنا بشیر و لا نذیر».

حدیث اول: از ابن مسعود روایت کند ابن عباس از عبدالصمد بن علی و محمد بن عتاب و محمد بن ثابت الصیدیانی هر سه از قاضی اسمعیل بن اسحاق از سلمان بن حرب الواشجی از حماد بن یزید از مجالد از مسروق که او گفت: نزد عبدالله بن مسعود نشسته بودم و قرآن براو می خواندم. مردی او را گفت: یا ابا عبدالرحمن از

* باب سی و یکم و یک برگ از باب سی و دوم در نسخه اصل افتادگی دارد.

رسول صلی الله علیه و آله پرسیدی که بعد از او چند خلیفه باشند؟ عبدالله گفت: تا من به عراق آمدم کس این سؤال از من نکرد. از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم، گفت: دوازده، به عدد نقباء بنی اسرائیل.

حدیث دوم - از انس بن مالک روایت کند، ابن عباس ابوالحسن علی بن ابراهیم بن حماد الازدی از پدرش، از محمد بن مروان، از عبیدالله بن ابی امیه مولای بنی مجاشع، از یزید رقاشی، از انس بن مالک که او [گفت] رسول صلی الله علیه و آله گفت: مادام این دین قائم باشد تا دوازده [کس] از قریش بروند. چون ایشان هلاک شوند، ماجت الارض باهلها، [زمین] در اضطراب آید با ایشان که در زمین مانده باشند مثل موج دریا، [جای] امن و استقامت نماند و تکلیف منقطع شود چون امام بمیرد.

حدیث سیوم - از جابر سمره الاخمشی روایت کند از محمد بن عمر بن الفضل [بن غا] لب الحافظ، از محمد بن احمد بن ابی خیثمه بن جعدة بن بن ازهره [بن] معاویه از زیاد بن خیثمه از اسود بن سعید الهمدانی که گفت: شنیدم از جابر بن سمره که او گفت از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که گفت: بعد از من دوازده خلیفه باشند جمله از قریش. گفتند: یا رسول الله، بعد از آن چه باشد؟ گفت فرج آید.

و بخاری این حدیث از شعبه بن عبدالمک روایت کند، از جابر بن سمره از رسول صلی الله علیه و آله وسلم، در عبارت مختلف باشد.

حدیث چهارم - عبدالله بن ابی اوفی الاسلامی روایت کند از ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید الهمدانی، از عبدالله بن احمد المستورد، از محول، از [بن بکران]، از زیاد بن منذر از عبد الرحمن بن خضیر، گفت: شنیدم از عبدالله بن ابی اوفی الاسلامی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت [اب]: بعد از من دوازده خلیفه باشند از قریش، و از پس آن فتنه دوازده باشد یعنی گرد آن. عبد الرحمن بن خضیر گفت به عبدالله بن ابی اوفی گفتم تو از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدی؟ گفت: بلی،

و بر بوعبیده، آن روز به رأس خربود.

حدیث پنجم - از عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی روایت کند از ابوعلی الحسن بن احمد بن سعید المالکی الحریبی از احمد بن عبدالجبار الصوفی، از یحیی بن معین، از عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد، از خالد بن یزید بن ابی هلال از ربیع بن سیف اصبحی، گفت: نزد سیف اصبحی بودیم، گفت از عبدالله بن عمرو شنیدم که او گفت: از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت: از پس من دوازده امام باشند بعضی از روایت گفتند، و نامهای ایشان بگفت. بدانکه چون عدد خلفاء چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده است در مهاجر نیایی و نه در بنی امیه از بهر آنکه [سه] بودند و از بنی امیه دوازده بیش بودند و از بنی العباس به سی و شش رسیدند و هیچ فرقت از فرق اسلام دعوی نکردند که [عدد] امامان ایشان دوازده است جز از امامیه. پس دلیل کند که این عده چنانکه رسول گفت امامیه باشند از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

حدیث ششم - در اعداد ائمه و نامهای ایشان.

از سلمان فارسی روایت کنند ابوعلی احمد بن محمد جعفر الصوفی البصری، از عبدالرحمن بن... عیل، از حسین بن حمید، از عمش، از محمد بن خلف از زادن* از سلمان رضی الله عنه که او گفت در پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتم چون نظر رسول به من کرد و گفت: یا سلمان، خدای عزوجل هیچ نبی و رسول نفرستاد الا که دوازده نقیب بدوداد.

سلمان گفت: یا رسول الله، این از اهل توریت و انجیل معلوم کردم. رسول گفت یا سلمان نقباء دوازده گانه من می دانی آنها که خدای تعالی ایشان را اختیار کرد از بهرامت من بعد از من؟ گفتم: خدای و رسول بهتر دانند. گفت: ای سلمان خدای مرا صفوة نور خود بیافرید و بخواند مطیع شدم و علی را از نور من بیافرید و او را خواند مطیع شد و از نور من و نور علی فاطمه و حسن و حسین را بیافرید

وایشان را بخواند مطیع شدند. پس پنج تا از نام‌های خود برمانهاد خدای تعالی محمود است و من محمد، و او اعلی است و این علی، و او فاطراست و این فاطمه، و او احسان است و این حسن، و او محسن است و این حسین. پس از نورما و نورحسین نه امام بیافرید خواند ایشان را مطیع شدند بیش از آنکه آسمان بناکرد و زمین بگسترانید و هوا و آب و ملک و بشر آفرید و ما به علم او انوار بودیم، تسبیح اومی کردیم و سمیع و مطیع بودیم. سلمان گفت: یا رسول الله مادر و پدر من فدای شما [یاد، نشانه] چه باشد آن را که ایشان را بشناسد و ایشان را دوست دارد [واز] عدوی ایشان بیزار باشد. رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از بهر خلق نزدیک و فاتش: و او باب خدا است و هر که نه بدرآید عملش نه قبول باشد و او را درامت باز گذارد مثل عمود بعد از آنکه به قول ایشان را بیان کند، چنانکه رسول کردی صلی الله علیه و آله، و او قایم و امام و خلیفه باشد بعد از من در امت. او را دشمن دارند و بر وی حسد برند و از حق خود ممنوع باشد از بهر کینه‌ها که در دل‌های ایشان باشد از علو مرتبت و عظم منزلت و علم و حلمش، و وارث علم بود، و مفسرین، همه از او پرسند و او از کس نپرسد، عالم بود نه جاهل، کریم بود نه بخیل و لثیم، کرار نه گریزنده، چیزی نکند که مستوجب ملامت شود، قبض روحش کند خدای، شهید و مقتول بود به شمشیر، و دفن کنند در موضع معروف به غری^۱ خدای تعالی عزوجل جمع کند میان او و رسول. و قایم بعد از و پسرش حسن و حسین سیدالشباب و زین عباد، به زهرش بکشند و دفنش کنند به بقیع مدینه.

و بعد از او حسین امام عدل حرب به شمشیر کند و مهمان را طعام دهد، به شمشیر کشته شود در کنار فرات در ایام زاکیات بنو الطامث به لاذقیات او را بکشند، در زمین کربلا دفنش کنند در آنجا گورش نور و ضیاء و علم بود. بعد از او پسرش سید عابدان و سراج مؤمنان به موت خود بمیرد، دفنش

کنند در بقیع مدینه.

پس از او امام قایم ستوده فعال محمد باقر علم و معدنش و مفسر و گستراننده آن، و فاشش در مدینه، دفن او در بقیع بود.

و امام بعد از او جعفر الصادق به حکمت الناطق، مظهر هر معجز، چراغ امت، موتش به مدینه دفنش در بقیع.

امام بعد از آنکه خلاف کنند در دفنش، همنام موسی عمران، موسی بن جعفر به زهر کشته شود در حبس، مدفنش در زوراء بود یعنی بغداد.

و امام بعد از او رضا، مرتضی لدین الله امام حق به زهر کشته شود در زمین عجم.

و قائم و امام حق بعد از او پسرش محمد بن علی ناصر و ولی خدا موتش و قبرش در بغداد نزد پدر بزرگ خود موسی بن جعفر.

و بعد از او پسرش علی بن محمد امام و هادی، موتش [به زهر]، در سامره و دفنش در آن موضع.

و قایم بعد از او، پسرش الحسن وارث علم نبوت و معدن حکمت، تاریکها بدو روشن شود، موت و دفنش در مدینه محدثه یعنی سامره.

و امام بعد از او المنتظر نامش نام نبی، عدل کند و به عدل فرماید، و از منکر نهی کند، و پرهیزد خدای عزوجل، تاریکها بدو روشن شود و شک و عیبی بردارد. در زمان وی گرگ و میش باهم چرا کنند و ساکنان آسمان و زمین و طیور هوا و ماهیان دریا از او راضی باشند.

ای عجبا گرامی کسی است او نزد خدای تعالی، خنک او را که مطیع وی باشد، و وای بر آن که عصیان وی کند، طوبی آن را که پیش وی حرب کند تا کشته شود، صلوات و رحمت خدا بر ایشان باد که ایشان هادی و مصلح و فایز باشند بی شک و شبهت.

حدیث یازدهم - در ذکر مسایل که یهود آمدند به مدینه و سؤال کردند در

زمان عمر، و امیر المؤمنین جواب داد، و آن ذکر دوازده وصی است بعد از محمد علیهم السلام:

روایت کند ابوعلی الحسین بن علی السلمی، از احمد بن ایوب، از محمد بن یحیی ازدی، از سعید بن عامر؛ از جعفر بن سلیمان، از هارون، از عمرو بن سلمه گفت: به موضعی حاضر شدم که هرگز از آن عجب تر ندیده بودم و نه چیز که وقش درد من مثل آن بود. گفتند: یا اباجعفر چه حال بود آن؟ گفت: چون پسر ابوقحافه بمرد و خلق می آمدند و بیعت می کردند بر پسر خطاب، یهودی بیامد که جماعت یهود مدینه به فضل او و پدرش مقرر بودند و بر آن که عالم تر یهود است. نزد عمر رفت، گفت: یا عمر عالم ترین امت کیست به کتاب خدا و سنت نبی؟ عمر اشارت کرد به امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه. یهودی نزد امیر المؤمنین آمد، گفت: یا علی، تو چنانی که عمر دعوی کرد؟ امیر المؤمنین گفت: چه دعوی کرد؟ گفت: دعوی کرد که تو عالم ترین امتی به کتاب خدا و سنت رسول علیه السلام.

امیر المؤمنین گفت: چه سؤال داری ای یهودی، از هر چه خواهی پرس تا ترا جواب دهم ان شاء الله.

گفت: من دوسه، و یکی از تو خواهم پرسید. امیر المؤمنین گفت: چرا نگویی هفت؟ گفت: نگویم هفت، اما سه پرسم. اگر جواب گویی آن دیگر سؤال کنم. واگر نه، دانم که در میان شما عالم نیست و بروم. امیر المؤمنین گفت: پرس. گفت: می پرسم ترا بدان خدای که پرستی که اگر ترا جواب گویم از هر چه از من پرسی دین خود ترک کنی و در دین اسلام آیی؟ یهودی گفت: بلی. امیر المؤمنین گفت: پرس هر چه خواهی. گفت: خبرده مرا از اول قطره خون که بر زمین چکید، و چه چیز است آن. و خبرده مرا از اول چشمه آب که بر روی زمین روانه شد کدام است؟ و اول درختی که بر روی زمین بجنید کدام بود؟ امیر المؤمنین علیه السلام گفت: ای هارونی شما گوید که اول قطره خون که

بر زمین چکید خون هابیل بود پسر آدم صلوات الله علیه که قایل اورا بکشت، و نه چنان است بل که اول قطره خون که بر زمین چکید خون حیض حوا بود پیش از وجود شیث علیه السلام.

یهودی گفت: راست گفتی ای امیرالمؤمنین، دیگر باره گفت: ای یهودی شما گوید که اول درختی که در روی زمین بجنبید درخت زیتون بود که نوح پیغمبر علیه السلام کشتی ساخت، و نه چنان است که شما گوید، لیکن آن تخمه است که آدم علیه السلام باخود از بهشت بیرون آورد، و آن عجوه است که جمله انواع نخل از آن است یهودی گفت: راست گفتی.

امیرالمؤمنین گفت شما گوید که اول چشمه که بر روی زمین روانه شد چشمه ایست که در بیت المقدس است، و نه چنین است لیکن آن چشمه حیات است که موسی با یوشع بن نون بدان رسیدند، و ماهی شور با ایشان بود در آب افتاد وزنده شد. و خضر که در مقدمه ذوالقرنین پیامد در طلب آب حیات، خضر از آن بیافت و بخورد، و ذوالقرنین پیامد و طلب می کرد و از آن درگذشت و نیافت.

یهودی گفت: راست گفتی بدان خدای که جزوی خدای نیست که این نوشته است به خط پدرم هارون و املاء موسی علیه السلام. پس گفت خبرده مرا از سه گانه دیگر. بگو که محمد را چند امام باشد، و در کدام بهشت باشند، و کی با وی باشد در آن موضع. و خبرده از اول سنگی که بر زمین آمد.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: ای هارونی محمد را دوازده امام باشد عدل باشد، ایشان را زیان ندارد ظلم آن کس که برایشان ظلم کند، و دل تنگ نشوند از مخالف آنکه برایشان خلاف کنند، در دین استوارتر از آن باشند که کوه های راسیات درو. و جای محمد در بهشت عدن باشد که خدای تعالی گفت کن فکان، و رودهای بهشت جمله از آنجا روانه شود، و آن دوازده امام با او باشند، در آن موضع ساکن شوند، و آن سنگ که اول به زمین آمد شما چه گوید

که صخره بیت المقدس است و نه چنان است. که شما گوئید بلکه آن سنگ است که بیت الله حرام است، جبرئیل علیه السلام آن را فرود آورد و اسفید تر بود از برف و از گناههای بنی آدم سیاه شد.

هارونی گفت: راست گفتی بدان خدای که جز وی خدایی نیست که من در کتاب پدر خود هارون چنین یافتم به خط هارون و املاء موسی علیهما السلام. پس هارونی گفت: یکی دیگر مانده است، خبرده مرا که عمرو صبی پیغمبر چند باشد و او را بکشند یا به موت خود بمیرند؟ گفت: ای هارونی من وصی محمداً، صلی الله علیه و آله، شصت و سه سال عمر من باشد پس بتر از آنکه نفاقه صالح را کشتند ضربتی بر سر من بزنند چنانکه از خون آن ضربت محاسنم سرخ شود.

هارونی بگریست و گفت گواهی دهم که خدایکی است بی شریک و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی محمدی و باید که توفیق همه باشی و کس فوق تو نباشد، و ترا بزرگوار دارند و ضعیف و خوار نکنند، و توبه امر دین و خلافت سزاوارتری از دیگران. اما ای عمر من هرگز نماز از پس تو نکنم.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: ای هارونی خاموش باش! پس هارونی خط از آستین بیرون آورد به عبرانی نوشته به امیر المؤمنین داد. امیر المؤمنین چون نظر در آنجا کرد بگریست. هارونی گفت:

به چه می گویی؟ گفت: ای هارونی، نام من آنجا نوشته است، این خطی است عبرانی. هارونی گفت: نام خود [بخوان].

و حاجبین

دیگر گفت: «وایدیکم الی المرافق» و آنچه اجماع است که دست است آن قدر بود که در سرقطع بر آن واجب بود و آن ده انگشت است و دو کف و دوازده عدد باشد و در انگشتان جزا بهام دوازده بند است و آن [ابهام] دو عقد است و آن دلیل است بر رسول و فاطمه علیهما السلام و آن سر انگشتان تا منکب هم دوازده فصلست پس گفت: «وامسحوا برؤسکم» و آن دلیل است بر رسول (صلعم) که او سرائمه و اصل رسل است و باقی دوازده حرف است. دیگر گفت: «اقیموا الصلوة» و آن دوازده حرف است و نماز که واجب است بر مرد و زن و آزاد و بنده و توانگر و درویش دوازده حرف است چنانکه یاد کردیم؛ و گفت: «وآتوا الزکوة» و آن دوازده حرف است و در قرآن می گوید: «ان عدة الشهور عند الله» دوازده حرف است. ماهها دوازده است؛ در آخر می گوید: «ذلك الدين القيم» و بدین دوازده ماه دوازده امام می خواهد از بهر آنکه قامت دین به امامت بودن به ماهها که اگر سال يك ماه بود یا دو و یا شش یا هشت و امثال این در قیامت هیچ تفاوت نکند.

پس معلوم شد که بدان امامان می خواهد. و آنچه گفت: «منها اربعة حرم» آن چهار می خواهد که نامشان علی است و نامشان از علوم مشتق است و در ماههای دوازده گانه در چهار حرف عین است: ربیع الاول و ربیع الآخر و شعبان و ذی القعدة و در باقی حرف عین نیست.

و گفت: «وبعثنا منهم اثنا عشر نقیباً» و قطعنا هم اثنی عشر اسباطاً اماما» و گفت: «فانفجرت منه اثنا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم» تأویلش آن باشد که اهل هر عصری و وقتی امام زمان خود بشناختند و از علوم بهره یافتند.

و گفت: «الم ذلك الكتاب» و آن دوازده حرف است و الم، الله و لا اله

دوازده حرف است دلیل بود بردوازده امام.

پس گفت: « سنرېهم آياتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق »

اما دلیل آفاق، دوازده برج است که مجرای آفتاب است و ماهتاب و کواکب باشد که بدان روز از شب پیدا شود و اوقات نماز و سنین و دهور و اعصار و سالها و موالید بدان بدانند.

شعر:

ایام را دوازده ماه است بر زمین

و احکام را دوازده برج است بر سما

اسلام را دوازده بهتر بود امام

تا هم زمین دلیل بود هم سما گوا

و السماوات السبع دوازده حرف است و شب دوازده ساعت و روز

دوازده ساعت، سبع سنبلات خضر دوازده حرف است

اما آیات انفس: باری تعالی آدمی بردوازده نوع آفرید: جسم و روح

و عقل و نفس و گوشت و استخوان و مغز و خون و عصب و پی و پوست و موی .

و همچنین اول از کل بیافرید پس از نطفه پس از علقه پس از مضغه پس عظم پس

لحم آنگه خلق راست کرد و روح در آن دمید، پس چهار طبایع در آن ترکیب

کرد: آب و آتش و هوا و خاک. و در آن روایت از صادق علیه السلام آمده

است که گفت: چهار طبایع یکی خون است، و آن بنده ممکن بود که خواجه

را بکشد. و دوم باد، و آن ملک است باوی مدارا باید کرد. و سیوم بلغم و آن خصم

است و چون از جانبی او را بندگنی از جانبی دگر گشوده شود. و چهارم مره

است و آن زمین است چون بلرزد صاحبش بلرزد. و این از بهر تصحیح طبایع

درین چند موضع یاد کردیم.

و باری تعالی حاسه انسان دوازده کرد و چشم و دو گوش و دو سمع و دو منخرین و ششم و ذقن و دهان و لمس.

و دعایم چهارده آفریدندمان؛ و آن محمد و فاطمه است، دوازده دیگر عدد ایمة: دوساق و دو فخذ دو ورك دو كتف دو عضد دو ساعد و موها که طهارت آن واجب بود در وقت اداء فریضه دوازده است موی سرو آن هر دو ابرو چهار پلکهای هر دو چشم و هر دو عارض و هر دو سبال و موی عنققه. اینها آیات نفس است. و امثال این حدی ندارد، اگر جمله یاد کنیم ملالت خیزد و ممکن که به آخر نرسد، و در بطلان سخن ایشان این قدر و کم این کفایت است. اگر گویند اسماها که یاد کردید که دوازده حرف است جاهست با حروف دوازده گانه دو تشدید هست و در بعضی يك تشدید و نزد ارباب نحو لغت تشدید بدل حرفی باشد که آن را ادغام کرده باشند، پس دوازده حرف بیش است. بر جواب گوئیم اگر يك تشدید بود حرف سیزده باشد و آن دلیل بود بر رسول (صلعم) و اگر دو بود حروف چهارده بود و آن عبارت بود از رسول و فاطمه و ائمه دوازده گانه علیهم السلام.

اگر ملاحظه ملاعین گویند: ما اعتقاد داریم در ائمه دوازده گانه، اما می گوئیم آن شش گانه اوصیاء آن هفت گانه بودند. گوئیم این انقطاع باشد و چون حجتی بر شما ظاهر و ثابت گشت و دعاوی فاسد و باطل شد این عذر آوردید و در آن هیچ فایده نیست و شمارا سود ندارد و عالمیان را معلوم است که شما اعتقاد به صانع ندارید و حشرونشروقیامت؛ آری، اما از بهر تخلیط و فریقین جهال خرافاتی چند وضع کرده اند و گویند امامان هفت اند سابعشان اسماعیل پسر صادق و اجماع امت است که او پیش از صادق وفات یافت و دو امام در يك زمان تصور ننهند. پس باطل شد که اسماعیل امام بود و از امیر المؤمنین

تا صادق علیهما السلام شش امامند و شما اعداد هفتگانه دلیل ساختید بر عدد امامان. پس درست شد که قول شما را اصلی نیست و هیچ کس از متقدمان شما نگفته است که از کاظم تا مهدی علیهم السلام اوصیاء ائمه پیشین اند شما به مهدی پسر حسن عسکری ایمان ندارید چگونه توان گفت که او وصی امامان است اما چون دلیل و برهان بر عدد دوازده امام ظاهر شد پس درست شد و دفع نمی توان کرد. دعوی محال کردند و انکار دلیل واضح و برهان روشن می کنید و نزد عقلا مذموم است و شمارا از این معنی خلاص نبود الا به اقرار کردن بر ائمه دوازده گانه یا ترك تخلیط کردن و بر اعتقاد اول بایستادن و انکار صانع و رسل و کتب و حشر نشر کردن چنانکه از عقیده شما معلوم است.

باب سی و سوم

در یاد کردن حدیث عبد الله بن عمر از رسول صلی الله علیه و آله
و نام‌های ائمه علیهم السلام در تورات موسی صلوات الله
و سلامه: علیه

روایت کند ابو الحسن ثوابه بن احمد الموصلی الحافظ، از عروة بن حسین بن حسین بن محمد بن ابی معشر الحرائی، از موسی بن عیسی بن عبد الرحمن - الافریقی، از هشام بن عبدالله الدستوانی، از عمرو بن شمر، از جابر بن عبدالله - الجعفی که او گفت: من شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی الحسین علیهما السلام که او گفت شنیدم: از سالم بن عبدالله که او روایت کرد از عبدالله بن عمر، از پدر خود که گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: خدای تعالی وحی کرد به من در شب معراج؛ گفت: یا محمد، که را بر امت بگذاشی در زمین و او بدان عالم تر؟ گفتم: برادرم علی بن ابی طالب. گفت: یا محمد، من نظر کردم به زمین ترا برگزیدم مرا یاد نکنند الا که ترا با من یاد کنند، من محمودم و تو محمد، پس نظر کردم دیگر، علی را برگزیدم و وصی تو کردم، تو سید انبیائی و اوسید اوصیاء پس نامی از نام خود برونهادم، من اعلی ام و او علی... و من علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را از یک نور آفریدم و ولایت ایشان بر ملایکه عرضه کردم هر که قبول کرد از مقربان است و هر [که] قبول نکرد از

از کافران است. ای محمد، اگر بنده عبادت کند تا منقطع شود و منکر ولایت ایشان باشد روز قیامت او را دردوزخ کنم. می خواهی که ایشان را بینی؟ گفتم: بلی. گفت: فرا پیش رو و نظر کن. فرا پیش رفتم و علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و علی بن محمد و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و حسن بن علی و مهدی دیدم صلوات - و سلامه علیهم اجمعین، مثل کوکب دری در میان ایشان. گفتم: یارب اینان قوم اند؟ گفت اینان ائمه اند و آن قائم است حلال من حلال کند و حرام من حرام کند و انتقام خواهد از دشمنان من. یا محمد، او را دوست دار که من او را دوست می دارم و آنکه او را دوست دارد.

جابر گوید: چون سالم از نزد حجر بازگشت از پی او بر رفتم تا با عمر سوگو کند می دهم ترا به خدا که جز از پدرت ترا کسی دیگر خبر داد بدین نامها؟ گفت، حدیث: روایت است از رسول صلی الله علیه و آله اما من نزد کعب الاخبار بودم شنیدم از او که گفت ائمه این امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله بر عده نقباء بنی اسرائیل باشند.

نظر کردیم علی می آمد، گفت: این اول ایشان باشد و یازده از فرزندان ایشان باشند پس کعب الاخبار نام های ایشان بر شمرد از توریت ایلیا، و به روایتی دیگر تفونیت، قیدار، ادوئیل، مفسام، مشماع: ادوما: منشا [مسا]، هدآد، تیما، بطول یافش، و آقیدما.

ابو عامر هشام دستوانی گوید: جهوده ای به حیره، یعنی زمین کربلا، از احبار یهود بود، نامش اعثوا بن اوسا، عالم بود. این نامها از وی پرسیدم. گفت: این صفات از کجا بدانستی؟ گفتم: این اسما است. گفت: این نه اسما است بلکه صفات است، اگر اسما بودی مکرر شدی در اشخاص دیگر. اما صفات و نعوت است به عبری از آن قومی معین در توریت نوشته است و اگر از غیر من پرسى نداند و اگر داند نگوید. گفتم: از بهر چه؟ گفت: تا بدان جاهل بود و

نداند یا گرداند نگوید تا حجت نباشد بروی، و من از بهر آن ترا خبر دادم از این نعوت که من از اولاد هارونم، به محمد ایمان دارم، از یهود پنهان کنم و بر کس ظاهر نکنم بعد از تو، تا بمیرم. گفتم: از بهر چه؟ گفت: از بهر آنکه در کتب آباء می‌یابم از فرزندان هرون که ما ایمان نیاریم اما در باطن مؤمن باشیم تا این وقت که قائم بیرون آمد از فرزندان وی مهدی آنکه از ما اوراد ریابد ایمان ظاهر کند و بدانچه نعت کرده است محمد را فرزند آخرین او را بدان نعت کرده است.

پرسیدم که به چه نعت کرده است؟ گفت: بدان: لیظهره علی الدین کله، چنانکه محمد و عیسی پدید آید و موافق وی باشد در دین محمد. گفتم: مرا تفسیر این نعوت بگو. گفت: بگویم ننگه دار و باکس مگوی الا آنکه اهل بود و موضع امانت. اما تفونیت اول او صیا باشد و وصی آخر انبیا و قیدار دوم او صیا باشد و اول عترت اصفیا، و ادوئیل دوم عترت بود و سید شهدا، و مفسام سید جمله عابدان باشد، و مشمام وارث علم اولین و آخرین باشد، و اذوما مظهر و مفسر مشکلات بود، و میشا بهترین محبوسان بود در حبس ظالمان، و هذاذاد، آنکه دور باشد از وطن و ممنوع بود از رجوع با وطن، یتما، آنکه عمرش کوتاه بود و آثار علم او بسیار، بطول، نام چهارم بود نام اول، یافش هم نام عم بود یعنی حسن و اقیدما، آنکه غایب شود از مادر و پدر و اتباع به فرمان خدای خدای تعالی و قائم بود به حکم باری عزاسمه.

در ذکر آنچه مخالفان روایت کرده‌اند از حسن بصری:

روایت کند ابو الحسن عبدالصمد بن علی الطبسی، از ابو محمد حسن بن - علی بن علویه قطان، از اسماعیل بن عیسی عطار از داود بن مرقان و مبارک بن فضاله، از حسن بصری که او مرفوع کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت:

جبرئیل آمد و گفت: یا محمد، خدای تعالی می فرماید که فاطمه را به برادر خود دهی، علی بن ابی طالب.

رسول (صلعم) کس فرستاد. امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بخواند و گفت: دختر من فاطمه صلوات الله علیها دختر من سیده زنان عالم دوستر خلائق به من بعد از تو، به زنی به تو خواهم داد و از شما سیدان جوانان اهل بهشت به وجود آید و شهیدان که ایشان را بکشند و در زمین مقهور باشند بعد از من و برگزیدگان زاهر آنانی که خدای ظلم بدایشان دفع بکند و حق بدایشان زنده گرداند و باطل را بمیراند عدد ایشان عدد ماه های سال باشد و آن آخرشان عیسی بن مریم صلوات الله و سلامه از پس او نماز کند.

روایت عامر بن واثله کنانی:

روایت کند ابوسهل محمد بن احمد بن محمد بن زیاد بن قطان از محمد بن غالب بن حرب الضبی معروف به تهتم، از هلال بن عقبه برادر قبیصة بن عقبه، از حیان بن ابی بشر الغنوی، از معروف بن جربود مکی، گفت شنیدم از ابوطفیل که گفت شنیدم از عامر بن واثله کنانی، گفت، شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام گفت: در شب قدر هر سال فرو آید به اوصیا آنچه فرو آید.

گفتند: یا امیر المؤمنین علیه السلام، اوصیا کدام اند؟ گفت: من و یازده فرزندان من ایشان امامان محدث باشند یعنی خدای چیزهای پوشیده برایشان ظاهر کند و سخن های غیب بر زبان ایشان براند.

معروف گفت: ابو عبدالله مولای ابن عباس را دیدم به مکه، این حدیث باوی بگفتم. گفت من این حدیث از ابن عباس شنیدم که می گفت و این آیت فرو می خواند. الایة: «وما ارسلناک من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث» و گفت ایشان محدثان اند.

و از عجب تر روایت مخالفان، در اعداد اسماء ائمه علیهم السلام:
 از داود بن ابی عبدالله روایت کنند و او روایت کند از ابوالحسین، روایت کند
 از عبدالصمد بن علی الطستی، از احمد بن موسی اسدی، از داود بن کثیر الرمی،
 گفت: در پیش جعفر بن محمد رفتم، گفت: چرا از ما باز گرفتی؟ گفتم: مهمی
 به کوفه، از آن جهت از خدمت بازماندم، نفس من فدای تو باد. گفت: چه
 دیدی به کوفه؟ گفتم: عم تو دیدم زید بن علی، بر اسیب نشسته و مصحفی در برافکنده،
 فقهای کوفه گرد او درآمده و او می گفت: ای اهل کوفه، من علم میان شما
 و میان خدا، می دانم آن چه در کتاب خدای است از ناسخ و منسوخ.

صادق علیه السلام گفت: با سماعة بن مهران آن صحیفه بیار. صحیفه
 بیاورد اسفید، به من داد و گفت برخوان این آن است که خدای تعالی به ما داده
 است اهل بیت به میراث از بزرگ به بزرگ می رسد از زمان رسول (صلعم) آن را
 بخواندم دو سطر و آنجا نوشته بود سطر اول «لا اله الا الله و محمد رسول الله»،
 سطر دوم: «ان عده الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فی کتاب الله یرم خلق السموات
 والارض منها اربعة حرم ذلك الدين القيم علی بن ابی طالب و الحسین و الحسین
 و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی
 و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف منهم الحجة الله»

پس گفت: ای داود، می دانی که کجا بود که این نوشتند؟ گفتم: یا بن
 رسول الله، خدا و رسول و شما دانید. گفت: پیش از آنکه آدم آفرینند به دوهزار
 سال کجا بود حسود تر خلق بر ما آن که نزدیک تر بود.

و از روایات شیخ ابوالحسن عبدالصمد چنین است، روایت کند ابوالحسن
 عبدالصمد که در سال دویست و هشتاد و پنج از سماعة بن عبید بن کثیر، از
 ابوسعدا العامری، از یحیی بن اعمش، از پدرش زید بن وهب، از ابو حنیفه سوانی،
 از سوات بن عامر و حارث بن عامر و حارث بن عبدالله الحارثی الهمدانی و حارث بن
 تو، جمله گفتند: نزد امیر المؤمنین بودیم چون حسین بیامد گفت مرحبا، جان

من فدای تو باد، ای پسر بهترین زنان. قوم گفتند: یا امیرالمؤمنین، چه بوده است ترا که این به حسین می گویی و پسر بهترین زنان کدام است؟ گفت: رانده رمیده که اورا بیابند. محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی، و دست بر سر حسین نهاد.

در اخبارهای غریب در اعداد اسماء ائمه علیهم السلام، از طریق مخالفان شیعه

و آن مرفوع است به رسول صلی الله علیه و آله وسلم.

خبر داد جارود بن المنذر و خبر دادن او از قس بن ساعده: [گ ۱۱]
روایت کند ابو جعفر محمد لاحق بن سابق بن قرین الانباری از جد خود نصر بن سابق بن قرین در سال دو بیست و هفتاد و هشت به انبار در سرای ما، از ابو المنذر هاشم بن محمد السایب الکلبی، از پدر خود، از شرقی بن قطامی، از تمیم بن و علة المری، از جارود بن عبدالمنذر العبدی:

نصرانی بود در سال حدیبیه مسلمان شد، و عالم و دانا بود. کتب انبیاء پیشین خوانده بود. فلسفه و طب نیک می دانست. عقلی و تمیزی و طلعتی و منظری نیکو داشت. خبر داد ما را در امارت عمر بن الخطاب، گفت: با قومی از عبد القیس نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدم. خداوندان عقول و فصاحت و بیان حجت و برهان چون رسول بدیدند از منظر و مخبر او عجب ماندند. سخن نتوانستند گفت، متحیر شدند. رئیس قوم مرا گفت: پیش رو که به قصد او آمده [ای] که ما نمی توانیم کلمه [ای] گفتن. من فرا پیش رفتم و پیش وی بایستادم گفتم: السلام عليك یا رسول الله مادر و پدر من فداء تو باد. پس انشاء کردم و این قصیده می گفتم:

شعر:

قطعت قرددا و آلا فآلا
عالها من طوی السری ماعالا
لاتعد الکلال فیک کلالا
ار قلتها قلاصنا ارقالا
افحمت عنک هیبة و جلالا
هائل اوجل القلوب و هالا
وحسابا لمن تمادی ضلالا
و نعمة و بر ان تتالا
اذ الخلق لا یطیق السؤالا
ثروالفضل ان ینص السؤالا
اذا مسابکت سجالا سجالا
و باسماء بعده تتالا*

یا نبی الهدی أتتک رجال
جابت الیید و المهامة حتی
قطعت دونک الصحاح نهوی
کل دهناء یقصر الطرف عنها
ثم لمارأتک احسن مرءأ
تنقی شربأس یوم عصب
ونداء لمحشر الناس طرا
نحو نور من الاله و برهان
و امان منه لدى الحشر والنشر
فلك الحوض والشفاعة والکر
خصک الله یابن آمنة الخیر
انبا الاولون باسمک فینا

* نقل از بحار الانوار چاپ اسلامیة ج ۲۶ ص: ۲۹۹

و در نسخه اصل چنین بوده است:

شعر:

قطعت قرددا و آلا فآلا
غالها من طول السری لمنالا
لها تعد انکلال فیک کلالا
ار قلتها قلاصنا ارقالا
بکماة مثل النجوم تلالا
فحمت عنک هیبة و جلالا
هائل ارجل القلوب و هالا
و نعمة لن تبالا
اذا لخلق لا تطیق سؤالا

یا نبی الوری أتتک رجال
جابه البیت و المهامة حتی
و طعدونک الصحاح یهوی
کل دهمیة یقرض الطرف عنها
و طوتها العتاق تجمع فیها
ثم لمارأتک احسن مرءأ
تنقی شرباس یوم عصیت
نحو نور من الله و برهان
و امان منه لدى الحشر والنشر

رسول صلی الله علیه وآله رو بامن کرد، و نور از او چون برق می تافت، گفت: ای جارود، تو و قومت در وعده تأخیر کردید و من وعده داده بودم در سال اول که با قوم نزد وی آیم آن سال بگذشت و نیامدم و دو سال حدیبیه به پا آمدم^۱. گفتم نفس من فداء تو باد، یا رسول الله، توقف من از آنجا بود که قوم اجابت من نمی کردند تا این وقت که خدای تعالی ایشان را بر تو آورد تا بهره مند شوند از آن چیز که نزد تو است، و ایشان که نیامدند حظ خود فوت کردند، آن بزرگتر عقوبت است، و اگر آوازه توشنیده بودی تا ترا دیده بودندی از نزد تو نرفتندی که برهان حق نزد تو است و در اصل تو. و من در دین نصاری بودم پیش از آنکه نزد تو بودم. چون نزد تو [گ ۱۲] آمدم ترك آن کردم که نزد تو هست آنچه ثواب بسیار کند و گناهها محو کند و رب از مر بوب راضی کند.

رسول صلی الله علیه وآله گفت: توبدان سزاواری. اکنون نزدیک شو به وحدانیت و ترك کن نصرانیت را.

گفتم گواهی دهم که خدا یکی است و او را شریک نیست و توبنده و رسول او ای؛ اسلام آوردم پیش از آنکه ترا و اخبار تو از پیش شناخته بودم. رسول صلی الله علیه وآله تبسم کرد. گویی معلوم او بود که به ابنا چه می خواهم. رو بامن و قوم من کرد. گفت: در میان شما کسی هست که قس بن ساعده ایادی می شناسد؟ گفتم: یا رسول الله، همه او را می شناسیم الا که من به اخبار او از ایشان عالم تر و بر آثار او واقف تر [م].

قس بن ساعده سبطی بود از اسباط عرب، پانصد سال عمرش بود، و پنج عمر در بیابانها می گردید تسبیح و تهلیل خدای عزوجل می کرد بر منتهاج عیسی

→

و الفضل اذ ينص سؤالا
اذا ما بكت سجلا سجلا
و با سماء بعده تتللا

فلك العوض والشفاعة والكوثر
خصك الله يا بن المنة الخیر
انبأ الاولون باسمك فينا
۱- دراصل: باکدم

علیه السلام . نه موضع قرار داشت ونه منزل دیوار ونه او را همسایه بود ، در رهبانیت فاتر وسست نمی شد^۱ بردین وحدانیت بود . پلاس می پوشید، وحسو می آشامید، درساخت میان نعام ، واعتبار می گرفت به نور ظلام، می دید، در آن اندیشه می کرد وتفکر می کرد ومی آزمود . وبه حکمت او مثل زدندی رأس حواریان دریافته بودند . شمعون ولوقیا و یوحنا، و امثال ایشان کلام ایشان بدانسته بود، وازایشان علم آموخته و روزگار آزموده واز کفر احتراز کرده و اودرسوق عکاظ می گوید :

شعر

وذی المجاز وشرق و غرب یابس و رطب و اجاج و عذب
و حب و نبات و جمع و اشئات و آباء و امهات و ذهاب و مآب

وسورة ولود، ورد مقصود بتالار باب العقلة لیصلحن العامل عمله قبل ان یفقد اجله، کلابل هو الواحد لیس بمولود ولا ولد مات و احیا و خلق الذکر و الانثی و هورب الاخرة و الاولی . پس گفت :

شعر

ذکر القلب من حراه اذا کان ولیال خلالهن نهار
و شمس بحبها قمر اللیل و کل متابع موار
و جبال شوامخ راسیات و بحار میاهن^۲ عرار
و صغیر و اسط و رضیع کلهم فی الصعید یوما یوار
کل هذا هو الدلیل علی الله و فیه لناهدی و اعتبار

پس او را برداشت و گفت : ای قوم، ایاد کجا شدند و ثمود وعاد و آبا و اجداد و بیماران و عواد و طالبان و رواد هر یک را ازایشان معادی هست. سوگند می خورد قس به رب عباد و گسترنده مهاد و آفریننده شداد، آسمانهای بی عماد

۱- دراصل : نمی شود .

۲- دراصل : میامن

حشر کند بر انفراد از دور، و نزدیک چون دردمند در صورت، و نفر کنند ناقور، زمین روشن کند به نور، پند داد و اعظ، و بیدار شد خفته، و بدید نگرنده، و سخن گفت و گوینده. و ای بر آنکه از حق روشن فرو گردد، و انکار روزگار محشر کند در روز فصل و میزان عدل.

پس رو با صحابه [گ ۱۳] رسول کرد، گفت: ایمان آورد از سر علم پیش از مبعث، چنانکه من آوردم. اشارت به مردی کردند، گفتند: این صاحب و طالب او بوده است از روزگار پیشین و در میان ما بهتر ازو نیست، و نه فاضل تر ازو. بنگریستم، پیری نورانی بود. در پیشانی وی پدید بود که ممارست علم و حکمت کرده است. او را نمی شناختم. گفتم: چه کسی است؟ گفتند سلمان فارسی رضی الله عنه، صاحب برهان عظیم و شأن قدیم. سلمان گفت: چگونه بدانستی او را پیش از آنکه نزد او آمدی ای عبدقیسی. نظر با رسول کردم روی وی دیدم که می فروخت مثل نور از شادی. گفتم یا رسول الله، قس، عظیم تفحص زمان تومی کرد، و از آیات تو خبر می داد، و آواز می کرد به نام تو و نام های چند که آنها را نزد تو نه، می بینم! و نه در میان این ها اند که تبع توشده اند. سلمان گفت: ما را خبر ده. من ایشان را خبر می دادم، و رسول (صلعم) می شنید و قوم گوش فرا کرده بودند و آن را نگه می داشتند. گفتم: یا رسول الله، قس را دیدم که بیرون آمد از محفلی آباد، به موضعی فراخ رفت که آنجا درخت و خار بسیار بود در شبی که روشن بود مثل روز، بایستاد، گلیم در خود پیچیده، و گرفته، و روی به آسمان کرده، انگشت برداشته، نزدیک وی رفتم. شنیدم که می گفت:

اللهم رب هذه السبعة الارفة الارضين الممرعة و بمحمد الثلاثة المحامدة معه والعليين الاربعة و سبطية التبعة والاربعة المفرعة السوى اللامعة وسمى الكليم الصرعة اولئك النقباء الشفعة والطريق المبهعة درسة الانجيل وحفظة التتزيل على عدد النقباء من بنى اسرائيل محاماة الاضاليل اصاق الابطال الصادقون القليل عليهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة، ولهم من الله فرض الطاعة.

پس گفت: کاشکی من ایشان را دریافتمی در زندگانی و اگر چه پیرم .
 پس باز گردید اشگ می بارید . و ناله می کرد، مثل ناقه که بچه گم کرده باشد .
 و قس بن ساعده که این حکایت از او بازگفتیم از قول جارود . و این شعر
 وی است رسول (صلعم) در نیافت، و موتش پیش از مولود رسول صلی الله
 علیه وآله بود و این نظم و نثر در حق رسول و ائمه دوازده گانه گفته است .

پس جارود چون از حکایت قس و خواندن شعرش فارغ شد گفت: یا
 رسول الله، مرا خبرده از این نام ها که من ندیده ام . و قس ندیده بود و ذکرشان
 می کرد: رسول (صلعم) گفت: ای جارود، در شب معراج حق سبحانه و تعالی
 وحی کرد به من که باز پرس از رسولان که پیش از تو فرستادیم تا ایشان را به چه
 فرستادم . من از رسل پرسیدم و ایشان در بیت المعمور حاضر بودند . گفتم شما
 را به چه فرستادند؟ گفتند: به رسانیدن نبوت تو به خلق، و ولایت علی بن ابی طالب
 و ائمه علیهم السلام از فرزندان تو و علی . پس خدای تعالی وحی کرد که نظر
 با عرش کن من بار است عرش نگرستم . علی [ع] [۱۳] و حسن و حسین و علی بن الحسین و
 محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن
 محمد و حسن بن علی و القائم الحجة ، محمد بن الحسن المهدی ، صلوات الله علیهم اجمعین
 را دیدم در موضعی فراخ از نور ایستاده بودند، نماز می کردند . باری تعالی
 فرمود که اینان حجت اولیای من اند و این یعنی مهدی کینه باز خواهد از
 دشمنان من .

جارود گوید: سلمان فارسی رضی الله عنه، مرا گفت: ای جارود، اینان
 را همچنین در توریت و انجیل و در زبور یاد کرده است . پس جارود با قوم
 باز گشت .

شیخ ابو عبدالله گوید، که از پیش یاد کردیم به اسناد صفات ائمه علیهم السلام
 در توریت از کعب الاحبار . و به روایتی دیگر اسماء ایشان یسار خواهیم کرد
 از توریت .

روایت کند ابو ثوابه بن احمد الموصلی، از حسن بن احمد بن حازم الصیصی،

از حاجب بن سلمان بن احمد، از ابو مؤرج السدوسی، گفت: عثمان بن خاقاه را دیدم در بیت المقدس و او پیش ابو جعفر بن منصور رفته بود و بردست وی مسلمان شده، و او عالم بود، حجت می گرفت و بیان می کرد از اسماء رسول و ائمه دوازده گانه، چنانکه یهود انکار آن نمی توانستند کرد، از بهر آنکه آن عالم بود به توریت. روزی مرا گفت: یا مؤرج، در توریت سیزده نام است: اول محمد و بعد از او دوازده از اهل البیت وی اوصیا و خلفاء محمد باشند و بعد از او خدای تعالی در توریة یاد کرده است و اینها که بعد از او امارت کردند. تیم و عدی و بنی امیه هیچ يك در آن اسماء نیست. ظن من چنان است که آنچه شیعه می گویند حق است. گفتم: اول مرا خبرده. گفت: عهدی بکن که با شیعه نگوئی که بر من غلبه کنند. گفتم: مرا از آن خبرده چه می ترسانی و چه می ترسی. ملک گفت: از بنی عباس هیچ کس از میان اسماء نیست، بلکه ایشان از اولاد محمد است و ائمه از او در زمین ایشان اند. مؤرج گفت: با وی عهد کردم که با شیعه نگویم الا بعد از موت وی، اگر زنده باشم. چون عهد و میثاق از من بستد بر شمرده، گفت: شموعیل، شماعیحو، وهئی بیر، حتی اشو، بمایدشیم، عوشور، بشیم، بولید، وثیر الغوی، قویوم، کودو حان، لافدود، وهوی.

گفت: در توریت می گوید که از پشت شموعل مبارک که صلوات من برو باد و قدسم فرزندی بیرون آید، و این ائمه از نسل ایشان باشند و ذکر ایشان باقی باشد تا قیامت، و قیامت بدیشان بر خیزد. خنک آن کسی را که ایشان را به - حقیقت بشناسد. شموعیل نام رسول است و آنچه از صلب او بیرون آمد یعنی فاطمه که مادر یازده امام است صلوات الله علیهم.

این باب را به ذکر صاحب الزمان ختم خواهیم کرد به حکایتی از قول بنی ساسان:

روایت کند از ابو عبد الله الحسین [گ ۱۵] بن علی بن سفیان البرزوقری، از ابوشجانی از پدرش، از محمد بن سلیمان الدیلمی، از پدرش، از ابوشحانی بن نورکان، گفت: جدم مرا خبر داد، گفت:

چون لشکر فرس از قادسیه برفتند و خبر به یزدجرد بن شهریار رسید و بیکی آمد که رستم را با جمله لشکر کشتند و پنجاه هزار از لشکر فرس کشته شدند. یزدجرد با اهل و عیال بیرون آمد تا بگریزد به درایوان بایستاد، گفت: سلام خدا بر تو باد، اینک می‌روم تا از من یا فرزندان من به تو آید و زمان او نزدیک نرسیده است. سلیمان دیلمی گوید نزد صادق علیه السلام رفتم و این حال از او پرسیدم. گفت: آنچه می‌گوید با یکی از فرزندان من و زمان او نزدیک نرسیده است کدام خواهد بود؟ گفت: صاحب شما قائم به فرمان خدای تعالی ششم از فرزندان من است، و فرزند یزدجرد است از قبل مادر زین العابدین علیه السلام شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار.

حکایت روز قادسیه

روایت کند از محمد بن جعفر ادمی، از اصل عیید بن ناصح، از حسین بن علوان کلبی، از وهب بن منبه، که موسی علیه السلام در آن شب که ندایی شنید نظر کرد جمله سنگ‌ها و درختان و نبات و کوه طور ناطق بودند به ذکر محمد صلوات الله و سلامه علیه و دوازده وصی از بعد او رسول. حضرت موسی گفت: الهی هیچ نمی‌بایم از مخلوقات تو الا که آن ناطق است به ذکر محمد و اوصیای وی که دوازده‌اند: منزلت او نزد تو چیست؟ باری تعالی خطاب کرد که ای موسی بن عمران، من نور ایشان بیافریدم پیش از آفریدن نورها و درخزانه قدس خود ضبط کردم در ریاض مشیب من تردد می‌کردم و ششم نسیم جبروت و مشاهده اقطار ملکوت من می‌کنند تا آن وقت که خواهم انفاذ قضا و قدر کنم. ای پسر عمران، من ایشان را منزلی و رفعتی داده‌ام تا غایتی که بهشت را بدیشان بیارایم؛ ای پسر عمران، متمسک باش به ذکر ایشان که خازنان علم من‌اند و عیبیه حکم معدن نور من‌اند. حسین بن علوان گفت: این معنی با صادق علیه السلام بگفتم گفت: حق است این خبر، و ایشان دوازده‌اند از آل محمد و

علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی -
 جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و المهدی
 صلوات الله و سلامه علیهم و بعد از آنچه خدا خواهد. گفتم: نفس من فدای تو
 باد. از بهر آن می پرسم تا مرا یقین شود. گفت: من و پسر من، اشارت به موسی
 کاظم کرد، و پنجم فرزند از فرزندان وی، شخص وی غایب شود و نشاید که او را
 به نام خوانند.

باب سی و چهارم

در ذکر رفتن موسی بن نظر العبدی عامل عبدالملک به مغرب،
به طلب شهرستان سلیمان بن داود علیه السلام و عجایب‌ها که
آنجا دید و آنچه بر دیوار نوشته از ذکر ائمه معصومین
صلوات الله وسلامه علیهم

روایت کند از ابوقاسم عبیدالله بن القاسم البلخی، از ابومسلم سکجی،
عبدالله بن مسلم، از ابوالسمح عبدالله بن عمیر الثقفی، از هرمز بن [گ ۱۶] حوران،
از فراس از شعبی، گفت: عبدالملک بن مروان مرا بخواند، گفت: یا اباعمر،
عامل مغرب موسی بن نصر العبدی نامه به من نوشته است از مغرب که مرا خبر دادند که
شهری هست در وادی مغرب که سورش از مس است، دیوان بنا کرده اند از بهر
سلیمان بن داود علیه السلام. و سلیمان فرمود جن و عفاریت را از آن قطره کرده
که خدای عزوجل نرم کرد از بهر سلیمان، و آن در بیابان اندلس است آخر
مغرب و گنج‌های سلیمان علیه السلام در آنجا نهاده است. خواستم که قصد کنم
تا بدانجا روم. کسانی که عالم اند بدان راه‌ها مرا خیر دادند که آن راه
سخت است. [به] بسیاری وعده تمام از مرکوب‌ها و زاد و راحله بدانجا توان رفت
و مسافتی دور است و هیچ کس قصد آن نکرد الا از آن قاصر آمد، و به مقصود
نرسید مگر دارای بن دارای.

و چون اسکندر وی را بکشت، گفت: جمله اقالیم بریدم و روی زمین دیدم، و خلقان مطیع من شدند، و هیچ زمین نیست که من بدانجا نرسیده الازمین اندلس: و دارای بن دارای آنجا رسیده. پس اسکندر يك سال تمام ترتیب آن داد. و رواجل و آنچه بکار باید ساخت، و پنداشت که کار تمام ساخته است و پیکان فرستاده بود، و استکشاف آن راه کرد، جمله باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع چند هست در آن راه، و او بدان نتواند رسید. پس عبدالملك بن مروان نامه نوشت به موسی بن نصر که باید که کارسازی کنی و یکی را قایم مقام خود بداری، و خود به طلب آن شهر روی. موسی بن نصر آنچنانکه عبدالملك بن مروان گفته بود کار آن ساخت و شخصی به نیابت خود بداشت و خود بدانجا رفت و آن را بدید. چون باز آمد حال با عبدالملك بن مروان نمود. در آخر نامه گفته بود، چون روزی چند رفته بودیم و مشقت کشیده توشه به آخر رسید، نزدیک به حیره رسیدیم که آنجا درختان بسیار بود و من گرد آن سور می گشتم، به جایی رسیدم از سور کتابتی به عربیت دیدم بر آنجا نوشته، آن را بخواندم، بفرمودم تا بنوشند چنانکه بر سور آن شهر نوشته بود. این است که به خدمت فرستادم جز این يك بیت ننوشتم که صاحب کتاب این خواست:

شعر

لِعِلْمِ الْمَرْءِ ذُو الْعِزِّ الْمُنِيعِ وَمِنْ بَرِّ جِوَالِ الْخُلُودِ وَمَا حَى بِمَخْلُودِ
 چون عبدالملك نامه بر خواند و طالب بن مدر که نام آورده بود او را خبر داد از آن عجایب که دیده بود و محمد بن شهاب الزهری حاضر بود. عبدالملك گفت: اعجوبه شنیدی! زهری گفت: ظن می برم که جن موکل اند بر آن خزائن و خیال افکند آن را که سور رود! عبدالملك گفت: چیزی شنیدی که آنکه بنام وی ندا آید از آسمان که باشد؟ زهری گفت: از این در گذر، گفت: چگونه از این در گذرم و آن بزرگتر مطلوب من است. هر چه از آن سخت تر پیش تو است بگو،

اگر مرا شاد کند و اگر اندوهگن . زهری گفت : خبر داد مرا علی بن الحسین زین العابدین که آن مهدی باشد از اولاد فاطمه علیهم السلام . عبد الملك بن مروان گفت : دروغ [گ- ۱۷] می گویی تو علی بن الحسین ، لایزال شما دروغ گوید آن مهدی زمان باشد . زهری گفت : من از زین العابدین روایت کردم ، از و پرس ، بر من هیچ ملامت نیست اگر دروغ گفت و اگر راست و بال این دروغ بروی است . گفت : به شما رسد بعضی از آنچه وعده می دهد . سگ ملعون گفت : حاجتم به بنی تراب نیست سئوال کردن پنهان دار ، آنچه رفت از این حال ای زهری ، که این هیچ کس از تو نشنود . زهری گفت : چنین کنم .

بدانکه اگر هیچ دلیل دیگر نبودی بر آنکه عدد ائمه دوازده است الا این شعر ، کفایت بودی .

اگر گویند ممکن باشد که این شعر نه در زمان سلیمان بن داود علیه السلام بر آن جایگه نوشته اند بلکه از شیعه کسی رفته و این شعر بر آن سوره نقش کرده باشد گویم : آن جهل و عداوت است و موضعی که ذوالقرنین سالی ساز رواج و زاد دهد و بدانجا نتوانست رفت چگونه کسی از شیعه برای این کار برود و این شعر را نقش کرد ، و نه نیز او غیب می دانست یا شنیده بود کی موسی بن نصر بدانجا رفته بود که بدان سوره نقش کرد تا او بخواند .

اگر گویند شعر تازی است و زبان سلیمان نه تازی بود . گوئیم : این مسلم نیست شما را از کجا معلوم شد که موسی علیه السلام نه تازی زبان بود ؛ اگر نیز مسلم داریم ، چرا نشاید که سلیمان علیه السلام بالغت خود تازی نیز می دانست و العجب که ما عوام الناس را می بینیم که نه از عرب اند و نه خوانده به میان عرب می روند ، و گفت ایشان ضبط می کنند و عن قریب تازی می گویند . اگر رسول خدا سلیمان بن داود علیهما السلام با لغت خود تازی نیز داند چه عجب بود ، و چون سلیمان منطق الطیر داند چرا نشاید که تازی داند .

در حکایت این شهر و بعضی از عجایب آن شهر :

شخصی از بلاد اندلس نام وی محمد بن عبدالرحمن بن سلمان ربیع القیسی، کتابی کرده است در سال پانصد و ده از هجرت رسول صلی الله علیه و آله، نام آن کتاب «المعرب من بعض عجایب المغرب» و این شخص در کتاب خود می فرماید مولد من در آخر مغرب بوده است در جزیره که آنرا اندلس خوانند و در آن جزیره چهل باره شهر است و من از شهری ام که نامش «غرناطه» و نزدیک آن شهری است که نامش «لوشه» آنجا کهفی است در زیر زمین برابر بنات النعش، آفتاب آنجا بجهد؛ هفت مرد آنجا در آن کهف اند و خفته اند شش به پشت باز خفته اند، و یکی در آخر کهف بردست راست خفته است، پشت به دیوار کهف باز داده است و هیچ از اعضاء ایشان نیفتاده است و نه تغییر پذیرفته، و پیش پای ایشان سگی خفته است نریزیده، و هیچ ازونیفتاده است، و در پای کهف سنگی مسجدی است دعا در آنجا مستجاب باشد و جامه های بسیار بر آن قوم پوشانیده هر یک چند قومی جامعه چند ببرند و ایشان را بدان بپوشانند و اهل آن شهر گویند به شب نور از آن کهف [گ ۱۸] ظاهر می شود، و اگر نه آن بودی که ابن عباس در تفسیر گفته است که اصحاب کهف بشناسند، ما گفتمانی، که ایشان اصحاب کهف اند که در قرآن یاد کرده است. و نزدیک شهر غرناطه کوهی است که هرگز برف از آنجا منقطع نشود و از کثرت برف هیچ کس بر آنجا نتواند رفت و وزی آن کوه اثر کنیسه هست، چشمه آب و درختی زیتون. در زمان ربیع، روزی معین؛ هر سال اهل آن شهر نزد آن درخت و چشمه روند در آن روز معین؛ چون آفتاب بر آید آب آن چشمه روانه شود، و شکوفه در درخت زیتون پدید آید پس زیتون شود و بزرگ شود، قوم از آن زیتون بچینند و از آن آب چشمه برگیرند از بهر تداوی، و باز گردند تا سال دیگر هم بدان روز معین، پیش آن چشمه و درخت روند، همیشه برین نسق باشند. بعد از این گوید در اندلس، جن شهری کرده اند از بهر سلیمان علیه السلام ازمس، دور آن شهر چهل فرسنگ است بالای سورش پانصد کرد و آن معروف و مشهور است و آن شهر را هیچ در نیست

و اساسی استوار دارد و موسی بن نصر با لشکر بسیار آنجا رفت و در جنب آن
 شهر بنائى عظیم بنهاد چنان که از شهر و سور بلندتر بود، و موسی نردوانى بساخت
 از چوب به بالای آن بنا که وی نهاده است، و زیادت و مالی چند به شخصی
 داد توانا تابدان کرد و آن بر سر بنای موسی بن نصر رود، و نظر کنند در آن شهر و
 خبر باز دهد که چه دید. مرد چون بر سر بنارفت بخندید و خود را در شهر سلیمان
 علیه السلام انداخت و از اندرون شهر آوازه‌های ترسناک شنیدند. شخصی دیگر
 بخواند و مالها بروی داد و برو بذل کرد و از وعهد و میثاق بستد که در شهر نرود
 و ایشان را خبر دهد از حال آن شهر و او نیز بر بالای آن بنا شهر دید و بخندید و
 و خود را در اندرون شهر انداخت. پس آوازه‌های سهمناک شنید از اندرون شهر
 ساعتی صبر کردند و آوازه‌های سهمناک ساکن شد. مردی دیگر را بخواند از
 مبارزان دلاور و مالی عظیم بدو داده ریسمانی اندر کمروى بست. چون بر بالای
 بنا شد و نظر در شهر کرد بخندید و خود را در شهر انداخت و خلقی انبوه آن
 ریسمان را می کشیدند تا او را باز پس آورند نتوانستند باز آوردن، و جهد
 می کردند تا آن وقتی که آن مرد به دو پاره شد. نیمه پاك در اندرون شهر افتاد
 و آنچه به ریسمان مانده به دست ایشان در زمین افتاد، معلوم شد که جن در
 اندرون شهر اند کسی را آن نظر نباشد، و خبر این شهر معروف است و کتابی
 در عجایب آن کرده اند و ما این چند کلمه در اینجا یاد کنیم تا معلوم شود که جز
 از صاحب الزمان هیچ کس بر آن ظفر نیابد، چنانکه سلیمان بن داود علیهما السلام
 دانست که اعداء آل محمد را خوش نیاید و انکار آن کند، و اگر در موضعی بود
 که انکار آن نتواند کرد گویند در حق امامان و مقتدایان ماست. چنانکه
 عبدالملك بن مروان علیه اللعنه به زهری گفت: تو و زین العابدین هر دو دروغ
 می گوید که مهدی علیه السلام از ما خواهد بود. شكنى که چون نقاد، ایشان باشد
 اصلی باید [گ ۱۹] مثل معاویه که مادرش جگر حمزه خورده باشد و پدرش چهار
 دندان رسول بشکسته باشد و عمه [ای] دارد چون حمالة الحطب فى جیدها

[حبل من مسد] وپسرش مثل یزید یا چون مروان طرید که رسول (صلعم) او را و پدرش و برادرش از مدینه بدر کرده باشد از آن که به ترس منافقان بودند تا مهدی علیه السلام از نسل ایشان باشد. لعنت خدا و رسول و ملائکه و جمله خلائق بر ایشان و دوستان و اتباعشان باد، و آنکه حق و دلایل ببند و انکار و وجود کند از جهل و عصیت.

و در این کتاب گوید به نزدیک این شهر که دیوارش از مس است ده لوح بزرگ از سنگ هست مواعظ و وصایا و ذکر انبیا علیهم السلام و ملوک و نام های ایشان و ذکر رسول صلی الله علیه و کرامت او نزد خدای تعالی، و آنچه ذخیره کرده است از بهر رسول صلی الله علیه بر آن لوح نوشته است.

طلسم

پیش آن سور از مس صورتی به شکل بتی هست از سنگ، لوحی از مس در دست دارد، بر آن نوشته است که از پس من راهی نیست یعنی نشاید رفت و از پیش او بیابانی عظیم است. قومی از لشکر موسی بن نصر در آن بیابان رفتند، شکل مور بسیار دیدند هر یک چند اشتری آن قوم را بخوردند، و قصد لشکر موسی بن نصر کردند چندانکه عدد ایشان خدای داند تا نزدیک آن صنم رسیدند بایستادند و نتوانستند که فرا پیش آیند. خلق را معلوم شد که آن طلسم موران است که سلیمان بن داود ساخته است و اگر نه آن طلسم بودی آن موران حیوانات آن دیار را جمله هلاک کردند. و ممکن بود که وادی نمل که خدای تعالی در قرآن یاد کرده است آن باشد که از پس آن طلسم است. و آنجا که گفت ده لوح از سنگ هست.

ذکر انبیاء و مواعظ و وصایا و ذکر ملوک و ذکر رسول و امتش دقیقه ای لطیف است و سری عجیب. و سر آن است که سلیمان را معلوم بود که ائمه را اعدا دارند، و قصد کنند در ابطال حق ایشان، بر دیوار شهر مس نقش کردند تا کس ابطال حق نتواند کرد، و ثابت نماید تا یوم القیامة، و بر آن الواح سنگ

ننوشت که اگر آنجا نوشتی از بهر عداوت ایشان لوح سنگ بشکستندی هم نام ایشان وهم نام ملوک و انبیاء دیگر محوشدی، و چون اسماء ائمه بر سور مس نقش کرد و آن دیگر بر الواح لاجرم و هردو مانده است و محوشده است . بدانکه آنچه از اول این جلد تا اینجا که یاد کردیم از اخبار و اشعار جمله دلیل روشن است و بیان را هیچ عذری نیست بر آنکه اعداد ائمه علیهم السلام دوازده است و این امامان از عترت رسول باشند، طاهر و مطهر، و هر که دعوی امامت کرد غیر اینها اونه امام بود و تصرف در حق ایشان کرد . و هر که تصرف کند در حق کسی بی دستوری وی غاصب باشد .

اما قومی از حسد و عداوت، کینه اهل بدر از ایشان باز خواهند، و چون حشاشان بدست گرفتند، و خونشان بریختند . بعد از آن هزار ماه بفرمودند تا در بلاد اسلام [گ ۲۰] تا سالها بر ایشان لعنت می کردند و هر که نمی کرد او را می کشتند تا زمان ابو مسلم که او دمار از آن سگان ملاعین بر آورد . بعد از آن جماعتی که مانده بودند خود نام اهل سنت و جماعت کردند، و گفتند آن قوم را هیچ نشاید گفت، دشمنان خاندان رسول صلی الله علیه و آله لعنت نشاید کرد و آنکه ایشان را دشمن دارد رافضی و گمراه باشد، و هر که یکی از صحابه یا ابوبکر یا عمر دشمن دارد ضال و گمراه باشد، و مستوجب غرامت و ملامت باشد . پانصد سال بلکه ششصد سال است تا شیعت علی تفحص می کنند که علت چیست که دشمن صحابه ضال و گمراه باشد و براءة از ایشان واجب و دشمنان علی و اولاد را دوست می باید داشت، و ایشان را دوست نمی باید داشت و لعنت نشاید کرد؟! به هیچ طریق معلوم نمی شود . خدایاتو داور باش آن قوم را بدانچه با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله سلم و شیعه ایشان کردند و می کنند، در مردم هزاران لعنت و نفرین فرست بر اعداء آل محمد و دوستان و موالیان ایشان .

بدانکه شخصی از کرامیه کتابی کرده است، از جمله خرافات که در آنجا

گفته است، حدیث رسول صلی الله علیه و آله، گفت: «انی تارك فيكم الثقلين: کتاب الله و عترتی» به عترت سنت می خواهد از بهر آنکه سنت موافق قرآن است؛ ملعون، کور بود که در عقب عترت گفت: «اهلبیتی» می گوید عترت اهل بیت اند. چون رسول صلی الله علیه و آله تفسیر عترت کرد با اهل البیت؛ چگونه توان گفت که سنت است یا آنکه کتاب و سنت هر دو محتاج حافظ و مفسر اند.

اگر گویند حافظ و مفسر کتاب و سنت امت اند گوئیم: نشاید که امت حافظ و مفسر کتب باشند از بهر آنکه امت هفتاد و سه فرقت اند و هر فرقتی تأویلی می نهند، قرآن و سنت را برفیق مذهب و اعتقاد خود. و آن اقوال یا جمله حق بود یا باطل یا بعضی باطل. اگر جمله حق باشد لازم شود که هفتاد و سه فرقت اهل حق باشند و این کفر بود و اگر جمله باطل باشد هم کفر لازم شود از بهر آنکه حق از امت محمد بیرون بوده باشد. پس لازم شد که بعضی حق باشند و بعضی نه؛ و هر یک دعوی می کند که حق با ما است. چون اختلاف ظاهر شد قول فرقتی از آن دیگر نه اولتر، لابد تمیز بکار باید که فرق کند میان حق و باطل، و آن امام باشد.

و از بهر این معنی رسول صلی الله علیه و آله عترت را قرین قرآن کرد که چنانکه کتاب حجت است، امام حجت است و خدای تعالی می فرماید: «فاسئلوا اهل الذکر» و اهل ذکر اهل بیت رسول اند چنانکه خدای تعالی می فرماید: «قد انزل الله اليكم ذکراً رسولا يتلوا عليكم آيات الله».

و از باقر علیه السلام پرسیدند که اهل ذکر کدام اند؟ گفت: «نحن اهل الذکر» ما اهل ذکریم.

و از رسول علیه السلام پرسیدند که «کفی بالله شهيداً بيني وبينكم و من عنده علم الكتاب» کیست که علم کتاب نزد اوست؟

گفت علی بن ابی طالب. و در آن کتاب گوید آنچه نبی گفت «احب الي من دنيا کم: الطيب والنساء» [گ ۲۱] و قره عینی فی الصلوة عایشه را می خواهد، و گوید

رسول صلی الله علیه و آله گفت: ستارگان امامان آسمان اند، و اصحابان من امامان زمین. این حدیث رسول صلی الله علیه و آله در حق اهل بیت گفته است. زندیقی با اصحاب گردانید. سبحان الله! مگر عثمان نه از اهل زمین بود که مهاجر و انصار امامان او نبودند و سرش بر مصحف بریدند و هفتاد هزار که در صفین کشته شدند و بیست و دو هزار در حرب جمل کشته شدند هم از اهل زمین بودند. پس این صحابه امامان ایشان باشند؟! بلکه عذاب و عقوبت باشند.

اما شك نیست که هر که [را] امامان از ابوسفیان و معاویه و عتبه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و مروان و پدرش حکم، و برادرش و امثال ایشان بود حالش در دنیا چنین بود؛ و در آخرت قرین ایشان باشند در دوزخ، خالداً مؤبداً.

دیگر گوید در آن کتاب از ابن عباس: گفت، در دیار طبریه و پیش از روز قیامت هر دو بیرون آرند از بهر شخصی پرسیدند چه کسی باشد، گفت قائم آل محمد که عیسی بن مریم از پس وی نماز کند. پس گوید، از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم که هیچ کس مالک جمله روی باشد یانه؟ گفت: بلی. دو کس مؤمن و دو کس کافر. از مؤمنان، سلیمان و ذوالقرنین، و کافران، نمرود و بخت النصر، و پنجمی از این امت مالک جمله روی زمین شود. جمله گفتند که باشد که قایم آل محمد و جمله کافران بردست او مسلمان شوند و دین یکی باشد؟ پس فرو خواند: و لیظهره علی الدین کله.. تا آخر آیت، و درین کتاب از پیش یاد کردیم.

روایت کند از کرامی، از شعیب بن الحرب المدائنی، که او گفت: نزد سفیان ثوری رفتم، گفتم: ای سفیان، مرا حدیثی گو که اهل سنت و جماعت، و آن را با برادران و دوستان باز گویم از تو و روز قیامت، چون خدای تعالی از من سؤال کند گویم سفیان ثوری مرا چنین گفت، دست از من بدارند و از تو سؤال کنند. گفت: سفیان راست بنشست، گفت: ای شعیب، تأکید و مبالغت کردی، بدان که ایمان قول است و قول سود ندارد الا به عمل، و قول و عمل

سود ندارد الا به نیت ، وقول ونیت و عمل سود ندارد الا به سنت . گفتم : سنت چیست گفت : تقدم شیخین . گفتم : شیخین کدام اند؟ گفت : ابوبکر و عمر . گفتم : دیگر چه ؟ گفت : این سود ندارد تا عثمان را بر علی تفضیل ننهی . گفتم : چه دیگر؟ گفت : این همه نافع نباشد الا که اعتقاد کنی که نیک و بد خدای تعالی می کند . گفتم : دیگر چه ؟ گفت : آنچه تونوشتی هیچ سود ندارد تا آن وقت که اصحاب محمد را دوست داری . گفتم : دگر چه؟ گفت : این جمله که نوشته [ای] سود ندارد اگر گویی کسی از امت محمد در بهشت یا دوزخ بود جز از عشره مبشره : اولشان ابوبکر و آخرشان عبیده . گفتم : دگر چه؟ گفت : این جمله که نوشته [ای] هیچ سود ندارد تا آن وقت [گ ۲۲] که اعتقاد کنی که نماز از پس زاهد و فاسق درست باشد تا روز قیامت . گفتم : جمله نمازها؟ گفت : الا جمعه و عیدین که آن از پس والی باید کرد ، اما مسجدهای کوچکی نماز پس کسی باید کرد که براو و بردین وافق باشد . گفتم : دیگر چه؟ گفت : این سود ندارد الا آن وقت که اعتقاد کنی که بسم الله الرحمن الرحیم به سر خواندن چون امام باشی در نماز فاضل تر از آنکه بلند خوانی . گفتم : بعد از این چه باید کرد؟ گفت : این جمله که به تو گفتم سود ندارد الا که اعتقاد کنی که ترك قنوت فاضل تر از قنوت خواندن در نماز . گفتم : دگر چه ؟ گفت : هر چه نوشتی هیچ سود ندارد اگر اعتقاد نکنی که مسح بر موزه فاضل تر از شستن پاها شعبی گفت : پس نظر کرد به من گفت : یا شعبی ، هر کجا که شخصی بینی که سب معاویه می کند او را متهم دادن در حق شیخین و چون در حق شیخین ناسزا گفت متهم دادن در حق رسول ، و چون در حق رسول چیزی گفت او را زندیق و معطل شناس .

بدانکه هر آنکه او را از دین و اسلام خبر باشد در کفر ابن کرامی که وضع این حکایت کرده است شك نکند که معاویه و ابوبکر و عمر را با رسول (صلعم) راست کرد . چون می گوید هر که تبرا کند از معاویه او را متهم دادن در

شیخین و چون در حق شیخین متهم نباشد در حق رسولش متهم دان. و جمله بنی امیه دشمنی علی از جمله سنت است؛ گویند رسول گفت: هر که اندک پایه، علی دشمن ندارد نه از من است یعنی نه از امت من است. اگر معنی در حق شیخین با معاویه گفتی، مناصب گفتندی رافضی وصال است اما چون عثمان بر علی تفضیل نهاد و معاویه با ابوبکر و عمرو و رسول برابر کرد از اهل سنت و جماعت است، و در حق او هیچ نتوان گفت تا بدان که حال ایشان مثل حال سامری است چنانکه باری تعالی فی فرماید: «واشربوا فی قلوبهم العجل» عداوت قدیمه اهل البیت که به میراث به این قوم رسیده است و در دل های ایشان ثابت شده، وقتها آن را ظاهر کنند، و باشد که بی اختیار ایشان ظاهر شود.

اما آنچه گفت هر چه نوشتی سود ندارد الا آنکه اعتقاد کنی که عثمان از علی فاضل تر، در جلالت و بزرگواری علی هیچ خلل نیاید، اگر کسی را اعتقاد بود که نه امام بود، یا گوید جمله امت از علی بهتر او را، که امیر المؤمنین را هیچ زیان نمی دارد. فضل آن کس را بود که باری تعالی فضل او نهاد یا رسول صلی الله علیه و آله، چنانکه او را لحم و دم و برادر خود خواند و گفت مرا و علی را از یک نور آفریدند و خلق از درختها برکنده نه آنکه مردم او را فاضل خوانند. اما چون کسی در بند دین نبود که انصاف دهد و سخن از تعصب گوید گوید و عصبیت هر چه خواهد تواند گفت:

اما ستائی خوش می گوید: شعر [گ ۲۳]

آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر

از ره معنی نیارد پاس قنبر داشتن

ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده

زین برادر یک سخن باید که باور داشتن

یوسف مصری نشسته با تواندر انجمن

خوب نبود دیده اندر نقش آذر داشتن

لیکن درین وقت اولتر آن بود که از این معنی سخنی نگویید و چون چیزی بشنود که آن برخلاف دین و اعتقاد باشد از آن به هیچ نوع مکاوت نکند، و بر آن صبر کند و رنج در اندرون می دارد تا درد دنیا از شر اهل ضلالت رسته باشد و در آخرت خدای تعالی او را بدان ثواب دهد و ممکن بود که اگر آنچه از پیش یاد کردیم کاربندی و بهر نوع که توانی از ایشان احتراز کنی و از تعصب دور باشی. مع هذا کله، چون بدانند که تو محب آل محمدی، گره بر پیشانی اندازند و به چشم حقارت در تو نگرند و آن هفتاد و سه فرقت هیچ کس را دشمن تر از شیعه ندارند از عداوت آل محمد، که بعد از رسول صلی الله علیه و آله ظاهر کردند، تا قیامت آن باقیست، اما بمرور ایام زیادت می شود.

و کدام عداوت ازین پیش تر و زیادت تر بود، که سفیان ثوری چون شعیب بن حرب اعتقاد می آموزد، گوید، ترا این همه آن وقت سود کند که صحابه محمد را جمله دوست داری چون مروان و پدرش حکم و برادرش، و مثل بوسفیان و عمرو بن عاص و معاویه که بیست و هفت مصاف با علی کرده است و بیست سال لعنت بر خاندان رسول می کردا و حسن را زهر دادند و امثال این منافقان، هر که ایشان را دوست ندارد عمل وی هیچ سود ندارد.

خدای تعالی بر آن کس رحمت نکند که این باور دارد، اعتقاد کند که کسی بر عداوت آل محمد علیهم السلام مرده باشد، او از دوزخ بیرون آید یا خدای تعالی برو رحمت کند.

باب سی و پنجم

در ذکر بعضی از معجزات رسول صلی الله علیه و آله:

بدانکه معجز رسول صلی الله علیه و آله سه هزار و زیادت هست و در جلد اول دو معجزه یاد کردیم و اینجا چند از آن یاد کنیم:

امیر المؤمنین گفت: رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از غزوات بود، آب به آخر رسید. یا علی برخیز و نزد آن کوه شو، بگو من رسول خدایم، گشوده شود. گفت: بدان خدایی که محمد را گرامی کرد به رسالت، که پیغام بگذارم، مثل پستان اشتر [آب] از آن سنگ روانه شد. چون آب دیدم نزد رسول رفتم زود، و او را خبر کردم. گفت: برو یا علی، و قوم بیامند تا ظرفها پر از آب کنند و چهار پایان را آب دادند و خود آب خوردیم و وضو کردیم.

و هم روایت است از امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت: رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که در بعضی غزوات چون آب نبود که رکوه بیاورم، دست راست در آن نهاد و دست من بادست رسول بود و آب از میان انگشتان ما روانه شد.

ابان بن عثمان روایت کند از صادق علیه السلام که چون رسول به حدیبیه

فرو د آمد صحابه شکایت کردند از تشنگی و قلت آب گفت: باره آب از بهر من [گ ۲۴] طلب کنید. آب باره بیاوردند. رسول صلی الله علیه و آله باره باز خورد و از باقی روی شست و آنچه ماند در چاه ریخت. آب چاه بر جوشید تا بر سر چاه آمد آنچنانکه دست فرو می کردند و به کاسه ها بر می گرفتند.

امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید: رسول صلی الله علیه و آله مرا بفرستاد در بعضی غزوات به چاهی برفتم، هیچ آب در چاه نبود تا نزد رسول صلی الله آمرم، او را خبر دادم. گفت: در آنجا گل چیزی هست؟ گفتم: هست. گفت: بیار باره [ای] گفت: بیاوردم، چیزی بر آن خواند، گفت: برفتم در چاه انداختم. آب ظاهر شد چنانکه بر کناره چاه آمد و روانه شد، رسول صلی الله علیه و آله خبر دادم گفت: عجب نمی داری یا علی، خدای تعالی به قدرت خود آب بر آورد.

ابو هدایه ابراهیم بن هدیه روایت کند از انس بن مالک، گفت: رسول صلی الله علیه و آله در بعضی غزوات ها بود. تشنگی بر خلق غلبه کرد. کنیز کی سیاه می آمد و مشک می آب باوی، صحابه گفتند: اینک مشک می آب. گفت: رسول صلی الله علیه و آله زمام اشتر بگرفت و کنیزک باوی می گوید که ای بنده خدا چه می خواهی از من؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: مترس، باکی نیست: پس فرمود که ظرف ها بیاریند. جمله پر کردند، در مشک هیچ نماند. آنگاه گفت: چیزی به کنیزک دهید. نان و خرمائی چند بدو دادند. پس به کنیزک گفت: نزد من آی دست بر روی او فرومالید سفید شد چنانکه هیچ از سیاهی نماند و گفت، بسم الله، مشک پر شد، چنانکه هیچ از او نقصان نشده بود. کنیزک نزد قوم خود رفت.

خواجه گفت: اشتر اشتر من است و راویه از آن من است و الا کنیزک، نه آن من است کنیزک گفت: من کنیزک توام. گفت: روی تو اسفید است. گفت: مردی را دیدم، نام، محمد رسول الله؛ و قصه با سرها با خواجه فرو گفت. خواجه

با کنیزك نزد رسول آمد، گفت: یا رسول الله، ما را چاهی هست آبش فرو برده است و آب از موضع دور می آوریم. رسول گفت: آن چاه را بمن نمای. چاه را به رسول صلی الله علیه نمود. گفت: بسم الله: و آب دهان در چاه انداخت آب تا چهار دانگ چاه بر آید آبی خوش و آن قبیله از آن می خوردند. و اگر رسول بسم الله نگفته بودی آب چندانی بر آمدی که ایشان را غرق کردی.

امیر المؤمنین گوید: رسول صلی الله علیه و آله در غزایی بود صحابه شکایت کردند از تشنگی رکوه یمانی، دست مبارک در آن نهاد. از میان انگشتان رسول چشمه های آب روانه شد. جمله خلائق و چهار پایان از آن آب خوردند و مشک ها و زاویه ها پر کردند.

امیر المؤمنین علیه السلام گوید. با رسول صلی الله علیه و آله در خدیبه بودیم آنجا چاهی بود خشک، رسول تیری از کنانه بیرون آورد و به ابراهیم بن عازب داد و گفت این تیر بر گیر و درین چاه فرو بر، ابراهیم بن عازب چنان کرد که رسول فرموده بود و از ده چشمه آب از زیر آن تیر روانه شد و آب بیرون آمد.

و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند در روز مبضاة، گفت: آب [گ-۲۵] اندک بود مبضاتی^۱ بخواست یعنی آنچه از وضو کنند و دست در آنجا نهاد، و آب روان شد و بر بالا آمد تا هشت هزار مرد وضو کردند و از آن باز خوردند اسبان آب دادند و ظرفها پر کردند.

عروة بن زبیر روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله در بعضی از غزوات بر آبی بگذشت که آن را نیشان خوانند پرسید که این را چه خوانند گفتند: یا رسول الله، مانیسا خوانند شورا است به رسول صلی الله علیه و آله گفت: بلکه این نعمان است او خوش است چون رسول الله صلی الله علیه و آله نام او بگردانید خدای تعالی او را طعم خوش گردانید و شیرین کرد.

عمر بن اسحق گوید از ابوطالب شنیدم گفت: به امیر برادرم محمد به سوق ذی المجاز بودم گرما گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد شکایت کردم با محمد و

دانستم که او آب ندارد. گفت ای عم نشنه شدی؟ گفتم بلی پا بگردانید و از اشتر فرو آمد. پاشنه بر زمین زد، آنکه برداشت، گفت: باز خور یاعم. گفت: باز خوردم تا سیر آب شدم.

امیر المؤمنین گوید: رسول صلی الله علیه و آله به حنین رفت. رودخانه روان بود آب می رفت تقدیر کردم، چهارده قامت مرد بالای آن بود. صحابه گفتند: یا رسول الله دشمن در پس و رودخانه در پیش، چنانکه قوم موسی گفتند: انا لمدركون. رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد، گفت: «اللهم انك جعلت لكل مرسل دلالة فارنی قدرتك» می گوید: خدایا تو هر مرسلی دلالتی دادی، قدرت خود به من نمای. پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر نشست و بگذشت سواران بگذشتند. چنانکه سبب اسب و خف هیچ استر تر نشد و باز گردیدیم فتح مارا بود

در بیان معجزات رسول و انواع اطعمه و اشربه:

ابوصالح روایت کند از ابن عباس رضی الله عنه، گفت: سبب تزویج رسول صلی الله علیه و آله با خدیجه علیها السلام آن بود که میسره غلام خدیجه با رسول صلی الله علیه و آله در سفر بود و رسول زیر درختی فرود آمد. راهبی او را بدید، گفت: این کیست؟ میسره گفت: مردی از اهل مکه. راهب گفت: این نبی است، والله بعد از عیسی بن مریم هیچ کس درین موضع نیست که او نشسته است. میسره به نزد خدیجه رفت، بدو گفت من بامحمد طعام می خوردم، ماهر دوسیر شدیم و طعام به حال خود مانده بود. خدیجه طبقی رطب بخواست و هاله زن ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس بخواند و رسول را صلی علیه و آله بخواند و از آن رطب بخوردند تا سیر شدند و آن رطب هیچ کم نشده بود

امیر المؤمنین علیه السلام گوید چون آیت «وانذر عشیرتک الاقرین» فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله سی کس از اهل بیت خود بخواند. مردی بود از ایشان که خدعه، از گوسفند بخوردی و مشککی شیر باز خوردی. من رانی گوسفند

وقرخی شیر پیش ایشان بنهادم، بخوردند، چنان سیر شدند و آن همچنان مانده بود.

ابان عثمان روایت کند به اسنادی از ابوامامة که سعد بن الحرث هر بامداد و شبانگاه قطعه ترید، رانی [گ ۲۶] گوشت بر سر آن نهاده به رسول فرستادی هر که نزد رسول صلی الله علیه و آله بودی از آن طعام بخوردی تا سیر شدی و آن طعام به حال خود مانده بودی

عمر بن زر روایت کند از مجاهد که ابوهریره گفتی به خدا که من اعتماد به زمین کردی از گرسن و وقت ها سنگی بر شکم بستی از گرسن. روزی بر سر راه ایشان بنشستم، چون بیرون می آمدم ابو بکر به من بگذشت آیتی قرآن ازو پرسیدم غرض آن بود تا با خودم ببرد. برفت و مرا بگذاشت. پس عمر بگذشت آیتی ازو پرسیدم به طمع آنکه مرا با خود ببرد رفت و مرا نبرد. آنکه رسول صلی الله علیه و آله به من بگذشت. چون مرادید تبسمی کرد و ندانست آنچه خیال من بود و تغیر لون من. گفت: یا باهریره گفتم: لیک یا رسول الله گفت بیا، می رفت و من از دنبال وی رفتم. در اندرون رفت. دستوری خواستم و در اندرون رفتم. رسول شیر پاره دید در قدحی، پرسید که از کجاست؟ گفتند: فلان کس فرستاده است. گفت:

ای اباهریره، برو، و اهل صفا را بخوان و اهل صفا مهمانان اهل اسلام بودند ایشان را اهل و مالی نبود. چون هدیه نزد رسول صلی الله علیه و آله آوردندی بدیشان فرستادی. ابوهریره گفت: من برنجیدم، گفتم: این قدر شیر با اهل صفا کجا پیدا شود. پنداشتم که از آن شربتی بمن رسد. چندانکه سد رمقی باشد و من رسولم چون بیابند مرا فرماید که بدیشان دهم، دانم که از آن چیزی بمن نرسد و از فرمان خدا و رسول بردن چاره نیست، برفتم و ایشان را بخواندم. دستوری خواستم و در اندرون آمدند و بنشستند. رسول گفت: یا باهریره، گفتم:

لیک یا رسول الله، گفت: قدح برگیر و بدیشان ده. قدح بر گرفتیم و یک یک می دادیم تا سیر شدند و قدح به من دادند تا به رسول صلی الله علیه و آله رسیدم. ایشان جمله سیر شده بودند. قدح فراگرفت رسول و بردست خود نهاد. نظر به من کرد و تبسمی بکرد. سپس گفت: یا باهریره، گفتم لیکن یا رسول الله، گفت من و تو مانده ایم. گفتم: راست گفتی. گفت: بگیر و بیا شام. گفت: بیا شامیدم تا سیر شدم و رسول می گفت که بیا شام تا آن وقت که سیرشوی. گفتم به خدا که جا نمانده است که درش گنجد. گفت: به من ده. بدو دادم نام خدا برد و بیا شامید آنچه مانده بود.

ابن سیرین روایت کند از ابوهریره که او گفت: رسول صلی الله علیه و آله از گوسفند هیچ دوستر از کتف نداشتی. در پیش قومی رفت. از ایشان گوسفندی بکشتند و آن را بریان کردند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: کتف بیاور. گفت: مادرو پدر من فدای تو باد من یک سر گوسفند بریان کرده بودم، سه کتف پیش تو آوردم رسول علیه السلام گفت: اگر خاموش بودتی چندانکه من بخواستم بیاوردتی. صادق علیه السلام گوید: سلمان اشارت کرد به رسول علیه السلام به خندق کنند. رسول به صحابه [گ ۲۷] فرمود تا بکنند. گفت جابر بن عبد الله انصاری را نزد رسول فرستادند او کوچکتر صحابه بود. یا رسول الله، ما کلنگ هامی ز نیم و بر چیزی از زمین قادر نیستیم گفت دست من بگیر و رسول صلی الله علیه و آله خواست که خود برخیزد و نتوانست جابر را معلوم شد که از ضعف گرسنگی است و هیچ کس باز نمی توانست گشت بی آنکه از رسول صلی الله علیه و آله دستوری خواهند جابر بن عبد الله انصاری دستوری خواست رسول دستوری داد، برفت و یک صاع آرد جو و جذعه بکشت بوقت آنکه ظن بود که ایشان فارغ شدند، به نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد، گفت: می خواهم که تو و یک دو که تو می خواهی به خانه من تشریف دهی. رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اجابت جابر کنید و ایشان

را از دیگر شمرده بودند، هزار مرد بودند. جابر فرایش رسول رفت و گفت: من حبشی [کیشی] کشته‌ام و یک صاع جو آرد کرده‌ام. دگر رسول فرمود که ای قوم، اجابت کنید. رسول چون این بفرمود جابر در پیش رسول ایستاد و می‌رفت. چون در خانه رفت به زن گفت: فضاحت شدیم. زن گفت: از بهر چه؟ جابر گفت قصه با زن. زن گفت: ای جابر، تو به رسول گفتی که چه ترکیب کرده‌ام؟ گفت: بلی. زن گفت: یا جابر، خاموش باش که رسول خدای تعالی ترا فضاحت نکند. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در اندرون خانه رفت و ده صحن بخواست و هر ده مرد به حلقه می‌نشانند چنانچه صد صد می‌آمدند. پس به زن گفت: بگو: بسم الله الرحمن الرحیم، و بر صحن‌ها کن و بعضی بگذار و ترید کن و رسول نام خدای برد ایشان سیر شدند. جز اثر انگشتان نبود ظاهر، ایشان برخاستند. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم صد دیگر بخواند، هر ده، حلقه مثل اول بنشستند. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم» ایشان نیز سیر شدند جز اثر انگشتان ظاهر نبود، و طعام به حال خود مانده بود. همچنین صد صد می‌آورد و رسول، بسم الله می‌گفت و ایشان سیر می‌شدند و بر می‌خاستند. تاجمله اهل خندق سیر شدند، و طعام به حال خود بود تا آن وقت که عیالان و همسایگان سیر شدند و کودکان محلت.

سیف روایت کند از ابان، از انس، گفت: بار رسول بودم در غزایی، قومی پراکنده شدند. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که با هیچ کس از شما چیزی هست؟ شخصی بیامد و کفی گندم مانده بود از آن وی. آن گندم بیاورد و چیزی بگسترانید و آن گندم بر آنجا ریخت و روی آن بپوشانید و دعا کرد. پس سر آن برداشت هر کس از آن بر می‌گرفتند. بعضی را دیدم که بن آستین در می‌بستند و آستین پر می‌کردند. جمله لشکر برگرفتند و آن به حال خود مانده بود و نقصان نمی‌کرد.

روایت است که درغزاء تبوك صحابه شكایت کردند که زاد نمانده است . آن قدر که مانده بود فرمود تا بیاورند، بیش از ده تا یازده خرما نمانده بود . پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنهادند . رسول دست بر آن نهاد و دعا کرد ، پس او را برداشت خلق همه بیامدند . [گ ۲۸] رسول گفت خدای را یاد کنید و بخوردید تا سیر شدند و وعایها و مزادها پر کردند و خرماهای برمتی آنجا نهاده بودند و می دیدند .

جابر بن عبدالله گوید: پدرم بمراد یا کشته شد . عبدالله بن عمرو بن حرام غرما بر پدرم داشت . من از رسول صلی الله علیه و آله یاری خواستم در راضی کردن غرماء وی تأخیری از قرض وی وضع کند ، قبول بکردند . رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برو ، خرما جدا کن ، نوع نوع ، من برفتم چنانکه رسول گفته بود جدا کردم . رسول صلی الله علیه و آله بیامد پیش بهتر تا وسط بنشست ، پس گفت : بر ، بنما ، من بریشان بنمودم تا حق خود استیفا کردم و خرماها همچنان مانده بود ، گوئی هیچ از آنجا نقصان نشده بود .

ذکر چند معجزه های رسول صلی الله علیه که از آسمان فرو فرستاده اند : صادق گوید علیه السلام که شبی بارانی عظیم در مدینه آمد . چون روز شد صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام به یکی از صحابه بگذشتند و از مدینه بیرون آمدند به کوه زباب ، و آن کوه مسجد خیف است بر آنجا نشستند سر برداشت اناری دید آنجا ، از انارهای بهشت . رسول صلی الله علیه و آله انار فرا گرفت و بشکافت و بعضی بخورد و بعضی به امیر المؤمنین داد و بدان صحابه گفت این انار بهشت است و در دنیا نخورد الانبی یا وصی نبی .

علی بن الحسین علیهما السلام روایت کند از پدرش حسین ، گفت : حسن علی رنجور بود چون بهتر شد به مسجد رسول صلی الله علیه و آله رفت برسینه رسول نشست ، هر دو دست در بر گرفت ، گفت : جد تو فدای تو باد چه می خواهی ؟ گفت : میوه از هوا . رسول صلی الله علیه و آله هر دو دست در زیر بغل حسن کرد و

او را در بالادست بجنبانید و رها کرد تا فرو آید. چون باز آمد پیش جامه‌ش بسته بود، پیش رسول بنشست دو خربوزه و دو انار و دوسیب و دوبه در آن بود. رسول تبسمی بکرد، و گفت حمد آن خدای را که شما را مثل گزیدگان بنی اسرائیل کرد، از جنات نعیم روزی به شما فرستاد، برو که جد تو فدای تو باد؛ تو و برادر و مادرو پدر بخورید و پاره از بهر جد نگاه دارید. حسن برفت و اهل خانه از آن می خوردند و بازمی آمدند چنانکه در اول بود، تا آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت خربزه متغیر شد بخوردند. دگر باز نیامد چون فاطمه علیه السلام وفات یافت، انار متغیر شد، بخوردند باز نیامد و باقی به حال خود بود، ازش می خوردند. و باز می آمدند تا آن وقت که امیر المؤمنین علیه السلام وفات یافت. به متغیر شد بخوردند باز نیامد، هر دوسیب مانده بود، ازش بخوردند. چون حسن علی وفات یافت یک سیب بخوردند دگر باز نیامد و آن یک سیب با حسین بمانده.

روایت از ابو محیص که گفت من می دانستم که سیب با حسین است و من با عمر سعد در کربلا [گ ۲۹] بودم. چون تشنگی بر حسین سخت شد دیدم که آن سیب از آوستین بیرون آورد و می بویید و باز جای خود نهاد. چون حسین علیه السلام بکشتند من طلب آن سیب کردم نیافتم. آوازی مردانی چند دیدم که ایشان رامی دیدم و بدیشان نمی توانستم رسید که ملائکه به بوی آن تلذذ می کردند نزد قبر حسین وقت طلوع فجر و نزد استواء و این قصه دراز است. اختصار کردیم بدین قدر.

و ابو موسی حافظ اشعری در تصنیف خود در فضایل فاطمه علیه السلام گوید. جبرئیل علیه السلام، دو انار، دوبه، و دوسیب بیاورد و به حسن و حسین علیهما السلام، و اهل بیت از آن می خوردند. چون فاطمه علیه السلام وفات یافت انار و به متغیر شدند. سیب هر دو به حال مانده بود با ایشان. و هر که زیارت حسین کند از مخلصان شیعه او در وقت سحر بوی آن سیب شنود؛ ندانم که این

حکایت یکی است، یا دو اختلاف افتاده است در روایت .

امیرالمؤمنین گوید رسول صلی الله علیه و آله می لرزید از گرسن، جبرئیل آمد . جامی آورد از بهشت ، تحفهء بهشت در آن جام نهاده . جام تحلیل گفت و تحفه ها تهلیل گفت در دست رسول صلی الله علیه و آله، تسبیح و تمجید و تکبیر کردند . رسول آن را با اهل بیت داد مثل آن کردند که خواستند که به بعضی دهد از صحابه، جبرئیل بگذاشت، گفت بخور، که این تحفه های بهشت است، خدای تعالی به تو فرستاد و کس آن را نتواند خورد الا نبی یا وصی نبی . پس رسول بخورد و مانیز بخوردیم و من این ساعت هنوز لذت و حلاوت آن می یابم .

روایت کند عبدالرحمن بن ابی لیلی مرسلی، گوید: رسول در پیش فاطمه علیهما السلام، فضل او و فرزند و شوهر او یاد می کرد، در قصه [ای] دراز فاطمه گفت: یا رسول الله، گرسنه بخواب رفت، گفت: ای فاطمه برخیز و عفاص بیاور از مسجد، یعنی از آن موضع که فاطمه نماز کردی. گفت: یا رسول الله، ما را عفاص نیست. گفت: برخیز، که هر که مطیع من شود مطیع خدا بود و هر که عصیان من کند عصیان خدا کرده باشد. فاطمه برخاست، عفاصی سر پوشیده پیش رسول آورد، صلی الله علیه و آله، و آن طبقی بود دستاری شامی بر سر آن افکنده گفت: علی را بخوان و حسن و حسین را بیدار کن. پس رسول دستار از سر طبق برداشت کهک اسپید بر آنجا بد، مانند کهک شام، و میوه [ای] چند، مانند مویز طایفی و خرمايي که به عجوه ماند و آنرا رایع خوانند. و به روایتی صیحانی مثل صیحانی مدینه. رسول صلی الله علیه و آله؛ گفت بخورید. رسول و ایشان صلوات الله و سلامه علیهم بخوردند.

سلمان فارسی رضی الله عنه [.] دیلمی روایت کند از صادق علیه السلام، گفت: در مدینه بازانی عظیم پیامد. چون ابر بگشود. رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی صحابه از مدینه بیرون رفتند، بنشستند و انتظار می کرد [گ ۳۰] تا علی بیامد. در حال بیامد علی علیه السلام جبرئیل علیه السلام گفت: یا رسول الله، اینک علی آمد

پاك كف، پاك دل به كمال رود، و صواب گوید، كوهها بگردد و او از حق بنگردد. چون نزد يك رسول رسيد رسول دست به روى وى مى ماليد، و مى گفت: انا المنذروانت الهادى، منم بيم كننده و توثى ره نماينده از پس من، پس در حال خداى تعالى آيت فرستاد: و انما انت منذرو لكل قوم هاد، آنكه جبريل عليه السلام دست ديد اسفيدتر از برف، انارى فرو مى گذاشت سبزتر از زمرد. آن انار مى آمد و آواز مى كرد. چون به دست رسول عليه الصلوة والسلام رسيد چند گاز از آن بگزید و به على داد، و گفت: پاره بخور و نصيب حسن و حسين و فاطمه بگذار. پس رسول نگاه با قوم كرد، گفت: اى قوم، اين هديه است اگر آن را خداى دستورى داده بودى كه به شما دهم، بدادمى. مرا معذور داريد، عافكم الله. سلمان گفت: نفس من فدای تو باد، يا رسول الله اين بانك داشتن از چه بود؟ رسول گفت: چون انار بخنديد تسبيح مى كردند با درخت. سلمان گفت: يا رسول الله تسبيح درخت چيست؟ گفت: «سبحان من سبحت له الشجرة الناظرة، سبحان ربى الجليل. سبحان من قدح من قضبهانها النار المضئبة، سبحان ربى الكريم.» و گویند اين تسبيح مريم است عليها السلام.

امير المؤمنين گوید: رسول صلى الله عليه وآله به خانه من آمد سه روز بود كه ما چیزی نخورده بوديم. گفت: يا على نزد تو چیزی هست؟ گفتم: بدان خداى كه ترا گرامى كرد كه سه روز است كه من و فاطمه و فرزندان من هيچ نخورديم. رسول صلى الله عليه وآله گفت: يا فاطمه، برو، و بنگر كه چیزی مى يابى در خانه؟ گفت: يا رسول الله، اين ساعت از خانه بيرون آمدم. من گفتم: يا رسول الله، من در روم. گفت: در رو، گفت: در رفتم، و بسم الله گفتم، در اندرون طبقى ديدم، رطب بر آن و جفنه ثريد پيش وى آوردم. گفت: آن كس را ديدى كه اين طعام آورد؟ گفت: بلى يا رسول الله. گفت: چگونه بود؟ گفتم: زرد و سرخ و سبز

گفت: هر يك خطی از پر جبرئیل مرصع به در و یا قوت. ثرید بخوردیم تا سیر شدیم، اثر دست‌ها وانگشتان ما در آن پدید نبود. یعنی ثرید به حال خود مانده بود.

عبدالرزاق روایت کند از معمری از زبیر، از سعید بن المسیب، گفت: در عهد رسول صلی الله علیه و آله شبی بارانی اندک آمد. چون روز شد به علی گفت: برخیز تا به عقیق رویم و آب‌ها بنگریم در کوه‌ها ایستاده. علی گفت: رسول اعتماد بردست من کرد. پس ما برفتیم چون به عقیق رسیدیم آب صافی دیدیم در کوه‌های عقیق در کوه‌های زمین ایستاده. علی گفت: یا رسول الله، اگر مرا دوش‌خبر داده بودی سفره ترتیب کرده بودمی از بهر تو. رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی، آنکه ما را به اینجا آورد ضایع بنگذارد. گفت حال این بود که [گ ۳۱] ایستاده بودیم ناگاه ابری پدید آمد، سایه بر ما افکند بارعدو برق، تا نزدیک ما شد. پس سفره پیش رسول انداخت انارهای چند در آنجا که چشمها مثل آن ندیده بود، هر اناری را سه پوست بود: یکی از لؤلؤ و یکی از در و یکی از سیم. مرا گفت: گو، بسم الله و بخور، یا علی، این خوش‌تر است از سفره تو. انار را پوست بر کردیم از سه گون بود دانه او دانه‌ای به رنگ یا قوت سرخ، و دانه برنگ لؤلؤ سفید و دانه به رنگ زمرد سبز، در آن طعم همه چیزی بود از لذات چون خورده بودیم فاطمه و حسن و حسین یادم آمد دست کردم و سه انار برگرفتم در آستین نهادم و سفره را برداشتم. ما باز گردیدیم دو مرد از صحابه دیدیم. یکی مرد گفت: از کجا می‌آیی یا رسول الله؟ گفت. از عقیق. گفت: اگر ما را خبری داده بودی سفره از بهر تو ترتیب کرده مانی، تا از آن چیزی خوردیتان. گفت آنکه ما را بیرون برد ما را ضایع نگذاشت. آن دیگر گفت: یا علی، بوئی خوش می‌آمد. آنجا هیچ طعام بود؟ دست کردم تا اناری بیرون آورم و به وی دهم، هیچ در آستین من نبود. غمناک شدم از آن جهت چون از هم جدا شدیم و رسول قصد خانه کرد و من به در خانه فاطمه رسیدیم.

از آستین صوت چیزی شنیدم. نظر کردم انارها در آستین من بود. در خانه رفتم اناری به فاطمه دادم و یکی به حسن و یکی به حسین پس بیرون آمدم و نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم. چون مرا دید، گفت: یا ابوالحسن، تو خبر دهی مرا یا من ترا؟ گفتم: یا رسول الله، تو شفاء بیمار دهی. مرا خبر داد بدانچه رفته بود گفتم: یا رسول الله، گوئی تو بامن بودی. با قصه چند دراز، و در آن چند معجزه هست، ترك کردیم.

ابان روایت کند از انس، گفت: رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون رفت به جانب بقیع غرقد. مرا گفت: یا انس، برو با علی را بخوان، به طلب علی رفتم. مرا در راه بدید، گفت: رسول کجا رفت؟ گفتم: رسول به جانب بقیع. غرقد رفت و ترا می خواند. علی برفت تا به رسول رسید. هر دو می رفتند و من از پس ایشان می رفتم. ابر سایه برایشان افکند در جانب بقیع و در حوالی مدینه هیچ ابر نبود چیزی دیدم که مثل اترج که رسول از آن ابر فرا گرفت خود بخورد، و به علی داد پس گفت چنین کند هر نبی با وصی خود.

روایت کند شمامه بن عبدالله از انس، گفت: حجاج مرا روزی گفت چه گوئی در حق ابوتراب در نفس خود؟ گفتم: به خدا که ترا غمناک کنم. گفتم: روزی از مدینه بیرون رفتم به طلب رسول صلی الله علیه و آله، من کودک بودم چون رسول نماز بامداد کرد بر در از گوشی نشست. علی می رفت و رسول صلی الله علیه و آله دست در گردن وی آورده بود. گفتم: یا انس، از دنباله [گ-۳۲] مایا، من از دنباله ایشان می رفتم تا به تلی رسیدم بیرون مدینه. رسول علیه الصلوة والسلام والتحیة از دراز گوش فرود آمد. پس او و علی بر آن تل نشستند، و مرا گفت آنجا می باش تا ما بیاییم آنگه ایشان سخن می گفتند و می خندیدند و می خورد و به علی می داد، و من نظر می کردم. پس ابر برفت و ایشان فرود آمدند و دست علی در دست گرفت. گفتم: مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول الله، عجبی دیدم! گفت: چه دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: یا انس، صد نبی و صد وصی

برین تل نشسته اند هر يك از ایشان ابن ابر سایه بر ایشان افکند چنانکه بر من و علی افکند. یا انس، هیچ نبی برین تل ننشست گرامی تر از من نزد خدای تعالی و نه وصی گرامی تر از وصی خدای تعالی.

سالم بن ابی جعدة روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری، گفت: میوه چند از بهشت نزد رسول صلی الله و آله آوردند اترجی در آن میان بود. جبرئیل گفت: یا محمد، این به علی ده. علی آن رامی انبویید، شکافته شد و از میان آن ورقی نوشته: نهاده بود. در آن نوشته من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب.

ابوزبیر روایت کند از جابر بن عبد الله که گفت: اترجی از بهشت به هدیه به رسول فرستادند، بوی آن در مدینه منتشر شد. گوئی که از ایشان می آمد. چون بامداد شد رسول صلی الله علیه و آله در منزل ام سلمه بود اترج بخواست به پنج پاره کرد. پاره خود بخورد و پاره به علی و پاره به حسن و پاره به حسین صلوات الله علیهم.

ام سلمه روایت کند که گفتم یا رسول الله، من نه از زنان توام؟ گفت بلی یا ام سلمه، اما این تحفه بود از تحفهای بهشت که جبرئیل بیاورد و مرا فرمود که خود بخور، و با اهل عترت خودده. یا ام سلمه، اما این تحفه اهل البیت شیفته رحمان است به عرش باز دوسیده، هر که او را ببیند خدا او را ببیند یعنی به رحمت خود، و هر که از آن فرا بود. او را فرا بود یعنی از رحمت خودش دور کند.

در ذکر معجزات رسول صلی الله علیه و آله

در صحنه های بیماران و عضوهای جدا شده و مجروح، و امثال آن. امیر المؤمنین علیه السلام گوید طعنه به چشم عبد الله بن انیس رسید. رسول صلی الله علیه و آله دست بدان فرماید از آن دیگر نشناختند.

عبداله بن كعب بن مالك روايت كند، گفت: رسول صلى الله عليه وآله، محمد سلمه با قومی از انصار به كعب بن الاشرف فرستاد باشخصی از مسلمانان مجروح کردند. او را، برگرفتند نزد رسول صلى الله عليه وآله آوردند، رنج زائل شد.

معاویة بن عمار روايت كند از صادق عليه السلام، گفت: امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه عليه روز احد چهار کس را بکشت و جمله لشکر هفت کس را کشته بودند و هشتاد جراحت بر امیر المؤمنین بود رسول صلى الله عليه وآله [گ ۳۳] دست بر آن جراحت ها مالید هیچ خون از آن جراحت نیامد و بهتر شد. حماد بن ابی طلحه روايت كند از ابو عوف گفت در پیش صادق عليه السلام رفتم به لطف با من گفت: پیری نابینا به نزد رسول صلى الله عليه وآله آمد، گفت: یا رسول الله، دعا کن، تا خدا بینایی به من باز دهد. رسول دعا کرد بینا شد. پس دیگری بیامد: گفت: دعا کن تا بینا شوم. رسول صلى الله عليه وآله بدو گفت ثواب بهشت دوست داری یا آنکه بینا شوی؟ گفت: یا رسول الله، رفتن چشمها ثوابش بهشت باشد؟ گفت خدا از آن کریم تر که یکی به کوری مبتلا کند و بهشت بدو دهد.

شرحییل بن حسنه گوید: در خدمت رسول رفتم و در دست من گوشتی زاید بود. گفتم: یا رسول الله، این زاید منع می کند مرا از آن که قایم شمشیر به دست گیرم و عنان اسب: و رسول صلى الله عليه وآله گفت: نزدیک شو. نزدیک رفتم. گفت: کف بگشای. گفت: بگشودم، آب دهان بر کف من انداخت و کف بر آن گوشت زاید نهاد و به کف مالید تا آن را برداشت. چنانکه هیچ اثر از او نماند. امیر المؤمنین عليه السلام گوید: رسول صلى الله عليه وآله نشسته بود از حال شخصی پرسید از صحابه، گفتند یا رسول الله، از بلاها و رنجها که بروی است. این ساعت مثل بچه مرغ است هیچ موی بر او نمانده است. رسول عليه الصلوة و -

السلام پیش وی رفت، اورا دیدهم چون بچه مرغ از رنج‌ها و بلاها که بروی بود رسول گفت در صحت خود را دعایم کردی؟ گفت: بلی. من گفتم: خدایا، هر عقوبت که مرا خواهی کرد در دنیا و آخرت آن را در دنیا بر من نه. رسول گفت: چرا نگفتی؟ «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» مرد آن بگفت گوئیا اورا از بند باز گشودند، برخاست تن درست بامایرون آمد. و امیر المؤمنین گوید مردی از بنی جهینه نزد رسول آمد علیه السلام، معذورم از جذام، گوشت از وی فرو می افتاد. شکایت کرد با رسول صلی الله علیه و آله. رسول قلدحی آب برگرفت و آب دهن در آن انداخت. پس آن معذورم را گفت این آب در تن خود مال. آن آب در خود مالید جذام برفت، چنانکه هیچ اثر پدید نبود.

امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید: قتادة بن ربعی مردی باکنده بود، در احد زخم چشمی بدو رسید. حدقه او بیرون افتاد، آن را برگرفت، نزد رسول آمد. رسول آن را از دست وی بستند و با جای خود نهاد و بعد از آن آن را از دیگر چشم نشناختندی الا بدانچه این را نور زیادت بودی.

امیر المؤمنین علیه السلام گوید محمد مسیلمه رادر روز که کعب بن الاشرف را زخم به چشم رسید. رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بدان مالید رنج از وی جدا شد و صحت یافت.

و عبدالله بن بریده روایت کند، از پدر خود که گفت: رسول صلی الله علیه و آله آب دهن خود بر پای عمرو بن معاذ انداخت در آن وقت که پای وی بریده بودند، نیک شد. [گ ۳۴]

ابو حمزة ثمالی روایت کند از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام، گفت: کوری به رسول صلی الله علیه و آله بگذشت. رسول گفت: یا فلان، می خواهی که خدای تعالی ترا چشم تورا روشن گرداند؟ گفت: در دنیا هیچ به من دوستر از آن نیست که بینائی به من دهد. رسول گفت: وضو بساز و دو

رکعت نماز کن ، آنکه بگو : « اللهم انى اسألك وادعوك وارغب اليك واتوجه اليك بنبيك محمد نبي الرحمة ، يا محمد ، انى اتوجه بك الى الله ربك وربى ليرد ربك على بصرى . »

گفت : نبی ، صلی الله علیه وآله وسلم ، از موضع برنخاسته بود و میان نگشوده بود که آن شخص باز آمد و خدای عز و جل چشم های وی روشن کرده بود .

در ذکر معجزات رسول صلوات الله وسلامه علیه در سخن گفتن با جمادات و غیره :

روایت کند حبه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، گفت : یا رسول الله ، در شعب های مکه می شنیدم که سنگ و درختان بروی سلام می کردند .

ابوهریره روایت کند ، از ابوبکر ، که گفت با رسول صلی الله علیه وآله بودم ، آوازی شنیدم از نخلی . رسول صلی الله علیه وآله گفت می دانید که این درخت چه می گوید ؟ گفت : خدا و رسول می داند . رسول گفت : می گوید : این محمد رسول الله است ، و علی وصی اوست . رسول در آن روز نام او صیحانی کرد .

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : مردی از ملوک فارس ، عاقل ، ادیب ، گفت : یا محمد ، خیرده مرا که خلق را به چه می خوانی ؟ گفت ایشان را بدان می خوانم که بگویند خدا یکیست ، و شریک ندارد و محمد رسول اوست و بنده اوست . گفت : چگونه است و کجا است ؟ گفت : کیف و این در حق وی نتوان گفت و آن خالق این و کیف است . گفت : از کجا آمدی ؟ گفت : نشاید گفت از کجا آمد و آن چیز را توان گفت از کجا آمد که از مکانی زایل شود به مکانی دیگر ، و خدای ما زایل نشود . گفت : یا محمد ، توصفت امری عظیم می کنی که آن را کیفیتی نیست ، من چگونه بدانم که ترا به رسالت فرستاده است ؟ امیرالمؤمنین گفت : هیچ سنگ و سنگ ریزه و درخت و کوه

و هامون نبود در آن موضع الا که گفت : اشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله .
گفت آن ملك گفت که : يا محمد ، اين کیست ؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت :
این بهترین اهل من و نزدیک تر خلق است به من ، گوشت او گوشت من ، و
خون او خون من ، و روحش روح من ، وزیر من است در حیوة و بعد از موت
من ، چنانکه هارون از موسی بود الا آنکه بعد از من نبی نباشد . سمیع و
مطیع او باش تا برحق باشی ؛ رسول صلی الله علیه و آله نام آن مرد عبد الله
کرد .

ابو جعفر الباقر علیه السلام گوید : جبرئیل به رسول پیدا شد بر بالای وادی ،
جبه ای از سندس بروی بود در نوکی^۱ از بهشت بیاورد یعنی بالشی ، و او را بر آن
نشاند . پس او را خبر داد که او رسول باری خدای تعالی است ، و بفرمود او
را آنچه خواست که بفرماید ، و چون جبرئیل خواست [گ ۳۵] که باز گردد .
رسول افضل الصلوات و التسلیم ، دامن جبرئیل گرفت ، گفت : نام تو چیست ؟
گفت : جبرئیل . رسول باز گشت و نزد گوسفندان رفت و به هیچ درخت و سنگ
و نبات گذر نکرد الا بروی سلام کردند .

حبیب بن معتمر روایت کند از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت : رسول
صلی الله علیه و آله مرا بخواند و به یمن فرستاد تا صلح کنم میان قوم . گفتم : یا
رسول الله ؛ ایشان قومی بسیار اند ، و به سن از من بزرگتر ، و من جوانم ، به
سال اندک . گفت : یا علی ، چون به بالای عقبه رسی آواز بلند بردار و بگو :
[ای] درختان ، و ای سنگ ریزه و خاک ، محمدا رسول الله شمارا سلام می رساند .
امیر المؤمنین گفت : چون بر سر عقبه رسیدم که آن را افیق خوانند اهل یمن مرا
دیدند . جمله به شتاب قصد من کردند ، نیزه ها و سنان ها راست کرده ، تکیه بر
کمان ها کرده ، و شمشیر ها کشیده ، من آواز بلند برداشتم ، گفتم : ای درختان ،
و ای سنگ ریزه و خاک ، محمدا رسول الله سلام به شما می رساند . هیچ درخت و

سنگ ریزه و خاك نماند الاكه جنبش آمدند و به يك بار گفتند : و سلام بر محمد رسول الله باد و برتوباد . آن قوم در اضطراب آمدند و لرزه بر زانوهای ایشان افتاد و سلاح ها از دست ایشان بیفتاد و به شتاب پیش من آمدند . میان ایشان صلح افکندم و باز گردیدم .

روایت کند امیر المؤمنین ، که رسول صلی الله علیه و آله در روز حنین یا روز خیبر ، شك از راوی است ، سنگی برگرفت از سنگ ، تسبیح و تقدیس شنیدند ، پس به سنگ گفت : شکافته شو . به سه پاره شد ، از هر پاره تسبیحی می شنید غیر آنکه از پاره دیگر می شنیدند . ابراهیم بن عبدالاکرم الانصاری ، پس بخاری گوید : رسول صلی الله علیه و آله با سهیل بن حنیف و ابویوب انصاری در باغی از باغهای بنی النجار رفتند . چون در اندرون رفتند ، سنگی بر سر چاه نهاده بود که اشتران بر آن آب می کشیده ، یا رسول الله ، به آواز آمد . پس ریگ باوی به سخن آمد چون نزدیک نخل رسید عرجون ها به آواز آمد ، از هر جانب می گفتند : یا رسول الله ، السلام عليك . و هر خوشه می گفت : از من بگیر و بخور ؛ از آن بگرفت و بخورد و بدیشان داد . چون به نزدیک عجوه رسید او را سجده کرد . رسول براو دعا کرد به برکت و گفت : «اللهم بارک علیها ، و او را نافع کرد ، و ازینجاست که گویند عجوه از بهشت است .

جابر بن عبدالله گوید رسول صلی الله علیه و آله نزد درختی بایستاد یا نزد استونی از چوب خرما ، شك از راوی است ، بعد از آن منبر بکرد ، استون بنالید به رسول صلی الله علیه و آله چنانکه اهل مسجد ناله استون بشنیدند . پس رسول صلی الله علیه و آله پیش استونی آمد مسح او کرد ، ساکن شد . بعضی گویند : اگر رسول مسح او نکردی تا قیامت می نالیدی و رسول صلی الله علیه و آله [گ ۳۶] علیه و آله ، روزی کفی از سنگ ریزه مسجد برگرفت ، در دست وی تسبیح می کرد .

بدانکه معجزات رسول صلی الله علیه و آله وسلم سه هزار است ؛ چنانکه در اول این کتاب یاد کردیم و اگر جمله ، با قصه های آن یاد کنیم به يك جلد تمام نشود و این قدر که اینجا یاد کردیم غرض آن بود تا این کتاب از ذکر معجزات رسول خالی نبود ، و جملگی آن اصحاب و سیر تواریخ ضبط کرده اند ، و در کتب مسطور و مشهور است ، حاجت به تطویل نیست . والله [اعلم] .

باب سی و ششم

در ذکر معجزات امیر المؤمنین علیه السلام :

بدانکه امام چون معصوم بود اورا معجزه باشد و اشاعره و کلامیه ، و ابوالحسن بصری از معتزله در حق هر که صالح بود این معنی روا دارند ، و آنرا کرامات خوانند ، اعتبار به معانی باشد نه به القاب ، تا اگر کسی سیاه یا سرخ یا سفیدخواند یا شیخ راشابخواند سیاه سرخ نشود و نه پیر جوان و همیشه این قوم تشنیع زنند بر ما ، که ایشان گویند ائمه معصوم را از آل محمد صلی الله علیه و آله معجزات باشد و این معنی در حق در کجا سالوسی ، زراقی که به صلاح ظاهرش پیدا باشد یا نماید و اگر چه فاسق و فاجر بود روا دارند و گویند شخصی صاحب کرامات و اگر چه اورا معرفت و علم و شریعت نباشد و چون مثل آنکه ایشان در حق آحاد الناس گویند : اگر شیعه در حق یکی از ائمه معصوم بگویند ایشان را رافضی خوانند ، و ما بابی درین معنی یاد کردیم در تبصره در بعضی از آنچه ایشان اثبات کنند در حق شیوخ و اهل تصوف از معجزات که آنرا کرامات نام نهند . اگر کسی خواهد که از آن باخبر باشد از تبصره العوام طلب دارد ، و اینجا اندکی یاد کنیم از کرامات اهل سنت :

اما اول ، بخاری به دو جای در صحیح ، قصه جریج یاد می کند چنانکه در تبصره یاد کردیم از صحیح مسلم که یاد کرده است و در بخاری آن لفظ که جریج کودک را بدان بخواند ذکر می کند ، ازین جهت آن حکایت اینجا یاد خواهیم کرد . روایت کند به اسنادی که در بنی اسرائیل ، شخصی زاهد بود ، نام وی جریج ، اورا مادری پیر بود . روزی به درصومعه شد ، گفت : یا جریج ، اودر

نماز بود، جواب نداد. دوم بار او را بخواند. جواب نداد. سیوم بار بخواند. جواب نداد. مادر برنجید. دعا کرد که او را مبتلا کند به رنجی از قبل زنی که نه بر صلاح باشد. گویند شخصی شبان بود هر روز گله به صحرا بردی نماز شام باز آمدی، گله در جنب صومعه جریح بداشتی، شب آنجا بودی. زنی فرزندی آورد از حرام. بنی اسرائیل او را پرسیدند که این آن کیست؟ زن گفت: آن جریح است. خلق پیامدند صومعه جریح را خراب کردند و به جریح استخاف و خواری کردند چون جریح را رنجانیده بودند جریح بدان کودک حرام زاده گفت: یا بابوس، پدر تو کیست؟ گفت: راعی بنی اسرائیل چون آن بدیدند، گفت: اگر خواهی صومعه تو از زر یا سیم بکنیم. گفت نه هم از گل چنان که بود عمارت [گ ۳۷] کنید، این عجب کاریست. چون طفل از بهر یوسف گواهی دهد و از بهر او به آواز آید آن را معجزه خوانند و چون سخن گوید آنرا کرامات خوانند. و چون از بهر جریح سخن گوید آنرا کرامات خوانند. نزد عاقل هیچ فرقی نیست میان سخن کودک یوسف و کودک جریح. اما قومی از جهل و تعصب فرق کنند میان سخن ایشان.

و در جزو چهاردهم روایت کند صحیح بخاری که زنی بود در بنی اسرائیل و فرزند را شیر می داد سواری برو بگذشت که او را خالی و طلعتی بود. زن گفت: خدایا فرزند مرا مثل این شخص کن. کودک پستان در دهن بگذاشت و رو با سوار کرد و گفت: خدایا مرا مثل این سوار مکن. پس پستان در دهان گرفت و می مکید. ابوهریره گوید پنداری که به رسول می نگرم که انگشت خود می مکید یعنی رسول صلی الله علیه و آله گفت: کودک بعد از سخن پستان در دهان نهاد، رسول انگشت خود در دهان نهاد و می مکید. گوید بعد از آن زن بر کنیزکی بگذشت. گفت: خدا، پسر من چون این کنیزک مکن. کودک گفت: خدایا مرا چون این کنیزک کن. زن از پسر سئوال کرد که از بهر چه؟ کودک گفت: این را کب

جباربست از جباربه، و این کنیزك دزدی و زنانكرده است شك نیست كه سخن این طفل معجزه بود، اگر از آن كنیزك بود و اگر آن مادرش و مخالفان آن را كرامات نام کنند. و حافظ ابوموسی در كتاب تنویر از تصنیف خود روایت می کند به اسانید خود از خالدبن معران گفت: سنت اهل مصر آن بود كه نیل روانه شدی هر سال تاكنیز کی بخریدندی و به نیل انداختندی و این قصه دراز است، ابوموسی بعضی یادكرده است. بعد از ذكر قصه گوید: عمر خطی نوشت به نیل مصر چون خط به مصر رسید پنجاه كس از صالحان اهل مصر جمع شدند و خط عمر به نیل خواندند. چون خوانده بودند در نیل انداختند، چنانكه عمر فرموده بود. چنانكه خط در نیل انداختند، آوازی شنیدند كه، سمعاً و طاعة لامیر المؤمنین، و در جای های دیگر گویند سبب نامه به رود نیل آن بود كه هر سال نیل غلبه كردی و روانه شدی الا بعد از آن كه دختری در نیل انداختندی به نوبت آن سال نوبت شخص بیر رسیده بود او را دختری بود، و جز او هیچ دختر و فرزند نداشت. ه پیر از مصر برخواست، نزد عمر آمد و حال اعلام كرد. عمر نامه نوشت به نیل مصر، كه روانه شو و رنج خلق مدار و اگر نه بیایم و به دره ترا به زمین فروبرم. چون نامه عمر بر نیل خواندند و به نیل انداختند از آن وقت باز به بركت نامه عمر رود نیل روانه شد و محتاج نیست كه هر سال دختری در وی اندازند و این از جمله معجزات عمراست!!

ابوموسی حافظ روایت كند از زیدبن یزید كه گفت: به مدینه بودم. عمر بیرون آمد گفت یالبیكاه، یا لبیكاه گفتند: امیر المؤمنین را چه بوده است؟ گفت: لشكر به غزا رفته بودند امیر لشكر او را فرمود كه در رود رود تابداوند آب چند است سرما بروی كار كرد، فریاد برداشت، یا عمراه، یا عمراه، و او هلاك شد. عمر آواز او بشنود، و بیرون آمد لبیك می گفت جواب آن مرد می داد [گ ۳۸] كه در رود هلاك شد چون عامل بر رسید عمرا حوال از او پرسید گفت: فلان قوم را بگشتیم

و فلان موضع بستیدیم و به فلان موضع رسیدیم میان ما و خصمان نهری بود. عمر گفت: حال آن مرد به چه رسید گفت: یا امیر المؤمنین، چون به کنار رود رسیدیم کسی نبود که بدان گذر کنیم و معلوم نبود که قعر آن چند است او را گفتم، بنگر که دوری نهر چند است سرما برو کار کرد و هلاک شد. عمر گفت: اگر نه آن بودی که خدائی بود که گذشت و دیر شد من گردن تو بزدمی امدیت او به وارثانش برسان و از مدینه بیرون شو که ترا نبینم. پس گفت: قتل مسلمان نزد من بهتر از هلاک فلان.

ای سبحان الله کسی را که این معجزه بدین بزرگواری باشد که شخص در بلاد دور گوید یا عمر، او در مدینه بشنود و گوید لیبیکا، پس به عامل گوید اگر نه آن بودی که دیر شد من ترا گردن بزدمی!

این معنی از دو حال بیرون نبود: یا قصاص واجب بود بر عامل یانه. اگر واجب بود بدانکه زمانی بگذرد قصاص از گردن وی نیفتد اگر خود صدسال بگذرد؛ و اگر قصاص واجب نبود گردن عامل زدن روا نبود و اگر از بهر سیاست گفت، بر عادت ملوک، امام نشاید که عادت ملوک کار فرماید الا در آنچه حق باشد.

این معنی بعضی از معجزات عمر باشد که در حیات عمر ظاهر شد و آنچه بعد از موت.

ابوموسی روایت کنند که بشار بن قیراط گفت در شهری مردی بود نام او مهدی بن سابق، ابوبکر و عمر را دشنام دادی. ابوبکر را در خواب دید، گفت: چرا مرا دشنام می دهی؟ گفت توبه کردم گفت: عمر در خواب دید گفت چرا مرا دشنام می دهی؟ گفت توبه کردم. گفت: می خواهم که ادب تو کنم پیش از توبه، دست بر حلق وی نهاد و گلویش بگرفت چنانکه جامه خواب پر از نجاست کرد و بمرد.

خبر به پسرش رسید. گفت: رحمت بر عمر باد که بعد از موت ادب می کند چنانکه در حیات می کرد

حافظ ابو موسی گوید: شخصی مرا خبر داد از اهل علم که مردی رافضی دیگری را مهمان کرد و دوماهی پیش او بنهاد گفت: این یکی ابوبکر است و یکی عمر. تو ابوبکر بخور تا من عمر بخورم که او غلیظ تر است و من با او برآیم از تو. چون بعضی خورده بود از آن ماهی که نامش عمر بود خاری در حلق وی بگرفت و بمرد! این از معجزات عمر است که بعد از موت او ظاهر شد و آنچه در حق شیوخ گویند از معجزات و آن را کرامات خوانند بیش از آن است که اینجا یاد توان کرد، این قدر از بهر آن یاد کردیم درین موضع. تا اگر کسی از شیعت شیوخ نظر بدین باب افکند متعجب نمانند از معجزات امیر المؤمنین

چون عمر در زمان اظهار اسلام با آنکه بکرات در وقت امارت گفته باشد اگر نه علی بودی عمر هلاک شدی، معجزات چنین در حیات و ممات باشد! اگر علی معجزه بود تعجب نباید نمود آخر علی از ایشان کمتر نبود

و اگر چه امامیه قائل این سخن را مجرم [گ ۳۹] و خافی دانند، و آنچه در حق متصوفه گویند از معجزات و نامش کرامات نهند بسیار است؛ بعضی در بصره العوام یاد کردیم و دوسه از آن درین موضع یاد کنیم تا این باب از ذکر آن خالی نباشد:

روایت کند از ابوسعید احرار که گفت: در بعضی سفرها بودم به هر سه روز چیزی ظاهر شدی که من از آن بخوردمی. وقتی سه روز بگذشت که هیچ ظاهر نشد ضعف به من ظاهر گشت، بنشستم. هاتفی آواز داد که آن دوست داری که چیزی خوری با قوت؟ در هر حال برخاستم و دوازده روز می رفتم، هیچ نخورده بودم و ضعیف نشدم. و ایشان گویند رسول صلی الله علیه و آله چون سه روز چیزی نیافتی سنگی بر شکم بستی از گرسنگی،

و علمی بن و صیف گوید سهل بن عبدالله روزی در ذکر سخن می گفت،

بیماری پیش روی خفته بود. سهل گفت: ذاکر حقیقی اگر خواهد که مرده زنده کند تواند کرد دست در بیمار مالید در حال صحت یافت و برخاست:

گویند فضیل بر کوهی بود از کوههای منا، گفت اگر ولی از اولیاء خدای تعالی به کوه گوید بگردد بگردد. در حال کوه در جنبش آمد. فضیل گفت: ساکن شو نه ترا می گفتم. ساکن شد

گویند حبیب عجم را روز ترویبه در بصره دیدندی و روز عرفه به عرفات؛ جعفر اعور گفت نزد ذوالنون مصری بودم، ذکر فرمان برداری آسیا می رفت اولیاء را. ذوالنون گفت: از فرمان برداری چیزها یکی آن باشد که بدین تخت گویم بگردد، بگردد. تخت بگرددش آمد و در چهار زاویه خانه بگرددید و به موضع خود رفت و او چون بود و در گریه افتاد. یعنی ذوالنون می گریست تا بمرد.

و این قوم که معجزات نام کرامات نهند در فرق میان معجزه و کرامات گویند بر نبی اظهار معجزه باشد واجب و به ولی پوشیدن کرامات و این قوم که یاد کردیم يك کرامات پنهان نکردند بلکه اظهار آن کردند به اختیار.

گویند بهترین سعادت مرید آن باشد که دل شیخ او را قبول کند و آنکه دل شیخ او را قبول نکند یا او ترك خدمت شیخ کند آن دلیل شقاوت او باشد و او به ولایت نرسد. شخصی بیتی گفته است لایق حال این شیخ و مرید است: بیت

فمن كان الغراب له دليلا فناؤس المعجوس له مقبل

آمدیم به ذکر معجزات امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله. بعضی از آن اینجا یاد کنیم:

روایت کند زکریا بن محمد مؤمن از صالح بن مسلمی. از عمر بن یزید، از صادق علیه السلام که گفت: سلمان نزد فاطمه صلوات الله علیها شد، گفت: یا سلمان، از کجا می آیی، گفت: از مدینه، مگر فاطمه در بقیع بود. گفت: یا

گرسنه شوم لعنت کنم بر دشمنان تو سیر شوم، و چون تشنه شوم لعنت کنم بر دشمنان تو سیراب شوم. پس امیرالمؤمنین گفت: نجات یافتند به خدا شیعه و محبان ما.

روایت کند: عمار بن زید از ابراهیم بن سعد الزهری، از محمد بن اسحق صاحب مغازی، از یحیی بن عبدالله بن الحارث، از پدرش از سلمان رضی الله عنه، گفتند: با رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودیم در روزی که بارانی می آمد ما گرد رسول نشسته بودیم و رسول با ما سخن می گفت. آوازی شنیدیم که گفت: السلام عليك یا رسول الله، و کس را ندیدیم. رسول گفت: جواب سلام برادر خود باز دهید. ما جواب سلام او باز دادیم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: کیستی که رحمت خدای بر تو باد؟ گفت: من عرفطه بن شمراخ از بنی کاخ، نزد تو آمده ام تا سلام و زیارت تو بکنم. یا رسول الله، من به تو ایمان دارم. رسول گفت: یا عرفطه ترا حاجتی هست بعد از سلام و ایمان به خدا و رسول؟ گفت: یا رسول الله، یکی بامن بفرست تا قوم من بردست وی مسلمان شوند، و شرایط اسلام به ایشان آموزانند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا عرفطه، صورت خود ظاهر کن که رحمت بر تو باد. گفت: پیری پیدا شد، موی انبوه داشت و مویش می دیدیم. چشمهای او دریده، برسینه دهانی داشت نیشها در آن ظاهر دراز، ناخنهای او مانند چنگال سباع، چون او را بدیدم لرزه براندام ما افتاد. فرا نزدیک رسول رفتیم. عرفطه گفت: یا رسول الله، مردی با ما بفرست تا قوم مرا مسلمان کند و من ضامنم که او بانو رسانم به سلامت. رسول صلی الله علیه و آله گفت [گ ۴۱] که باوی برود به قوم او، و ایمان برایشان عرضه دهد، و شرایط اسلام بدیشان آموزد، و او را جای بهشت باشد؟ سلمان گوید: هیچ کس برنخواست. رسول بار دوم گفت، هیچ کس برنخواست. پس رسول بار سوم آواز داد. امیرالمؤمنین برخاست، گفت: یا رسول الله، من

بروم. رسول علیه السلام گفت: یا عرفطه، محبزه نزد من بیار تا علی را با تو بفرستم کی قضا کند به حکم من، و سخن گوید به زبان من، و از من بدیشان رساند، و او خلیفه است بعد از من، و وصی من است، و پدر ذریه من.

سلمان گوید: عرفطه غایب شد چون نماز خفتن بکردیم و خلق از مسجد غایب شدند رسول صلی الله علیه و آله با من گفت: یا سلمان، با من بیا، رحمت خدا بر تو باد. رسول بیرون شد، و علی با وی بود، می رفتیم تا به حره رسیدیم. پیر ایدم که بر اشتری نشسته مثل گوسفندی و اشتری آنجا خفته، مانند عرش در بلندی. رسول علی را علیهما السلام بر آن اشتر نشانند، و مرا بر پس او نشانند و میان من به عمامه بست، و چشمهای من باز بست، گفت: یا سلمان، چشم باز مکن تا آن وقت که فرمان علی بن ابی طالب باشد، و مترس از آوازهائی که شنوی که تو به سلامت باز آئی ان شاء الله. رسول صلی الله علیه و آله وصیت به امیر المؤمنین کرد بدانچه می خواست و دعائی به خیر کرد بروی بر حفظ، و به راه خدا، و لاجول و لاقوة الا بالله. اشتر می رفت، دغیف می کرد مانند اشتر مرغ، و امیر المؤمنین (ع) قرآن می خواند سلمان گفت: همه شب می رفتیم، صبح بر امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بر آمد. بانگ نماز گفت، و اشتر بخوابانید. گفت: ای سلمان؛ فرو آی، آچشمها باز گشودم، زمینی دیدم که باد می جست، در آنجا نه آب بود، و نه درخت و نه نبات و نه سنگ. چون صبح بر آمد امیر المؤمنین قامت گفت، و در پیش ایستاد و من و پیر از پس وی نماز کردیم، و از پس خود حسی می شنیدیم. امیر المؤمنین (ع) سلام باز داد، و انگریستم. خلقی عظیم بودند. آواز بلند ایشان می شنیدیم، و علی تسبیح می کرد تا آفتاب بر آمد. پس برخاست در میان ایشان خطبه کرد. جماعتی از مرده ایشان برابر علی آمدند. علی گفت: تکذیب می کنید و از کتاب خدای عزوجل اعراض می کنید و انکار آیات و معجزات می کنید؟ پس نظر با آسمان کرد، گفت: «بالکلمة العظمی والاسماء الحسنی والعزیمة الکبری

والحی القيوم ومحیی الموتی ورب السماء والارض.

ای برندگان جن و مرده شیاطین، و خدام خدای تعالی، و خداوندان روحهای پاک، فرو آئید به چهره که آن را او بشناسند، و به شهادت درخشان، و به زیانه آتش محرق، و نحاس قاتل، به المص، با آیات؛ به کهیصص، به طواسین و یس، ون والقلم و مایسطرون، و به احکام و اقسام و مواقع نجوم که بشتاید، بفرو آمدند بر مرده حریص، تکذیب کنندگان آیات خدا؛ و منکران کتاب.

سلمان گفت: زمین در زیر من می لرزید و در هوا آمدی و شدی می شنیدم، پس آتشی از آسمان فرو آمد هر که آن را بدید از جن جمله بی هوش شدند، [۴۲-۴۳] و از هوش برفتند و من برو در افتادم و از خود بر فتم. پس با خود آمدم دودی دیدم عظیم، چنانکه آن جانب که مرا در پیش بودند نمی دیدم و آن دود و آتش دیر بماند. پس ساکن شد. جن را دیدم برو در افتاده و به زمین باز دوسیده، چشم ها پیش بیامده، نظر به علی می کردند، و ناله سخت می کردند. سلمان گفت: امیر المؤمنین بانگ برایشان زد، گفت: سر بردارید که خدای تعالی ظالمان هلاک کرد. آنکه امیر المؤمنین (ع) باز سر خطبه رفت و خطبه تمام کرد، و عهد و میثاق از ایشان بستند و باز گردیدیم، تا نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدیم، چنانکه نماز بامداد با رسول کردیم. یعنی شبی بدانجا رفتند و شب دیگر باز آمدند و نماز صبح با رسول صلی الله علیه بگذارند. گفت: چون رسول سلام باز داد علی را دید، گفت: قوم را چون دیدی؟ گفت: قوم اجابت کردند و خضوع نمودند، و حال و قصه با رسول علیه السلام باز گفت. رسول گفت: ایشان از تو و از شیعه تو ترسند تا روز قیامت.

روایت کند ابوالحسن علی بن عبدالله، از ابوالحسین بن محمد بن المظفر الحافظ الآملی، از محمد بن فیض غسانی به دمشق، از عبدالله بن همام، از معمر بن ثابت، از انس بن مالک که گفت: بساطی از بو، به هدیه به رسول صلی الله علیه و آله آوردند از دهی از جانب مشرق، نام ده، نهندف. رسول مرا بفرستاد. ابوبکر

وعمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف بخوانند. چون بیامدند، امیر المؤمنین علی علیه السلام پیش رسول نشسته بود، مرا گفت: یا انس، یعنی نبی، بساط بگستران. پس علی را گفت: برخیز و در میان بساط نشین. پس به قوم گفت: با وی بر آنجا نشینید. پس مرا گفت: یا انس، تو نیز بر آنجا نشین تا مرا خبر دهی بدانچه بینی از ایشان. پس علی گفت: ای باد، مرا بردار. بساط برداشت، در هوا می رفتیم، چندانکه خدا خواست. پس علی گفت: ای باد ما را فرو نه. باد بساط فرو نهاد. امیر المؤمنین گفت: می دانید که این چه موضع است؟ گفتیم: نه. گفت: نزد اصحاب الکهف آمدیم که خدای عزوجل می فرماید: «ان اصحاب الکهف والرقيم كانوا من آياتنا عجباً» پس علی گفت: برخیزید، سلام کنید، بدین قوم. يك يك برمی خاستند و سلام می کردند. هیچ يك را جواب ندادند. پس امیر المؤمنین (ع) برخاست، سلام کرد. او را جواب دادند، قوم را گفتند: از بهر چه ماجمله سلام کردیم، جواب ندادید و تو سلام کردی جواب دادند.

امیر المؤمنین گفت: ای قوم، جمله اصحاب من سلام کردند جواب ندادید و من سلام کردم و جواب دادید. سبب این چیست؟

گفتند: ما جواب سلام ندهیم الا از آن نبی یا وصی، و تو وصی رسولی از بهر آن ترا جواب دادیم. بعد از آن علی گفت: هر يك بجای خود بنشینید. ما بر بساط نشستیم علی گفت ای باد، ما را بردار. باد ما را برداشت و در هوا می رفت. بعد از ساعتی گفت: ای باد ما را فرو نه. باد ما را فرو نهاد علی برخاست، پا بر زمین زد چشمه آب خوش [گ ۴۳] ظاهر شد. علی وضو کرد و ما را گفت: وضو کنید که نماز با رسول دریایم یا بعضی از نماز. آنکه علی گفت ای باد ما را بردار بساط برداشت در هوا می رفت. بعد از ساعتی گفت: ای باد، ما را فرو نه. باد بساط فرو نهاد، ما در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بودیم. و رسول از نماز بامداد يك رکعت کرده بود. ما رکعتی با رسول بکردیم. چون رسول صلی الله علیه و

آله نگاه با ما کرد. گفت: یا انس، من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر دهی؟ گفتم: مادر و پدر من فدای تو باد، سخن از لفظ تونیکوتر. رسول قصه باز گفت، گویی که با ما بوده بود. پس گفت: یا انس، گواه باش: علی را برین حال که دیدی. انس گفت: علی از من گواهی خواست و او بر منبر کوفه بود. من مداهنه کردم علی گفت: اگر بعد از وصیت رسول مداهنه میکنی و گواهی باز میگیری خدای تعالی پیسی برتن تو و آتشی مسلط کند، و تو را کور گرداناد. در حال کور شد و پیس و در اندرون وی؛ آتشی پدید آمد که از آن حرارت هرگز بعد از آن روزه نمی توانست داشتن. و ایشان گویند به عوض روزه هر یک مسکین را طعام می داد و بعد از آن توبه کرد، و سیصد خصابیل امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرد و این یکی از آن سیصد است و این معجزه مثل معجزه سلیمان داود است علیهم السلام چنانکه باد بساط سلیمان می داشت بامداد بصره بودی و شام در اصطرخ یا بامداد در اصطرخ و شام در بلخ.

* * *

معجزه دیگر: طبری روایت کند از ابو جعفر بن محمد بن الحسین بن جعفر الشوهانی، در خانه او به مشهد رضا علیه السلام به اسناد از شیوخ خود، از ابن عباس رضی الله عنهما: ابن عباس گوید ابو صمصام العبسی پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد. ناچه بر در مسجد بخوابانید در مسجد آمد، سلام کرد و تحیت نیکو گفت. پس گفت کدام است از شما این گمراه که دعوی می کند که نبی است؟ گفت: سلمان فارسی برجست، گفت: ای اعرابی، نمی بینی صاحب الوجه القمر خداوند روی چون ماه، پیشانی روشن، صاحب الحوض و الشفاعة و قرآن و قبله و تاج و هراوه و جمعه و جماعت و تواضع، و سر کینه و سئوال کردن از او و جواب دادن، صاحب شمشیر و قضیب و تکبیر و نهایل و اقسام و قضیه و احکام حنفیه و نور و شرف و علو و رفعت و سخا و شجاعت و بخدمت و نمازهای فرض و زکوة و صوم و حج و احرام و زمزم و مقام و مشعر الحرام و یوم مشهود و مقام محمود و حوض

مورود و شفاعت کبری؛ و آن مولای ماست، رسول خدا صلی الله علیه و آله. اعرابی گفت: اگر تو بینی بگو که قیامت کی خواهد به؟ و باران کی آید؟ و چه در شکم این ناقه من است؟ و من فردا چه کسب کنم؟ و کی بمیرم؟ و رسول صلی الله علیه و آله خاموش بود. هیچ نگفت: جبرئیل آمد و آیت آورد:

قوله تعالى (ان الله عنده علم الساعة، و ينزل الغيث و يعلم ما فى الارحام و ما تدرى نفس ماذا تكسب غدا، و ما تدرى نفس باى ارض تموت ان الله علیم خبير، [گ ۴۴] اعرابی گفت: دست دراز کن، که جز خدای تعالی خدانست، متعالی است و تو رسول خدایی و من گواهی می دهم، چه به من دهی اگر من اهل بیتهی [و] اعمام خود نزد تو آورم و مسلمان شوند.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: ترا هشتاد ناقه پشت سرخ، شکم سفید، چشم سیاه، پراز طرایف یمن و نفط حجاز بدهم

رسول صلی الله علیه و آله به علی گفت: بنویس یا ابوالحسن، بسم الله الرحمن الرحیم. اقرار آورد محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمنفی بر نفس خود در صحت نفس و عقل و بدن، و جواز امر که نزد وی است، و در ذمتش از آن ابوالصمصام العبسی هشتاد ناقه پشت سرخ، شکم سفید، چشم سیاه، پراز طرایف یمن و نفط حجاز، و جمله اصحاب بر خود گواه گرفتیم.

پس ابوالصمصام به نزد قبیله خود رفت و رسول صلی الله علیه و آله به جوار حق رسید و ابوصمصام باز آمد و بنوعی جمله ایمان آورده بودند. گفت ای قوم، رسول کجاست؟ گفتند: وفات یافت. گفت وصی او کیست؟ گفتند: ابوبکر. ابوصمصام در مسجد رفت، گفت: ای خلیفه رسول، من بر رسول صلی الله علیه و آله هشتاد ناقه سرخ پشت، شکم سفید، سیاه چشم پراز طرایف یمن و نفط حجاز دارم. ابوبکر گفت ای اعرابی، چیزی می خواهی که در عقل ننگند، و الله که رسول نه زرب گذاشت و نه سیم استر دلدل بگذاشت، و درع فاضله علی برگرفت، و فدک رها کرد و ما بحق برگرفتیم و از نبی ما میراث نگیرند.

ابوصمصام فریاد برداشت. سلمان پارسی گفت: «کردی و نکردی و حق میره، و بدانی که چه کردی، عمل را رد کنی بر آنکه اهل عمل است و سزاوار خلافت است.»

پس سلمان دست ابوصمصام گرفت و به درخانه امیرالمؤمنین برد. علی (ع) وضو و نماز می کرد. سلمان در بزد. امیرالمؤمنین گفت: در آی تو و ابوصمصام العبسی. ابوصمصام گفت اعجوبه ایست به خدای کعبه. این کیست که مرا بنام می خواند و او را نمی شناسم

سلمان گفت: این وصی نبی است به نص خدای تعالی که این آن است که رسول صلی الله علیه و آله گفت، تو مرا به منزلت هارونی از موسی الا آنکه رسولی نخواهد بود بعد از من؛

این آن است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: علی خیر البشر هر که راضی بود شکر کرده بود و هر که انکار کند کافر بود؛

این آن است که حق تعالی گفت: «وجعلناهم لسان صدق علیا»

این آن است که خدای گفت «افمن کان مؤمنا کمین کان فاسقا لا یتوون»؛

این آن است که خدای تعالی در حق او فرستاد: «اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمین آمن بالله و الیوم الاخر و جاهد و افی سبیل الله لا یتوون عند الله» این آنست که خدای تعالی در حق او فرستاد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک»

این آن است که در حق او (گ ۴۵) آمد: «فمن حاجک فیه من بعد ما جائتک»

این آن است که خدای در حق او می گوید: لا یتوی اصحاب النار و

اصحاب الجنة، اصحاب الجنة هم الفائزون .

این آن است که خدای می فرماید: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس

اهل البیت و یطهرکم تطهیراً»؛

این آن است که خدای می فرماید: «انما و لیکم الله و رسوله الذین

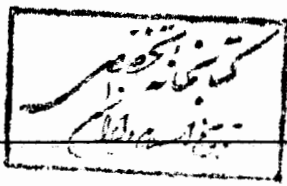
آمنوا» ؛

این آن است که این آیت‌ها در حق او فرود آمده است .

پس در اندرون رفت ؛ ابو صمصام نیز در اندرون بود . پس گفت : من هشتاد نایه سرخ پشت ، شکم سفید ، سیاه چشم ، که طرایف یمن و نطف حجاز بر آن باشد بر رسول صلی الله علیه و آله دارم .

امیر المؤمنین گفت : با تو حجتی هست ؟ گفت بلی : و خط به امیر المؤمنین داد . امیر المؤمنین علیه السلام بفرمود تا ندا کردند که هر که می خواهد که گزاردن دین رسول صلی الله علیه و آله ببیند فردا بیرون مدینه حاضر شود . روز دیگر خلق از مدینه بیرون رفتند و منافقان می گفتند اداء این دین بتواند کردن و او هیچ ندارد ، در حکایت خود فضیحت شود . این تصویر نبندد که او هشتاد نایه پشت سرخ ، شکم سفید ، سیاه چشم با جمله طرایف یمن و نطف حجاز حاصل تواند کرد .

چون جمع شدند امیر المؤمنین علیه السلام با فرزندان و اصحاب بیرون آمدند و دوستان ، و چیزی به سر بوالحسن بگفت و هیچ کس ندانست پس گفت : یا ابا صمصام ، با پسر من حسن برو ، پیش تل ریگ . حسن برفت و ابو صمصام با وی می رفت چون به تل ریگ رسیدند . حسن دور کعت نماز بکرد و کلماتی چند بگفت ، نمی دانستند که چه می گفت ، و قضیب رسول در دست داشت ، بر تل داشت شکافته شد . سنگی در آن میان از جای خود از عاج کردید ، و بر آن سنگ دو سطر نوشته بود از نور : سطر اول : بسم الله الرحمن الرحیم ، لاله الا الله و محمد رسول الله ، و سطر دوم : لاله الا الله و علی ولی الله . حسن قضیب بر سنگ زد ، شکافته شد مهار نایه پدید آمد . حسن علیه السلام گفت : مهارش بگیر یا ابا صمصام ، او مهارش می کشید تا هشتاد نایه بیرون آمد . پشت سرخ شکم سفید ، چشم سیاه ، بار آن طرایف یمن و نطف حجاز . پس بانزد امیر المؤمنین آمدند . امیر المؤمنین گفت : حق خود استیفا کردی ؟ ابو صمصام گفت : بلی



یا امیرالمؤمنین . گفت : خط بده . خط به امیرالمؤمنین داد . امیرالمؤمنین خط بدید . پس گفت که رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که حق تعالی این ناقه ها را به دوهزار سال ، پیش از ناقه صالح در سنگ بیافرید . و منافقان چون بدیدند ، گفتند این کمتر سحر علی است .

و این قصه به طریقی دیگر روایت کرده اند ترك آن کردیم تا دراز نشود . روایت کند عبدالرحمن بن کثیر الهاشمی موالی ابو جعفر الباقر الصادق علیهما السلام ، گفت : امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر بیرون رفت تا به صفین رود . چون از فرات بگذشت نزدیک کوه رسید وقت نماز شام بود . آنجا فرو آمدند . پس وضو کرد . بانگ گفت . چون از بانگ فارغ شد کوه شکافته شد . سری اسفید با محاسن اسفید و روی اسفید پدید آمد ، گفت : السلام عليك یا امیرالمؤمنین و رحمة الله وبرکاته . مرحبا ، ای وصی خاتم الانبیاء و قائد غر المحجلین و عالم و مؤمن و فاضل بر سر آمده ، میراث صدیقان و سید اوصیا .

امیرالمؤمنین گفت : و عليك السلام ، ای برادر من شمعون بن حمون وصی عیسی علیه السلام روح الله . حال تو چگونه است ؟ گفت : رحمت بر تو باد ، من انتظار روح الله می کنم تا فرود آید و هیچ کس را نمی دانم در عالم که بلاى اوسخت تر و ثوابش در قیامت بیشتر و منزلتش رفیع تر از تو صبر کن ای برادر ، درین رنج تا فردا که به حبیب خودرسی . اصحاب تو ، اگر دیدندى آنچه بنی اسرائیل دیدند که باره ایشان را به دو نیم کردند و بعضی را به درخت می کردند . اگر این روی ها خاک آلود گون نگشته بدانند که خدای تعالی چه عذاب از بهر ایشان ذخیره کرده است و سوی عاقبت ایشان ، حق بشناختندی ، یعنی لشکر معاویه . و اگر دانستندی این روی های اسفید یعنی لشکر امیرالمؤمنین آنچه خدای تعالی از بهر ایشان معد کرده اند از ثواب ، تمنا کردندى که ایشان را گوشت از اندام ها به مراض برمی گرفتند و السلام عليك و رحمة الله وبرکاته ، ای امیرالمؤمنین . پس کوه با هم آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام به قتال اهل صفین

رفت . عمار یاسرو ابن عباس و مالك اشتر و هاشم بن عتبة و ابویوب انصاری و قیس بن سعد و عمرو بن الحمق و عبادة بن الصامت و ابوالهیثم بن تیهان رضی الله عنهم ، از امیر المؤمنین پرسیدند که این شخص که بود ؟ گفت : شمعون بن حمون وصی عیسی علیه السلام ، و ایشان سخن وی شنیدند ، یقینشان زیادت شد . گفتند : دل فارغ دار یا امیر المؤمنین ، مادران و پدران ما فدای تو باد ، نصرت تو دهیم چنانکه آن برادرت رسول صلی الله علیه و آله دادیم ، و از مهاجر و انصار کس از تو باز نه ایستد الا آنکه شقی باشد . امیر المؤمنین بدیشان دعا کرد .

روایت کند اعمش بن سمره بن عطیه از سلمان ، در حدیثی دراز ، ما آنچه مقصود است یاد کنیم . گفت : زنی را بکشتند نام او ام فروه . به علت آنکه او علی را دوست می داشت ، و امیر المؤمنین علی علیه السلام غایب بود . چون با مدینه آمد به سرگور اورفت سر بر آسمان داشت ، گفت : اللهم یا محیی النفوس بعد الموت ، و یا منشی العظام الدارسات بعد الفوت ، ام فروه رازنده گردان و او را عبرت آن کس کن که عصیان تو کند . هانفی آواز داد به امیر المؤمنین برو ، پای بر گور اوزن ، و گو : امة الله . ای کنیزك خدا ، برخیز به فرمان خدای عزوجل . ام فروه از گور بیرون آمد و بگریست . گفت می خواهند که اطفاء نورتو کنند و خدای تعالی ابا می کند ، و هر روز روشن تر می گردد و ذکر تو بلند تر و اگر چه کفار کاره اند . [گ ۴۷] پس امیر المؤمنین گفت : بیا ، او را پیش شوهر برد ، و بعد از آن دو پسر بیآورد ، از موت امیر المؤمنین شش ماه زنده بود .

روایت کند محمد بن عمیر از خباد بن سدیر ، از ابوعبیده الصادق [علیه السلام] گفت : چون امیر المؤمنین از نماز فارغ شد به زمین بابل کله ای دید آنجا افتاده بود گفت : ای جمجمه تو کیستی ؟ گفت : من فلان بن فلان بن فلان ، ملک فلان بلاد امیر المؤمنین گفت : من علی بن ابی طالب ام بامن سخن گوی آنچه در حیوة دیدی و کردی . کله باوی به سخن آمد و قصه خود آنچه بر او گذاشته بود در طول عمر از خیر و شر جمله باعلی گفت . در آن موضع که آن کله سر باعلی بگفت مسجدی

کرده‌اند و آن مسجد به جمجمه معروف است و خلق بدانجا روند و نماز کنند و حاجت خواهند

روایت کند عیسی بن سلقان از صادق علیه السلام که امیرالمؤمنین را خالی چند بودند از بنی مخزوم، یعنی خالان ابوطالب جوانی از ایشان وفات یافت. برادر او پیامد. گفت: یا امیرالمؤمنین، برادری از آن من از دنیا برفته است و مرا از بهر او خرنی و اندوهی عظیم است. امیرالمؤمنین گفت: می‌خواهی که او را بمن نمای. پس امیرالمؤمنین ردای رسول صلی الله علیه و آله به خود فرو گرفت و بیرون رفت. نام آن ردا مستحاب بود. چون به سرگور رسید لب‌ها بجنبانید. پس پای برگور زد. آواز از گور بیرون آمد و به زبان کردی می‌گفت: و منیکا. امیرالمؤمنین گفت: تو از دنیا برفتی، مردی عرب بودی. این ساعت چرا کردی و فرس می‌گویی؟ گفت: از بهر آنکه نه بر سنت شما بمردم، زبان من بگردید.

* * *

در ذکر آنچه به خواب دیدند از تعبیر صور اعدای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و حکم آن در بیداری ظاهر شد. روایت کند محمد بن عمر الواقدی، گفت: هرون الرشید هر روز عرفه بنشستی و علمارا راه دادی تا نزد وی رفتندی. روزی از ایام نشسته بود، و شافعی حاضر بود او را در جنب خود نشاند بود، از بهر آنکه مطلبی و ابویوسف و محمد بن الحسن پیش وی حاضر و نشسته بودند که هر یک را از اهل البیت آن بود که امامان ولایت باشند. واقدی گوید من به آخر همه رسیدم. هارون گفت: چرا دیر آمدی؟ گفتم: نه از بد خدمتی با پس ماندم. اما مهمی بود از بهر آن مهم از خدمت باز ماندم. گفتا پیش آی. نزدیک او شدم مرا پیش خود بنشاند و قوم را در هر وقتی از علوم سخن می‌گفتند. هارون به شافعی گفت: ای پسر عم، تو چند روایت می‌کنی در فضایل علی (ع) شافعی گفت: چهار صد حدیث یا زیادت. او را گفت: بگو و مترس. گفت

پانصد یا زیادت. به محمد بن الحسن گفت: تو چند روایت می کنی ای کوفی در فضایل علی؟ گفت: هزار حدیث یا زیادت. نظر با ابویوسف کرد گفت توجه می گوئی و چند روایت میکنی ای کوفی، مرا خبر ده و مترس. گفت: اگر نه از ترس بودی روایت مارا در فضایل علی در حد نیامدی. گفت از که می ترسی؟ گفت: از تو و عاملان تو و اصحاب تو. هارون گفت: ترا امان دادم. بگو که چندین حدیث در فضایل علی روایت کنی. گفت: پانزده هزار [گ ۴۸] حدیث مسند اسناد، و پانزده هزار مرسل و مرسل آن بود که نام صحابی که از رسول روایت می کند فرو گذاشته باشد؛ و واقدی گوید روی به من کرد، گفت: تو چند روایت میکنی؟ گفتم: من چندانکه ابویوسف گفت. هارون گفت: من او را فضیلتی می دانم و به چشم خود دیدم و به گوش خود شنیدم آن از جمله فضیلت ها زیادت است و من توبه کردم از آنچه با طالیان کردم و نسل ایشان. همه گفتند خدای تعالی تعالی امیر المؤمنین را موفیق دارد بر صلاح اگر رأی عالی اقتضا فرماید مارا خبر دهد از آن. گفت: عامل من یوسف بن الحجاج به دمشق است او را به عدل فرموده است، و انصاف بارعیت در احکام چنانکه فرموده ام نامه به من نوشت که خطیب دمشق دشنام به علی می دهد او را حاضر کردم و از او پرسیدم اقرار کرد گفتم: از بهر چه او را سب می کنی؟ گفت: از بهر آنکه برادران مرا بکشت و ذراری ببرد. از این جهت بغض علی در دل من است و من از این برنگردم. او را بند بر نهاد و قاصد فرستاد و اعلام من کرد و فرمودم که او را باقید نزد من فرستد چون او را آوردند پیش من بایستاد، او را زجر دادم و بت رسانیدم گفتم تو دشنام علی می دهی؟ گفت: بلی. گفتم هر کرا او کشت و آن را که سبی کرد به فرمان خدای تعالی کرد، و فرمان رسول صلی الله علیه و آله. گفت: من از این برنگردم و دل من با او خوش نشود. جلاد خواندم و او را آنجا بداشتم، پشتش به من بود گفتم تا صد تا زیانه بزدندش. بسیار فریاد کرد و الغیاث زد و بول در جامه کرد. پس فرمود تا در خانه به او در بستند، قفل ها بر آن زدند. روز به آخر رسید

من از این موضع برخاستم تا آن وقت که نماز خفتن کردم. پس بی خواب شدم اندیشه کردم در قتل و عذاب که به کدام عذاب او را هلاک کنم. يك بار می گفتم گردش بز نم يك بار می گفتم شکمش بدرم، يك بار می گفتم غرقش کنم، باز بر تازیانه او را هلاک کنم من درین اندیشه بودم خواب بر من غلبه کرد در آخر شب درهای آسمان دیدم گشوده شد رسول صلی الله علیه وسلم فرو آمد، پنج حله بر او بود. علی علیه السلام فرود آمد و سه حله بروی بود. پس حسن علیه السلام فرود آمد دو حله پوشیده و حسین علیه السلام فرود آمد و يك حله پوشیده و او از نیکوتر خلقان بود به غایت وصف، و باوی کاسه ای بود آب در آن و صافی ترین آب ها و نیکوتر بود.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: کاسه بمن ده. کاسه بدو داد. آواز برداشت و از شیعه محمد و آلش قومی از حواشی غلمان و اهل خانه چهل کس همه را می شناسم. و در خانه زیادت از پانصد آدمی بودند.

آن چهل تن بیامدند ایشان را آب داد و باز گردانید. پس گفت: دمشق کی جاست؟ در را بگشودند و او را بیرون آوردند. چون علی او را بدید گردن او بگرفت و گفت: یا رسول الله، این ملعون مرا دشنام می دهد و بر من ظلم می کند بی سببی که موجب آن است.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: رهاس کن یا ابالحسن، پس رسول [گ ۴۹] بند دست آن ملعون بگرفت، گفت: علی را دشنام می دهی؟ گفت: بلی یا رسول الله. رسول گفت: خدایا او را مسخ کن و هلاک کن و انتقام از او بخواه. گفت: من نظر می کردم، در حال دمشق سگی گردید. رسول و علی و آنکه با ایشان بودند صلوات الله و سلامه علیه بر آسمان رفتند، من از ترس بیدار شدم. غلام را دیدم و فرمودم که تا دمشق بیرون آورد سگی بود. او را گفتم، عقوبت خدای تعالی چون دیدی به سر اشارت کرد مثل آن کس که عذر خواهد. بفرمودم تا او را به موضع خود بردند. او درین خانه است.

پس هارون آواز داد تا او را از خانه بیرون آوردند گوشه ای وی چون

گوش آدمی می بود و او در صورت سگ پیش پا بایستاد، زبان می خایید و به لب حرکت می کرد مثل آن که کسی عذر گیرد. شافعی به هارون الرشید گفت: ازین مسخ ایمن نتوان بود از آنکه خدای عزوجل بزودی عذاب وی کند بفرمای تا او را از نزد ما ببرند. هارون الرشید بفرمود تا او را به خانه باز بردند در حال آوازی و فریادی شنیدیم صاعقه بر بام خانه افتاد او را بسوزانید تا خاکستر شد و به دوزخش بردند. واقدی گوید: گفتم هارون الرشید را این عظیم معجزه است که ترا بدان پند دادند.

از خدا بترس و ذریت علی را مرنجان. هارون گفت من توبه کردم و وباخدای گرویدم و استغفار می کنم از آنچه پیش از این کردم.

* * *

محمد بن کثیر و مندر بن علی العززی و جرید بن عبدالحمید، روایت کند از سلیمان بن اعمش و لفظ ایشان مختلف است. اعمش گوید: ابو جعفر دوانقی در میانه شب کس فرستاد و مرا طلب کرد با خود اندیشه کردم، گفتم: درین شب کس به من نفرستاد الا از بهر آنکه از من فضایل علی پرسد. ممکن بود که اگر من او را خبر دهم از آن مرا بکشد. گفت: وصیت نوشتم و کفن در پوشیدم و در پیش وی رفتم. گفت: نزدیک من آی، نزدیک شدم و عمر بن عبید پیش وی بود. چون عمرو را دیدم دلم خوش شد.

زمانی دیگر گفتم: نزدیک شو. نزدیک شدم. تا چنانکه زانوی من به زانوی وی خواست رسید. گفت: بوی حنوط از من بیافت. گفت: که به خدای با من راست بگو، و اگر نه ترا بیاویزم. گفتم: حاجت چیست یا امیر المؤمنین؟ گفت: چه حالت است ترا که حنوط بر خود کرده ای؟ گفتم: رسول تو در میان شب آمد که امیر المؤمنین ترا می خواند گفتم باشد که امیر المؤمنین درین ساعت مرا می خواند تا از من سؤال کند از فضایل علی علیه السلام، گفتم ممکن بود که اگر من او را خبر دهم از آن مرا بکشد و وصیت بنوشتم و کفن پوشیدم. گفت

تکیه زده بود، باز نشست.

گفت: لاحول ولا قوة الا بالله یا سلیمان، چند حدیث روایت می کنی در فضایل علی؟ گفتم: اندک. گفت چند؟ گفتم: دوهزار و زیادت. گفت: ای سلیمان: والله که با تو گویم در فضایل علی علیه السلام که جمله احادیث که روایت می کنی فراموش کنی. گفتم: خبرده مرا یا امیرالمؤمنین، گفت: بدانکه من از بنی امیه می گریختم و در شهرها می گردیدم، [گ ۵۰] و با مردم تقرب می کردم به فضائل علی، تا به بعضی از شهرها برسیدم. در مسجد رفتم و پیش امام مسجد بنشستم. و ذکر فضائل علی کردم. گفت: نواز کدامانی ای جوان، گفتم: از اهل کوفه.

گفت: عربی، یا مولا؟ گفتم: عربی. مرا جامه پوشانید و بر شتری نشانند وره نمودی کرد به دو برادر، یکی امام و یکی مؤذن، و دست من گرفت و نزد امام آورد و باز گردید. آن مرد بیرون آمد، گفت: اشتر و جامه می شناسم به خدا که او جامه ترا نداد و بر اشتر نشانند الا که خدا و رسول رادوست می داری مرا حدیثی در فضایل علی علیه السلام گفت. حدیثی بگفتم. چون از آن فارغ شدم گفتم: ای فرزند، نواز کدام قومی؟ گفتم: از اهل کوفه. گفت: از عراقی، یا مولا؟ گفتم: از عرب. پس جامه در تن من پوشید و ده هزار درهم به من داد. پس گفت: ای جوان، چشم من روشن کردی و مرا به تو حاجتی هست.

گفتم: حاجت گزارده شود، ان شاء الله.

گفتا فردا به مسجد فلان آی تا برادر مرا ببینی، مبعض علی بن ابی طالب علیه السلام.

گفت: آن شب بر من دراز شد، چون وقت صبح بود بر خاستم بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود. در صفتی بایستادم. جوانی در جنب من ایستاده بود، دستار بر سر. چون خواست که به رکوع رود دستار از سر وی بیفتاد نظر در روی او کردم سرش چون سر خوک بود و رویش چون روی خوک، والله کی نمی دانستم

کہ در نماز چہ می خوانم . سلام باز دادم ، گفتم :
 وای بر تو ، این چیست کہ بر تو می بینم . بگریست ، مرا گفتم : نظر در
 آن خانہ کن . نظر کردم . گفتم : در اندرون آی . در اندرون رفتم . گفتم :
 من مؤذن آن فلان مسجد بودم . ہر بامداد ہزار بار لعنت کردمی میان
 بانک و قامت . و روز آدینہ چہار ہزار بار لعنت کردمی . از مسجد بیرون آمدم ،
 تکیہ بر آن دکانہ کردم کہ می بینی بہ خواب رفتم . در بہشت بودم و رسول و علی
 خرم آنجا بودند و حسن بہ راست رسول نشستہ بود و حسین بر چپ رسول ، کاسہ [ای]
 بردست حسین بود . رسول گفتم :

یا حسین مرا آب دہ . رسول را آب داد . گفتم : جماعت را آب دہ :
 ایشان را آب داد . پس گفتم :

این را کہ بردکانی تکیہ زدہ است آب دہ . گفتم می فرمائی کہ اورا آب دہم
 و او ہر روز ہزار بار لعنت بر پدر من می کند ، میان بانک و قامت ، و امروز
 چہار ہزار بار کردہ است . رسول صلی اللہ علیہ وآلہ گفتم :

چست ترا کہ لعنت خدای بر تو باد کہ لعنت بر علی می کنی و علی از من
 است و وصی ؛ من چنان دیدم کہ آب دہان بہ سوی من انداخت و پا بر من زد
 و گفتم :

بگرداناد خدای تعالی آنچه بہ تو دادہ است از نعمت . از خواب بیدار شدم
 سرم سرخوگ بود و رویم روی خوگ .

پس ابو جعفر دو انقی گفتم : این حدیث باتو هست کہ گفتم ؟ گفتم : ای
 سلیمان ، دوستی علی ایمان است ، و دشمنی او کفر . بہ خدا کہ علی را دوست
 ندارد الا کہ مؤمن باشد و دشمن ندارد الا منافق .

•••

روایت است از ابو جعفر محمد الدورستی کہ گفتم بہ بغداد رسیدم در سال
 چہاو صد و بیک از ہجرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ . علوی نزد وی آمد . [گ ۵۱]

[گ ۵۱] تاویل خوابی پرسید . جواب داد . علوی گفت : بقای سیدنا درازباد . تو تعبیر خواب خوانده [ای] ؟ ابو جعفر گفت من عمری در تحصیل آن صرف کرده ام و مرا در تعبیر تصانیف است .
 علوی گفت : کاغذ بر گیر و آنچه من املاء می کنم می نویس . ابو جعفر کاغذ برداشت و قلم بر گرفت . سید گفت :

در بغداد مردی عالم بود از اصحاب شافعی ، او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت چون وقت وفاتش بود مردی حاضر کرد ، نام او ابو جعفر دقاق ، او را وصی کرد ؛ گفت :

چون از دفن من فارغ شوی کتب های من به بازار بر و بفروش و بهای آن صرف کن در مصالحی که تفصیل کرده ام و خطی به وی داد ، مصالح در آن نوشته بود . چون از دفن او فارغ شد . منادی کرد که هر که خواهد که کتاب خرید در فلان خان ، در فلان بازار حاضر شوید که کتب تر که فلان عالم آنجامی فروشند . من آنجا حاضر شدم تا کتب خرم ، و خلقی بسیار آنجا حاضر شدند . هر که از کتب چیزی می خرید . ابو جعفر الدقاق بر آن می نوشت از چه قیمت بود . من چهار نامه از آن کتاب بخریدم در تعبیر ، و بها بر خود نوشتم . و هر که چیزی می خرید . ابو جعفر دقاق شرط می کرد که بهایش تا يك هفته دیگر می رساند . چون خواستم که بر خیزم ابو جعفر گفت :

بنشین که بردست من کاری رفته است تا با او باز گویم که آن نصرت مذهب تو است . پس گفت : مرا رفیقی بود به من چیزی می آموخت ، و در محله باب البصرة مردی بود املاء احادیث کردی و خلق اسماع کردند ، نام او ابو عبدالله المحدث . من با آن رفیق می رفتم روزگاری بسیار ، و احادیث از او می نوشتیم . و هر که حدیثی در فضایل اهل البیت یاد کردی طعن در آن زدی و در راویان آن ، تا روزی از ایام حدیثی روایت کرد در فضایل بتول صلوات الله علیها فاطمة الزهراء .

پس گفت: چه سود دارد فاطمه و علی را، و علی مسلمانان را کشته، باشد و طعن در فاطمه زد، و سخنی چند قبیح بگفت در حق وی صلوات الله علیها. ابو جعفر گفت: به رفیق گفتم چه خواهیم کرد این حدیث که ازین می نویسیم و او را دین و دیانت نیست، لایزال زبان دراز کرده است در علی و فاطمه. و این مذهب مسلمانان نباشد.

رفیق گفت: راست گفتمی. پیش دیگر رویم که این ملعون گمراه است. بر آن عزم آمدیم که فردا پیش دیگری رویم که در شب به خواب دیدم که گویا به مسجد جامع می رفتم. باز نگریستم. ابو عبدالله محدث دیدم و امیر المؤمنین علیه السلام بردار گوشی مصری نشسته بود. و به جامع می رفت: گفتم: و او یلاه، این ساعت گردن ابو عبدالله بزند. چون نزدیک وی رسید، قضیب بر چشم راست وی زد، گفت: یا ملعون، چرا سب من و فاطمه می کنی؟ آن ملعون دست بر چشم نهاد، گفت: اوه، مرا کور کردی. ابو جعفر گفت: بیدار شدم عزم آن کردم که بروم و با رفیق باز گویم آنچه دیدم. در حال رفیق می آمد، متغیر شده. گفت: می دانی که چه افتاد؟ گفتم خبر ده. گفت: دوش خوابی دیدم با ابو عبدالله محدث. و خواب باز گفت: همچنان بود که بانو گفتم بی زیادت و نقصان. او را گفتم: من مثل این دیدم، [گ ۵۲] عزم کردم که بیایم و حال بانو بگویم، تو سبق بردی. بر خیز تا مصحف بر گیریم و پیش وی رویم و حال با وی بگویم و به مصحف سوگند خوریم که خلاف نمی گویم او را نصیحت کنیم تا از آن باز گردد که این اعتقاد فاسد است. برخاستیم به در خانه وی رفتیم. در بسته بود. در زدیم. دخترش پیش در آمد.

گفت: او را نتوانید دید، و باز گشت. ما بار دوم در زدیم؛ نیامد.

گفت: ممکن نیست، که این ساعت او را نتوانید دید. گفتیم چه؟

گفت: از نیم شب. باز دست بر چشم نهاده است و فریاد می دارد و

می گوید علی بن ابی طالب مرا کور کرد و از درد چشم بی قرار است.
گفتیم: ما از بهر این کار آمدیم، در بگشا. در بگشود. در اندرون رفتیم.
اورا دیدیم براقیح فریاد می داشت و می گفت: چه بوده است علی بن ابی طالب
را با من؟ چه با وی کرده ام. دوش قضیب بر چشم من زد، مرا کور کرد.
ابو جعفر گفت: خواب آن چنان که دیده بودیم با وی باز گفتیم و اورا
ملامت کردیم.

گفتیم: اعتقاد بدداری! ازین باز گرد، و دیگر زبان درو دراز مکن.
گفت: خدای تعالی جزای خیر مدهاد شما را اگر علی چشم دیگر من
کور کند. من او را به ابوبکر و عمر تقدیم نکنم. برخاستیم و بیرون آمدیم.
گفتیم درین ملعون خیری نیست.
ابوبکر گفت: بعد از سه روز ما پیش او رفتیم تا حال وی معلوم کنیم.
چون به اندرون رفتیم. چشم دیگرش کور شده بود.
گفتیم: ازین بر نمی گردی؟

گفت: به خدای عزوجل که من ازین برنگردم و ترک این اعتقاد نکنم.
علی بن ابی طالب گو، هر چه می خواهی می کن. برخاستیم بیرون آمدیم بعد از
هفته ما پیش وی رفتیم تا حال وی معلوم کنیم.
اورا دفن کردند و پسرش مرتد شد و به روم رفت از دشمنی علی بن ابی-
طالب علیه السلام. ما برخواندیم: «فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین»

* * *

طبری گوید این حکایت از نسخه ابو جعفرالدوریستی که به خط خود نوشته
بود در سال چهارصد و یک نقل کریم.
روایت کند از عثمان بن عفان السجزی که او گفت از خانه بیرون رفتم به
طلب علم. به بصره رفتم به نزد محمد بن عباد صاحب عابدان. گفتم مردی

غریب، از بلاد دور پیش تو آمدم تا علم آموزم و فایده گیرم.

گفت: از کجایی؟

گفتم: از سیستان.

گفت: از شهر خوارج؟ گفتم اگر من خارجی بودمی علم از تو طلب

نکردمی.

گفت: خبر دهم ترا از حدیثی نیکویی تا چون به بلاد خود روی ایشان را

خبر دهمی.

گفت: بنویس اورا. مرا همسایه [ای] بود متعبد. در خواب دیدم که او

وفات یافت. او را دفن کردند، پس اورا حشر کردند و حساب کردند و به

صراط بگذرانیدند.

گفت: به حوض رسول صلی الله علیه و آله رسید. رسول صلی الله علیه و آله

بر کناره حوض نشسته بود و حسن و حسین آب به امت می دادند. من پیش حسن

رفتم آب طلب داشتم، آب مرا نداد و پیش حسین رفتم و مرا آب نداد.

گفت: اگر نزد امیر المؤمنین روی ترا آب ندهد. بگریستم. گفتم: یا

رسول الله، من از امت توام و از شیعه علی علیه السلام.

گفت: ترا همسایه [ای] هست و لعنت علی می کند و تو او را نهی

نمی کنی!

گفتم: یا رسول الله، من مردی ضعیفم قدرت آن ندارم و او از حواشی

سلطان است.

گفت: رسول صلی الله علیه و آله کاردی بیرون آرد، گفت:

برو اورا بکش. من آن کارد از دست رسول صلی الله علیه و آله بستدم و

به درخانه وی رفتم. درخانه گشوده بود. در اندرون رفتم و به غرفه شدم او را

دیدم بر جامه خواب خفته. نزدیک شدم او را بکشتم و باز پیش رسول صلی الله

علیه و آله رفتم.

گفتم: یا رسول الله، او را کشتم و اینک کارد خون آلود از خون وی.
رسول گفت: بده، کارد به رسول دادم.

پس به حسین گفت: او را آب بده. و او مرا آب داد. نمی دانم که آب
خوردم یا نه. پس بیدار شدم ترسان و لرزان و به نماز مشغول شدم چون صبح
برآمد، فریاد زنان شنیدم. جاریه را گفتم:

این چه فریاد است؟

گفت یا مولای، فلان کس را در جامه خواب کشته اند. در حال حاجب
و مردان او آمدند و همسایگان را می گرفتند. من پیش امیر رفتم. او را گفتم از
خدای بترس ای امیر، ایشان بی گناهند. او را من کشتم.

امیر گفت: او را چه می گویی تونزد ما نه از آنهایی که این تهمت بر تو
نهند. گفتم: این چیز است که در خواب بود و این حکایت با وی بگفتم، چنانکه
رفته بود.

امیر گفت: خدای تعالی ترا جزای خیر دهد تو ازین بی گناهی و ایشان
نیز هم.

روایتی دیگر هم این را وی گوید: جماعتی از اهل خراسان ما را خبر
دادند، گفتند: تهمت نهاد امیر داود پدر سلطان البارسلان بن سیدابی علی
بن عبیدالله العلوی المعروف به، نو دولت.

گفت: او را میلی با سلطان محمود است. او را بگرفتند و صد هزار درهم
و پنجاه هزار دینار بستند و او را محبوس کردند و رنج می نمودند. امیر المؤمنین
را شبی در خواب دید که شیشه بدو داد، کافور در آن شیشه بود.

گفت: ابوعلی را رها کن و مال وی با وی ده! از خواب بیدار شد و آنچه
دیده بدفراش کرد. دیگر باره در خواب شد امیر المؤمنین را دید، علیه السلام

براسبی اشهب نشسته، شمشیری در دست گرفته.

اورا گفت که: ترا گفتم ابوعلی را رهاکن فرزند من، و گویی آن چهار کس را کشته بود که درخانه سید برو موکل بودند و سرشان از تن جدا کرده و لطمه به روی امیر جعفر زده بود. چنانکه بعضی از محاسن وی بیفتاده بود، و تبش گرفته بود از آن طبنجه.

گفت: ای شقی رهاکن تو اورا و اگر نه ترا بکشم. گفت: اورا رهاکنم. بیدار شد و او را تب گرفته بود. علوی را رها کرد و مال وی با وی داد، آنچه مانده بود و آنچه صرف کرده بود عوض آن بداد. چون روز شد فرزندان موکلان را بخواند، و حال پدران از ایشان پرسید.

گفتند: ایشان را دوش درخانه علوی رها کردیم. گفت بروید و بنگرید که حال ایشان چیست؟ برفتند، [گ ۵۴] ایشانرا دیدند سرها از تن جدا کرده

* * *

عیسی بن عبدالله روایت کند از پیری قریش، نام وی ببرد. مرد گفت: مردی را در شام دیدم نیمی از روی او سیاه بود و آنرا می پوشانید از او پرسیدم که سبب این حال چیست؟ حال را بگوی.

گفت: بگویم از بهر آنکه با خدای تعالی نذر کردم که هر که سبب این حال از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم. من عظیم دشمن امیر المؤمنین علیه السلام بودم و ذکر او بسیار کردمی به ناسزا يك شب خفته بودم یکی در خواب نزد من آمد.

گفت: تویی که در حق علی ناسزا می گویی؟ لطمه ای بر نیمه روی من زد. بامداد نیمه روی من سیاه بود. چنانکه می بینی.

* * *

جابر جعفی روایت کند از ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام گفت:

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در جامع کوفه کار می ساخت که به صفین رود، به جنگ معاویه و تحریض قوم می کرد بر قتال. دو کس خصومت می کردند، نزد امیر آمدند. یکی غلو می کرد در انجامیدن خصم امیرالمؤمنین علیه السلام نظر باوی کرد، گفت: اخسه، در حال سراو چون سرسگ شد. خلق متحیر شدند آن شخص به انگشتان [اشاره] به امیرالمؤمنین کرد و تضرع و زاری همی کرد. ایشان که حاضر بودند، گفتند یا امیرالمؤمنین، اورا عفو کن، و این کینه از وی در گذار. امیرالمؤمنین لبها بجنبانید. مرد با حال خودش چنانکه بود.

قوم برخاستند، گفتند: یا امیرالمؤمنین، خدای تعالی ترا این قدرت و تمکین داده است بر هر چه می خواهی، و تو کار می سازی تا به حرب معاویه روی؟ لحظه سرپیش افکند، پس سر بر آورد و گفت: بدان خدایی که دانه بشکافت که اگر خواهم گویم بدین پای کوچک در دراز پای این بیابان دراز که شما در آن خواهید رفت، و کوهها و وادیها تا برسینه معاویه زدن توانم. یعنی توانم که لگدی برسینه معاویه زنم. و اگر سوگند دهم به خدا تا اورا پیش من آرند درین موضع که نشسته ام، یا پیش از آنکه طرف شما با یکی از وی گردد توانم. اما، «عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامرهم یعلمون» یعنی مابندگان گرامیم، سبق نبریم بر خدای، یعنی بقول چیزی طلب کردن. و به فرمان خدای عمل می کنم.

. . .

در ذکر ظهور معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام از درختان

روایت کند عمرو بن سمره از جابر، بعضی از اصحاب، محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گفت: حسن بن علی علیه السلام گفت رنجور شد، اشتها انارش بود. از امیرالمؤمنین طلب انار کرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست دراز کرد باستونی از مسجد، دعائی کرد که ما فهم نمی کردیم. شاخی از استون بیرون آمد چهار انار بر آن بود، دورا به من داد و دورا به حسین. پس گفت: این ثمره

بهشت است.

گفتیم: یا امیر المؤمنین، تو بر آن قادری؟ گفت: من قسیم جنت و دوزخم میان امت محمد صلی الله علیه و آله و من احبهم الیه، یعنی رسول مرا از جمله امت دوستر دارد.

روایت کند عبدالله بن عبدالجبار از پدر خویش، از صادق، از باقر، از زین عباد، از حسین بن علی علیهم السلام.

گفت: نزد امیر المؤمنین نشسته بودیم در سرای خود و در آنجا درختی انار بود خشک شده. قومی از دشمنان امیر المؤمنین درآمدند، و قومی از محبان [گ ۵۵] حاضر بودند؛ گفت، بنشستند

گفت: من امروز شمارا آیتی نمایم که در میان شما ماند، فایده باشد در میان بنی اسرائیل، چنانکه خدای عزوجل گفت: «انی منزلها علیکم فمن یکفر بعدمنکم فانی اعذبه عذابا لاعدبه احدا من العالمین» چون ایشان فایده خواستند خدای تعالی گفت: من آن را بشما فرستم هر که از شما بعد از آن انکار کند او را عذابی کنم که هیچ کس را از عالمیان مانند آن عذاب نکنم.

پس امیر المؤمنین گفت: نظر کنید به درخت. نظر کردیم. آب دیدیم که در عروق آن می رفت. پس سبز شد و در آویخت در سرما، آنکه نظر کرد امیر المؤمنین علیه السلام، به محبان خود گفت: دست دراز کنید و انار بچینید و بخورید بنام خدای.

گفت: قوم گفتند: بسم الله الرحمن الرحیم، و انارها بگیرتیم و بخوردیم و هرگز ما از آن خوشتر نخورده بودیم. پس امیر المؤمنین بدان قوم که مبغض وی بودند، گفت دست کنید و انار بگیرید و بخورید ایشان دست دراز کردند نتوانستند. چون دستها دراز می کردند شاخهای آن بالاتر می رفت، هیچ يك از ایشان انار نمی توانست گرفت.

گفتند: یا امیرالمؤمنین، از بهر چه برادران ما انار گرفتند و خوردند و ما نمی توانیم؟ امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: والله که بهشت هم چنین باشد، به بهشت نرسد الا اولیاء و محبان ما، و از آن دور نباشد الا اعداء و مبغضان ما. روایت کند ابوالزبیر، از جابر بن عبدالله انصاری رحمة الله علیه گفت، که پرسیدم که علی را هیچ معجزه بود؟ گفت: والله که من حاضر بودم، و جماعت حاضر بودند و انکار آن نکنند الا معاند، و آن را نپوشاند الا معاند. یکی از آن بود که ما با او می رفتیم.

گفت: شما بروید تا من درین زیردرخت دورکعت نماز کنم. ما برفتیم و او در زیردرخت کنار فرود آمد و زیردرخت رکوع و سجود می کرد، چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام می کرد و بر می خاست آن درخت بر می خاست. ما چون آن بدیدیم عجب بماندیم و بایستادیم تا فارغ شد و دعا کرد. و گفت: اللهم صل علی محمد و آل محمد. شاخهای درخت آواز می دادند: آمین آمین.

پس گفت: اللهم صلی علی محمد و آل محمد و شیعة محمد و آل محمد.

قصبان و برگ های درخت می گفتند: آمین آمین.

پس گفت: اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد [مبغضی] شیعة محمد و آل محمد. درخت و شاخها و شمشها و فلکها جمله گفتند: آمین، آمین. و این حدیث دراز است بدین قدر اختصار کنیم.

روایت کند حارث اعور گفت: با امیرالمؤمنین به قاقون^۲ می رفتم، به درختی رسیدم خشک چنانکه پوست نیز ازش رفته بود، چوب تنهامانده بود. امیرالمؤمنین دست بر آن زد، گفت: سبز شود، به فرمان خدای تعالی و چنانکه ثمره بر تو باشد. درخت، دیدیم سبز که جنیید و امرود بر آورد، آن را بچیدم

۱ - برگها. ظ

۲ - حصن بفسطین (معجم البلدان)

و از ش بخوردیم، و از آن چندی یا خود بردیم. روز دیگر بایش درخت آمدیم
سبز بود و امرود برش بود.

* * *

بدانکه معجزات او بسیار است و جمله یادنتوان کرد. اگر چه اکثر فضایل
او از معجزات خالی نیست، والله اعلم بالصواب. [گ ۵۶]

باب سی و هفتم

در ذکر قصه امیر المؤمنین علیه السلام با مار و شیر و آفتاب و غیر آن و این‌ها معجزات است

روایت کند از حارث اعور که او گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر منبر کوفه بود خطبه می کرد جماعت را. ناگه نظر به زاویه‌ای کرد از زاویه‌های مسجد، گفت: ای قنبر، آن [چه] بدان سنگ است بر من آور. قنبر نزدیک سنگ شد ماری دید نیکوتر از مارها، بترسید پس برگرفت. مار از دست قنبر بجست و نزد امیر المؤمنین رفت و بر منبر شد و دهان بر گوش امیر المؤمنین نهاد و باوی سری بگفت. پس باز گشت در میان صفت‌هایی رفت تا نزدیک سنگ شد. امیر المؤمنین علیه السلام ساعتی اندیشه کرد پس بسیار بگریست.

گفت: عجب می‌دارید! گفتند چرا عجب نداریم.

گفت: این مار که می‌بینید بارسول صلی الله علیه و آله بیعت کرده به سمع و طاعت من، و سمیع و مطیع من است، و من وصی رسول صلی الله علیه و آله، شما را می‌فرمایم به سمع و طاعت من، از شما بعضی سمیع و مطیع اند و بعضی نه.

روایت کند هم حارث اعور که امیر المؤمنین علیه السلام روز آدینه خطبه می کرد بر منبر کوفه، ناگه یکی افعی درآمد از در مسجد که آن را باب الفیل خوانند سرش از سراسر بزرگتر بود قصد منبر کرد خلق برو فرقت شدند، او می‌آمد تا بر منبر شد. پس دراز شد و دهان بر گوش امیر المؤمنین علی نهاد. ساعتی گوش باوی کرده بود آنگه فرود آمد و برفت. چون به باب الفیل رسید اثر او منقطع شد.

جملة مؤمنان گفتند: این از عجایب امیرالمؤمنین است، و منافقان گفتند: این از سحر علی است.

امیرالمؤمنین گفت: ای قوم، آنچه دیدند وصی رسول است صلی الله علیه و آله برحق و من وصی رسولم برانس، میان جن خصومتی افتاده است و خون‌های چند ریخته شده بدانست که حکم آن چیست برین شکل پیش من آمده و فضل من بشما می‌رساند و می‌نماید، و او به فضل من از شما عالم‌تر است. سفیان بهری روایت می‌کند از صادق، از پدرش علیهم السلام که رسول صلی الله علیه و آله در پیش عایشه شد. ساعتی با او بود چنانکه مرد بازن باشد. پس بر تخت به پشت باز خفت. در خواب ماری بیامد و بر تخت شد و بر شکم رسول صلی الله علیه و آله نشست. عایشه بدید که مار بر شکم رسول نشست، کس فرستاد به طلب ابوبکر. چون ابوبکر بیامد خواست که در اندرون رود مار بر وی جست. ابوبکر باز گردید. عمر را بخواندند. چون بیامد، خواست که در اندرون رود مار بر وی جست، باز گردید.

ام سلمه و میمونه گفت: کسی به طلب امیرالمؤمنین فرستید. کس به طلب علی فرستاد. چون علی علیه السلام بیامد و در اندرون رفت، مار برخاست، گرد علی می‌گردید و پناه بدو می‌برد. پس در زاویه‌ای از آن خانه شد. رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد، گفت: ای علی به اینجا آی، تو کم در خانه عایشه گذر کنی.

گفت: یا رسول الله، مرا خواندند، مار به آواز آمد، گفت: یا رسول الله من ملکم، خدای تعالی بر من خشم گرفته است، پیش این وصی تو آمده‌ام تا از [گ-۵۷] بهر من شفاعت کنده خدای تعالی. رسول صلی الله علیه و آله گفت: دعا کن تا من آمین گویم دعای ترا.

امیرالمؤمنین دعا می‌کرد. و رسول آمین می‌گفت.

مار گفت: به خدای جل جلاله مرا عفو کرد و فر بامن داد.

و بروایتی دیگر آمده است که به دعای امیرالمؤمنین يك پیک پر باز می آمد تا آن وقت که بالهای وی تمام شد . پس ملک برفت و بانگی برداشت . رسول می گفت که می دانی که چه گفت ؟ ملک گفتند : نه .

رسول صلی الله علیه و آله گفت می گوید: جزاك الله ، تو ابن عم ، ابن عم . اما قصه شیر : روایت است از حارث اعور که گفت : امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیه در گورستان بنی اسد ایستاده بود . شیر می آمد ، قصداً امیرالمؤمنین علیه السلام می کرد ، ماجمله سست شدیم و ضعیف از ترس . امیرالمؤمنین گفت : خاموش باشید .

شیر بیامد و پیش امیرالمؤمنین علیه السلام بایستاد . دست بر میان هر دو گوش شیر نهاد ، گفت : بازگرد به فرمان خدای عزوجل و بعد از امروز در دارالهجرة میای و این از من به جمله سباع برسان .

عمرو بن سهره از جابر جعفی روایت کند ابو جعفر الباقر علیه السلام ، که امیرالمؤمنین به حویر بن مسهر گفت ، او عزم آن کرده بود که به مزرعه ای از آن خود برود ، چون باشی تو ، آنکه تو ابو الحارث را بینی ، در قصه دراز ، گفت : چه حیلت سازم ؟ گفت : سلام من بدورسانی و اورا بگویی که علی مرا امان داده است . چون [ن] حویریه رسید ، گفت : یا ابوالحارث ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام سلام می رساند و مرا از تو ایمن گردانیده است . شیر سر در پیش افکند و برفت و همهمه می کرد و برفت ، و حویریه به مزرعه رفت . چون باز آمد ، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و قصه به امیرالمؤمنین علیه السلام باز گفت .

امیرالمؤمنین گفت : چه به شیر گفتی و او ترا چه گفت ؟ حویریه گفت : آنچه تو گفته بودی بگفتم ، باز گردید . اما آنچه شیر گفت ، خدا و رسول و وصی رسول دانانتر .

امیرالمؤمنین گفت : چون از تو ها گردید ، همهمه کرد و پنج مهمات

می شمردی . پس برفت .

حویره گفت : راست گفتمی ، والله که چنین بود .

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : آن شیرگفت : وصی محمد را از من سلام

برسان پنج بار .

روایت کند از موسی بن محمد العابد ، گفت : کودك بودم و پدر مرا بر

دوش نهاد و به گور امیرالمؤمنین علیه السلام برد . چون در راه می رفتیم چیزی

دیدم که در راهی می رفت . گفتم این خراست ؟

گفت : بلی .

گفت : ای پدر ، او به بالا می رود . گفت : ما می رفتیم او می رفت .

ما پیش از او به تربت امیرالمؤمنین رسیدیم . پس دیدم که از نزد قبر باز گردید

و بر بالا رفت ، شب در تربت امیرالمؤمنین به ما درآمد . و در آن وقت آنجا

عمارتنی نبود و چاهی بود . دیدم که پدرت قرب به گور می کرد ، آن را [ه] برفت ، و

آنچه بود جمع کرد در خرقة ای و برگرفت و بینداخت . پدرم را گفتم : این

چیست ؟

گفت : ای پسر ، آنچه تو دیدی شیر بود ، پنداشتی که درازگوشی بود .

دست او ریش بود آماه کرده ، بیامد و دست بر گور نهاد ، گشوده شد ، این از

ریش او بیرون آمد و دستش درست شد و باز گشت ، مرا تا خانه برد . و این

حکایت باوالده بگفتم . بدانکه این از شرف و بزرگواری امیرالمؤمنین علیه السلام

عجب نیست عجب آن که بهایم و سباع را این حس و الهام هست که در حال

رنج و سختی پناه به گور [گ ۵۸] امیرالمؤمنین علی علیه السلام می برند و شفامی یابند و

و منافقان و اعداء او این معنی را تصدیق نکنند ، اگر کار فرمایند و اندیشه کنند .

گفتند معلوم شود که : آنچه در حیات امیرالمؤمنین علیه السلام می دیدند و می گفتند

سحراست ، نه سحر بود بلکه جمله معجزات بود . مثال اینکه بعد از موت ، کس

از گور و تربت وی راحت نیافتی بلکه رنج و مضرت دیدی . و آنچه دلیل بود

بر آنکه اوساخر نبوده است اما شقاوت و ضلالت نمی گذارد که استعمال و عقل و اندیشه کنند در دلایل تا راه راست یابند ، لاجرم ابدآ در دوزخ باشند و از آن نجات نیابند .

اما قصه امیرالمؤمنین علیه السلام با آفتاب و باز آمدنش :

روایت می کند دوادبن کثیرالرقی از حویریه بن مسهر که گفت : چون از از قتل اهل نهروان باز گشتیم ، به بابل گذر کردیم .
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت : این زمین را دوبار عذاب کرده اند و صد هزار و دو بیست آدمی درین موضع هلاک شده اند ، هر که خواهد از شما نماز پسین بکنند .

حویریه گفت : با خود گفتم ، والله که امروز مقلد علی شوم در دین و امانت ؛ می رفتیم تا آفتاب فروشد و ما از زمین بابل بیرون رفتیم ، وقت نماز خفتن درآمد . چون از زمین بابل بگذشتیم امیرالمؤمنین علیه السلام از اشتر فرود آمد . پس خاک از حوافر اشتر بیفشاند . پس گفت با حویریه ، خاک از سم اسب بیفشان .

چنان کردم که فرموده بود . آنکه مرا فرمود که بانگ نماز گوی از بهر پسین ، با خود گفتم مادر به مرگ حویریه نشیناد ، روز رفت و بعضی از شب . پس بانگ گفتم از بهر نماز پسین ، چون فارغ شدم آوازی شنیدم مثل آواز بکره ، چون چیزها که بدان برکشتند . پس آفتاب دیدم که بر آمد بجای پسین بایستاد ، و روز روشن شد . امیرالمؤمنین نماز کرد . چون فارغ شد ، گفت : بانگ گوی از بهر نماز شام .

من بانگ گفتم ، آفتاب دیدم که باز گردید . به شتاب فرورفت . چون از نماز شام فارغ شد ، گفت : یا حویریه ، بانگ گوی از بهر خفتن . بانگ گفتم . چون از نماز فارغ شدیم ، گفتم : تو وصی محمدی بخدای کعبه که هر که خلاف تو کرد گمراه و هلاک شد .

ودر زمان رسول صلی الله علیه و آله وسلم يك بار دیگر آفتاب از بهر اوباز آمد . جماعتی گویند از روایت باقر علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله در خواب بود و سر رسول برکنار امیر المؤمنین [علیه السلام] بود و او نماز پسین نکرده بود .

پس رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد ، گفت : نماز پسین گزارده ای گفت : نه ، یا رسول الله .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : بار خدایا علی در طاعت رسول تو بود ، آفتاب باز فرست تا او نماز کند . آفتاب تا وقت پسین آمد تا او نماز کرد . عبدالله بن مسعود روایت کند ، گوید : پیش رسول صلی الله علیه و آله بودم . امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بیامد ، گفت : یا ابا الحسن می خواهی که کرامت تو نزد بار خدای تعالی به تو نمایم .

گفت : بلی ، مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول الله . رسول گفت : فردای بامداد بامن پیش آفتاب آی با من که آفتاب با تو سخن گوید به فرمان خدای تعالی .

گفت : قریش و انصار در هم افتادند ، بعضی [گ ۵۹] در اضطراب آمدند از حسد .

روز دیگر رسول صلی الله علیه و آله چون نماز صبح بکردند دست علی گرفت و با خود می برد . پس ساعتی بنشستند ، انتظار طلوع می کردند . چون آفتاب بر آمد رسول به امیر المؤمنین گفت : برخیز و با آفتاب سخن گوی که او مأمور است ، و با تو سخن گوید .

علی برخاست ، گفت : السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ، ای آفریده خدای تعالی ! سامع و مطیع وی ، آفتاب آواز داد : وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته ، ای بهترین اوصیاء ، به تو دادند در دنیا و آخرت چیزهایی که گوش ها آن نشنیده بود و چشم ها ندیدند .

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت: آن چیست که بمن داده اند؟
گفت: مرا دستوری ندادند که با تو بگویم از بهر آنکه خلق به فتنه افتند.
اما نوش باد ترا علم و حلم در دنیا و آخرت: تو از آنانی که خدای عزوجل
می گوید، قوله تعالی: «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم قره اعین جزاء بما کانوا
یعملون» و تو آنی که خدای تعالی می گوید: «افمن کان مؤمناً کمین کان فاسقاً
لا یستوون» تو آن مؤمنی که باری تعالی ترا مخصوص به ایمان کرد. و روایت
کرده اند که آفتاب هفت بار به امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفت. بدانکه اعداء
امیرالمؤمنین چون دفع این نتوانند کرد از آنکه نزد اصحاب سیر و احادیث
معروف و مشهورست، گویند که روزی عمر نظر تیز به آفتاب کرد نور آفتاب
برفت. یعنی این معجزه عمر قوی تر است از آن علی، و عادت ایشان چنین
است هر منقبت و معجزه علی علیه السلام که دیدند اگر نتوانند انکار کنند، و اگر
انکار نتوانند کرد زیادت از آن از بهر شیوخ وضع کنند تا جهال بدان فریفته
شوند، و گویند علی علیه السلام نه فاضل تر از ایشان بود. اگر چه نزد عقلاء پوشیده
نشود خوش می گوید شاعر:

سندان به سنان دین که سفتست بگوی

بر بستر مصطفی که خفتست بگوی

بر منبر شرع بر «اقیلون» و «سلون»

آن قول کراست و این که گفتست بگوی

وقت بود که شیعه در حق ایشان چیزی چند گویند از مناقب و
فضایل که چون اندیشه کنی مثالب^۱ باشد نه مناقب. کرامی کتابی کرده است چند
مجلد، از هر نوعی در آنجا یاد کند، در حق شیوخ و فضایل شان، غلو کند. از
فصل حیاء، از آن کتاب گوید: حیاء چند نوع است: یکی حیاء الفت، چنانکه
روایت کند که عمر گفت: وقت نماز فرا پیش شدم که نماز کنم یادم آمد که

وضو ندارم. به قوم گفتم: خواستم که نماز کنم از شرم مردم، گوید این حیاء الفت است؛ دوم حیاء وقار است و ستر. چنانکه روایت است از عمر که گفت من در خانه تاریک غسل می‌کنم، پشت فرا می‌دارم از حیاء از خدای تعالی، گوید این حیاء وقار است و ستر. ای عجب، ازین شخص که امثال این گوید در حق امام خود که از شرم خواست که در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز کند بی وضو و امام جماعت و خلیفه باشد. دگر آنکه گوید: عمر گفت: در خانه تاریک غسل می‌کند از حیاء خدای تعالی [گ ۶۰] پشت دو نامی کنم و گوید که این حیاء ستر است. یعنی عمر را اعتقاد آن بود که پشت دو تا کند از خدای تعالی پوشیده ماند. مگر عمر به فضایل چنین که کرامی در حق او می‌گوید راضی نشود.

روایت کرده اند که امیر المؤمنین [را] علیه السلام در شب بدر سه هزار فضیلت حاصل شد و سه مناقب، رسول صلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده صحابه در بدر فرو آمد، و کفار قریش نیز فرو آمدند که روز دیگر مصاف کنند. شب درآمد. رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و آب نیافت.

گفت: از شما که می‌رود که آب بیاورد. دوبار بگفت هیچ کس جواب نداد. سیوم بار بگفتم. امیر المؤمنین صلوات الله علیه جواب داد. مشگ برگرفت و به سر چاه رفت. در شب تاریک در اندرون چاه می‌بایست رفت، و آن چاهی بود که به روز روشن هر که در آن چاه رفتی ترسیدی. در آن قلب رفت و مشگ پر کرد و بر بالا آمد. بادی سخت بیامد و آب بریخت. و امیر المؤمنین دگر بار در اندرون رفت و مشگ پر کرد و بالا آمد. دگر بار آب بریخت. همچنین تا سه بار می‌رفت و مشگ را پرمی‌کرد، می‌آمد و آب می‌ریخت تا چهار بار، باد نیامد. و امیر المؤمنین علیه السلام آب نزد رسول صلی الله علیه و آله برد و قصه با رسول بگفت رسول علیه السلام فرمود که بار اول جبرئیل بود با هزار ملک

آمدند و ترا سلام کردند. و بار دوم میکائیل بود با هزار ملك و ترا سلام کردند و بار سوم اسرافیل بود با هزار ملك و ترا سلام کردند و سه مناقب. آنکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به او سلام کردند. آزمایش و شجاعت و دلیری وی می کردند و آب می ریختند تا او به آن تاریکی در چاه می رفت و مشک پر می کرد. و این قصه سفیان ثوری به اسانید رسانیده و یاد کرده است. و شاعری درین معنی قصیده دراز گفته است و آنچه مقصود است اینجا یاد نمی کنیم.

روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری، از هاشم ابو عبدالله البکیلی ازرقی، از پسران نسیه از قیس بن مسلم، از عبدالله بن ابی لیلی که او گفت: جن نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند، گفتند: یا رسول الله، کسی با ما بفرستید که قرآن به ما آموزد. رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را فرمود تا برود. ابوبکر و عثمان و ابوذر غفاری با وی بروند. و گفت باید که از شما دو کس بهم جمع نشوید که زبان دارد، و آنچه بشنوید با یکدیگر نگوئید تا آن وقت که پیش من رسید.

گفت: چون به وادی صبره رسیدند از خاك خاشاك در آنجا نمی توانست رفتن تا حدی که گنجشك در آنجا نمی توانست پریدن. ابوبکر رفت و سلام کرد جواب ندادند. گفتند: نسب تو بگو که تو کیستی، در نسب نيك بر بالارو. ابوبکر نسب خود بگفت. او را سخن سخت گفتند. چنانکه از آن برنجید.

گفتند: باز گرد که تونه صاحب مایی. عمر سلام کرد. جواب سلام باز ندادند. گفتند: نسب خود بگوی که از کدام قبیله ای؟ عمر قبیله خود یاد کرد. او را سخن زیادت از آن ابوبکر گفتند و باز گردانیدند، که تونه صاحب مایی. پس عثمان برخاست و سلام کرد جواب ندادند.

گفتند: نسب خود یاد کن تا از کدام قبیله ای عثمان نسب خود به شمرد، [گ ۶۱] بیش از آنکه هر دو رنجانیده بودند او را رنجانیدند، گفتند که تونه صاحب مایی، باز گرد. ابوذر برخاست و سلام کرد و او را جواب ندادند.

گفتند: نسب خود بگوی او را خیر گفتند و باز گردانیدند ، که تو نه صاحب مایی.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست سلام کرد.

گفتند: وعلیک السلام. گفتند که نسب خود بگوی ، نیک بر بالای رو . امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه نسب خود بگفت: آن خار و خاشاک از هم جدا شدند، و راهی پاک در آنجا پدید آمد، و او را برگرفتند و بر تختی نشانند در میان آن خار. شیخ ثانی با شیخ اول گفت: ما را از کار او کفایت کردند یعنی او را کشتند و ما را از وفارغ گردانیدند. امیرالمؤمنین قرآن برایشان خواند پس از آنجا بیرون آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله، گفتند رسول فرمود: نه شما را گفتم، باید که دو کس بهم جمع نشوید، و آنچه بشنوید با یکدیگر نگوئید، و از آن هیچ یار خود آگاه نکنید تا نزد من رسید! شیخ گفتند: یا رسول الله، از بهر علی ترسیدیم و از کرامتی که خدای تعالی به امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه کرده بود و قدرتی داده که هیچ کس را از خلاق مثل آن ندارد، الانبی مرسل صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین .

مفضل روایت کند از صادق علیه السلام که گفت: مالک اشتر رضی الله عنه گفت: نفس من مرا گفتم: قوت تو بیشتر یا از آن امیرالمؤمنین؟ چون در اندرون من بگردید امیرالمؤمنین دلیل را برانگیخت تا نزد ذی الکلاع حمیری رسید. او را از زمین برگرفت و بر هوا انداخت. چون فرو آمد به شمشیر دونیم کرد. مرا یا مالک، من یا تو؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بر تو توباد .

و عبدالله بن احمد بن حنبل روایت کند از شیوخ خود، از جابر بن عبدالله انصاری که رسول صلی الله علیه و آله رایت به علی داد روز خیبر و برود عا کرد. می رفت و قوم می گفتند: آهسته رویا امیرالمؤمنین، چون به در حصار رسید. دست کرد و در بکشید و بر زمین انداخت. پس هفتاد مرد شجاع حاضر شدند و

به جهد، آن ذر نزدیک خندق بردند.

عبدالله احمد که روایت کند که امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: درخیز برکندم واسپر خود ساختم و با ایشان جنگ می کردم. چون خدای حری بدیشان فرستاد زیر خندق انداختم، و چون ره کردم تا خلق بدان گذر کنند. شخصی گفت: ثقلی عظیم بود که برگرفتی! امیرالمؤمنین گفت: ذر دست من مثل این سپر بود که در دست دارم در مصاف های دیگر.

سفیان ثوری روایت کند از اوزاعی، از یحیی بن کثیر، از حبیب بن بجکم که او گفت: چون امیرالمؤمنین علیه السلام در بلاد صفین رفت، به دهی فرود آمد نام آن ده، صدودا، پس از آنجا کوچ کرد، در بیابانی فرود آمد که آنجا هیچ نبود.

مالك اشتر رضی الله عنه گفت: یامولای، مردم را به جایی فرود آوردی که آب نیست؛ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدای عزوجل ما را آب دهد درین موضع، شیرین تر از عسل و نرم تر از تمشک و سردتر از برف و صافی تر از یاقوت. گفت: ما عجب ماندیم از قول امیرالمؤمنین. پس شمشیر در دست داشت می رفت و رداء در زمین می کشید تا به زمینی رسید سخت، بایستاد، گفت: یامالك تو و یاران [گ ۶۲] این جا بکنید. مالك گوید آنجا بکنندیم، به سنگی رسیدیم سیاه بزرگ، حلقه ای در آن بود و برق می داد همچون نقره.

گفت: سنگ را بیندازید. سنگ می انداختند به صد مرد نتوانستیم نزدیک آن سنگ آمدن؛ دست ها بر آسمان داشته می گفتند: طاب، طاب، مر یا علم طیوثانونه سمناکوئا چاجابوئا بودیثا بر حوثا، آمین! آمین! رب العالمین. رب موسی و هرون. این اسماء به صریانی بخواند. پس دست کرد و سنگ برگرفت و چهل گز بینداخت.

مالك اشتر گفت: آبی ظاهر شد شیرین تر از عسل، نرم تر از تمشک^۱ سردتر

۱ - نمشک، بروزن سرشک: خامه شیر، قیماق، شیر گاو. (برهان قاطع)

از برف، صافی ترازیاقوت، از آن بخوردیم. پس سنگ بر سر چشمه نهاد و خاک به آنجا کردیم و کوچ کردیم. چون پاره ای راه برفتیم، گفت، که از شما موضع آن چشمه داند؟ گفتیم: جمله دانیم یا امیر المؤمنین، باز گردیدیم چندانکه طلب کردیم نیافتیم. وظن ما آن بود که امیر المؤمنین نشسته است. نظر کردیم در آن بیابان صومعه ای بود، راهبی در آنجا، نزدیک وی رفتیم. راهبی دیدیم ابروها به روی افتیده از پیری، گفتیم: ای راهب، نزد تو آبی هست که به صاحب مادهی گفت: نزد من آبی هست آن را دو رو است که نوش می کنم. گفتیم اگر تو از آن آب بخوری که صاحب ما به خورد ماداد، و دیگر ما را خبر داده بود.

گفت: مرا پیش صاحب شما برید. او را با خود بردیم. چون نظر امیر المؤمنین بر وی افتاد گفت: شمعون راهب تویی؟ گفت: بلی. شمعون نامی است که مادر بر من نهاد، کس ندانست الا خدای تعالی. تم ایل، تو چگونه بدانستی که مرا این نام است؟ تمام کن از بهر من تا من تمام کنم از بهر تو.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: چه می خواهی یا شمعون؟ گفت: نام آن چشمه که از آن آب خوردی.

گفت: نام آن را خوما، و آن از بهشت است و سیصد و سیزده وصی آب از آنجا خورده اند، و من آخر اوصیام از آنجا آب خوردم.

راهب گفت: در جمله کتب انجیل همچنین یافتیم، و من گواهی دهم که خدا یکی است و محمد رسول اوست و تو وصی محمدی. پس کوچ کرد، راهب در پیش امیر المؤمنین می رفت تا به صفین رسید و به عابدین فرود آمد. چون جنک آغاز کردند اول کسی که از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام کشته شد راهب بود. امیر المؤمنین فرود آمد و اشک از دیده می بارید و می گفت: المرء مع من احب. مرد در قیامت با آن کس باشد کی او را دوست دارد. راهب با ما باشد روز قیامت، رفیق من باشد در بهشت.

خبر دادن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وآله از غایبات.

ابن عباس رضی الله عنه گوید: چون امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره می رفت گفتم لشکر تو اندک است، اگر جایی صبر کنی تا لشکر به تو رسد. گفت فردا از این راه سه جوق لشکر از کوفه برسند، هر جوقی پنج هزار و سیصد و شصت و پنج مرد. گفتم: اندیشه فرما. هیچ جواب مرا نداد؛ این عظیم تر، روز دیگر چون نماز صبح بکردم غلام را گفتم: اسب زین کن. برنشستم، و از جانب کوفه می رفتم، ناگاه غباری برخاست. قصد آن کردم. چون نزدیک رسیدم، بانگ بر من زدند که کیستی.

گفتم: ابن عباس. خاموش شدند.

گفتم: این علم کیست؟ گفتند: علم فلان کس.

گفتم: شما چندی؟ گفتند: به نزد جسر بشمر دیدم پنج هزار و سیصد و شصت و پنج مرد.

گفت: ایشان برفتند، پس غباری دیدم بلند شد، قصد آن کردم. چون نزدیک رسیدند بانگ برداشتند که تو کیستی؟ گفتم: ابن عباس. خاموش شدند. گفتم: این علم کیست؟ گفتند: از آن فلان کس از بنی ربیع اند.

گفتم: رئیس ایشان کیست؟ گفت: زید بن صوحان العبیدی. [گ ۶۳] گفتم: عدد شما چندان؟ گفتند: به نزد جسر عرض دادند پنج هزار و ششصد و شصت و پنج، برفتند. دگر غباری دیدم که ظاهر شد. نزدیک آن رفتم.

گفتند: تو کیستی؟ گفتم ابن عباس. خاموش شدند. گفتم: علم کیست؟ گفتند: علم فلان کس، و رئیس ایشان مالک بن اشتر. گفتم: عدد ایشان چند است؟ گفتند: به نزد جسر عرض دادند پنج هزار و ششصد و شصت و پنج.

ابن عباس گوید: به لشکرگاه آمدم، امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که از کجا می آیی؟ اورا خبر دادم.

گفتم: من چون سخن تو بشنودم دیگر غمناک شدم، گفتم مبادا که در عدد

لشکر نقصانی باشد، از آنچه تو گفתי رفته بودم به تفحص، چنان بود که تو فرمودی.

گفت: فردا برین قوم ظفریابم. ان شاء الله، و مالشان قسمت کنیم، هر یک را پانصد درهم برسد.

گفت: روز دیگر بامداد، گفت: هیچ حرکت مکنید تا ایشان ابتدا کنند ابتدا کردند. تیرها به لشکر امیر المؤمنین علیه السلام انداختند، پیش او آمدند تا حرب کنند.

گفت: از شما عجب تر ندیدم. ملائکه هنوز فرو نیامده اند، شما مرا می فرمایید که حرب کنم پس چون زوال بود درع رسول صلی الله علیه و آله در پوشید و جنگ کرد. در حال قوم به هزیمت رفتند. امیر المؤمنین حارثان را فرمود که مال قسمت کنند میان مردم. قسمت کردند. هر مردی را پانصد درهم برسید. خازن گفت: چه مانده است؟ گفت: هر مردی را پانصد درهم رسید. دوهزار دیگر فاضل است.

گفت: من و حسن و حسین و محمد هر یک پانصد درهم نهادی؟ گفت: نه. گفت: آن دوهزار درم نصیب ما است، هیچ زیادت و فاضل نیست

علی بن النعمان و محمد بن شبان روایت کنند که صادق علیه السلام گفت: عایشه به قوم خود گفت، طلب کنید شخصی که دشمن علی بود به غایت، تا من او را پیش روی فرستم. یکی را طلب کردند چون پیش عایشه آمد سر برداشت و گفت: تو این مرد را تا چه حد دشمن می داری گفت: بسیار تمنای منم که او و اصحابش ذراندرون من بوذندی. شمشیر بر میان من زدندی، و شمشیر سابق بوذی بر خون. یعنی شمشیر چنان تیز که چون برید، بعد از لحظه ای خون ظاهر شدی.

عایشه گفت: تو مرد وی باشی، این نامه من بد ویر، که بر اشر رسول

صلی الله علیه و آله نشسته، کنانه رسول در آویخته، به کمان رسول میل کرده، اصحابش از پس او صف زده، چنانکه مرغان زند. مرد نزدیک امیر المؤمنین آمد، او را یافت بردلعل. نامه بدو داد. مهر برگرفت و بخواند.

گفت: به خدای که این نباشد، پای بگردانید، و فرو آمد. اصحاب گردوی در آمدند. پس بدان شخص گفت: چیزی از تو پرسم؟ گفت: بپرس. گفت: راست گویی؟ گفت: بلی.

گفت: سوگند می‌دهم ترا به خدا، نه عایشه گفت کسی طلب کنند که سخت تر دشمن علی باشد، ترا پیش وی بردند، گفت، عداوت این مرد تا چه غایت باشد تو گفتی، بسیار وقت‌ها تمنا کرده‌ام که او و اصحابش در میان اندرون من باشند و شمشیر بر میان من زنند چنانکه سبق برد بر خون؟- گفت: بلی.

گفت: سوگند دهم ترا به خدا، نه گفت ترا این نامه بدو رسان، اگر راکب باشد وی و اگر فرو آمده باشد، اما چون تو بدورسی او را بینی بر اشتر رسول میل بر کمان رسول کرده، کنانه رسول از قربوس فرو آویخته، اصحابش از پس وی صف زده؟- گفت: بلی.

پس گفت: [گ ۶۴] سوگند می‌دهم ترا بخدا، نه گفت: اگر طعامی بر تو عرضه کنند مخور که در آن سحر کرده باشند؟ گفت: بلی.

گفت: از من پیغامی به وی رسانی؟ گفت: بلی، بخدا که من پیش تو آمدم و در روی زمین کس را از تو دشمن تر نمی‌داشتم، و این ساعت کس از تو دوستر ندارم.

گفت: نامه به وی رسان، و بگونه فرمان خدای تعالی بردی، نه از آن رسول که ترا فرمود که در خانه بنشین. از خانه بیرون آمدی، در میان لشکر آمدی، و با ایشان تردد می‌کنی و زیر و طلحه را بگویی: انصاف ندادید خدای را عزوجل و رسول را که زنان خود در خانه بگذاشتید و زن رسول بیرون آوردید

و از موضع به موضع و منزل به منزل می گردانید.
 آن شخص نامه آورد و پیش عایشه انداخت و توقف نکرد تا پیغام گزارد.
 در حال بازگردید و پیش امیرالمؤمنین آمد .
 عبدالله عباس رضی الله عنه گوید: چون به ذی قار^۱ فروآمد بر امیرالمؤمنین
 علیه السلام ، عهد و میثاق از آن قوم می خواست ، گفت : فردا از کوفه هزار
 مرد برسند نه کم و نه بیش .
 من پرسیدم که قوم از آن زیادت باشند یا نقصان ، و کار هر ما تباه شود .
 روز دیگر چون اول ایشان رسید می شمردم تا نهصد و نود و نه بیامدند ، من بعد
 از آن ، کسی دیگر نمی آمد ، گفتم : انالله وانا الیه راجعون .
 چه چیز او را برین سخن داشت اگر نه گفته بودی ، درین فکر و اندیشه بودم
 که مردی می آمد . چون نزدیک شد دیدم که قبای صوف پوشیده بود و شمشیر
 و اسب و آلات حرب با وی بود . پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ، گفت :
 دست بیار تا بر تو بیعت کنم .

گفت : چه بیعت می کنی بامن ؟

گفت : به سمع و طاعت و حرب کردن پیش تو تا آن وقت که هلاک شوم
 تا خدای ترا فتح و ظفر دهد .

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : الله اکبر ، خبر داد مرا حبیب رسول
 صلی الله علیه و آله که من مردی را دریابم از امت وی ، نامش او یس قرنوی
 او از گروه خدا و گروه رسول خدا باشد و برشهادت میرد . و به عدد ربیع و
 مضر به شفاعت وی در بهشت روند .

ابن عباس گفت : من از آن غم و اندیشه فارغ شدم .

سویدبن علقمه گفت : مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ، گفت :

یا امیرالمؤمنین ، من به وادی القری بگذشتم ، دیدم که خالد بن عرفطه^۱ وفات یافته بود از بهروی استغفارکن .

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : اونمرد ونمیرد تا لشکر ضلالت نکشد ، صاحب کوکبی او حبیب بن حماد باشد . مردی از زیر منبر برخاست وگفت :
والله ، یا امیرالمؤمنین که من از شیعه توام و ترا دوست می دارم . گفت :
تو کیستی ؟

گفت : من حبیب بن حمادم .

گفت : جهد آن کن که آن رایت برنگیری و تو آن برگیری و از این در اندرون آیی ، وبه دست اشارت به باب الفیل کرد .

چون امیرالمؤمنین وفات یافت وحسن صلوات الله علیه به جوار حق رسید ،
وحسین علیه السلام به کربلا آمد وعبداللہ بن زیاد وعمربن سعد بیرون فرستاد
به عزم کربلا ، خالد بن عرفطه بر مقدمه او بود علم به دست حبیب بن عماد بود
علیهم اللعنة ، ولعنة الله اللاعنین . علم از در باب الفیل در مسجد برد .

واخبار امیرالمؤمنین علیه السلام از غایبات بسیارست ، برین قدر اختصار
کنیم تا خواننده را ملالت حاصل نشود . والله اعلم بالصواب .

۱ - اصل نسخه (عطره) بضم عین و الفاء ، العرفطة شجرة قصيرة متدانية الاغصان ذات شوك ... تعلقها الابل .. (لسان العرب) .-

[گ ۶۵] باب سی هشتم

در بعضی از فضایل امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه،

و اکثر این فضایل همه معجزه است

بدانکه هر معجزه فضیلتی بود اما نه هر مناقبی معجزه باشد، و پیش ازین یاد کردیم که هارون الرشید سؤال کرد از جماعتی علما کی هر يك چند روایت می کند از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام، هر کسی چیزی می گفتند. از ابو یوسف پرسید گفت من سی هزار روایت می کنم، پانزده هزار مسند و پانزده هزار مرسل، و از واقدی پرسید که تو چند روایت می کنی؟ گفت چند آنکه قاضی ابو یوسف. و روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنه که نزد او گفتند فلان شخص می گوید، من سه هزار حدیث در فضایل علی روایت می کنم.

ابن عباس گفت: مناقب امیر المؤمنین سی هزار بیش است، بعضی آنجا

یاد کنیم.

گفتم: اگر چه آنچه از پیش یاد کردیم از معجزات، مناقب است و

زیادت.

روایت کنند ابو الحسن القمی، از ابو محمد بن عبدالله الکوفی، و او معروف

است به اطروش، از محمد بن اسماعیل الاخمشی السراج، از وکیع بن الحراج،

از سلیمان بن اعمش از مرزوق عجلی، از ابو ذر غفاری.

گفت: پیش رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم روزی در خانه ام سلمه

رضی الله عنها. رسول بامن سخن می گفت و من گوش به آن کرده بودم. امیر المؤمنین

صلوات الله وسلامه علیه نظر بر روی افتاد. رویش افروخته شد از نور شادی به برادر

و ابن عم . پس او را در بر گرفت و بوسه به میان ابروی او داد . پس نظریا من کرد و گفت :

یا اباذر می شناسی این را که پیش ما آمد بحق المعرفة؟
گفتم: یا رسول الله، این برادر و ابن عم تست و شوهر فاطمه بتول و پسر حسن و حسین سیدان و جوانان اهل بهشت صلوات الله و سلامه علیهما.
رسول صلی الله علیه و آله گفت: این امام ازهر، و رمح الله اطول است و باب الله اکبر، هر که خدای را می خواهد به درش اندرون باید آمدن. یعنی به محبت و معرفت وی به خدای تعالی توان رسید؛

ای ابوذر، این قائم است به عدل و بازدارنده از حریم خدا و ناصر دین و حجت خدای بر خلق باری تعالی حجت گرفت بر خلق و جمله امم که در میان ایشان نبی بوده است به علی بن ابی طالب علیه السلام؛

یا باذر، خدای تعالی بر هر رکنی از ارکان عرش هفتاد هزار فرشته موکل کرده است و ایشان را هیچ تسبیح و عبادت نباشد الا آنکه دعا بر علی می کنند و لعنت بر دشمنان وی؛

یا اباذر، اگر علی نبودی حق از باطل و مؤمن از کافر پیدا نشدی و خدای نپرستیدندی! زیرا که او بر گردن مشرکان می زد تا اسلام آوردند و عبادت وی کردند، و اگر نه او بودی ثواب نبودی و نه عقاب و نه خلق راستر حجاب بودی و علی ستر و حجاب است. پس فروخواند، الآیة:

شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً والذين اوحينا اليك وما وصينا به ابراهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم اليه من ينب؛

یا اباذر، الله تعالی متفرد است به ملك و یگانگی او در تنهایی و تنهایی او در یگانگی، خود را به بندگان خاص شناسانید و بهشت برایشان مباح کرد. هر که خواست که بر راه راست رود ولایت علی معلوم وی کرد، و هر که معرفت

[گ ۶۶] و ولایت وی حاصل نکرد مهر بردل وی نهاد؛

یا اباذر، این علم هدی است و کلمه تقوی و عروة وثقی و امام اولیاء من و توو آنکه طاعت برد، و این آن کلمه است که خدای تعالی بر متقیان لازم کرده است، و هر که او را دوست دارد مؤمن بود و هر که او را دشمن دارد کافر بود، و هر که ولایت او ترک کند ضال و مضل باشد و هر که انکار ولایت وی کند نزد من مشرک بود؛

یا اباذر، روز قیامت منکران ولایت او را بیارند کور و کر باشند در تاریکی بروی درمی افتند و در گردن هر یک طوقی از آتش، آن طوق را سیصد شاخ بود بر هر شاخی شیطان نشسته، خیود روی می اندازند و لب های وی فراهم می آرند دود و بخار آتش کمتر بیرون آید و در اندرون شکم سوزش زیادت بود.

ابوذر رضی الله عنه گفت: مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول الله، زیادت کن مرا در آنچه گفتمی.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا اباذر، چون مرا با همان دنیا بردند ملکی از ملائکه بانگ گفت، من نماز کردم هفتاد صفت از فرشتگان از صفی تا صفی چندان مسافت بود که از مشرق تا به مغرب، کسی عدد آن فرشتگان نداند الا خدای تعالی ایشان را آفریده است. چون از نماز فارغ شدم جماعتی از فرشتگان بیامدند و مرا سلام کردند، گفتند: ما را حاجتی هست به تو ای رسول خدای. در خاطر خود گفتم از من شفاعت می خواهند از بهر آنکه باری تعالی مرا مخصوص گردانیده است و عوض شفاعت.

گفتم چه حاجت دارید ای ملائکه خدای؟ گفتند: چون با زمین روی سلام ما به علی برسان و او را بگوی که عظیم مشتاق توایم.

گفتم: شما علی را می شناسید؟ گفتند: یا رسول الله، چگونه شمارا شناسیم و شما اول خلقید که خدای تعالی نور شما بیافرید در نوری از نورهای خود و

شمارا موضعی داد در ملکوت، تسبیح و تقدیس و تکبیر می کردید بعد از آن ملائکه بیافرید و نورهایی چند که می خواست و ما بر شما گذرمی کردیم شما تسبیح و تهلیل و تقدیس می کردید مانیز تسبیح و تقدیس و تمجید و تهلیل و تکبیر می کردیم به تسبیح و تمجید و تهلیل و تقدیس و تکبیر شما، هر چه از خدای تعالی فرو می آمد آن به شما می آمد، و آنچه نزد خدای تعالی می بردند از آن شما می بردند، از بهره شما را شناسیم.

پس مرا به آسمان دوم بردند ملائکه آسمان دوم مثل آن گفتند که ملائکه آسمان اول گفتند.

گفتم: ای ملائکه خدای، شما مرا به حق معرفت می شناسید؟ گفتند: چگونه شما را شناسیم و شما برگزیدگان خدایید از خلق و خازنان علم او و عروة وثقی [و] حجت بزرگ و شما جانب او، جانب و اصل جمله علوم، سلام ما به علی برسان.

پس مرا به آسمان سوم بردند، و ملائکه آسمان سوم همان گفتند که ملائکه دیگر گفتند.

گفتم: ای ملائکه خدای، مرا می شناسید بحق المعرفة؟ گفتند: چرا شما را شناسیم و شما باب مقامید و حجب حصام و علی دابة الارض و قاضی قضا و قسیم بهشت و دوزخ فردا و کشتی نجات، هر که در آنجا نشیند نجات یابد و هر که از آن باز پس ایستد در دوزخ باشد در آنجا ترددی می کنند دعایم نجوم اقطار و عمودهای خیمه ها سجاج یعنی سترهای قایم، بنه استاد الا برکوی اهل انوار سماء، چگونه شما را شناسیم. سلام ما به علی برسان [گ ۶۷]

بعد از آن مرا به آسمان چهارم بردند. ایشان نیز مثل ملائکه دیگر سخن گفتند.

ایشان را گفتم: ای ملائکه رب العزة، شما بحق المعرفة ما را می شناسید؟

گفتند: چگونه شما را شناسیم شما درخت نبوتید و خانه رحمت و معدن رسالت و مختلف ملائکه، جبرئیل و حی بشما آورد از آسمان. سلام ما به علی برسان.

بعد از آن مرا بر آسمان پنجم بردند و ملائکه این آسمان مثل آنهای دگر سخن گفتند. گفتم ای ملائکه رب العالمین شما مرا می دانید و حق ما می دانید و می شناسید؟ گفتند: چگونه شما را نشناسیم و گذر ما بامداد و شبانگاه نزد عرش باری تعالی بود و بر عرش نوشته است: **ولا اله الا الله و محمد رسول الله**. خدای او را عزیز کرد به علی بن ابی طالب ما را معلوم شد که علی ولی الله از اولیای خدا جلت قدرته، سلام ما به علی بن ابی طالب علیه السلام برسان.

پس ما را بر آسمان ششم بردند ملائکه آن آسمان سخن گفتند مانند ملائکه دیگر، گفتند: ای ملائکه رب العزة، شما ما را می شناسید و بر حقوق ما واقفید؟ گفتند: چگونه شما را نشناسیم که خدای تعالی فردوس بیافرید و بر در آن درخت هست، هیچ بلك بر آن درخت نیست الا که بر آن نوشته است: **لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی بن ابی طالب عروۀ خدا است و ثیق، یعنی استوار و جبل الله متین و عین الله علی الخلیق، یعنی ناظر و حاکم است از قبل خدای تعالی بر جملة خلیق، سلام ما به علی برسان.**

آنکه مرا به آسمان هفتم بردند، شنیدم که ملائکه می گفتند: حمد و ثنا خدای تعالی را که وعده ما راست کرد.

گفتند. یا رسول الله، چون شما را بیافرید اشباح نور در نوری از نواری خدای تعالی، ولایت شما به ما عرض کرد قبول کردیم و شکایت به خدا کردیم به دیدار شما از محبت شما، آن نور خدای عزوجل وعده داد که ترا بما نماید در آسمان، وعده راست کرد؛ اما آن علی، شکایت به خدا کردیم از شوق دیدار او ملکی بیافرید بر صورت علی و او را بر راست عرش بر تختی نشانند از زرو مرصع به دره و یا قوت در قبه ای از لؤلؤ که اندرون آن بیرون پیدا است و بیرون از اندرون معلق ایستاده نه زیرش استونی هست و نه بالای علاقه. صاحب عرش، به قدرت گفت او را، بایست قایم، به امر، قایم ایستاد،

هر آن وقت که مشتاق علی شویم از ایمان، نظربدان موضع کنیم و اورا ببینیم.
 روایت کند حافظ حاکم الدین محمد بن احمد بن محمد النطری، از قاضی
 اسفندیار بن رستم الغازی، از ابورجاء بندار بن احمد الجرباذقانی، از قاضی
 ابوسعید الحسن بن علی بن سهلان الفرقوبی، از ابو محمد بن عبدالله بن محمد بن
 جعفر، از بهلول بن الحسن الانباری، از عمر بن محمد بن الحسن، از عمر جمیع. از
 سلمان بن مهران، از ابراهیم بن علقمه، از عبدالله بن مسعود که رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم گفت: چون مرا به آسمان بردند بهشت و دوزخ بر من عرض کردند
 بهشت و انواع نعیم اودیدم و دوزخ و الوان عذاب او. چون باز گشتم جبرئیل
 گفت: یا محمد، آنچه بر در بهشت نوشته است خواندی؟ گفتم: نه یا اخی،
 جبرئیل گفت: یا محمد، بهشت هشت در دارد بر هر دری چهار کلمه نوشته است
 هر کلمه از آن بهتر است از دنیا و هر چه دنیا، [گ ۶۸] آنکس را که بداند و
 بدان کار کنند. گفتم: یا جبرئیل، با من باز گرد تا من آن را بخوانم. جبرئیل با
 من باز گردید. ابتدا نظریه درهای بهشت کردم.

بر در اول نوشته بود: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله.» هر چیز
 را زیوری هست، زیور عیش خوش چهار چیز است: قناعت کردن و کینه نداشتن
 و ترک حسد کردن و با اهل خیر نشستن؛

بر در دوم نوشته بود: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، هر چیز
 را زیوری هست، و زیور شادی در آخرت چهار خصلت است: دست به سریتیم فرو
 آوردن و شفقت بر زنان بیوه کردن و سعی بردن در حاجتهای مسلمانان و تعهد
 در ویشان کردن از فقرا و مساکین؛

بر در سیوم نوشته بود، لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، هر چیز را
 زیوری هست، و زیور صحت دنیا چهار چیز است: طعام اندک خوردن و خواب
 اندک کردن و کم رفتن و کم گفتن؛

۱- بالای صفحه نوشته است: در آنکه بر درهای بهشت نوشته است لا اله الا الله،
 محمد رسول الله و علی ولی الله و هر چیزی را زیوری هست.

بر در چهارم نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله، علی ولی الله. هر که ایمان به خدای دارد و روز قیامت، مهمان عزیز دارد، هر که ایمان به خدای دارد و روز قیامت با مادر و پدر نیکی کند، هر که ایمان به خدای دارد و روز قیامت خیر کند و خاموش باشد؛

بر در پنجم نوشته بود: لا اله الا الله؛ محمد رسول الله، علی ولی الله. هر که خواهد که خوار نشود کس خوار نکند، و هر که خواهد که او را دشنام ندهند کس را دشنام ندهد، و هر که خواهد که بر او ظلم نکنند بر کس ظلم نکند، و هر که خواهد که دست بر عروقه و ثقی زند در دنیا و آخرت دست در قول لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله زند؛

بر در ششم نوشته بود: لا اله الا الله، محمد رسول الله و علی ولی الله. هر که خواهد که گورش فراخ باشد مسجد پاک کند، و هر که خواهد که کرم او را در زیر زمین نخورد مسجد بر او بد. هر که خواهد که لحدش روشن شود مسجد روشن کند یعنی به چراغ. هر که خواهد که در زیر زمین نبوسد فراش از بهر مسجد بخرد یعنی: چیزی در مسجد بگستراند؛

بر در هفتم نوشته بود: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله. سپیدی دل در چهار خصال بود: پرسش بیماران و به جنازه رفتن و کفن مرده و قرض گزاردن،

بر در هشتم نوشته بود: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله. هر که خواهد که در اندرون بهشت رود از این درهای هشتگانه، دست در چهار خصلت زند: صدقه دهد و اخلاق کند نیکو با مردم، و مردم نرنجانند و سخاوت پیشه کند؛

اما چون بر درهای دوزخ رفتیم، بر در اول نوشته بود این سه کلمه: لعنت بر دروغ زنان باد و لعنت بر بیخیلان و لعنت بر ظالمان باد،

بر در دوم نوشته بود این سه کلمه: هر که امید به خدا دارد نیک بخت بود،
و هر که از خدا ترسد ایمن بود و هلاک نگردد، و مغرور آنکس بود که از غیر خدا
ترسد و امید به غیر خدا دارد.

بر درسیوم سه کلمه [گ ۶۹] نوشته بود: هر که خواهد که در قیامت
تشنه نشود تشنگان را آب دهد، هر که خواهد که در قیامت برهنه نباشد تن‌های
برهنه بپوشد در دنیا هر که خواهد که در قیامت گرسنه نباشد گرسنگان را در
دنیا سیر کند؛

بر در چهارم سه کلمه نوشته بود که: خوار کند خدای تعالی آن کس را که
اهل بیت رسول را خوار کند، و هر که اسلام را خوار کند خوار کند او را خدای
عزوجل، و هر که او یاری ظالم دهد خوار باد؛

بر در پنجم سه کلمه نوشته بود: از پی هوای مرو که هوای ترا از ایمان دور
کند، و سخن بسیار نگوید که از نظر خدای تعالی بیفتد در آنچه او را نمی‌باید
گفت، و یار ظالمان نباشد که دوزخ از بهر ظالمان آفریده است.

بر در ششم سه کلمه نوشته بود: من حرامم بر آنکس که نماز شب کند،
من حرامم بر روزه داران، من حرامم بر آنکس که صدقه دهد؛

بر در هفتم نوشته بود: حساب نفس خود کنید پیش از آن که شمارا حساب
کنند، و ملامت نفس خود کنید پیش از آن که شما را ملامت کنند و خدای را
خوانید پیش از آن که به او رسیدو بر آن قادر نباشید.

روایت کند از سرایت که گفت روزی مأمون کسی بفرستاد و مرا بخواند.
چون به نزدیک او رفتم، گفت: می‌خواهم که حدیث عفاریت و قصه ایشان یاد
کنی تا چگونه بود؟ گفتم: از محمد بن عبدالله شنیدم که او روایت می‌کند از ام
سلمه رضی الله عنها.

ام سلمه گفت: رسول صلی الله علیه و سلم به خانه بنشست، یک سخن می‌گفت؛

چون خواست که برخیزد مرا گفت: یا ام سلمه. چو برادرم علی بیاید بگو نامشك کوچک پراز آب کند و پیش من آید میان هردو کوه. علی زود بیامد. گفتم: برادرت فرمود که مشك پراز آب کن و نزد من آور میان هردو کوه. علی شمشیر رسول علیها السلام در برافکند، یعنی ذوالفقار و رکوه پراز آب کرد و برفت. امیرالمؤمنین گفت میان هردو کوه رسیدم، پیرشبان دیدم، گفتم: دانی که رسول صلی الله علیه و آله کجافت، او را دیدی؟ گفت: رسول خدای کدام هست، گفت: محمد بن عبدالله.

پیر گفت: من خدای را هیچ رسول نمی دانم. امیرالمؤمنین سنگی برگرفت و بر سر پیر زد. پیر فریاد برداشت. در حال میان هردو کوه پرسوار و پیاده شد. به يك بار جمله جمله بر من آوردند.

امیرالمؤمنین گفت: ذوالفقار بر کشیدم و از چپ و راست می زدم بی آنکه ترسی یا سنگی بر من کار کرد تا بسیار از ایشان بکشتم، و دیگران به هزیمت رفتند. پس می رفتم، زنی دیدم سیاه تر از شب تاریک، نیشها داشت مثل نخلهای دراز، از چشمهای او آتش بیرون می آمد، و از سوراخ بینی دود. چون مرادید که می رفتم دستها بر زمین زد چنانکه غباری از زمین برخاست عظیم و هفت عفریت پدید آمدند، و به يك بار حمله آوردند بر من. و من حمله کردم بریشان، و یکی را به دوونیم کردم. آن زن مویها می کند و فریاد می داشت: یا واویلاه، هشتم شکسته شد. دگر حمله کردم یکی دگر را بکشتم، و آنچه باقی مانده بودند به هزیمت رفتند. زن حمله به من آورد او را به دوونیم کردم و آن شعب پراز دوده آتش شد. من در نماز ایستادم، نماز می کردم تا آن آتش و دود ساکن شد. پس من نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم. چون نظر [گ ۷۰] بر من افکند مراد بر گرفت و میان دوا بروی من بوسه داد و رکوه بستد و آب خورد و تشنگی برو کار کرده بود سخت، گفت: ای دوست من چرا دیر آمدی؟ گفتم: یا رسول

به خانه ام سلمه رفتیم؛ گفتم، برادرت گفت: مشک کوچک پر کن و پیش من آور میان هردو کوه. من مشک برگرفتم و شمشیر تو در برافکندم چون میان کوه‌ها رسیدم شیخی شبان را دیدم، گفتم: ای پیر، رسول خدای را دیدی؟ گفتم، رسول کیست؟ گفتم: محمد بن عبدالله.

گفتم: من خدای را هیچ رسول نمی‌دانم. سنگی بر سرش زدم، چنانکه سرش چو سنگ خرد کنم. فریاد برداشت شعب پراز سوار و پیاده شد به يك بار بر من حمله کردند. شمشیر بر کشیدم، و خلقی بسیار از ایشان بکشتم، باقی به بهزیمت برفتند. فرابیش آمدم زنی دیدم سیاه‌تر از شب تاریک، نیش‌های وی مثل نخل‌ها، چون مرا دید دست‌ها بر زمین زد به صفتی که غبار از زمین برخاست عظیم و از آن هفت عفریت پدید آمدند به يك بار حمله بر من آوردند. بار دیگر حمله بردم دیگری را به دونیم کردم آن دیگر بهزیمت رفتند زن موی خود می‌کند و می‌گفت: واویلاه، پشتم بشکست. پس حمله کرد بر من، ضربتی بزدم، اورا به دونیم کردم. شعب پر آتش و دود شد. من در نماز ایستادم تا آن وقت که آتش و دود ساکن شد به خدمت تو آمدم.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: آن پیرشبان را شناختی یا ابالحسن، گفتم: نه یا رسول الله، گفتم: ابلیس ملعون بود، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «واجلب علیهم بخيلك ورجلك» آن ملعون خیل و رجل را بر تو جمع کرد. سودش نداشت، و آن زن که کشتی یغوث بود، آنکه اهل جاهلیت نماز کردی و طواف خانه و بدان باران خاستی به درستی که ملائکه هفت آسمان‌ها و کروبیان عجب مانند و اهل بهشت بخندیدند و گفتند، «سبحان من لاسبحان الاسبحانه» نعمتی با ما کردی امروز که مثل آن نعمت با ما نکردی آن، از آن وقت باز که ما در بهشت آمدیم، و بهشت عدن.

گفتم: مرا این شرف بس که من جای و مسکن علی باشم. پس دست بردوش

علی زد و گفت: والله که اگر نه آن بودی که از امت من که جماعتی در حق تو آن گویند که نصاری در حق عیسی مریم علیه السلام گفتند، امروز در حق تو چیزی گفتمی که تو بر هیچ قوم گذر نکردتی الا که خاک زیر قدم های تو برگرفتندی تا بر آن طلب رحمت کنند. جماعتی از منافقان چون بشنیدند، گفتندی: محمد بدین همه فضایل که در حق علی می گوید راضی نیست تا او را به عیسی بن مریم مانند می کند خدای عزوجل در تکذیب ایشان آیت فرستاد

«ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومك منه يصدون، وقالوا آلهتنا خیر ام هو ماض بوجه لك الا جدلا، بل هم قوم خصمون، ان هو الا عبد وانما عليه وجعلناه مثلا یعنی عیسی، لینی اسرائیل، و لوثاء» و اگر خواهیم یا محمد، «جعلنا منكم ملائكة فی الارض یخلفون، وانه لعلم للساعة فلا تمترن بها واتبعون هذا صراط مستقیم» علی بن ابی طالب علیه السلام.

روایت کند به اسناد خود ابوعلی سجزی، از حسین و ابان بن بنی عباس، از انس بن مالک که گفت: عباس بن عبدالمطلب و شبیه صاحب کعبه [گ ۷۱] نشسته بودند و فخر بر یکدیگر می آوردند. عباس گفت: من از تو شریف ترم که من عم رسولم و برادر پدرش و ساقی حاج. شبیه گفت: من از تو شریف ترم که من امین خدایم بر خانه وی و خازن خدایم ترا امین نکرد چنانکه مرا کرده است، ایشان با یکدیگر محاکامی کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام بیامد. عباس به وی گفت، یعنی شبیه. که به حکم وی راضی می شوی؟ گفت: بلی. چون امیرالمؤمنین بیامد: نزد ایشان رسید، سلام کرد.

عباس گفت؛ ای پسر بردار بشنو. علی بایستاد. عباس گفت: که شبیه بامن مفاخرت می کند، می گوید: من از تو شریف ترم امیرالمؤمنین گفت: توجه گفتی؟ عباس گفت: من می گویم: من عم رسولم، صنو پدر وی ام و ساقی حاجم، من از تو شریف ترم.

شبیه گفت: توجه می گویی؟ گفت: من از تو شریف ترم، من امین خدایم بر خانه وی و خازن خدایم، ترا امین نکرد چنانکه مرا امین کرد.

امیرالمؤمنین گفت: مرا نیز در میان مفاخرت خود آورید.

گفتند: بانو نیز فخر می آوریم.

امیرالمؤمنین گفت: من از شما شریف ترم، من پیش از همه کس ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم. هر سه نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند، پیش رسول به زانو در آمدند هر يك بدانچه فخر می آوردند با رسول بگفتند. رسول هیچ نگفت و ایشان باز گردیدند. جبرئیل آمد و آیت آورد: «واجعلتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله.. تا آخر آیه، رسول صلی الله علیه برایشان خواند.

روایت کند اسماعیل بن محمد الانباری الکاتب از محمد بن مسلم بن جریر - الطبری از زکریا بن یحیی، از عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از عثمان بن مغیره از صادق، از ربیع بن تاجر که او گفت: مردی نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: چرا تو از رسول میراث گیری و عمش از وی میراث نگیرد؟ گفت بشنو، قوم نظر به علی می کردند و گوش ها فرا داشته تا بشنوند.

علی گفت: رسول صلی الله علیه و آله بنی عبدالمطلب جمع کرد، در میان ایشان مرد [ی] بود که جذعه بخوردی و ظرفی بزرگ آب با شیر بیامیختی و بیاشامیدی. مدی طعام ساختم از بهر ایشان. طعام بخوردند تا سیر شدند (همه، و ظرفی شیر بود همه از آن سیر شدند) ^۲ طعام و شراب به حال خود باقی مانده بود، گویی همه از آن هیچ نخورده بودند.

بعد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت: ای بنی عبدالمطلب، مرا به شما فرستادند و به خلائق عام، و می بینی از این امت که بامن بیعت کنند از شما، بدانکه صاحب و برادر و وزیر من باشد. هیچ کس برنخواست من برخاستم، و من به سال از همه کوچکتر بودم.

رسول گفت: بنشین. پس سه بار این سخن بگفت، و هر بار من برخاستم

۱- دراصل: مرد (با کسره بدل از یاء)

۲- بین الهلالین در هاشم است و علامت، صبح، دارد.

رسول گفت : بنشین . بارسیوم دست در دست من نهاد و من بدان میراث گرفتم از ابن عم من دون از ابن عباس .
 ردبن ایماطی روایت کند از جعفر الصادق ، از پدرش زین العابدین علیهم السلام که گفت :

امیر المؤمنین صلوات الله علیهم در کوفه بود ، بعد از روزی چند می گذشت جهودی دید دست ها بر سر نهاده می گفت : ای مسلمان ، به حکم جاهلیت حکم می کنید ، بدان مرا می گیرید ، وطریق را نگاه نمی دارید .

امیر المؤمنین علیه السلام او را بخواند بیامد و پیش امیر المؤمنین بایستاد
 [گ ۷۲] گفت : حال تو چیست ای یهودی ؟

گفت مردی بازرگانم از ساباط مداین بیرون آمدم ، با من شصت سردراز گوش بود . چون به فلان موضع رسیدیم آنچه پامن بود بردند نمی دانم کجاشد؟
 امیر المؤمنین گفت : حال تو ضایع نشود ، قنبر را فرمود تا اسب زین کرد . چون بر نشست به قنبر و اصبع بن نباته گفت : دست یهودی گیرید و در پیش من می روید . ایشان در پیش امیر المؤمنین می رفتند تا بدان موضع رسیدند که مال وی برده بودند .
 جهود گفت : مال من آنجا بردند .

امیر المؤمنین به سر تازیانه خطی بر کشید . ایشان را گفت : در میان خط بنشینید و از آنجا بیرون می آئید که جن شمارا بر باید . پس اسب را برانگیخت و در آن صحرا برفت .

پس گفت : والله ای جن از فرزندان حارث بن السید ، و این نام ابلیس است اگر دراز گوشان این یهودی باز ندهید عهدی که میان ما و شما است بشکنم و شمارا به شمشیر می زنم تا آن وقت که بفرمان خدای تعالی آید . گفت آواز لگام ها و شبهه اسبان شنیدم و بانگ می کردند که مطیع امیر خدا و رسول خدا و وصی رسولیم .

پس شصت دراز گوش از بیابان بیامدند با بارهایی که هیچ کدام از آن تغییر و تبدیل نکرده بودند . آن را با جهود داد . چون در کوفه رفت جهود گفت : نام ابن عم تو در توریت چیست و نام تو و نام پسران تو در توریت چیست ؟ امیر المؤمنین گفت : طلب راه راست می کنی یا به تعنت می پرسی ؟ در توریت نام محمد : طاب طاب و نام من ، ایلیا ، و نام پسران من ها در بصره سقیفی . جهود گفت : « اشهدان لاله الا الله ، و اشهدان محمدا رسول الله بدرستی که تو وصی محمدی و آنچه محمد آورد و تو به خلق می رسانی حق است . عمان خضر می روایت کند از راوان ، گفت : شخصی بیامد سخنی گفت امیر المؤمنین گفت : دروغ می گویی .

گفت : راست می گویم .

امیر المؤمنین علیه السلام گفت : دعا کنم بر تو اگر دروغ گویی کور شوی .

گفت : دعا کن .

امیر المؤمنین دعا کرد هم در آن موضع کور شد .

عباس بن عبدالله اسدی گوید : از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم در حبه که می گفت : انا عبدالله و اخوه رسول الله ، من بنده خدایم و برادر رسول خدایم ، هر که بعد از من بگوید این دروغ گوید مردی از بنی غطفان حاضر بود برخاست ، گفت : من می گویم که من بنده خدایم و برادر رسول خدا ، چنانکه این دروغ زن می گوید . در حال حیاتش بگرفت و به دوزخ رفت .

روایت کند ابو جعفر محمد بن عمر الجرجانی ، از ابن بواب ، از حسن بن زید ، از پدرش از ابن ابی سلمی پسر عاضیه . گفت : مرا طلب کردند تا دشنام علی علیه السلام دهم ، بگریختم . محمد بن صفوان از فرزندان ابی خلف الجمحی کس فرستاد و استر خواست به عاریت .

گفتم : اگر من استر به عاریت به تو دهم چنان باشم که آنچه سب امیر المؤمنین

می کند . گفت : پیاده برفت چهارمیل . چون به مدینه رسید خالد ، عامل هشام بن

عبدالملك بر منبر دشنام امیرالمؤمنین علیه السلام می داد . به ابن صفوان گفت :
برخیز ، برخاست ، برپایه منبر رفت . روی به قبله کرد ، گفت : خدا یا هر که
دشنام علی می دهد کینه از او می طلبد ، یا خون از او می خواهد من ، من سب او
نمی کنم الا از برای تو ، و صاحب قبر یعنی رسول [گ ۷۳] او را امین می داشت
و می دانست که او خائن است .

مردی در مسجد بود خواب بر او غلبه کرد چنانکه دید که گور از هم باز رفت
و کفی از آنجا بیرون آمد و یکی می گفت : اگر دروغ گفתי لعنت خدا بر تو باد و
خدا ترا کور کند . جمعی از منبر فرو آمد ، به سردر کن خانه نشسته بود ، گفت :
برخیز ، برخاست .

گفت بده تا تکیه برش زنم ، پسر او را با خانه می برد . چون از مسجد
بیرون آمد تا به خانه رود از پسر پرسید که بلائی به مردم رسید یا ظلمی پیداشده
است ؟ پسر گفت : از بهره این تفحص می کنی ؟ گفت : من هیچ نمی بینم . پسر
گفت : این جزای آن دلیری تو است که با خدای تعالی کردی ، بر منبر رسول
دروغ گفتی پس کور شد و هیچ نمی دید تا به دوزخش بردند .

روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه که او گفت : من و ابوبکر و
عمر نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودیم در شبی تاریک به غایت . رسول
صلی الله علیه گفت : به در خانه علی روید . ما به در خانه علی رفتیم . ابوبکر
آهسته تنحنحی کرد . امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بیرون آمد ، ازاری
پشمن در میان بسته ، یکی مثل آن در دوش بسته ، شمشیر نبی صلی الله علیه و آله
در دست ، ما را گفت : چیزی حادث شده است ؟ گفتیم : نزد رسول بودیم ،
فرمود که به در خانه علی روید و او بر اثر ما می آمد . در حال رسول برسید ؟
گفت : یا علی ، علی گفت : لیبک یا رسول الله ، گفت : اصحاب مرا خیره بداند چه
دوش به تورد . علی گفت : یا رسول من شرم دارم . رسول صلی الله علیه و آله
گفت : خدای جلت عظمت از حق شرم ندارد . علی گفت : یا رسول الله دوش

محتاج غسل بودم، و درخانه آب طلب کردم نیافتم. حسن را از جایی و حسین را از جایی بفرستادم. دیرمی آمدند من به پشت بازافتم، آوازه تفی شنیدم در تاریکی خانه که گفت: یا علی بر خیز و سطل بستان و غسل کن. پس سطلی دیدم پر از آب، دستاری بر آن سر نهاده از سندس. سطل برگرفتم و غسل کردم و دست‌ها به مندیله خشک کردم و مندیله بر سر سطل نهادم. سطل از زمین برخاست و در هوا برفت: قطره‌ای از آن برفرق من افتاد، و خوشی آن در دل خود یافتم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: بخ! بخ! ای پسر ابوطالب، بامداد آمد و جبرئیل خادم تو بود. اما آب از حوض کوثر بود و اما سطل و مندیله از بهشت. جبرئیل مرا چنین خبر داد و این سه کلمه سه بار باز گفت.

روایت کند احمد بن عماره از عبدالجبار از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که او گفت: با پدر خود علی بن ابی طالب علیه السلام به کنار فرات بودیم پیرهن بر کند و به آب فروشد. موجی بیامد و پیرهن ببرد. امیر المؤمنین علیه السلام از آب بیرون آمد، هانفی آواز داد: بر گیر یا امیر المؤمنین، آنچه پشت بادستاد نهاده است. نظر کرد آنجا دستاری نهاده بود، پیراهنی نوشته بر آنجا نهاده. پیراهن برگرفت و در پوشید، رقع‌ای در افتاد. در آنجا نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، این هدایت است از خدای عزیز حکیم به علی بن ابی طالب، این پیراهن هارون بن عمران است: كذلك و اورثناها قوما آخرین.

روایت است [گک ۷۴] از حسین بن عبدالرحمن التمار گفت: باز گردیدم از مجلس بعضی از فقهاء به سلیمان الساد کونی بگذشتم. گفت: از کجا می آیی؟ گفتم: از مجلس فلان کس. گفت: چه می گفتی؟ [گفتم] بعضی از مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام. گفت: والله که ترا خبر دهم از فضیلتی از آن علی که من از قریشی شنیدم که او را روایت کرد از قریشی و او از دیگری از قریش که

گفت: در زمان عمر گورستان بقیع در جنبش آمد. اهل مدینه به فریاد آمدند. عمر از مدینه بیرون آمد و اهل مدینه با وی می رفتند تا مصلی که دعا کند باشد که خدای عزوجل را آن جنبش ساکن کند. هر روز زیادت می شد تا به دیوارهای مدینه رسید. پس اهل مدینه عزم آن کردند که نقل کنند و مدینه بگذارند. عمر گفت برخیزید تا نزد علی ابن ابی طالب رویم. عمر با اهل مدینه عزم خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند.

گفت: نمی بینی که این زلزله در گورستان بقیع افتاده است تا به دیوارهای مدینه رسیده است، و [مردم] از خوف عزم کرده اند که نقل کنند، و مدینه بگذارند. امیر المؤمنین گفت: صدکس از اصحاب رسول نزد من آر. صدکس از اصحاب حاضر شدند. امیر المؤمنین از آن صدکس ده کس بگرید، و آن ده را در پس خود داشت. و نود را از پس آن ده. و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را در پیش خود داشت. و در مدینه کس نماند الا بیرون رفتند. چون به میان بقیع رسیدند پای بر زمین زد و سه بار گفت: مالک؟ مالک؟ مالک؟ چه بوده است ترا، زلزله ساکن شد.

امیر المؤمنین علیه السلام، گفت: راست گفت حبیب من رسول خدای که او مرا خبر داد از این روز و این حال، و جمع شدن مردم و این قصه دراز است^۱ روایت کند^۱ علی بن میثم التمار از شیوخ خود، که امیر المؤمنین علیه السلام با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بود.

شخصی او را گفت، مادر و پدر من فدای تو باد. من متعجب مانده ام از این دنیا که در دست این قوم است و نزد شما چیزی ازین دنیا نیست.

گفت: تو پنداری که ما دنیا می خواهیم و به ما نمی دهند. پس دست کرد و مشتی سنگ ریزه بر گرفت. در دست امیر المؤمنین علیه السلام جوهر شد. گفت: این چیست؟ گفت: نیکوترین جوهر است.

[۱ - بالای صفحه در نسخه اصل: جواهر شدن سنگ ریزه در دست امیر المؤمنین]

گفت: اگر ما دنیا می‌خواستمانی، بودی، اما دنیا نمی‌خواهیم. پس آن را بینداخت و دگر باره سنگ ریزه شد چنانکه بود.

حسن عنزی گوید، امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خانه خود رفت یعنی در کوفه، در حدیثی دراز، گوید، بعد از آن بیرون آمد، خلقی از دنباله وی می‌رفتند تا به گور^۱ رسید و من در آن وقت کودک بودم نزدیک بلوغ بود در گورستان فرو آمد و خلق گردوی درآمده بودند، به تازیانه خطی بکشید از آنجا دیناری بیرون آمد و دوم و سوم، و آن سه دینار در دست بگردانید، و به مردم نمود، پس با جای خود نهاد، و انگشت ابهام بدان فرو نهاد تا فروشد.

گفت: پس از من بانی‌کوکاری ترا بردارند یا بد کرداری. پس براستر نشست از آن رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و برفت تا منزل [گ ۷۵] خود شد. ما کلنگ بر گرفتیم و بدان موضع رفتیم و می‌کنندیم تا به زه رسیدیم و هیچ ندیدیم.

حسن گفت: این حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌شنیده، گفت، اما من نگویم که کنوز روانه شود از بهر کسی الا آنک مثل امیرالمؤمنین باشد.

روایت کند ابراهیم بن محمد الاشعری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواست که مالی به بصره فرستد یکی را از اصحاب امیرالمؤمنین معلوم شد، در اندرون خود گفت: پیش وی روم گویم. مرا با این مال بفرست تا من به بصره رسانم. چون مال به من تسلیم کند راه مکرجه بگیرم و مال ببرم و از بهر خود ضبط کنم نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت و گفت شنیدم که می‌خواهی که مالی چند به بصره فرستی؟ گفت: بلی

گفت: به من ده تا ببرم و آنچه به دیگری خواهی داد تا برساند به من ده تو صحت من میدانی.

امیرالمؤمنین گفت: تو، راه مکرجه گیر.

روایت کند از ابومهاجر زید بن رواحه العبدی که او گفت: در کوفه رفتم

بعد از هلاك حجاج، چون در مسجد جامع رفتم، گفتم: حمد و شكر خدای را كه ديار و آثار از و خالی كرد، و باز گشت او به دوزخ كرد. مردی آنجا نشسته بود، گفت: از خدای بترس، و ابقاء نفس خود كن، و زبان نگه دار كه در جایی آمده ای كه موضع اسباع است و وطن بلا، اگر خاسر بود هلاك شد، و اگر خامد بود مالك شد.

گفت: نزد وی بنشستم و با او انس گرفتم، ساعتی سخن می گفتم. شخصی دیدم كه سخن می گفت، و جماعتی گرد وی نشسته بود سخن او می شنیدند و می نوشتند. این شخص را گفتم: این كيست، كه از و چیزی می نویسند؟ گفت: مردی است كه با امیر المؤمنین علیه السلام در حرب جمل و صفین و نهروان بوده است. مردم از و حدیث می نویسند او را اصلی و شرفی و عقلی و کیاستی هست. گفتم: ترا رغبتی نمی باشد كه پیش وی رویم، باشد كه از و چیزی شنویم كه ما را سود دارد؟ گفت: بلی. ما پیش وی رفتیم، او حدیث می كرد از امیر المؤمنین علیه السلام و می گفت. شنیدم و به چشم خود دیدم. من روی فراوی كردم و هیچ نگفتم تا آن وقت كه خلق جمله برفتند، الا دوسه كس مانده بودند.

گفتم: من از اهل بصره ام، به طلب علی آمده ام، می خواهم كه از تو چیزی بشنوم كه آن را باز گویم با اهل بصره، جرأت مردم برخدای تعالی و رسول وی علیه السلام و هتك و دین و فتنه مسلمانان بیشتر از شما بود، و غدر و عهد شكستن و خلاف صدق كردن، اول فتنه ای كه در دین ظاهر شد از شما بود و برخاست، چون محكم شد و اكابر را بدان می خوانند، و اصاغر از آن فتنه سوخته شدند.

گفت: آن را افروخته كردند تا عار و عیب آن بدیشان رسید، و خدای تعالی امیر المؤمنین علیه السلام بدیشان فرستاد برادر رسول و سید اوصیاء بد، و آنكه از شما و ابرد، و بدو روشن شد شرك شما، و اهل نكث و افك را بردست وی هلاك كرد، و بدو حجت حق قایم گردانید، نه مرد ان نيك بودند برحق وی، و نه جاهلان كه طلب حق كنند و پیاموزند، آن نيك به بد بدل گردید، و ضلالت بر

هدایت برگزیدند، فبعدا للقوم الظالمین [گ ۷۶]

گفت: من خاموش بودم تا او از سخن فارغ شد.

گفتم: ای شیخ، جمله اهل بصره علی العموم عیب کردی، و در میان ایشان مؤمن و کافر و نیکو کار و فاجر و شقی و سعید بود، و خدای تعالی نصرت ولی خود و دین خود داد، به قومی چنانکه می فرماید: «ان فی ذلك لذكری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید»؛ کشف کرد اذ دل ها و چشم های ایشان تاحق شناختند از باطل، و محق از مبطل؛ جهاد کردند از بهر خدای باولی خدا چنانکه می بایست کرد.

گفت که راست گفتمی، در آن روز جماعتی با ما بودند که صبر کردند و نصرت دادند تو از [کدام] قبیله ای؟ گفتم: من از بنی عبدالقیس.

گفت: مرحبا، و اهلا، پدر من فدای تو باد. بس مرا نزد خود بنشانند و رو بامن کرد، گفت: والله که خبر دهم ترا از چیزی که چشم ترا بدان روشن شود، و قوت بصیرت تو باشد و ایمان زیادت بود. پس مرا گفت برخیز، و دست من گرفت و در خانه خود برد و اکرام کرد و ضیافتی نیکو کرد. چون از طعام فارغ شدیم، گفت: از امیر المؤمنین علی علیه السلام شنیدم که گفت «قید العلم بالکتابه» یعنی ضبط کنید علم به نوشتن. آنکه صحیفه ای بیرون آورد از پوست اسپید، نوشته بر من خواند. ربیع بن سالم الهمدانی آن روز که عمار بن یاسر بکشتند در ابتداء تل صفین، تلی آنجا بود، من تکیه بر آن زدم و نظر به مردم می کردم. ایشان از جای خود برخاسته بودند چالش می کردند و دوران و قوم در حرب بودند، و بعضی ایستاده بودند تا آسایش یابند، دگر باره جنگ کنند. شیئه اسبان می شنیدند، و آواز و حرکات لگام ها، و نیزه ها بر هم می زدند، و علم های جنبانیدند. لشکر معاویه سر آب گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیر المؤمنین علیه السلام کار کرده بود و بر چهار پایان نیز. اسبان گردن دراز کرده بودند، لگام ها به دندان می خاییدند در موضع خود، در اضطراب آمده بودند، یاپس می آمدند و یا پیش می رفتند و صهیل می زدند. و مبارزان نامه های آبا می گفتند، و نسب با قبایل و

وعشایر می بردند، و زنان بر استران نشسته بودند، و در میان صف ها آواز می دادند و تحریض می کردند مردان را در حرب، و آیت ها که در فضل جهاد آمده است در قرآن، می خواندند و فضل غزوات و صبر کردن در موقف صدق، و جان و مال فدا می کردند، گویا ثواب بدیده بودند و مرجع و مأب یقین شده بود، قبیله همدان ماریستان سعد بن قیس فرا پیش آمدند، چون ابر که باران بارد، ربیعه، به نیزه حمله بردم، و نظر به آسمان کردم و در اندرون خود گفتم: این برادر رسول تو وصی و دوسترین خلقان است به تو و گرامی تر به رسول، و نزدیک تر به رسول و ناصر و عالم تر امور دین، و یاری دهنده مسلمان، و بر راه حق واقف تر، و به کتاب منزل و احکام آن عالم تر، و بدانچه خلق محتاج آن باشند از امر و نهی، کلمه او پراکنده کرده اند، و دعوت او قبول نمی کنند، و انکار حق می کنند. بدین خلق اقامت حق نتوان کرد، و خلق و امر از آن خداست و آسمان و زمین و آنچه [گ ۷۷] میان آن است از آن خداست، رحمت فرستد بدانکه خواهد. خدایا، طاقت تحمل این مشقت و انکار ازین اشقیاء نمی کرد. ما [را] چیزی فرست که دل های ماثبات کند و سینه های روشن و زبان های گویان، و نزعات شیطان دور کند، و آن کید و مکر و خدیعت و جنود او نگاه دارد.

ربیعه گفت: دعاء من به آخر نرسیده بود که تازیانه بر میان کتف من زد. نظر کردم امیر المؤمنین علیه السلام دیدم، عترت رسول در دستش، رویش به دایره ماه می ماند، و بر اشتر رسول نشسته. گفت، ای ربیعه، عجب جزع کردی، مردم رایح و مقیم اند. رایح آنکه، دوست دارد که تاجنت الماوی و یا سدره المنتهی [برسد] و بهشتی که عرضش صد آسمان و زمین است از بهر متقیان نثار داده اند. و آنکه مقیم است میان دو چیز است. یا نعمتی اندوه یارفته گم راه کننده، یا ربیعه بشتاب به معرفت آنچه از خدای طلب کردی. پس برفت رفتی بر وجه صلاح و من از پس وی می رفتم، تا از میان لشکر بیرون رفت و قدر میلی از لشکر برفت پابگردانید و از اشتر فرو آمد و روی بر زمین نهاد و دعا می کرد و کف ها بر آسمان داشته

و اسب‌ها باز بگردانیده بود که پاره ابرپدید آمد مانند شتر مرغ که در میان مردم می‌دود، و در میان آسمان و زمین بر آن صفت می‌آمد تا سایه بر ما افکنند، و سایه آن قدر بود که بر لشکر ما افکنده بود. بعد از آن چیزی فرو بارید مانند گردن‌های مشک‌ها. من از زیر سم اسب خود آب خوردم و من مطهره برگردم و آب سیر خوردم. پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر نشست و با پیش‌لشکر آمد، و در میان لشکر رفت، و آن ابرچنانکه آمده بود باز رفت و من نیز باز گردیدم.

روایت کند عاصم بن شریک از ابوالبحتری، از صادق، از پدرش، از جدش که گفتم، امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهم به درخانه فاطمه آمد آواز داد که فضا، آب باره بیار تا وضو کنم. کس جواب نداد، باز گردید و تا در خانه فاطمه صلوات‌الله‌وسلامه‌علیها آمد. هاتفی آواز داد، گفت: یا اباالحسن، آب بگیر و وضو ساز. امیرالمؤمنین ابریقی دید از زرپر آب، بریمین او نهاده بود. وضو کرد از آن و باز جای خود نهاد و برفت. چون نظر رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بر وی افتاد گفت: یا علی، این چه آب است که مانند مروارید از تو فرو می‌چکد؟ گفت: مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول‌الله، به در خانه فاطمه رفتم آواز به فضا کردم تا آب آورد و وضو سازم هیچ کس جواب نداد، باز گردیدم. هاتفی آواز داد، گفت: یا علی آب بگیر و وضو کن؛ نظر کردم ابریقی دیدم از زر، پراز آب. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: می‌دانی که هاتف که بود؟ گفتم: خدا داند.

رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: هاتف حبیب من بود جبرئیل، و ابریق از بهشت بود و آب، ثلثی از مشرق بود و ثلثی از مغرب و ثلثی از بهشت. جبرئیل علیه‌السلام فرو آمد، گفت: یا رسول‌الله، خدای جل‌جلاله ترا سلام می‌رساند، و می‌فرماید که علی را سلام برسان و بگو که فضا حایض بود.

رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: الیه یرد السلام و الیه یعود طیب الکلام.^۱

پس نظر با علی کرد [گ ۷۸] و گفت دوست من علی، این جبرئیل است پیش من آمده است از نزد رب العالمین، سلام تو می رساند و می گوید: فضه حایض بود. امیرالمؤمنین گفت: اللهم بارک لنا فی فضتنا.
و آیات و معجزات او از آن بیش تر است که به یک جلد به آخر رسد.
اما بعضی یاد کردیم تا کتب از ذکر معجزات وی خالی نبود.

باب سی و نهم

در احتجاج گرفتن امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه با

جماعتی از مهاجر و انصار.

روایت کند از سلیم بن قیس هلالی که گفت پیش امیر المؤمنین علی آمد در زمان امارت عثمان. امیر المؤمنین در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بود، جماعتی از مهاجر و انصار مذاکره می کردند در علم، پس یاد قریش [و] فضلشان و سبق در اسلام و هجرت می رفت، و آنچه رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته از فضایل، مثل آنکه گفت: «الائمة من قریش»، و گفت خلق تبع قریش اند و گفت قریش ائمه عرب اند و گفت: سب قریش مکنید، و گفت: مرد قریشی را قوت دو مرد باشد. و گفت خدا دشمن دارد آن را که قریش دشمن دارد. و گفت: هر که خواری قریش طلبد و خواهد خدای تعالی او را خوار کند. پس ذکر انصار و فضایل و سابقه و نصرت ایشان کردند و آنچه خدا یاد کرده است در حق ایشان در کتاب، و فضلی که رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته است. سعد بن معاذ و جناده و غسیل، ملایکه او را هیچ رها نکردند از فضایل، تا هر قومی گفتند فلان کس از ماست. قریش گفتند، رسول الله علیه و آله از ماست، و حمزه و جعفر و عبیده بن الحارث و زید بن الحارثه و ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم بن عوف از هر دو قوم هیچ کس که او را سابقه بود نگذاشتند الا که او را در آن حلقه یاد کردند، و زیادت از دو یست آدمی نشسته بودند، و امیر المؤمنین علیه السلام در میان بود و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن العوف و طلحه و زبیر و عمار و مقداد و ابوذر و هاشم بن عتبّه و حسن و حسین و ابن عباس و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر، و از انصار:

ابی بن کعب وزید بن ارقم وزید بن ثابت و ابویوب الانصاری و ابوالهیثم بن التیهان و محمد بن سلمة و قیس بن سعد بن عبادة و جابر بن عبدالله و انس بن مالک و عبدالله بن ابی اویفا و ابولیلی و پسرش عبدالرحمن ، کودک پاکیزه ای بود، پیش پدرش نشسته بود، امرد دراز بالا. پس ابوالحسن بصری بیامد و حسن پسرش کودک امرد و پاکیزه رو و معتدل القامة. پس نظر به عبدالرحمن بن لیلی می کردم و به حس نمی توانستم دانست که کدام پاکیزه تر، الا آنکه حسن فربه تر. و از بامداد تا به وقت زوال ایشان در بین مذاکره بودند و عثمان در خانه بود و ازین خیر نداشت، و امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود، نه وی نطق می زد. و نه کسانی از اهل بیت او، جماعت روی به علی آوردند، گفتند، یا ابا الحسن، تو چرا سخن نمی گویی امیر المؤمنین (ع) گفت: هر يك از شما حرفی و فضایی چند گفت، راست گفت، من سؤال از شما می کنم؛ ای جماعت قریش و انصار، به سبب که خدای تعالی این فضایل به شما داد؟ به نفس خودتان یا به قبیله و عشیره [گ ۷۹] شما و اهل خاندانهای شما یا به غیري؟ گفتند: بلکه خدای تعالی به ما داد به برکت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر ما منت نهاد به محمد و عترت او، نه به نفس و قبیله و عشیره ما، و نه به اهل بیوتات ما.

امیر المؤمنین گفت: راست گفتید، ای جماعت قریش و انصار، می دانید که آن کس که شما خیر دنیا و آخرت به برکت او یافتید از ما بود اهل بیت خاصه، نه از شما. ابن عم من رسول صلی الله علیه و آله گفت: من و اهل بیت من نوری بودیم نزد خدای تعالی پیش از آن که خدای تعالی آدم را آفرید به چهار هزار سال، چون آدم را بیافرید آن نور در صلب او نهاد و او را به زمین فرستاد پس در صلب نوح بود در کشتی، پس در آتش انداخت در صلب ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه، پس خدای تعالی ما را نقل می کرد از صلب های کریم آباء و امهات، سفاح

به هیچ کس نرسید از ایشان اهل سابقه و اهل بدر واحد.

بلی این شنیدیم گفتند: از رسول صلی الله علیه و آله.

دگر گفت سوگند می دهم شما را به خدا که می دانید که من اول کسی ام

که ایمان آورد به خدا و رسول؟

گفتند: بلی.

گفت: سوگند می دهم شما را به خدا که می دانید که خدای تعالی فضل

نهاد در قرآن سابق را بر مسبوق و من سابقم، و هیچ کس از امت بر من سبق

نبرد؟

گفتند: بلی.

گفت: سوگند می دهم شما را به خدا که می دانید که چون آیه «و السابِقون الاولون

من المهاجرین و الانصار، و السابِقون السابِقون اولئك المقربون فی جنات النعیم»

فرود آمد، از رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند.

گفت: در حق انبیاء و اوصیاء آمده است، من افضل انبیاء و رسلم و علی افضل

اولیا و اوصیاء

گفتند: بلی.

گفت: سوگند می دهم به خدا که می دانید که چون آیت «یا ایها الذین آمنوا

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» و آیه «انما ولیکم الله» تا آخر،

و آیت «ولم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجة».

قوم گفتند: یا رسول الله، این خاص است در حق بعضی مؤمنان یا عام

است در حق جمله خدای تعالی به رسول فرمود، ولات امررا بدیشان آموزاند

و تفسیر کنند ایشان را از حال ولات چنانکه ایشان را امر نماز و روزه و زکات و

حج بیان کرد.

آنکه رسول صلی الله علیه و آله مرا نصب کرد به غدیر خم و خطبه کرد،

گفت: ای قوم خدای تعالی مرا به رسالتی فرستاده است که دلم از بهر آن تنگ

است، و ظن می برم که خلق مرا به دروغ بار دهند، مرا وعید می کرد که اگر نرسانم مرا عذاب کند.

پس بفرمودتا منادی «الصلوة، الجامع» زدند و خطبه کرد، گفت: ای قوم، خدای، مولای من و من مولای شماام و مؤمنان، و من به ایشان اولی ترم از نفس ایشان بدیشان؟

گفتند: بلی یا رسول الله .

گفت: برخیز یا علی، من برخاستم، گفت: هر که من مولای اویم علی مولای اوست؛ «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه». سلمان برخاست، گفت: یا رسول الله، «والاه» چگونه است؟

گفت: «والاه» همچون ولای من هر که من بدو اولی تراز نفس اویم علی بدو اولی تر از نفس وی .

آنکه خدای تعالی آیت فرستاد: «الیوم اکملت لکم دینکم و انتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» رسول صلی الله علیه و آله تکبیر گفت «الله اکبر» [گ. ۸] تمام نبوت من و تمام دین خدا و رسول ولایت علی است:

بعد از این ابوبکر و عمر برخاستند، گفتند: این آیت خاصه در حق علی است؟ گفت: در او صیاء من تا روز قیامت.

گفتند: یا رسول الله، بیان کن ما را که کدام اند؟

گفت: برادرم علی وزیر و وارث و وصی و خلیفه من است در امت من مولای هر مؤمنی بعد از من، پس پسران من الحسن و الحسین و نه از فرزندان حسین یکی بعد از یکی، قرآن به ایشان باشد و ایشان با قرآن، از هم جدا نشوند تا به من برسند در حوض.

جمله گفتند: بلی شنیدیم، و آنرا حاضر بودیم چنانکه تومی گویی. قومی گفتند: ما را جمله حفظ است، و بعضی گفتند: ما جمله حفظ بکردیم و این که

جمله نگاه داشتند بهتر و فاضل تر از ما اند.

امیر المؤمنین (ع) گفت: راست می گوئید، مردم در حفظ یکسان نباشند.
 پس امیر المؤمنین (ع) گفت: سوگند می دهم به خدای که هر که آن را
 حفظ کرده است بر خیزد و خبر دهد. زید بن الارقم و البراء بن الغالب و ابو ذر و عمار
 و مقداد برخاستند، گفتند: حاضر بودیم و شنیدیم و قول رسول حفظ کردیم و او
 بر منبر ایستاده بود و تو در جنب وی، می گفت: ای قوم، خدای تعالی مرا
 فرمود که امامی از بهر شما نصب کنم و قائمی در میان شما باز گذاریم و وصی
 و خلیفه بعد از من، و آنچه فرض کرده است بر مؤمنان طاعت او، در کتاب خود
 قرین طاعت او و طاعت من کرده است، و شما را می فرمایم به ولایت او، و من
 مراجعت کردم با خدای از بیم طعنه اهل نفاق و تکذیب ایشان، مرا خدای وعید
 کرد که اگر این پیغام نگرارم مرا عذاب کند و خدای تعالی نماز و روزه و زکات و حج
 فرمود شما را بیان کردم، و شما را فرمودم به ولایت علی، و من شما را آگاه
 می کنم که این از آن این است خاصه، و دست بردست علی نهاده بود، بعد از
 آن پسرش حسن و بعد از وحسین و پس از او از آن اوصیاء از فرزندان وی، از قرآن
 جدا نشوند تا به من رسند به حوض.

ای قوم، بیان کردم شما را مفزع و پناه شما بعد از من، و امام و دلیل
 هدای شماست، و او برادر من است علی بن ابی طالب علیه السلام، و او در میان
 شما به منزلت من است، مقلد وی باشید در دین و مطیع وی شوید در جمله کارها،
 که نزد اوست هر علم و حکمت که خدای تعالی مرا بیاموزانید، از او پرسید و
 از او بیاموزید، و از اوصیاء او بعد از او، و به ایشان میاموزانید و تقدیم بر ایشان
 مکنید، و ترک ایشان مکنید که حق با ایشان است و ایشان با حق و از ایشان جدا
 نشود و ایشان از حق جدا نشوند. پس بنشینند.

سلیم بن قیس هلالی گفت: پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت: ای قوم
 دانید که باری تعالی فرمود در کتاب، و فرستاد: الآیة: « انما یرید الله لیدهب عنکم

الرحبى اهل البيت ويطهرکم تطهیراً، رسول صلی الله علیه و آله مرا و فاطمه را و پسرانش حسن و حسین جمع کرد، و گلیمی بر ما افکند، گفت: خدایا این ها اهل بیت من اند، برنجاند مرا آنچه ایشان را برنجانند، و مجروح کند مرا آنچه ایشان را مجروح کند. ام سلمه گفت: و من یا رسول الله، گفتم: مرا نیز در این زیر گلیم [جای ده] گفت: تو بر خیز [گ ۸۱] که این آیت در حق من و علی و فاطمه و حسن حسین که هر دو پسران من اند و نه فرزندان از فرزندان حسین خاصة فرو آمده است، و غیر از ما کسی با ما نیست. جمله گفتند گواهی دهیم که این از ما سلمه شنیدیم. بعد از آن از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدیم رسول همچنان ما را خبر داد که ام سلمه گفته بود رضی الله عنها.

پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت: سوگند دهم شما را به خدا که می دانید که خدای سبحانه و تعالی آیت فرستاد: « یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ». سلمان گفت یا رسول الله، صلی الله علیه و آله، گفت: این آیت خاص است یا عام، اما ما مور آن جمله مؤمنان را بدان فرموده است، و اما صادقان خاصه از آن برادر من علی بن ابی طالب علیه السلام، و اوصیاء بعد از وی تا روز قیامت.

گفتند: بلی شنیدیم.

گفت: سوگند می دهم به خدا شمارا می دانید که من در غزوتبوك به رسول گفتم چرا مرا در مدینه رها می کنی؟
گفت: مدینه من نگاه توام داشت با تو، و تو مرا به منزلت هارونی از موسی، الا آنکه بعد از من نبی نخواهد بود. گفتند: بلی.

گفت سوگند می دهم به خدا شمارا که می دانید که چون آیت آمد در سورة الحج « یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر لعلکم تفلحون » تا آخر سوره، سلمان برخاست، گفت: یا رسول الله، کیستند این قوم که تو بر

ایشان شهیدی و ایشان شهداء اند بر مردم ؟

گفت : آن کسانی که ایشان را بر گزیده است و در دین برایشان حرجی نیست ، «ملة ابيکم ابراهيم» . رسول صلی الله علیه و آله گفت : بدان سپرده کسی می خواهد خاص ، دون از جمله . گفت ، سلمان گفت : یا رسول الله ، کدام اند اینان ؟ بما فرمای ! گفت : من و برادر من علی و فاطمه و یازده فرزندان من از او . گفتند : بلی .

گفت : سوگند می دهم شما را که رسول صلی الله علیه و آله برخاست و خطبه می کرد و از آن هیچ خطبه نکرد ، گفت :

ای مردمان من ثقلین در میان شما را می گذارم : کتاب خدای و اهل بیت من ، دست در ایشان زیند تا گمراه نشوید که خدای عالم و دانای ما را خبر کرده است و عهد کرده که ایشان از هم جدا نشوند تا به من برسند در حوض .

عمر خطاب برخاست ، مانند کسی که در خشم باشد ، گفت : یا رسول الله ، جمله اهل بیت تو ؟

گفت : نه ، ولیکن اوصیاء من بعد از ایشان : اول برادر من و وزیر و خلیفه من در امت ، ولی هر مؤمنی بعد از من ، او اول ایشان است . بعد از و پسر من حسن بعد از و حسین ، بعد از او نه فرزندان حسین یکی بعد از یکی تا به حوض به من رسند ، گواهان خدا اند در زمین و حجت او بر خلق و خادمان علم و معدن حکمتش ، هر که طاعت ایشان دارد طاعت خدا داشته بود ، و هر که عصیان کند عصیان او کرده بود . جمله گفتند : گواهی دهیم که رسول صلی الله علیه و آله چنین فرمود .

پس امیر المؤمنین علی علیه السلام سئوال های بسیار از ایشان بگردوبه هر سئوالی سوگند می داد ایشان را ، اقرار می کردند که رسول چنین گفت و ما می شنیدیم [گ ۸۲] چون ترك سئوال کرد ، گفتند :

خدایا تو گواه باش که ما برین ، جمله گواهی می دهیم و نمی گوئیم الا آنکه از رسول صلی الله علیه و آله شنیدیم یا از جماعتی از ثقات از رسول علیه السلام ، پس گفت اقرار می کنید که رسول صلی الله علیه و آله گفت : هر که دعوی کند که مرا دوست می دارد و علی را دشمن دارد دروغ زن باشد و مرا

دوست نمی‌دارد. شخصی گفت از بهر چه یا رسول‌الله؟ گفت: از بهر آنکه او از من است و من از او، هر که او را دوست می‌دارد مرا دوست می‌دارد و هر که او را دشمن می‌دارد، مرا دشمن می‌دارد، [و هر که مرا دشمن می‌دارد] خدای را دشمن دارد. مروی^۱ است از افاضل مهاجر و انصار.

گفتند: بلی همچنین است. باقی خاموش شدند؛ ایشان را گفت از بهر چه خاموش شدید؟ گفتند: اینان که گواهی دادند نزد مائقات و عدول‌اند. گفت: خدایا گواه باش بر جمله. طلحه گفت: چگونه کنیم تا دعوی که ابوبکر و اصحاب وی کردند و او را در آن مصدق داشته. پس گفت: ابوبکر دعوی کرد، گفت: از رسول صلی‌الله‌علیه و آله شنیدم که گفت: خدای نخواست نبوت و خلافت جمع شود در خانه ما اهل البیت. عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ تصدیق ابوبکر کردند. پس طلحه گفت: هر چه تو دعوی کردی و حجت گرفتی از فضل و سابقه حق است، بدان اقرار می‌کنیم و می‌دانیم، اما آن خلافت چهار کس گواهی دادند چنانکه شنیدی. امیر المؤمنین صلوات‌الله و سلامه‌علیه چون این سخن بشنید خشم گرفت، چیزهایی که ظاهر نگفتی آن روز ظاهر کرد، و تفسیر کرد سخنی که آن روز گفته بود که عمر بمرد نمی‌دانستند که معنی آن چیست، روی را به طلحه کرد و می‌گفت، خلق می‌شنیدند.:

اما ای طلحه، به خدا که صحیفه‌ای که روز قیامت بدان به خدا رسم نزد من دوستر از آن صحیفه نیست که آن چهار کس نوشته بودند و عهد کرده بودند که بدان وفا کنند اگر محمدا را بکشند تا بمیرد. قوم یاری یکدیگر دهند و بر من غلبه کنند، و نگذارند که من خلافت کنم و به حق خود رسم، به خدا که گواهی بر باطل دادند و تو نگفتی. از رسول صلی‌الله‌علیه و آله شنیدم در روز غدیر خم که گفت: «من کنت مولاه فهدا علی مولاه، من کنت اولی به من نفسه، هر که من بدو اولی‌ترم از نفس او، علی بر او اولی‌تر از نفس او.

پس چگونه من اولی تر باشیم بدیشان از نفس ایشان، ایشان بر من امیر و حاکم باشند، و رسول صلی الله علیه و آله می گوید: «انت منی بمنزلة هارون من موسى . اگر جز از نبوت چیزی دیگری بودی رسول استثناء کردی. و می فرماید: «انی ترکتم» من دو چیز در میان شما رها می کنم، «کتاب الله و عترتی» گمراه نشوید اگر دست در ایشان زنید فرمایش ایشان مه ایستید و ترك ایشان مکنید و بدیشان میاموز آیند که ایشان از شما عالم تر اند . پس نشاید که خلیفه باشد بر امت الا آنک عالم تر بوده کتاب خدا و سنت رسول . خدای تعالی می فرماید : «افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون» و گفت : «زاده بسطة فی العلم و الجسم» و گفت : «ایتونی بکتاب من قبل هذا او اثاره من علم ان کنتم صادقین» و رسول صلی الله علیه و آله می گوید: هیچ قوم نباشد که تولیت کار خود به کسی دهند و در میان ایشان از و عالم تر باشد الا کار ایشان در نقصان و خسران باشد، تا با آن گردند که ترك او کرده باشند یعنی عالم . اما آنکه گفتند که ولایت غیر امارت است، دلیل کند بر کذب و بطلان قول ایشان آنکه روز غدیر خم سلام کردند بر من به امره مؤمنان، به فرمان رسول صلی الله علیه و آله، و آن حجت که برایشان است و بر تو خاصه، و بر اینکه با تو است یعنی زبیر و بر امت و بر سعد و بر ابن عوف، و خلیفه شما اینک ایستاده است یعنی عثمان ، ما اصحاب شوری جمله زنده ایم، می دانی که عمر مرا از جمله اصحاب شوری کرد، اگر او و یاران او راست گفتندی آن دعوی که به رسول کردند باطل است چون مرا در شوری برداز بهر خلافت یا از بهر چیزی دیگر؟

اگر گویی نه از بهر خلافت بود عثمان را امارت نمی رسد و عمر فرمود که مشورت در چیزی دیگر کنیم، و اگر شوری که کرداز بهر خلافت بود چرا مرا در میان شوری آورد و مرا از آن بیرون نکرد؛ چون رسول صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را از زعم ایشان از خلافت بیرون کرده بود و خبر داده بود که ایشان را در آن نصیبی نیست به هیچ وجه، و چرا عمر چون يك يك را می خواند

به پسر خود عبدالله گفت: این که نشسته است، سوگند می‌دهم ترا به خدای یا عبدالله، که چون من بیرون آمدم عمر چه گفت؟ عبدالله گفت: چون سوگند می‌دهی، گفت: اگر به بیعت این اصلح خوش باشید، خلق را بر راه راست دارد به کتاب خدای تعالی و سنت رسول. امیرالمؤمنین گفت: پس توجّه گفתי بدو؟ ابن عمر گفت: بدو گفتم: مانع چیست که خلافت بدو تفویض نمی‌کنی؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: جواب توداد؟

گفت: مرا جوابی داد که آن را پوشیده می‌دارم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که: رسول صلی الله علیه و آله در حیات خود مرا از آن خیرداد در خواب، در آن شب که پدر تو بمرد، و هر که رسول را در خواب ببند رسول را علیه السلام دیده باشد. ابن عمر گفت: چه خبر داد ترا رسول؟ [امیرالمؤمنین گفت:] ترا سوگند می‌دهم یا بن عمر، اگر من ترا خبر دهم مرا راست گوی داری؟ گفت اگر راست باشد من هیچ سخن نگویم. امیرالمؤمنین گفت: چون تو بدو گفתי چرا او را ولی عهد نکنی، گفت: صحیفه‌ای که نوشته‌ایم و در آن عهد کرده میان ما در کعبه نهاده است. ابن عمر سخن نگفت.

امیرالمؤمنین گفت سؤال می‌کنم از تو به خدا به حق رسول که خاموش نشوی. سلیم گفت؛ ابن عمر را دیدم که گریه در گلوی وی بگرفت، و آب از چشم‌ها فرو می‌بارید.

پس امیرالمؤمنین نظر باطلحه کرد وزیر و سعید و ابن عوف گفت به خدا که اگر پنج کس دروغ بر رسول صلی الله علیه و آله نهادند، شماراروا نباشد تولا بدیشان کردن و اگر ایشان راست گفتند، شما پنج گانه را روا نباشد مرا در شورا بردن. زیرا که به زعم ایشان مراد میان شوری آوردن، خلاف قول رسول است و رد بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله. آنکه روی به قوم کرد، گفت: مرا

خبر دهید از منزلت من در میان شما چنانکه شما مرا می‌شناسید ، من صادقم یا کاذب ؟ [گ ۸۴] .

گفتند: راست گویی، والله که ما هرگز ندیدیم که تو دروغ گفتی نه بر جهال و نه بر اهل اسلام.

گفت: والله بدان خدای که ما را گرامی کرد به نبوت محمد علیه السلام و گرامی کرد ما را، بدان که بعد از واثمه و خلفا کرد مؤمنان را و از آن نرساند الا [از] ما و اهل بیت، و امامت را نشاید و خلافت الا در ما، و هیچ کس [را] جز از ما و اهل بیت حقی و نصیبی در آن نیست.

اما رسول صلی الله علیه و آله خاتم انبیاست، بعد از و نبی و رسول نخواهد بود، ختم نبوت و رسالت بدو کردند تا روز قیامت، و ما را خلافت کرد بعد از و در زمین و شهدا بر خلق، طاعت ما فریضه کرده است در کتاب و به اطاعت خود قرین کرده است.

و آن رسول صلی الله علیه و آله در چند جای در قرآن خدای عز و جل محمد را رسالت داد و ما را خلافت بعد از و در کتاب منزل. پس خدای تعالی بفرمود تا آن را به امت رساند، رسول صلی الله علیه و آله برسانید و چنانکه فرموده پس که سزاوارتر باشد به مقام و موضع رسول؟ و شما از رسول صلی الله علیه و آله شنیدید که چون مرا می‌فرستاد به سورت براءة گفت از من نرساند الامر دی که از من باشد، سوگند می‌دهم شما را که شنیدید این از رسول صلی الله علیه و آله؟

گفتند: بلی، گواهی می‌دهیم که ما از رسول شنیدیم در آن وقت که ترا بر آن سورت براءة می‌فرستاد. امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت: چون صاحب شما را صلاحیت آن نبود که صحیفه چهار انگشت از و به خلق رساند و مرا می‌بایست رسانیدن، چگونه او مستحق موضع رسول صلی الله علیه و آله باشد! طلحه گفت: جمله شنیدیم از رسول صلی الله علیه و آله، بیان کن ما را چگونه

صلاحیت آن نبود و دیگری را که چیزی از رسول صلی الله علیه و آله به خلق رساند
غیر از تو و رسول ما را، و جمله خلق را؟
گفت باید که آنکه حاضرست بدان رساند که غایب است.

گفت: می دانید که رسول صلی الله علیه و آله گفت: رحمت باد بر آنکه قول
من بشنود و به دیگری رساند چنانکه شنیده باشند، بسی باشند که حامل فقه باشند
و ایشان رافقه نباشد، یعنی سخنی علمی شنود و آن را نگاه دارد یا به دیگری
رساند و خود معنی آن نداند و باید که حمل فقه کند و به کسی میرساند که او خود
از رساننده فقه فقیه تر بود.

و گفت: سه چیز غل نهند بردل مؤمن: چون عمل صالح کند خالص از
بهر خدای تعالی، و سماع و طاعت و یاری ولات امر دادن، و باجماعت بودن که
دعوت ایشان محیط بود بدیشان؛ و چند جای دیگر می فرماید که باید که حاضر
آنچه شنوید برساند بدانکه غایب باشد.

امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت: آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت: در روز غدیر خم در حجة الوداع در آخر خطبه چون گفت: من دو چیز
در میان شما رها می کنم تا گمراه نشوید اگر دست در آن هر دو زنید کتاب خدا
و عترت اهل بیت من که خدا مرا خبر داده است که ایشان از هم جدا نشوند تا
به حوض به من رسند که هاتین. و انگشت میانه و سبابه بهم باز نهاده بود؛ دیگر
گفت: نگویم: که هاتین، که این یکی بیشتر از یکی دیگرست. دست در ایشان [گ ۸۵]
زنید تا گمراه نشوید، و بر ایشان تقدم مکنید و ترك ایشان مکنید و بدیشان میاموزانید
که ایشان از شما عالم تراند، به عامه خلاص فرمود که برسانید به هر که ببند، و
چون طاعت ائمه آل رسول علیهم السلام و ایجاب حق ایشان، و در چیزهای
دیگر بگفت، و از بهر آن عامه را فرمود تا به عامه برسانند حجت آن قوم را که
جز از ایشان به خلق نتوانند رسانیدن جملگی آنچه خدای تعالی به رسول
صلی الله علیه و آله فرستاد نمی دانی یا طلحه، که رسول مرا گفت و شما بشنوید

یا اخی، کسی وام من نگذارد و ذمت من بری نکند جز از تو، ذمت من بری کنی و دین و غرامات من بگذاری و قتال کنی بر سنت من. چون تولیت به ابوبکر دادند دین و عداة رسول می گزاردم شما جمله تبع وی شدید و من دین و عداة رسول بگزاردم، و رسول ایشان را خبر داده بود که دین و عداة رسول من گزارم نه دیگری، و آنچه ابوبکر بدیشان داد نه قضاء دین و عداة رسول بود، بلکه قضاء دین و عداة رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ذمت رسول صلی الله علیه و آله بری کرد، و تبلیغ از رسول به هر چه آورد از نزد خدای عزوجل، بعد از وائمه کنند آنها که خدای عزوجل، طاعت شان در کتاب فرض کرد به ولایت ایشان هر که طاعت ایشان بر طاعت خدای برده باشد، و هر که عصیان کند عصیان خدای کرده بود.

طلحه گفت: پس بر من روشن کردی، من نمی دانستم که بدان سخن چه می خواهی تا تو بیان کردی خدای ترا جزای خیر دهد، ای ابوالحسن، از جمله امت محمد صلی الله علیه و آله.

پس طلحه گفت: می خواهم که سئوالی کنم ترا دیدم که جامه بیرون آوردی مهر بر آن نهاده، گفتی:

ای مردمان من مشغول بودم به جمع قرآن بعد از آن که از غسل و دفن و کفن رسول صلی الله علیه و آله فارغ شدم تا قرآن جمع کردم، این کتاب خداست مجموع نزد من، يك حرف از آن ساقط نشده است، و من آنچه تو جمع کردی و نوشتی بدیدم و حاضر بودم که عمر کس فرستاد که آنچه جمع کرده ای از قرآن به من فرست، تو بفرستادی، عمر جماعتی میخواند چون دو کس بر آیتی میخواند گواهی می دادند می نوشت و چون يك کس گواهی می داد ترك آن می کرد، من از عمر شنیدم که گفت:

در روزی ما جماعتی از قراء بکشتند که ایشان قرآن می خواندند که غیر از ایشان نمی خواندند، و آن برفت. و چون ایشان قرآن می نوشتند گوسفندی

بیامد و صحیفه بخورد و آن نیز که در آن جا بود برفت و در آن روز کاتب عثمان بود. از عمر شنیدم و اصحاب او که قرآن جمع می کردند در عهد عمر، و از عهد عثمان، می گفتند سوره احزاب چند سوره البقرة بود و سوره نور صدواند آیت بود و سوره حجر صد و نود آیت بود، چرا آنچه توجیع کردی بیرون نیاوردی تا مردم بخوانند؛ و عثمان چون آن مصحف بستند که عمر جمع کرده بود و مصحف نوشت و خلق را فرمود تا به يك قراعت خوانند، و مصحف ابی کعب و عبدالله بن مسعود بدرید و بسوزانید.

امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت: یا طلحه، خدای تعالی بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد پیش من نوشته است به خط من و املاء [گ ۸۶] رسول صلی الله علیه و آله و تأویلی هر آیتی که فرو آمده و هر حلال و حرام حدی و حکمی، و آنچه خلق بدان محتاج باشد تا روز قیامت، جمله پیش من است به املاء رسول صلی الله علیه و آله و خط من بازش و خدش.

طلحه گفت: هر چیز از کوچک و بزرگ و خاص و عام که آن (۲) بود یا باشد تا روز قیامت بیش تو نوشته بوده است؟

گفت: بلی، و جز آن رسول صلی الله علیه و آله سری چند بامن بگفت در بیماری، که آن کلید هزار باب است، از هر بابی هزار باب گشوده شود، و اگر امت از موت رسول صلی الله علیه و آله تبع من شدند و فرمان من بردندی در رفاهیت و عیش خوش بردندی؟

یا طلحه، نه تو حاضر بودی که رسول صلی الله علیه و آله طلب کتف^۱ کرد تا چیزی نویسد که امت بعد از او گمراه نشوند؟ صاحب تو گفت رسول صلی الله علیه و آله بیهوده می گوید: رسول خشم گرفت و آن را ترك داد؟

طلحه گفت: بلی، امیر المؤمنین گفت: چون شما بیرون رفتید رسول مرا خبر داد بدانچه خواست نوشتن و گواه کرد عامه بدان، جبرئیل علیه السلام او

را خبر داد که خدای تعالی می فرماید که امت تو بعد از تو اختلاف کنند و متفرق شوند. پس صحیفه بخواست و بر من املاء کرد تا بنوشتم آنچه رسول صلی الله علیه و آله می خواست که در کتف بنویسد و سه کس را بدن گواه کرد سلمان و مقداد و ابوذر رضی الله عنهم تعیین کرد. که ائمه هدی که خدای تعالی به طاعت ایشان فرموده است تا روز قیامت کدام اند، نام من برد، پس نام هر دو پسران من، و اشارت به حسن و حسین کرد. پس نه پسران از فرزندان حسین بود. یا اباذر و یا مقداد هر دو برخاستند، گفتند گواهی دهیم به رسول صلی الله علیه و آله برین سخن.

طلحه گفت: از رسول شنیدم که گفت زمین هیچ کس را بر نگرفت و آسمان سایه بر کسی نیفگند از خداوندان لهجت، صادق تر برگزیده نزد خدای عزوجل از ابوذر، و من گواهی دهم که ایشان گواهی ندادند الا به حق، و نونزد من از ایشان بهتر و راست گوی تر.

پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت: از خدای بترس ای طلحه، و توای زبیر، و توای سعید، و توای بن عوف، بترسید، و طلب رضای خدا کنید و آنچه نزدوی است و از ملامت خلق مترسید.

پس طلحه به امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت: یا ابا الحسن، جواب من ندادی از آنچه من از تو پرسیدم از حال قرآن که از بهر چه بر خلق ظاهر نمی کنی؟ گفت: یا طلحه، به قصد از جواب تو ها گردیدم. خبیرده مرا از آنچه عثمان جمع کرده است، جمله قرآن است، یا در آن چیزی هست که نه قرآن است؟

طلحه گفت: قرآن است

گفت: اگر بدانچه در کتاب است کار کنید بدان نجات یابید از آتش دوزخ و در بهشت روید از بهر آنکه حجت ما و بیان حق مادر آن هست و فرض طاعت ما.

طلحه گفت: بس است ما را چون قرآن است. پس طلحه گفت: یا امیر المؤمنین

خبرده مرا از آنچه در دست تو است از قرآن و تأویل علم حلال و حرام تا به که خواهی داد و بعد از تو صاحب آن کیست؟

گفت: آنکه رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که بدو دهم وصی من است و اولی تر مردم بدیشان، پسر من حسن، و پس حسن [۸۷] به حسین دهد، یکی به یکی می دهد از فرزندان حسین تا به آخر رسد، و آخر ایشان با رسول رسند بر کنار حوض، ایشان با قرآن باشند و قرآن با ایشان، از هم جدا نشوند. بدانکه معاویه و پسرش به ملک رسند بعد از عثمان، و بعد از ایشان هفت از ولد حکم بن العاص ملک شوند یکی بعد از یکی به کلمه دوازده امام ضالت، و این آن قوم اند که رسول صلی الله علیه و آله به خواب دید بر منبروی که امت را باز بداد برند، ده از بنی امیه باشند و دو..؟ از بهر آنکه ایشان اساس آن نهادند، و ایشان را مثل گناه جمله امت باشد تا روز قیامت.

و در روایتی دیگر ابوذر غفاری گوید: چون رسول صلی الله علیه و آله از دار الفنار رحلت کرد به دار البقاء، امیر المؤمنین علیه السلام جمع قرآن کرد و نزد مهاجر و انصار آورد و برایشان عرض کرد چنانکه رسول او را وصیت کرده بود چون ابوبکر مصحف را باز کرد در صحیفه اول فضایح قوم دید. عمر برخاست. گفت: یا علی، این به خانه بر، که ما محتاج این نیستیم. امیر المؤمنین علیه السلام مصحف برگرفت و تا خانه رفت. پس ایشان زید ثابت را حاضر کردند.

عمر گفت: علی مصحف آورد و فضایحی چند از آن مهاجر و انصار در آنجا، ما می خواهیم که جمع قرآن کنیم و آن فضایح ازش بیندازیم و هتک حرمت مهاجر و انصار نکنیم. زید اجابت کرد و مشغول شد به جمع قرآن. پس بدیشان گفت: اگر من فارغ شوم از جمع قرآن چنانکه شما فرمودید و علی جامع بیرون آورده که او جمع کرده است آن ما باطل شود، و رنج ما ضایع گردد.

عمر گفت: چه حیلت کنیم؟

زید گفت: شما عالم ترید به حیلت و دفع.

عمر گفت: هیچ حیلتی ورایی نیست بهر آن، که او را بکشیم و از صداع او باز رهیم. مشورت کردند اختیارشان آن افتاد که خالد او را بکشد، چنانکه در جلد اول یاد کردیم. خدای تعالی دفع کید و حیلت ایشان بکرد و به مقصود نرسیدند. و جامع نوشتند چنانکه می خواستند. چون امارت به عمر رسید طلب مصحف کرد از امیر المؤمنین علیه السلام و غرضش آن بود که بستاند و بسوزاند، امیر المؤمنین نداد.

راوی گوید: عمر با امیر المؤمنین گفت: آن جامع که توجع کردی بیار که بفرمایم که خلق بر آن جمع شوند و آن می خوانند. امیر المؤمنین را غرض او معلوم بود، گفت: آن ممکن نبود، من از بهر اقامت حجت آن را نزد ابوبکر آوردم تا بر شما حجت باشد و روز قیامت نگوید « انا کنا عن هذا غافلین » یا گوئید بمانیاوردند آن قرآن که نزد من است، لایمسه الا المپهرون، و اولیاء از فرزندان من.

عمر گفت: اظهار آن وقتی معین هست؟

گفت: بلی چون قائم از فرزندان من بیرون آید آنرا ظاهر کند و خلق را بدان دارد که آنرا می خوانند.

سلیم بن قیس گوید: من با حبیب بن المعتمر به مکه بودم، ابوذر غفاری رضی الله عنه بر خاست و حلقه در کعبه بگرفت، ندا کرد به آواز بلند، در موسم، گفت: ای مردمان مرا می شناسید شناسید [گ ۸۸] و هر که نشناسد، من صدیقم، ابادر.

ای قوم، من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت: مثل اهل بیت من در امت من مثل کشتی نوح است در قوم وی. هر که در کشتی نشیند او نجات یابد، و هر که ترک آن کرد غرق شد، و مثل باب حطه است در بنی اسرائیل.

ای قوم، از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: دو چیز در میان شما رها کردم، اگر دست در آن زیندگمره نشوید: کتاب خدا و عترت من، تا آخر حدیث. چون با مدینه آمد عثمان کس فرستاد او را بخواند، گفت:

چه چیز ترا بر آن داشت که در موسم برخاستی و این سخن گفتی؟

گفت: رسول صلی الله علیه و آله مرا چنین فرمود. گفت: که گواهی میدهد؟ امیر المؤمنین علیه السلام و مقداد گواهی دادند و باز گردیدند؛ هر سه می رفتند. عثمان گفت: این، یعنی: صاحباه، یعنی ابوذر و مقداد، می پندارند که در کاری اند.

روایت کرده اند که روزی از ایام، عثمان به امیر المؤمنین گفت: تواز من باز پس ایستاده ای و اگر تو از من باز پس ایستی یعنی یاری من ندهی، از آنکه بهتر از من و تو بودند، هم باز پس ایستادی و یاری ایشان ندادی. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: آن کیست که به از من است؟ عثمان گفت: ابوبکر و عمر. علی گفت:

دروغ گفتی من از ایشان بهترم، خدای تعالی را پیش از ایشان پرستیدم، و بعد از شما.

سلیم بن قیس روایت کند از سلمان و مقداد، و گوید بعد از آن از ابوذر شنیدم و بعد از ابوذر از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم. گفتند: شخصی با امیر المؤمنین مفاخرت می کرد.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: فخر آور بر عرب که تو گرامی تر [ی] و حلم تو بزرگتر، و علم تو بیشتر، و اسلام تو سابق تر، و تو از ایشان مستغنی تر [ی] به نفس و مال، و توقادری بر کتاب خدای را، و عالم تر به سبب من و شجاع تر به نزد ملاقات دشمن خود، تو پیش تر و تو زاهد تر بردنیا، و اجتهاد تو و عبادت تو بیشتر، خلقت نیکوتر، زبانت راست گوی تر، به خدا و رسول دوست تر از ایشان، و بعد از من سی سال ترا عمر خواهد بود. عبادت خدای تعالی کنی و

صبر بر ظلم قریش بر تو، بعد از آن جهاد کنی در راه خدای جل جلاله، چون یاری یابی قتال کنی بر تاویل قرآن چنانکه من کردم بر تنزیلش، بعد از آن ترا بکشند شهید باشی، وموی محاسن تو از خون تو رنگین کنند، و آنکه ترا کشد با قاتل ناقه صالح راست بود در دشمن داشتن خدای تعالی وی را، و دوری وی از رحمت خدای تعالی.

سلیم بن قیس گوید: با سلمان و ابوذر و مقداد نشسته بودم شخصی بیامد از اهل کوفه و نزد سلمان بنشست، و طلب راه راست و حق می کرد. سلمان بدو گفت دست در کتاب خدای عز و جل زن، و تبع علی بن ابی طالب شو، که از قرآن جدا نشود. من گواهی می دهم که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: علی با حق می گردد و علی صدیق و فاروق است، فرق کند میان حق و باطل. آن شخص گفت:

پس چرا ابوبکر [را] صدیق می خوانند و عمر [را] فاروق؟ سلمان گفت: نام دیگر بر ایشان نهادند چنانکه اسم خلافت بر ایشان نهادند [گ ۸۹] خلیفه رسول می خوانند و امیر المؤمنین می گویند. رسول صلی الله علیه و آله ما را و ایشان را فرمود: جمله بر علی سلام کردیم به امر المؤمنین،

روایت کند قاسم بن معاویه، گفت از صادق علیه السلام پرسیدم، گفتم: این قوم روایت می کنند حدیثی در معراج رسول صلی الله علیه و آله؛ گفت: مرا چون به معراج بردند دیدم بر عرش نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق!

صادق علیه السلام گفت: سبحان الله، همه چیزی تغییر کردند تا این نیز تغییر کردند. گفتم چون؟

گفت: خدای عز و جل چون عرش بیافرید بر عرش نوشت: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین، و چون اسرافیل بیافرید بر پیشانی وی نوشت: لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله امیر المؤمنین، و چون جبرئیل

بیافرید بر پیشانی وی نوشت: «لا اله الا الله محمد رسول الله، علی ولی الله، امیر المؤمنین» و چون آسمانها بیافرید در اطباق آن نوشت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، امیر المؤمنین» و چون زمینها را بیافرید در اطباق آن نوشت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، امیر المؤمنین» و چون کوهها را بیافرید بر سرهای آن نوشت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، امیر المؤمنین» و چون ماهتاب بیافرید بر آن نوشت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، امیر المؤمنین» و این آن سیاهی است که در میان ماهتاب بینی، و چون یکی از شما گوید: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، امیر المؤمنین. روایت کرده اند از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت چون آدم را علیه السلام از بهشت فرود آورد و آنچه انبیاء اصلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بدان تفضیل نهادند جمله در عترت نبی هادی شما هست چگونه سرگشته می شوید؟

سلیم بن قیس روایت کند که مردی از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که من حاضر بودم، شنیدم که گفت:

خبر ده مرا به منقبتی از آن تو. گفت: آنچه خدا در قرآن فرو فرستاد. سلیم گفت: کدام است؟ گفت:

«افمن كان علی بینة من ربه و يتلوه شاهد منه» من شاهد من از رسول صلی الله علیه و آله. و قول خدای تعالی «و يقول الدين كفو الاست مر سلا قل كفى بالله شهيدا بینی و بینكم و من عنده علم الكتاب» مرا می خواهد به «من عنده ام الكتاب» و همچنین [آنچه] در حق وی فرو آمده است در قرآن بر شمرد. و نواصب گویند: «و من عنده ام الكتاب» «عنده» عبدالله بن سلام می خواهد. و روزی شخصی از ایشان این معنی پیش سعید بن جبیر بگفت. سعید گفت:

ای عجب! این سوره مکی است و عبدالله بن سلام بعد از مدتی از هجرت ایمان آورد چگونه توان گفت که این آیت در حق عبدالله بن سلام فرو آمد.

سلیم گفت: یا امیر المؤمنین خبر ده مرا به فاضل ترین منقبت تو از رسول

صلی الله علیه و آله.

گفت: نصب کردن او مرا به روز غدیر خم [گ ۹۰] و اثبات ولایت من کردن به فرمان خدای تعالی و قول رسول صلی الله علیه و آله که تو مرا به منزلت هرونی از موسی و من با رسول صلی الله علیه و آله به سفر بودم و با رسول خادمی نبود جز من، و با رسول جز يك لحاف نبود و عایشه باوی بود. رسول صلی الله علیه و آله میان من و عایشه بختی، و بر ما هر سه آن يك لحاف بود چون در شب برخاستی که نماز کنند دست به میان لحاف فرو نهادی تا لحاف میان من و عایشه بختی. و زمین نشستی بر سر آن فراش که در ما بودی. شبی مرا تب گرفته بود خواب نتوانستم کرد رسول صلی الله علیه و آله نیز خواب نکرد از سبب بی خوابی من، آن شب میان من و میان مصلی خود نماز کردی چنانکه می توانست. سپس نزد من می آمد، و حال من می پرسید، همه شب برین گونه می کرد تا صبح بر آمد. چون نماز باصحابه بکرد بامداد گفت:

خدایا علی را شفا ده و عافیت که امشب ما را بی خواب کرد از رنجی که براوست. سپس رسول صلی الله علیه و آله گفت نزد اصحاب:

بشارت باد ترا ای علی. گفتم: خدا ترا بشارت دهد به همه چیزی و روح من فدای تو باد. گفت:

من امشب هیچ نخواستیم از خدای تعالی الا که به من داد و هیچ از بهر خود نخواستیم از خدای تعالی الا که مثل آن از بهر تو خواستم، و از خدا درخواستم تا برادری دهد میان من و تو، و داد. و درخواستم تا ترا ولی هر مؤمن و مؤمنه کند، بکرد. از آن دو گانه، یکی به یار خود می گفت می بینی که اگر خدای می خواهد اگر صاعی^۱ خرما خواستی به بودی ازین، یا درخواستی تا ملکی فرو فرستادی تا نصرت وی می کردی بر اعداء یا گنجی بدو فرستادی که راحت او و اصحابش بودی که ایشان محتاج آن اند بهتر ازین بودی که خواست. و هرگز از برای علی چیزی نخواهد که خدای تعالی وی را اجابت کند، و الله اعلم بالصواب.

باب چهلّم

در ذکر احتجاج امیر المؤمنین علی علیه السلام بر خوارج در آن وقت که انکار به تحکیم [میکردند] و دیگر چیزها که بروی حجت می گرفتند .

روایت کردند که یکی از اصحاب امیر المؤمنین برخاست . گفت :
تو ما را نهی کردی از حکومت ، پس فرمودی بدانم که کدام رشد است .
امیر المؤمنین علیه السلام دست بردست زد ، گفت : این جزاء آن کس بود که عقده رها کند . اما والله ، که اگر من آن وقت بفرمودمی آنچه فرموده بودم به اعیاء آن و شما را به اکراه برداشتمی بدان امری که خدای تعالی جز در آن کرده بود . اگر راست بایستادتانی ، شما را راه راست نمودمی ، و اگر کج کردتانی شما را راست بازداشتمانی ، و اگر سرباززدیتان تدارک آن بکردمی ، عروه و ثقی بودی ، ولیکن به کدام مدد و به چه استظهار من شما را مداوات سازم و شما خود دردمندید مثل آنک کسی را خاری در اعضا رفته باشد و به خاری دیگر برمی آورد ، و می داند که کژی او با آن است ، خدایا ، اطباء این درد سخت ملول شدند ، و کلت الزعبة بالشیطان ، اگر که کند شدند کشتندگان آب با شیطان ، اگر که به ریسمان های چاه چون ریسمان نرم و موافق بود بزودی آب برتوان کشید . [گ ۹۱]

و چون در ریسمان خشونتی باشد به آهستگی توان کشید . این مثلی است یعنی چون لشکر موافق و فرمان بردار باشند زود خصم را مقهور بتوان کرد و

چون لشکر منافق و مرایی باشند دفع خصم به آہستگی توان کرد ، یا خود دفع نتوان کرد . و چون بہ لشکر گام آن قوم رفت کہ انکار حکومت کردہ بودند ، و همچنان می کردند ؛ بعد از آن کہ سخن بسیار گفتہ بودند یا ایشان گفت : نہ شما گفتید چون ایشان مصحف ہا بر نیزہ کردند بہ حیلت و مکر و خدیعت کہ برادران ما اند ، و اہل دعوت استقامت می خواہند ، و پناہ با کتاب خدای عزوجل بردند ، رأی و مصلحت آن است کہ از ایشان قبول کنیم و این رنج از ایشان برداریم . شمارا گفتم کہ کاریست کہ ظاہرش ایمان است و باطنش عدوان ، و اولش رحمت است و آخرش ندامت . بر نیابت خود بایستید و طریقت خود نگاہ دارید ، و جہاد کنید بہ جد ، اجابت ناعقی مکنید . اگر کہ اورا جواب دہید گمراہ کند ، و اگر رها کنید خوار شود . ما بارسول صلی اللہ علیہ و آلہ بودیم و قتل میان پدران و فرزندان و برادران و قرابات و عشیرہ ، و دلیر بود بر ہرمصیبتی ، از آن مرا ایمان و یقین زیادت می شد و پی برہی حق می رفتیم ، و تن تسلیم امر می کردیم ، و صبر بر جراحات . اما امروز قتال با برادران خود می کنیم در اسلام بر بغی و کجی کہ در اندرون ایشان ، و شبہت تأویل مستحکم شدہ است ، چون طمع باشد مارا در خصلتی کہ بدان شکستہ درست شود و نزدیک بود بہ صلاح میان ما و ایشان ، در آن رغبت کنیم و از دیگر چیز ہا خاموش شویم .

پس امیر المؤمنین علی علیہ السلام گفت : ما رجال را حاکم نکردیم قرآن را حکم ساختیم ، و قرآن بین الدفتین نوشتہ است ، بہ زبان خود سخن نگوید ، اورا از ترجمانی ناگزیر باشد ، و رجال از سخن گویند . و چون قوم مارا بان خوانند کہ قرآن میان ما حکم باشد و حکم کند نہ از آن قوم بودیم کہ کتاب خدا رها کردند ؛ باری تعالی می گوید : الآیہ .

«فان تنازعتم فی شیء فردوہ الی اللہ و رسولہ» رد با خدای آن باشد کہ بہ کتاب کار بکنند ، و رد بارسول آنکہ بہ سنت کار بکنند . چون کسی بہ صدق بہ کتاب خدای کار کند ما بدان سزاوارتر باشیم از جملہ خلائق ، چون بہ سنت

رسول کارکنند ما اولی تر باشیم بدان ؛ و آن چه که گفتی که اجلی معین کردی میان تو و ایشان در تحکیم ، از بهر آن کردم تاجاهل را روشن شود، و علم را ثابت باشد که خدای تعالی درین هدیه کار امت به اصلاح آرد ، و به فرو بردن خشم مؤاخذه نکنیم ، تا عجله نکرده باشیم در فروگردیدن از راه حق ، منقاد اول گمراه نباشیم .

روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام ابن عباس را نزد خوارج فرستاد، و او ایشان را می دید ، و آواز می شنید که ایشان از میان لشکر بیرون رفته بودند، مجموع به گوشه ای نشسته به ابن عباس گفتند که ما چند خصمت بر صاحب تو بگرفته ایم که هر يك از آن موجب کفر است و دوزخ :

اول آنکه نام خود از امرای مؤمنان محو کرد، پس خط نوشت [گ ۹۲] میان او و معاویه ، چون او امیر المؤمنین نیست ، و ما مؤمنانیم بدوراضی نمی شویم که امیر باشد.

دوم آنکه شك کردن در نفس خود نمی داند که او برحق است یا معاویه ، شك ما از آن اوزیادت تر.

سیوم آنکه حکم بادبگری افگند و او نزد ما حاکم ترین مردمان بود .
چهارم آنکه مروان را حاکم کرد در دین خود خدا عزوجل و او را نبود که مروان را حاکم کند .

پنجم آنکه قسمت کردی میان ما روز بصره سلاح و اسبان ، و ذراری و زنان قسمت نکرد .

ششم آنکه وصی بود و وصایت ضایع کرد .
ابن عباس گفت : یا امیر المؤمنین ، مقاتل قوم شنیدی ، تو اولی تر که جواب ایشان دهی . گفت : بلی .

پس به ابن عباس گفت : ایشان را بگوی : شما هم راضی هستید به حکم

خدا و آن رسول ؟ گفتند : بلی : گفت : یابن عباس ، ایشان را بگوی ، ابتدا کنیم بدانچه شما ابتدا بدان کردید .

اول ، من از بهر رسول صلی الله علیه و آله وحی و قضا و شروط و ایمان می نوشتم ، آن روز که با ابوسفیان و سهیل بن عمرو صلح می کرد بنوشتم :
بسم الله الرحمن الرحیم ، « هذا ماصالح علیه محمد رسول الله باسفیان ، صخر بن حرب و سهیل بن عمرو » گفتند : ما رحمن و رحیم نمی شناسیم و به رسالت تو مقر نیستیم ، ولیکن از شرف تو آن باشد که نام تو بر نام مامقدم بود و اگر چه به سال از تو بزرگتریم .

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : به جای بسم الله الرحمن الرحیم بنویس :
باسمك اللهم ، آن را محو کردم و محمد بن عبد الله بنوشتم ، رسول صلی الله علیه و آله گفت : ترانیز روزی بر مثل این خوانند و تو مکره باشی و اجابت کنی ، و همچنین نوشتم میان من و معاویه و عمرو بن العاص :

« هذا ماصالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویه ... » گفتند :
بر تو ظلم کرده باشیم اگر اقرار کنیم که تو امیر المؤمنینی ، و با تو حرب کنیم ،
اما علی بن ابی طالب بنویس ، آن را محو کردم و علی بن ابی طالب بنوشتم ،
چنانکه رسول محو کردم اگر ازین سرباز زنیذ فجور کرده باشید .
گفتند : از عهده این یکی بیرون آمدی .

دوم آن چه گفتید که من در نفس خود به شك افتادم چون به حکمین گفتم ،
نظر کنید اگر معاویه سزاوار ترست از من از بهر او اثبات کنید ، نه شك بود از من ،
ولیکن در قول و انصاف دارم . خدای تعالی می فرماید : « وانا وایاکم لعلی هدی
اوفی ضلال مبین ، و آن نه شك برد ، و خدای تعالی می دانست که رسول صلی الله
علیه و آله بر حق است .

گفتند : این هم ترا است .

سیوم، آنچه گفتید من حکم با دیگری افکندم و من نزد شما حاکم ترین خلق بودم نه رسول صلی الله علیه و آله حکم با سعد افکند روزی بنی قریظه، و او حاکم تر عالمیان بود، و خدای تعالی می فرماید: «لقد کان فی رسول الله اسوة حسنة» من اقتدا به رسول کردم صلی الله علیه و آله.

گفتند این نیز تراست و بر ما حجت است.

چهارم، دیگر گفت، آنچه می گویند که من مروان را حاکم نکردم، من قرآن را حکم کردم چنانکه خدا او را حکم کرده است میان خلق، و خدای تعالی مروان را حکم کرد، در مرعی که گفت: «ومن قتلہ منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم» و خون مسلمانان [۹۳] بزرگوار تر از خون مرغ است؟

گفتند از عهده این بیرون آمدی و حجت این ظاهر کردی.

پنجم گفت: آنچه گفتید که من روز بصره چون خدای تعالی ظفر داد سلاح و اسبان قسمت کردم و زنان و فرزندان قسمت نکردم من بر اهل بصره منت نهادم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله منت بر اهل مکه نهاد و اگر ایشان بر ما خروج کردند ما ایشان را بگناه خود بگیریم و کودکان را به گناه بزرگان نگیریم و که از شما عایشه می خواهد تنصیب خویشتن.

گفتند: حجت روشن کردی و ما را خطا افتاد.

ششم، دیگر گفت: و آنچه گفتند من وصی بودم و وصی را ضایع کردم شما کافر شدید و فرمایش ایستادید و قول من قبول نکردید بروصی لازم نیست که خلق را بخود خواند خدای تعالی انبیا را به خلق فرستاد تا خلق را به خود خواند، و بروصی دلالت روشن کرده است، و او مستغنی باشد از خلق به خود خواندن، و آن کسی را باشد که به خدای و رسول ایمان دارد، و خدای تعالی می فرماید: «ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً» اگر خلق [ترك] حج کنند خانه کعبه کافر نشود بدانکه ایشان حج نمی کنند، بلکه ایشان کافر شوند به ترك حج، از بهر

[اینکه] خدای تعالی آن را نصب کرده است از بهر خلق چنانکه مرا نصب کرد رسول صلی الله علیه و آله، گفت: یا علی، توبه منزلت کعبه‌ای، بدو آیند و او به کس نرود. گفتند: این هم حجت تو است. بعضی باز گردیدند و استغفار کردند و چهار هزار بر ارتداد، مصر بایستادند.

و آن قوم بودند که در نهر روان بودند و حرب کردند، و ایشان را بکشت و به دوزخ ابد رفتند.

اصبغ بن نباته گوید: عبدالله بن کوا پیش امیر المؤمنین علی آمد و گفت: یا امیر المؤمنین در قرآن آیتی هست که دل من سخت کرده است و من به شک افتادم درین امیر المؤمنین گفت: مادر به مرگ تو نشیناد، کدام آیت، [گفت] قوله تعالی: «والطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه» این صفت چیست و صلوة و تسبیح کدام است.

گفت: یا بن کوا، خدای تعالی ملائکه بر صورت‌های مختلف آفریده است و خدای را فرشته‌ای هست بر صورت خروس سفید، خارپای او در زیر زمین هفتم و عرفش زیر عرش. و عرف آن پوست دو شاخ سرخ باشد که بر سردارد، پری به مشرق از آتش و پری به مغرب از برف. چون وقت نماز باشد برپای بایستد و گردن بلند کند از زیر عرش بال‌ها بر هم زند چنانکه خروسان بر هم زنند در خانه‌های شما، آتش برف را نمی‌گدازاند و نه برف آتش کشد. پس ندا کند: «اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمداً عبده و رسوله، سید انبیاء است و وصی او سید اوصیاء سبح و قدوس رب الملائکه و الروح. چون خروسان آواز او بشنوند در خانه‌های شما پرها بر هم زنند و چنانکه اومی گوید ایشان می‌گویند، و این معنی قول خدای تعالی است، کل قد علم صلاته و تسبیحه یعنی خروسان زمین.

و اصبغ بن نباته گوید: عبدالله بن کوا از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرد، گفت: مرا خبرده از آنکه به روز بی‌ناست و به شب پینا و از آنکه به روز کور

است و به شب کور. [گ ۹۴] و از آنکه به شب کور است و به روزینا، و از آنکه به روز کور است و به شب بینا. امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه گفت: و بحک از چیزی که تو محتاج آن باشی نه از چیزی که محتاج آن نیستی. اما آنکه به روز بیناست و به شب بیناست آن کس بود که ایمان آورد به انبیاء و رسل و اوصیاء گذشته و کتب ایشان و ایمان آورد به خدا و رسول صلی الله علیه و آله و اقرار کند به ولایت من، مرا در روز و شب دیده بود. و آن که به روز کور و به شب کور آن کس بود که انکار انبیاء رسل و اوصیاء گذشته و کتب ایشان کند و رسول علیه و الصلوة والسلام و التحیة و آله دریافت و بدو ایمان نیاورد و انکار ولایت من کرد، آن کور بود هم به شب و هم به روز. و آن که به شب بیناست و به روز کور آن کس بود که ایمان آورد به انبیاء و رسل و اوصیاء گذشته و کتب ایشان و منکر رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت من و حق من، آن کس که به شب بینا باشد و به روز کور. و آنکه به روزینا بود و به شب کور آن کس بود که انکار انبیاء رسل و اوصیاء گذشته کند و کتب ایشان، و ایمان آرد به محمد صلی الله علیه و آله و به امامت من، او به شب کور بود و روز بینا. ما پسران عبدالمطلبیم، ای پسر کوا، خدای عزوجل اسلام را به ما گشود و به ما ختم کرد.

اصبغ بن نباته گوید: چون امیر المؤمنین (ع) از منبر فرود آمد از پی وی برفتم، گفتم: یا امیر المؤمنین، دلم قوی گردان.

گفت: یا اصبغ، هر که در ولایت من شك کرده باشد در ایمان شك کرده بود، و هر که به ولایت من اقرار کند به ولایت خدای تعالی اقرار کرده باشد. ولایت من متصل است به ولایت خدای تعالی چنانکه این هردو انگشت، و انگشتان بهم باز نهاد. هر که اقرار کرد به ولایت من نجات یافت، هر که انکار کرد به ولایت من خائب و خاسر شد و ابداً در دوزخ بود.

اصبغ بن نباته گوید: امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر بود، ابن الکوابر خاست گفت: یا امیر المؤمنین، مرا خبرده از ذی القرنین که نبی بود یا ملک یا پادشاه، و خبرده مرا از هر دو قرن او از زربودند یا سیم؟

گفت : نه نبی بود و نه ملك و قرنهاى وى نه از زر بود نه از سيم ، او بنده صالح بود ، خداى را دوست مى داشت و خداى تعالى او را دوست داشت و يارى دين خداى مى داد و خداييارى وى داد ، او را از بهر آن ذوالقرنين خوانند كه او قوم را به خداى مى خواند بر قرن او زدند ، از پيش ايشان به رفت يك چندی ، پس بانزد ايشان آمد ، و ايشان را به خداى عزوجل خواند بر قرن ديگرش زدند و درمیان شما مثل او هست .

باب چهل و یکم

درس‌الاتی چند که ز ندیقی از امیر المؤمنین علیه السلام کرد
از آیات قرآن ، و گفت متناقض است و جواب دادن آن را
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام .

روایت کند که یکی از زنادقه پیش امیر المؤمنین آمد ، گفت : یا علی ،
اگر نه این تناقض بود که در قرآن است من در دین شما آمدمی و اسلام
آوردمی .

امیر المؤمنین گفت : تناقض کدام است ؟

گفت : می گوید : نسوانه فنیهم ، و گفت : فالیوم نسیکم کمانسیتم لقاء یومکم
و گفت : وماکان ربک نسیاً ، و می گوید : «یوم یقوم الروح [گ ۹۵] و الملائكة
صفا لا یتکلمون» .

و گفت : «وانه ربنا ما کنا مشرکین»

و گفت : «ثم یوم القیمة یکفر بعضکم ببعض ویلعن بعضکم بعضاً»

و گفت : «ان ذلك لحق لخاصم اهل النار»

و گفت : «لانختصموالدى وقد قدمت» [المیکم بالوعید]

و میگوید : الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم»

و گفت : «وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة»

و میگوید ، «لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار»

و گفت . «لقدراه نزلة اخرى»

و گفت ، یومئذ لاتنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ورضی له قولا» (۱)

دگفت: «لقد رآه ترة اخرى»

دگفت: «يومئذ لاتنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ورضى له قولا»

دگفت: «ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا»

دميكويد: «كلانهم عند ربهم يومئذ لمحجوبون»

دگفت: «هل ينظرون الا ان ياتيهم الملائكة اوياتي ربك»

دگفت: «بل هم بلقاء ربهم كافرون»

دميكويد: «فمن كان يرجو لقاء ربه»

دميكويد «وراي المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها،

دميكويد: «ونضع الموازين القسط ليوم القيامة»

دگفت: «فمن ثقلت موازينه ... ومن خفت موازينه ...».

امير المؤمنين عليه السلام گفتم :

اما قوله تعالى: نسوا الله فانساهم، آن می خواهد که خدای رادردنیا فراموش

کردند، یعنی طاعت او نکردند در آخرت ایشان را ثواب نباشد، و چون از

ثواب محروم باشند به مترت آن باشد که ایشان را محروم کرده باشد.

و همچنین تفسیر: «اليوم ننسيكم كما نسيتم لقاء يومكم هذا» نسیان آن می خواهد

که ایشان را ثواب خیر بدهد چنانکه اولیاء در دنیا فرمان ده باشند و چون ایمان

به خدای [] و رسول آوردند ایشان را خوف بوده باشد و چون جماعتی منتظر

چیزی باشد که بدیشان رسد چون بعضی را برسد و بعضی را نرسد به عرف و

عادت گویند آن قوم را که نرسید اینان را فراموش کردند.

و آنچه فرمود: «ما كان ربك نسيا» خدای عزوجل هیچ چیز را فراموش

نکند و از چیزی غافل نشود که عالم و نگه دارنده است. عرب گویند: فلان ما را

فراموش کرده است و فلان ما را یاد نمی کند، یعنی چیزی و انعامی که در حق ما

می کرد نمی کند. و آنچه گفتم:

«یوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا ،
و قال : والله ربنا ما كنا مشركين ، و قوله : يوم القيمة يكفر بعضهم
ببعض ويلعن بعضهم بعضا ، قوله : لحق لخاصم اهل النار ، وقوله : لا تختصموا لدي وقوله
اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم ، اين جمله در مواضع متفرق از مواضع
روز قيامت نه در يك موضع باشد ، و از آن روز كه مقدار پنجاه هزار سال باشد
اهل معاصی بعضی بيزار شوند ، و يكديگر را گفتند ، و مثل آن خدای تعالی در
سورة ابراهيم عليه السلام فرمود از قول شيطان لعنه الله : « انى كفرت بما اشركتم من قبل »
و چنانكه ابراهيم عليه السلام گفت : كفى با نكم ، يعنى از شما بيزار شدیم پس
در موضعی ديگر جمع شويد و می گوئيد . اگر اهل دنيا آواز گريه ايشان يا
مثل آواز ايشان بدنيا رسد ترك معاش كردندى و دلهاى ايشان شكافته شدى ، و
آن چنان می گویند تا آن وقت كه اشكشان خشك شود و هيچ آب از چشم ايشان
نيايد ، بعد از [آن] خون از دیده بارند ، [گ ۹۶] ديگر باره در موضعی جمع می شوند
ايشان را به آواز آرند ، گویند : « والله ربنا ما كنا مشركين » و اين آن قوم باشد كه
در دنيا به توحيد مقرر بودند ايمان ايشان را سود ندارد چون مخالفت رسل کرده
باشند و شك کرده در آنچه به خلق آورده ، و بعضی عهد کرده باشند بعضی اوصياء
رسل و آن نيك به بد بدل کرده ، خدای تعالی تكذيب ايشان كند بدان دعوى
كه کرده باشند در دنيا ، چنانكه گفت : « انظر كيف كذبوا على انفسهم » پس باری
تعالی مهر بر زبان ايشان نهد و دست و پوست ايشان به آواز آرند ، و گویند و گواهی
دهند بهر گناه كه کرده باشند . پس مهر از زبان ايشان بردارند ايشان به جلود
گویند : چرا بى ما گواهی داديد ؟ گوید : ما را به آواز آوردند ، آن خدایى كه
همه چیزها به آواز آورد . پس در موضعی ديگر جمع شوند بعضی از بعضی
بگريزند از ترس و هول آنچه می بينند از سختی حال و عظم بلاء ، چنانكه خدای
تعالی می فرماید : « يوم يفر المرء من اخيه و امه و ابيه و صاحبته و بنيه »

ديگر بار در موضعی جمع شوند خدای تعالی انبيا و اوليا و برگزیدگان

خود را به آواز آرد و هیچ از ایشان سخن نگوید الا به صواب و فرمان خدای، چنانکه گفت: « لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا »

انبیا و رسل گرد آرند و سئوال کنند از ایشان از رسانیدن رسالت بخلق و آنچه ایشان را فرمودند، گویند هر چه بما فرستادی به امت رسانیدیم. از امت سئوال کنند امت انکار کنند. چنانکه خدای تعالی در قرآن می فرماید: « فلنسلن الدین ارسل الیهم ولنسلن المرسلین. » امم گویند: « ما جئنا من بشیر ولا نذیر، هیچ بشارت کننده و بیم کننده بمانیامد رسل و انبیاء را به دروغ باز دهد. انبیاء و رسل از رسول ما صلی الله علیه و آله گواهی طلبند. رسول (ص) گواهی دهد بر صدق انبیاء و رسل و تکذیب امم، به هرامتی از ایشان گوید: « قد جاءکم بشیر و نذیر و الله علی کل شیئی قذیر » گوید: بشیر و نذیر به شما آمد و خدای تعالی قادر است که اعضاء شما به آواز آرد تا بر شما گواهی دهند به رسالت رسانیدن رسل و از بهر خدای تعالی گفت: « فکیف اذا جئنا من کل امة شهیدا، و جئنا بک علی هولاء شهیدا، » پس ایشان نتوانند انکار کردن از بیم آنکه مهر بر دهان ایشان نهند و اعضاء را به آواز آرند تا گواهی دهند بر آنچه کرده باشند و بر منافقان گواهی دهد از اصحاب و امت به الحاد و عناد ایشان و شکستن عهد و تغییر سنت و ظلم بر اهل بیت وی کردن و از دین برگشتن و پی گرفتن امم ماضیه که بر انبیاء ظلم و خیانت کردند، چون انکار نیارند کرد و عذری نباشد جمله گویند: « ربنا غلبت- علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین. » گویند پروردگارا شقاوت بر ما غلبه کرد، گم راه شدیم. دگر بار در موضعی دیگر جمع شوند که آن مقام محمداست، صلی الله علیه و آله، مقام محمود. خدای عز و جل به رسول ثنا گوید و ستایش کند به صفتی که هیچ کس را از عالمیان مثل آن ثنا نگفته باشد پس ملائکه بر او ثنا گویند چنانکه هیچ ملک نماند که ثناء او نگفته باشد. پس انبیاء و رسل ثناء وی گویند، دگر صدیقان و شهدا، پس صالحان و جمله مؤمنان و مؤمنات [گ ۹۷] و اهل سموات و اهل ارضین، ازین جهت خدای تعالی گفت: « عسی ان یعتک ربک- »

مقام محموداً، خنك آنكس را که در مقام حظی و نصیبی باشد و بدا بر آن کس که او را در آن مقام حظی نباشد؛ آنکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت: بعد از آن در موضعی چند دیگر جمع شوند و از یکدیگر جدا می‌شوند و این جمله پیش از حساب بود و چون به حساب مشغول شوند هر یک به حال خود فرو مانند و از دیگر خبر ندارند.

پس امیر المؤمنین، علیه السلام، گفت: آنچه می‌گویند: «وجه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة» این بعد از آن باشد که از حساب فارغ شوند اولیاء خدای تعالی به موضعی رسند و روی باشد که آن را رود حیوان خوانند، در آن غسل کنند، آب خورند، روی هاسفید شود، و جمله رنج و چرك از ایشان برود، درین مقام روی‌ها تازه شود. پس فرمان آید که در بهشت روید چون در بهشت رفتند ناظره باشد تا خدای تعالی ایشان را چه ثواب خواهد داد و هر یک را در کدام موضع فرو خواهد آورد. از بهر این خدای عزوجل گفت. ملائکه بر ایشان سلام کنند. «سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین» چون در بهشت رفتند و ثواب به ایشان رسید نظر کنند بدان ثواب. و در بعضی لغات ناظره بمعنی منتظره باشد، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «فناظرة بهم یوجع المرسلون» و آنچه می‌گوید: «ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی، یعنی محمد صلی الله علیه و آله چون به نزد سدرة المنتهی رسید که هیچ خلق بدانجا نرسیده بود جبرئیل را دید چنانکه خدای تعالی می‌فرماید در آخر آیت «ما زاغ البصر وما طغی، لقد رای من آیات ربه الکبری»

یعنی جبرئیل را دید بر صورت خود و رسول، صلی الله علیه و آله، دو بار جبرئیل بر صورت خود دیده است یک بار آنجا و یک بار در موضعی دیگر. و ذات جبرئیل عظیم بزرگ است و او از روحانیات جز از خدای عزوجل او را در نتواند یافت، از بهر این خدا او را آیت کبری خواند. و آنچه می‌گوید «ما کان لبشر ان ینطقه الله الا وحیا» و آن ممکن نبود الا بعد از حجاب، یا رسولی فرستد به وحی، به فرمان او تبلیغ کند چنانکه خواهد، و در قرآن یاد کرد، وحی به رسول فرستادندی

به رسل آسمان .

و رسول صلی الله علیه و آله به جبرئیل گفت: خدای رادیدی ؟

جبرئیل گفت: خدای را نتوان دید.

رسول گفت؟ وحی از کجا فرا می گیری؟ گفت: از اسرافیل .

گفت: اسرافیل از کجا فرا می گیرد؟ گفت؟ از ملکی از بالای وی از

روحانیان .

گفت: ملك از کجا فرا می گیرد؟

گفت: خدای عزوجل در دل وی می اندازد.

این وحی است، و کلام خدای تعالی نه يك نوع باشد: بعضی آن بود

که بارسل گفت، و بعضی در دل ایشان انداخت، و بعضی رسل به خواب

دیدند، و بعضی به وحی فرستاد، و تنزیل هر چه آن را خوانند از وحی، آن

کلام خدای تعالی بود .

و آنچه می فرماید: «کلائهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون» آن می خواهد که

ایشان روز قیامت از رحمت خدای عزوجل محجوب باشند ایشان را نصیب

نبود. وقوله [گ ۹۸]

«هل ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة او يأتي ربك او يأتي بعض آيات ربك»

خبر می دهد رسول صلی الله علیه و آله را از مشرکان و منافقان که اجابت

امر خدای تعالی و رسول نمی کردند، گفت انتظار آن می کنند که ملائکه بدیشان

آیند، یعنی یا خدای با ایشان آیند یا عذاب بدیشان فرستد، چنانکه به قوم پیشین

آمد .

این خبر است که اعلام رسول می کند .

پس گفت ، «یوم یاتی بعض آيات ربك لا یمنع نفسا ایمانها لم تکن آمنتم من قبل»

آن روز که بعضی از عذاب خدا بیاید ایمان سود ندارد چون از پیش ایمان نیاورده

باشند، و این آیت بر آمدن آفتاب بود از مغرب.

و در آیت دیگر می گوید : «فَاتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا» یعنی عذاب بدیشان فرستد و همچنین می گوید : «فَاتَى اللَّهُ بَنِيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ» یعنی عذابی بدیشان فرستد.

و اما قوله تعالى : «بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ» و قوله : «الَّذِينَ يظنون انهم ملاقوا ربهم» و قوله تعالى : «يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ» و قوله «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ» بدین بعث و نشور می خواهد و آنهارا لقاء نام کرد. و همچنین می فرماید : «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنْ أَجَلَ اللَّهُ لَكَ مُدًا وَآخِرًا لِمَا كُنْتَ تَعْمَلُ» یعنی هر که ایمان دارد که او را برانگیزند و عده خدا، تا از ثواب و عقاب ؛ و این لقاء رؤیت نیست، بلکه بعث است و مثل این «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ» یعنی ایمان روز بعث است از ایشان زایل نشود و در دلهای ایشان ثابت باشد.

و آنچه می فرماید : «وَرَأَى الْمَجْرُمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا» یعنی یقینشان زیادت شود که دردوزخ خواهند رفت. و همچنین می فرماید : قوله ، «أَنَّى ظَنَنْتَ أَنِّي مَلَأَقُ حَسَابِي» یعنی یقینم شد. و آنچه منافقان می فرماید : «وَيظنون بالله الظنونا» آن ظن شك است نه ظن یقین. و ظن دونوع بود : ظن شك و ظن یقین. هر چه از معاد و قیامت بود آن ظن یقین باشد، و آنچه از امر دین باشد آن ظن شك بود.

پس گفت : اما قوله تعالى : «وَنُضِعَ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا» آن ترازوی عدل است روز قیامت خلق را بدان فراگیرند و جزای اعمال دهند و داد مظلوم از ظالم بستانند.

و آنچه می فرماید : «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ مِنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ» معنی آن کثرت و قلت حساب باشد و خلائق آن روز طبقات باشند و منازل مختلف بعضی را حساب اندک کنند و شادمان بانزد اهل خود روند و بعضی را بی حساب به بهشت برند از بهر آنکه ایشان باندنیا نیامیخته باشند و حساب آن را بود که باندنیا آمیخته باشد، و بعضی را به اندک و بسیار حساب کنند و مصیر و بازگشت ایشان به آنش

دوزخ بود. و بعضی امامان کفر و ضلالت باشند ایشان در قیامت حساب نکنند و التفات بدیشان نکنند چنانکه او التفات به امر و نهی خدای تعالی نکرد و به دوزخ بود جاوید.

و از جمله سؤالاتی که این زندیق کرد. گفت: خدای تعالی می فرماید: «**قل یتوفیکم ملک الموت**» و جایب دیگر می فرماید: «**الله یتوفی الانفس حین موتها**» و در جایب [۹۹] دیگر می فرماید:

«**والذین تتوفیهم الملائکة طیبین**» و امثال این اضافه **یک بار فعل یا خود می کند و یک بار به ملک الموت و یک بار به ملائکه**.

و جایب دیگر می فرماید: «**ومن یمعل من الصالحات فهو مؤمن فلا کفران لسهیه**» و جایب دیگر می فرماید: «**وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی**» در آیت اول گفت: عمل صالح باطل نکند و در آیت دوم می گوید: «عمل صالح نافع نباشد الا بعد از راه راست.

و می گوید: در جایب دیگر: «**واسئل من ارسلنا بک من رسلنا**» زنده چگونه سؤال از مرده کند پیش از بعثت و نشور، و می گوید:

انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا،

این امانت چیست و این انسان کدام است، و صفت عزیز حکیم تلبیس کردن مابود بایندکان.

و جایب دیگر اظهار زلات انبیاء میکند مثل: «**وعصی آدم ره ففئوی**» و تکذیب نوح می کند چون گفت: «**ان ابنی من اهلی گفت: دانه [لیس] من اهلیک**» و صفت ابراهیم می کند به عبادت کوب، **یک بار شمس، و یک بار قمر، و در حق یوسف** می گوید: «**ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه**،

و سرزنش موسی کند چون گفت: «**انی انظر الیک**» گفت: **لن ترانی** تا آخر

آیت .

جبرئیل و میکائیل را به داوود فرستاد در محراب تا آخر قصه. و یونس را محکم کرد در شکم ماهی چون به خشم برفت. و اخطار زلات انبیاء به اسماء و صفاتشان یاد کرده است و آنان که خلق را اغراء کرده اند و به فتنه افکندند و گمراه کردند به کتاب، ذکر ایشان می گفتند، چنانکه می گوید «و یوم بعض الظالم علی یدیه ویقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً لقد اضلنی عن الذکر بعد الذحانی» این ظالم کدام است که نام وی یاد نکرد چنانکه نام انبیاء علیهم السلام، یاد کرد؛

ومی گوید «ولقد جئتمونا فرادی كما خلقناکم اول مرة» ؛ یک بار او بدیشان می آید و یک بار ایشان بدومی آیند؛ و می گویند از پس نبی شاهی باشد از او، می بینم که بعد از وی آمدند اکثر عمرت پرستیده بودند،

ومی گوید: «ثم تسئلن یومئذ عن النعیم» این نعیم کدام است که از آن سؤال خواهد کرد. و می گوید «یا حسرتنا علی ما فرطت فی جنب الله»

ومی گوید: «بقیة الله خیر لکم». این بقیه کدام است؛

ومی گوید: «فاینما تولوا فثم وجه الله، وکل شیئی هالک الا وجهه؛

ومی فرماید: «و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب

الشمال» معنی جنب یمین و شمال خواست که این مشکل است؛

ومی فرماید که: الرحمن علی العرش استوی، و امنت من فی السماء؛ و هو الذی فی-

السماء اله و فی الارض اله؛

ومی گوید: «و هو معکم اینما کنتم، ونحن اقرب الیه (۱) من حبل الوریذ؛

ومی گوید: «ما یكون من نجوی ثلثة تا آخر این آیت»

ومی گوید: «وان خفتم الا تقسطو فی الیتامی، فاتکحوا ما طاب لکم من النساء،

و عدل در ایتام [گ ۱۰۰] به نکاح زنان نمی ماند، و نه همه زنان یتیم باشند.

ومی گوید: «وما ظلمونا ولكن كانوا انفسهم يظلمون» چگونه بر خدا ظلم توان کرد و این ظالم کدام اند؟

ومی گوید: «وما ارسلناك الا رحمة للعالمين» و مخالفان اسلام را می بینیم که بر باطل می روند و مقیم شده اند و از آن نمی گردند و اهل مذاهبهای^۱ مختلف یکدیگر را لعنت می کنند. پس این رحمت کجاست و شمایل عام که خبر داده است و فضل محمد نهاده است بر جمله انبیاء و می بینیم که پیش از آنکه او را ثنا گفته است او را عیب می کند و از آن مرتبت فرومی آورد به چیزی چند که مثل آن به هیچ تنی خطاب نکرده است چنانکه می گوید قوله تعالی:

ولو شاء الله لجمعهم على الهدى فلا تكونن من الجاهلین»

و می گوید، قولی تعالی: «ولولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا، اذ الاذفناك ضعف الحياة وضعف الممات ثم لا تجدلك علينا نصيرا»
ومی گوید قوله تعالی: «وتخفى في نفسك ما الله مبديه و تخشى الناس والله احق ان تخشاه»؛

ومی گوید: «ما ادري ما يفعل بي ولا بكم»

و گفت: «ما فرطنا في الكتاب من شيء»؛ و فرمود: «و كل شيء احصيناه في امام مبين»
و چون چیزها بر شمرده است در امام و او وصی من باشد و نبی به طریق اولی که همه چیزها داند و خدا بدو فرماید. او گفت که نمی دانم^۲ که با من و شما چه خواهند کرد.

و این جمله حالات متناقض است و امور مشکل. اگر رسول و کتاب حق اند من هالك باشم که در آن به شك ام، و اگر باطل است مرا هیچ باك نیست.
چون این زندیق از سئوالات فارغ شد امیر المؤمنین علیه السلام گفت:
«سبوح قدوس تبارك ربنا و تعالی و هو الی الدایم القائم علی كل نفس بما كسبت»
اگر در چیزی دیگر شك می کنی بگو. گفت: یا امیر المؤمنین، آنچه من گفتم

۱- در اصل: مذاهبهای

۲- در اصل: نمی دانی

کفایت است.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من تراخبر دهم از تأویل این آیت‌ها به توفیق‌خداى تعالى، وعلی الله فلیتوکل المؤمنین، مؤمن باید که توکل برخداى کند.

اما آنچه گفتمی: «الله یتوفی الانفس» و دیگر می‌فرماید ملك الموت قبض روح می‌کند آدمی را و آیات دیگر که درسئوال یاد کردی، خداى عزوجل از آن بزرگوارتر است که خود قبض ارواح خلائق کند، اما چون فعل ملائکه به امر و فرمان اوست و قوی را از ملائکه برگزیده است و ایشان واسطه‌اند میان خدا و خلق، چنانکه «الله یصطفی من الملائكة رسلا ومن الناس»، یعنی باری تعالى از ملائکه رسولانی برگزیده‌است و ایشان واسطه‌اند میان خدا و خلق، و چنانکه گفت: «الله یصطفی من الملائكة رسلا» و من الناس» یعنی باری تعالى ملایکتانی چند برگزید به رسولی و از بنی آدم چندی که ایشان واسطه باشد، و قبض ارواح به فرمان و امر او بود از [ین] جهت اضافه فعل با خود می‌کند نه از بهر آنکه او به نفس [تک ۱۰۱] خود قبض روح می‌کند. و چون وقت موت بود اگر شخص از اهل صلاح و ایمان است ملك الموت و ملائکه رحمت را که در فرمان وی اند بفرماید تا قبض روح وی بکنند به راحت و آسانی، و اگر از اهل معصیت بود ملائکه عذاب را که در فرمان او اند بفرماید تا قبض روحش کنند به عذاب. و چون فعل ملائکه به فرمان ملك الموت است و فعل ملك الموت به فرمان خدا از این سبب اضافه فعل با خود کرد، گفت: «الله یتوفی الانفس حین موتها» و معنی آن بود که چون وقت مرگ بود به ملك الموت یا ملائکه که باری او دهند فرماید تا قبض روح او کنند بر طریق عذاب چنانکه خواهد، نه آنکه او به نفس خود جان کسی بستاند، اگرچه اضافه فعل امینان به خود کرده‌است. و آنچه می‌گوید: «ومن یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا کفران لسیعه»

یعنی هر که عمل صالح بکند عمل اوضاع نکند، دیگر گفت: « من بیمارزم آن را که توبه کند و عمل صالح بعد از آن که بر راه راست بود. عمل آن وقت صالح بود که بر راه راست بود و عمل بی ایمان سود ندارد، و نه هر که اسم ایمان بروی افتاد او مؤمن حقیقی بود و نجات یابد، چنانکه بعدی ضال و گمراه به مجرد اسم ایمان مغرور شده اند. و اگر مجرد لاله الا الله کفایت بودی جمله آن که^۱ اقرار می کند به توحید از ابلیس و غیر ابلیس جمله ناجی بودندی. و خدای تعالی در قرآن بیان کرده است چنانکه گفت: « الذین قالوا آمنا بافواهم ولم تؤمن قلوبهم » یعنی کسانی که به زبان گویند ایمان آوردیم و ایمان در دل ایشان نباشد. آنکه بیان کرد که اهل نجات کدام اند، گفت:

«الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک هم الامن وهم مهتدون» آن کسانی که ایمان آوردند و ظلم نکردند ایمن باشند از عذاب و بر راه راست باشند. و ایمان را حالی و شرحی هست: بدان که^۲ ایمان بردو وجه بود: ایمان به دل، و ایمان به زبان چون ایمان منافقان در عهد رسول، صلی الله علیه و آله. چون ایشان را شمشیر مقهور کرد؛ از ترس به زبان گفتند: ایمان آوردیم، و در دل ایشان ایمان نبود. پس ایمان به دل آن بود که او امر و نواهی مالک الملک مسلم دارند چون مسلم داشته بود منقاد بود به هر چه فرماید، و خود را بزرگ نداند که اگر خود را بزرگ داند عمل و توحید وی سود ندارد. مثل ابلیس که سجده آدم صلوات الله^۳ علیه نکرد، و توحید وی را هیچ سود نداشت و نه عمل بسیار، و او چهار هزار سال در یک سجده بود و چون نه از بهر خدای تعالی بود و غرضش آن بود که او را مهلت دهند و قدرت بر امور دنیا وی. توحید و طول سجود و عبادت وی بی تحصیل بود. و بیشترین خلائق از طاعت انبیا، و سنن^۴ ایشان

۱- اصل: جمله وانک

۲- در اصل: بلی آنکه

۳- در اصل: صلوات الله ورحمن

۴- در اصل: سنین

بیرون رفتند. پس درست دانستیم که نماز و روزه و زکات و حج و صدقه سود ندارد الا بعد از تحصیل راه نجات و تبع حق شدن. و خدای عزوجل رسل و کتب و ملائکه فرستاد و راه راست و حق بیان کرد تا خلاق را عذری نباشد و حجت نیارند در قیامت، چنانکه فرمود: «رسلًا مبشرین و منذرین [۱۰۲] که لتلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل» یعنی تا خلق را حجتی نباشد بعد از فرستادن رسل. و هیچ زمانه خالی نبود از کسی که عالم بود بدانچه خلق محتاج آن باشند، و ایشان را راه نجات بیان کند. و این قوم که طلب نجات کنند اندک باشند، و خدا بیان کرده است در امتان انبیاء گذشته و ایشان را مثال ساخت قومی را که از پس ایشان آیند.

در قوم نوح، علیه السلام، می گوید: «ما آمن معہ الا قلیل» بدو ایمان نیاوردند الا اندکی.

در امت موسی علیه السلام می گوید: «ومن قوم موسی امة یهدون بالحق» یعنی در بنی اسرائیل بعضی هستند که راه حق می دانند و بر آن کار کنند. و در حق عیسی علیه السلام و قومش از جمله بنی اسرائیل می فرماید که عیسی، علیه السلام، بنی اسرائیل را گفت: که از شما امثال من است؟ حواریان گفتند: ما انصار خدا ایمان به خدا آوردیم گواه باش که ما مسلمانیم، یعنی تسلیم می کنیم فضل اهل فضل، جز از حواریان کس اجابت عیسی نکرد. حق سبحانه و تعالی عالم را آنچه بدان محتاج باشند از احکام دین قومی نصب کرده است که ایشان اهل آن اند و طاعت ایشان بر جمله خلایق واجب کرده است. چنانکه گفت:

«اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم»

فرمان خدا برید و آن رسول خدا و خداوندان امر،

و جای دیگر می فرماید: «ولودوه الی الله والی الرسول»، اگر رد بار رسول

کنند و با اولوالامر، و اولو الامر دانند.

و در روایت دیگری گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و با صادقان باشید.

ومی گوید: «وما يعلم تاویلہ الا اللہ والراسخون فی العلم» تاویل قرآن نداند الا خدا او ایشان که در علم استوارند، و آن نبی نبود یا وصی نبی^۱ و می گوید: «واتوا بیوت من ابوابها» بیوت خانه‌های علم است که انبیاء علم به و دینت در آن نهادند، و ابواب اوصیاء ایشان اند. هر عمل که کنند از اعمال خیر، که آن که نه به فرمان خدا و حدود شرایع و معالم دین و انبیاء و اوصیاء بود آن نه مقبول، و اهل آن به محلت کفر باشند، و اگر چه ظاهر ایشان ایمان بود، نبینی که باری تعالی می فرماید:

«وما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا انهم کفروا باللہ و برسولہ و ماتوا وهم کافرون» می فرماید در حق قومی که مالی چند نفقه کردند و آن قبول نبود، از بهر آن قبول نبود که ایشان کافر بودند به خدا و رسول و بر کفر مردند اگر چه به ظاهر «لا اله الا اللہ و محمد رسول اللہ» می گفتند، چون منکر اوصیاء بودند و به قول ایشان و سنت انبیاء کار نکردند. ایشان بر کفر مردند، از بهر آنکه ترک نجات کردند و انکار اوصیاء و اولیاء، توحید به زبان می کردند و عمل که می کردند سود نداشت، و در قیامت خاسر و زیان کار باشند؛ و امثال این در قرآن بسیار است.

بدانکه هدایت [که] در قرآن یاد می کند بدان ولایت می خواهد، یعنی امامت، چنانکه می فرماید:

«ومن يتول الله ورسوله والدين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون» والدین آمنوا درین موضع ایشان را می خواهد که امینان اند بر خلائق از اوصیاء و ائمه در هر زمانی. می فرماید که هر که [۱۰۳] تفویض امور دین با خدا و رسول و کسانی کنند که ایمان آوردند یعنی اوصیاء و ائمه او از حزب خدا باشد، و حزب خدا غالب باشند. و نه هر که مقرر شود از اهل قبله به شهادتین، او مؤمن باشد.

مناققان در زمان رسول صلی الله علیه و آله می گفتند: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» به ظاهر اقرار می کردند بدینچه آورده بود از شرایع دین و براهین نبوت، و آنچه می گفت در حق اوصیاء و احکام کار ایشان، و در اندرون کاره آن بودند، و عزم کرده بودند که چون توانند نقض آن کنند و بدان عمل نکنند، و خدای تعالی آن را به رسول صلی الله علیه و آله روشن و ظاهر کرد:

«فلا وربك لا يؤمنون حتى تحكموك (محمد و آل محمد) (۱) فیما شجر بینهم ثم لا تجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت ویسلموا تسليماً»

می فرماید که مؤمن نباشد تا ترا حاکم کنند در خصوصتی و خلافتی که میان ایشان باشد، پس در اندرون خود هیچ خلاف و انکار نیابند از آنچه تو حکم کرده باشی، و تسلیم کنند.

می گوید: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم» یعنی محمد رسول خداست و پیش از او رسل گذشتند و اگر بمیرد یا او را بکشند شما باز گردید و مرتد شوید؛

و می فرماید: «لترکبن طبقاً عن طبق» یعنی راه امم گذشته گیرند که با اوصیاء گذر کردند بعد از انبیاء، صلوات الله علیهم. و امثال این در قرآن بسیارست و رسول صلوات الله و سلامه علیه می دانست عاقبت کار ایشان و خدای تعالی معلوم وی کرده بود که ایشان هلاک شوند و حی فرستاد به رسول صلی الله علیه و آله:

«فلا تذهب نفسك علیهم حسرات، ولا تأس علی القوم الکافرین»

و اما آنچه گفت: «و اسأل من ارسلنا قبلك من رسلنا» بپرس از رسولان که پیش از تو فرستادیم، این از معجزات رسول است، صلی الله علیه و آله، که خدای تعالی به وی فرستاد، و بدان حجت بر جمله خلائق فرستاد از امم و رسل و غیر ایشان، او را مخصوص گردانید به معراج و بر آسمان بردن، در آن شب، جمله انبیاء، جمع کرد تا رسول از ایشان سؤال کرد، و معلوم شد که ایشان را به چه فرستادند

از او امر و نواهی. ایشان اقرار کردند به فضل رسول و اوصیاء وی، صلوات الله و سلامه علیهم، از رتبت رسول و فضل شیعه و اولیاء وی و مؤمنان که به فضل ایشان مفر شدند و طاعت ایشان بردند.

و آنچه گفتمی که خدای تعالی زلات انبیاء، صلوات الله علیهم، ظاهر کرده است بیش از آنکه مدحش کرده است و نام ایشان ظاهر کرده است، و قومی از ظالمان که جرم ایشان بسیار است نام یاد نکرده است و به کنایات می گوید؛ بدانکه قوی ترین دلیل این است که به رحمت خدای تعالی جل جلاله و قدرت قاهر و عزت ظاهر، از بهر آنکه او را معلوم بود که معجزات انبیاء نزد امتانش واقعی بسیار دارد تا به حدی که بعضی ربوبیت ایشان کنند چنانکه نصاری گفتند: عیسی ثالث و ثلاثه^۱ است. پس خدای تعالی [گ- ۱۰۴] زلات ایشان یاد کرد تا خلق را معلوم شود که ایشان کمال آن ندارند که خدایی را شایند. نمی بینی که در صفت عیسی [و] مریم علیهما السلام می گوید: «کانا یا کلان الطعام» تا بدانند که آن که طعام خورد خدایی را نشاید. یعنی هر که در دنیا طعام خورد او را ثقلی باشد، و هر کرا ثقل و حاجت بود دعوی که نصاری کردند در حق او باطل بود. و خدای تعالی خبر نداد از اسماء انبیاء و زلات ایشان زیادت از آن منافقان و ظالمان. و کنایات از نامهای منافقان و ظالمان نه از فعل خداست بلکه از فعل ایشان است، و تغییر و تبدیل کردند از بهر دنیا، دین دنیا بفر و ختنند چنانکه در قصه معبران یاد کرده است.

« فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشر وابه ثمنا قلیلاً »

می فرماید: وای بر آن کسانی که بدست خود چیزی می نویسند، پس می گویند این از نزد خداست تا بهای اندک بدان بستانند. از بهر آن اندک می خواند که هر که دین به دنیا می فروشد اگر جمله مال دنیا به وی می دهند در جنب دین

اندک باشد. و می گوید: «وان منهم لفریقا یلوهون السنهیم بالکتاب»، می گوید از ایشان قومی هستند زبان می گردانند، یعنی دروغ می گویند، و بر قرآن می بندند تا شما پندارید قرآن است و آن نه از قرآن است؛

و می فرماید: «اذ یتون ما لایرضی من القول» یعنی چیزی می اندیشند به شب و به روز می گویند این رسول، صلی الله علیه و آله، گفت و بدان تقویت باطل می دهند، و کج را بدان راست می دهند چنانکه یهود و نصاری کردند بعد از موسی و عیسی، علیهم السلام، که تغییر توریت و انجیل کردند، و تحریف کلام در موضع خود.

و گفت: «یریدون ان یطفنوا نور الله» یعنی چیزی چند گفتند که خدا آن نگفته

بود تا بر خلائق پیوشانند. اما خدای تعالی دل‌های ایشان کور کرد تا چیزی چند

بگذاشتند که دلیل است بر آنکه تحریف کردند، آنجا که گفت: «لم تلبسون الحق بالباطل»

چرا و امی پوشانید حق را به باطل و حق را پنهان می کنید. پس آنرا مثالی گفت:

«فاما الزبد فیدهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیکمث فی الارض». فزبد، درین موضع کلام

آن که زیادت می کردند در قرآن و آن باطل و مضمحل شد، و اما ما ینفع الناس،

تزیل حقیقی می خواهد که هرگز باطل نشود چنانکه باری تعالی گفت:

«الایاتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه» و دل‌ها آن را قبول کند. و ارض، درین

موضع محل علم و جای آن به دلش می خواهد. و چون زمانه زمان تقیه است اسماء

آن قوم که تغییر کردند و تبدیل ظاهر نتوان کرد از بهر آنکه تقویت حجت‌های اهل

تعطیل و ملت‌های منحرف باشد، و ابطال علوم ظاهر که موافق و مخالف اعتماد

بر آن کرده‌اند؛ و اقرارداده که اقتداء بدان واجب است و بدان راضی شده‌اند،

و همیشه اهل باطل از اهل حق بیشتر بوده‌اند، و بر اولیاء آن امر صبر کردن واجب

است، به دلیل آنکه خدای عز و جل به رسول صلی الله علیه و آله می گوید: «فاصبر

کما صبر اولوا العزم من الرسل» صبر کن چنانکه اولوا العزم [۱۰۵] از رسل صبر

کردند. و مثل این از او صیوا واجبست. و آنچه گفتیم درین موضع ترا بس است، از

بهر آنکه در زمان تقیه زیادت ازین گفتن حرام است البته.

و اما آنچه گفتی که خدای عزوجل می گوید : « وجاء ربك والملك صفا صفا » و قوله تعالى : « ولقد جئتمونا فرادی » ، و قوله تعالى : « هل ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة » تا آخر آیت آن حق است و صواب ، و آمدن حق تعالی نه آمدن بود مانند ما ، و او آفریننده هر چیز است از کتاب او و تاویل آن غیر تنزیل بود و تاویلش به سخن بشر نماند و نه به فعل بشر ، و من ترا مثالی که آن کفایت بود ان شاء الله می گویم و آن حکایت که خدای عزوجل از ابراهیم علیه السلام می گوید ، مثال اینست که : ابراهیم گفت : « انی ذاهب الی ربی » من نزد خدای تعالی خواهم رفت . تاویلش آن است که من به عبادت خدای تعالی خواهم رفت و در آن جد و جهد خواهم نمود ، این تاویلی است و جایی دیگر می فرماید :

« الآية : و انزل لکم من الانعام ثمانية ازواج » و گفت : « انزلنا الحديد فیه باس شدید » به انزال ، اینجا آن می خواهد که آن را بیافریدم نه آن که هشت جفت چهار پایان و آهن از آسمان فرورستادم .

و آنچه می گوید : « قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین » اینجا ، جاحد می خواهد ، یعنی ، بگو این قوم را که دعوی می کنند که عیسی پسر خدا است اگر خدای را پسری هست من اول کسی باشم که انکار آن صانع کنم ، زیرا که هر که او را پسر باشد خدایی را نشاید .

و آنچه گفت :

« ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة اویاتی ربك اویاتی بعض آیات ربك » این خطاب بارسول است صلی الله علیه و آله می گوید : ای محمد ، این منافقان و مشرکان که ایمان نمی آرند این همه معجزات که از تو می بینند انتظار آن می کنند که ملائکه به ایشان آیند و معاینه ملائکه را ببینند ، یا خدای تعالی بدیشان آید . یعنی فرمان خدای تعالی بدیشان آید ، یا عذابی بدیشان فرستد ، و آیات آنجا عذاب می خواهد در دنیا ، چنانکه به امت پیش فرستاد و ایشان را هلاک کرد ؛ و می گوید :

«اولم یروا انانا تى الارض ننقصها من اطرافها» یعنی بعضی را خراب کنیم و آن را اتیان یعنی آمدن، و او از آن منزّه است، و می گوید:

«قاتلهم الله انى يؤفكون» یعنی لعنت برایشان باد، چگونه دروغ می گویند. لعنت را قتال نام کرد و گفت: «قتل الانسان ما اكفروه» بکشاند آن را که کافر است؛ و می گوید: بدین قتل لعن می خواهد، یعنی لعنت بر او باد چه کافر است، و می گوید:

«فلم تقتلوه ولكن الله قتلهم، ومارمیت اذرمیت و لكن الله رمى» فعل رسول را فعل خود خواند از بهر آنکه به فرمان وی بود.

پس دانستی که تأویل این آیات به خلاف ظاهر تنزیل است؛ و می گوید:

«بل هم بقاء ربهم کافرون» یعنی که به بعث کافرند. بعث را لقا نام کرد و همچنین می گوید:

«الدين يظنون انهم ملاقور بهم» آن کسانی که یقین می دانند که ایشان را برانگیزانند یقین را ظن خوانند و بعث را لقا، و لقا به نزد مؤمن بعث بود برانگیختن، و به نزد کافر نظر و معاینه دیدن، و بعضی از ظن کافر یقین بود چنانکه:

«رای المجرمون النار فظنوا انهم مواتوها ولم یجدوا عنها مصرفاً»

یعنی کفار چون [گ ۱۰۶] آتش دوزخ بینند یقین دانند که ایشان را در دوزخ می باید رفت و از آن جای باز نخواهند گشت.

و آنچه در حق منافقان می گوید: «ویظنون بالله الظنوناً» بدین ظن شک می خواهد ظاهر لفظ هردو یکی است اما تأویلش مختلف؛

و آنچه می گوید: «الرحمن علی العرش استوی» یعنی فرمان و تدبیر خدای بر عرش مستوی و فرمانش عالی.

و آنچه می گوید: «وهو الذی فی السماء اله و فی الارض اله» و می فرماید:

«وهو معکم اینما کنتم» و گفت، مایکون من نجوی الا ثلثة الاهور ابهم» و بدین جمله

استیلاء امینان خود می‌خواهد به قدرتی که او در ایشان ترکیب کرده است ، و ایشان را قوت داده بر جمله خلایق ، فعل ایشان را فعل خود خواند .

بدانچه گفتیم نیک فهم کن و من شرحی زیادت گویم چنانکه دل تو خرم و روشن شود ، و دل کسانی که بعد از ما ایشان را درین شك افتد چنانکه ترا افتاد کسی را نیابند چنانکه جواب آن دهد از کثرت اهل طغیان و فتنه ، و اضطرار اهل علم از تأویل از خوف ظالمان و طاعنان ، و زمانی بیاید که حق پوشیده باشد و باطل ظاهر و مشهور ، و این آن زمان باشد که آنکه اولیتر بود به شخص عدوا و باشد ، و الحاد بسیار بود و فساد ظاهر شود .

« هنالك ابتلی المؤمنین و زلزلوا زلزلا شدیداً » آنجا مؤمنان در بلا افتند و اسماء و القاب بترین خلق بریشان نهند ، و مؤمن جهد آن کند که نفس نگاه دارد از کسانی که بدو نزدیک باشند . چون حال بدین انجامد خدای عز و علا ایشان را فرج دهد و صاحب امر را بر اعداء خود گمارد .

و آنچه می‌گوید : « ویتلوه شاهد منه » این حجتی هست که خدای تعالی قایم کرده است بر خلق و ایشان را معلوم می‌کند که به موضع و مقام رسول صلی الله علیه و آله آنکس تواند نشست و قایم مقام او تواند بود که در عصمت و طهارت مثل رسول بود نه کسی که از مشرکان بوجود آمده بود و سجده بت کرده ، و اگر خود یک بار کرده بود و بعد از آن اسلام آورده بود .

پس خدای تعالی تأکید حجت کرد بر آن که بت پرستیده باشد و دعوی کند که او قائم مقام وی است ، و آن ظالمان که یاری وی دهند بر آن ظلم از بهر آنکه خدای تعالی حرام کرده است آنچه انبیا داد و تفویض بدیشان کرد بر آن کس که او از کافر بوجود آمده باشد ، مثل کنعان از نوح چنانکه به ابراهیم گفت علیه السلام : « لا ینال عهدی الظالمین » یعنی مشرکان که خدای ظلم را شرك خواند آنجا که گفت : « ان الشرك لظلم عظیم » چون ابراهیم را علیه السلام معلوم شد که عهد امامت به کسی نرسد که او بت پرستیده بود .

گفت : «واجبى وبنى ان بعد الاصلام» نگاه دار مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن .

بدانکه هرکه منافق را برصادق برگزیند و کافر را بر مؤمن، افتری کرد و دروغ برخدای عزوجل نهاد از بهر آنکه خدای تعالی در کتاب بیان کرد فرق میان حق و باطل و پاک و نجس و مؤمن و کافر، و آنکه بعد از رسول صلی الله علیه و آله ؛

و اگر کسی قایم مقام وی تواند بود که در محل او فرود آید در فضل [گ ۱۰۷] و طهارت و راست گفتن و عدل کردن، و آنچه یاد کردی از امانت آن امانتی است که در هیچ کس نتوان یافت الا در انبیا و اوصیاء صلوات الله علیهم از بهر آنکه ایشان امینان خدا اند بر خلائق و حجتان او اند در زمین، و سامری و ایشان که جمع شدند از کفار و یاری وی دادند در پرستیدن گوساله . چون موسی صلوات الله و سلامه علیه غایب شد و به مناجات رفت از آن حق تعالی موسی را چه نقصان بود و مضرت از آنکه کافری یا قومی طاغیان دعوی تحمل آن امانت کردند که الا در پان نیتواند بود .

پیش از آن نبوده که آن تحمل و وزر و وبال کرد، فرزندان آن ملعونان که تبع وی شدند و او را یاری دادند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله می فرماید هرکه سنتی نیک بنهد او را ثواب باشد و مثل ثواب ایشان که بدان کار کنند تا روز قیامت، و هرکه سنتی بد نهاد او را وزر آن باشد، و مثل وزر آن قوم که بدان عمل کنند تا روز قیامت .

و این قول رسول (ص) را گواهی از قرآن چنانکه خدای عزوجل در قصه قایل و هابیل می گوید :

من اجل ذلك كتبنا على بنى اسرائيل انه من قتل نفساً بغير نفس او فساد فى الارض فکانما قتل الناس جميعاً ومن احياها فکانما احيا الناس جميعاً

و به احیا، درین موضع آن می‌خواهد که او را راه راست نماید که آن حیات ابد است از بهر آنکه هر که باری تعالی او را حی خواند او هرگز نمیرد، یکی از دارمحت و بلا نقل به دار مغفرت و عطا کند .

و آنچه گفتی که در موضعی دگر که نفس خود را به انفراد و حدانیت کرد و در موضعی به جمع، خدای تعالی فرداست و متزه چنانکه خود را صفت کرده است به وحدانیت نورازی و قدیم است و هیچ بدونماند و او به هیچ نماند، تغییر بدوراه نیابد، حکم کند و برگزیند چنانکه خواهد [او] را مانع نباشد، قضاء وی رد نتوان کردن، آنچه آفریده در ملك وی تغییری کرد و نه آنچه بیافرید نقصان ملك اوست؛ مراد از آفریدن اظهار قدرت و پیدا کردن سلطنت بود و بیان براهین حکمت بیافرید آنچه خواست، و براند فعل بعضی از اشیاء بر دست کسانی که ایشان را برگزید از اماناء فعل ایشان فعل اوست و فرمان او چنانکه گفت:

«من یطع الرسول فقد اطاع الله، هر که طاعت رسول برد طاعت خدای برده باشد .

آسمان و زمین موضع و مکان ساخت، آن را که خواهد از خلق خود تا پاک از پلید ظاهر شود چنانکه در سابق علم وی بود و آن را مثال گردانید اولیا و اماناء خود را و خلائق را فضایل، و منزلت اولیاء خود معلوم کرد و طاعتشان واجب گردانید بر جمله، مثل طاعت خود و حجتشان لازم کرد اگر خطاب به انفراد با ایشان کرد دلیل بود بر وحدانیت و انفراد وی، و آنجا که جمع کرد اظهار آن کرد که او را اولیاء و امانا هستند که افعال و احکام ایشان مانند فعل وی است و ایشان بندگان عزیزاند و مکرمشان کرده است بقول سبق نبرند بر خدا، یعنی از خود چیزی نگویند و فرمان او [گ ۱۰۸] کارکنند، و فرمایند ایشان را به روح خود قوه و یاری داده است و معلوم خلق کرده که ایشان عالم باشند به علم غیب چنانکه خدای تعالی می‌گوید :

«عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضى من رسول»

می گوید : دانای غیب است کس را برغیب اطلاع ندهد الا آنرا که مرتضی باشد ، و این آن نعیم است که از آن سؤال کنند از بهر آنکه خدای بر ایشان انعام کرده است یعنی بر قوم که تبع اوصیاء باشند ؛ پس سائل گفت این حجتان کدام اند ؟

امیر المؤمنین علیه السلام گفت : رسول صلی الله علیه و آله ، و آنکه محلش چون محل رسول بود از گزیدگان خدای تعالی ، چنانکه گفت : « فاینما تولوا فتم وجه الله » آن کسانی که ایشان را با نفس خود قرین کرد و طاعتشان واجب کرد مثل آن خود ، ایشان و ایان اموردین اند آن چنان که گفت : « اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » ، و آیات دیگر که پیش ازین یاد کردیم . سائل گفت : امر چیست ؟

امیر المؤمنین علیه السلام گفت : آنچه ملائکه فرود آرند آن شب که تفریق امر کنند از رزق و عمل و اجل و حیات و فوت و علم غیب آسمان ها و زمین به معجزاتی که آن جز گزیدن خدای را نبود که ایشان را رسولان اند میان خلق و خدای عزوجل و آن و جهاند که می فرماید : « فتم وجه الله » آن بقیة الله است یعنی مهدی ، آنکه در آخر الزمان بیاید و زمین پر از عدل کند چنانکه پراز جور بود .

و از آیات او دانستن غیب باشد ، و پوشانیدن در حال ظهور فساد و غلبه اهل طغیان و ملوک انتقام و اگر امر که ترابیان کردم خاص از آن رسول صلی الله علیه و آله بودی خطاب که کردی دلیل بودی بر فعل گذشته نه بردوام و امر مستقبل ، پس بایستی که گفتی : تنزلت الملائكة ، ملائکه فرود آمدند و گفتی ، و فرق کل امر ، تفریق کردند هر امری را و نگفتی ، تنزل الملائكة و تفریق کل امر حکیم ؛ دیگر بار خدای تعالی زیادت کرد در بیان و اثبات حجت در حق اوصیاء و اصفیاء علیهم السلام گفت :

«ان تقول نفس يا حسرتنا على ما فرطت في جنب الله» تعریف خلق می کند راه ایشان را قربینی هست نزد خدا چنانکه گویند، فلان در جنب فلان است، یعنی بدو نزدیک است، و حق تعالی این رموز در قرآن گفته است که معنی آن خدا داند و انبیاء و اوصیاء و اصفیاء از بهر آنکه او را معلوم بود که جماعتی که نام‌های اوصیاء از قرآن بیندازند و تغییر و تبدیل کنند و بر امت تلبیس کنند تا باطل خود را قوی کنند و ممشاگردانند.

پس این امور در قرآن یاد کرد و دل و دیده ایشان کور کرد تا این معانی برایشان پوشیده بماند، و دیگران را به خطاب روشن یاد کرد چنانکه دلیل است بر آنکه ایشان از خود بنهادند و قائمان به کتاب خدا و عالمان که ظاهر و باطن آن می‌دانند از درخت^۲ آفریدند که اصل آن ثابت است و فرعش در آسمان، «توتی اکلها کل حین باذن ربها» یعنی ظاهر شود این عالم در هر زمانی بعد از زمانی، و اعدای ایشان را شجره ملعونه نام کرد آن قوم که خواستند که نور حق تعالی بنشانند، یعنی اوصیاء را هلاک کنند تا دین حق برداشته آید، فابی الله ان یتیم نوره [۱۰۹] اگر منافقان لعنهم الله دانستندی که ایشان را چه لازم می‌شود از ترك این آیات که من از بهر تو بیان کردم این آیات را از کتاب بینداختندی، چنانکه دیگر بینداختند؛ اما خدای تعالی خواست که حجت بر خلق مؤکد کند چنانکه گفت: «قل لله الحجة البالغة» ایشان کور و غافل شدند از آنچه اندیشه کنند در معانی این آیات، آنها را بحال خود باز گذاشتند و از آن تأکید آگاه نشدند. سعداد از معانی آن ادراک انبیاء باشد و اشقیاء را کور و غافل باشند «ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور»

پس خدای عز و جل به سعی رحمت و رأفت او بر خلق و علم او بدانچه احداث کنند مبدلان مغیران کتاب کلام خود را سه قسم کرد:

یک آنکه جمله دانند از اوصیاء و غیر اوصیاء.

دوم چنانکه معنی آن نداند الا آنکه ذهن صافی وحسی لطیف دارد و تمیز توان کرد و دل او روشن بود به نور ایمان.

قسم سیوم جز خدای عزوجل و راسخان در علم او ندانند. و از بهر آن چنین کرد تا مبطلان و متقلبان دعوی نتوانند کرد که میراث رسول از علم کتاب نزد ما هست که خدای این معنی بدیشان بداد تا ایشان مضطر باشند به فرمان بردن آن کس که خدا او را امیر کرد، و رسول را فرمود تا او را نصب کرد، و علم کتاب و آنچه خلق بدان محتاج باشند بدو داد. و ایشان از سر جهل استکبار کردند و بر خدای عزوجل افترا کردند و دروغ گفتند و به کثرت اتباع و جهال که یاری ایشان دادند مغرور شدند و عناد کردند با خدا و رسول.

اما [آن] يك قسم از کتاب که عالم و جاهل آن را داند. قوله تعالی: «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم، قوله: «ومن يطع الرسول فقد اطاع الله، قوله: «ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً، یعنی فضل آن کس که بر شما خلیفه و وصی کرده اند تسلیم کنند و مسلم دارید، این آن است که ترا خبر دادم که تأویلش آن کس داند که ذهن صافی و حس لطیف دارد.

و همچنین قوله: «سلام علی آل یاسین» از بهر آن باری عزاسمه رسول را صلی الله علیه و آله وسلم، پس، خواند آنجا که گفت: یس والقوان الحکیم انک لمن المرسلین» زیرا که خدای را معلوم بود که اگر گوید: سلام علی آل محمد، آن را بیندازند چنانکه دیگر چیزها بینداختند، و رسول صلی الله علیه و آله پیوسته استمالت ایشان می کرد به انواع تلفت؛ و بریمین و یسارشان می نشانند تا آن وقت که خدای تعالی فرمود که ایشان را دور کن چنانکه گفت: «واهجروهم هجراً جمیلاً» و گفت: «فما للذین کفروا قبلک مهطعین، عن الیمین و عن الشمال عزین، چه بوده است ایشان را که کافر شدند نزد تومی آیند به شتاب، ترسان، از چپ و

راست تومی نشینند متفرق، طمع می دارند هر يك از ایشان که در بهشت نعیم شوند کلا، یعنی در بهشت نشوند. و گفت: «یوم نذعوا کل اناس بامامهم» یعنی هر کس روز قیامت با امام خود به محشر آیند و نام ایشان و مادران و پدران شان یسار کرد! نکرد و گفت: «کل شیئی هالک الا وجهه»، و این چنان فرمود که، کل شیئی هالک الا دینه، یعنی همه چیز هلاک شود الا دین، زیرا که محال است که از باری همه هلاک [گ ۱۱۰] شوند الا وجه، و او جل و عز، متزه است از اجزاء و فناء و زوال، آن چیز هلاک شود که غیر ازوست، چنانکه گفت: «کل من علیها فسان و بقیی وجه ربك» فرق کرد میان خلق و وجه.

و آنچه گفتی که: «فان خفتم الاتقسوا فی الیتامی فانکحواماطاب لکم [من - النساء] در یتامی بانکاح نسبتی ندارد و نه همه زنان یتیم باشند.

بدانکه این معنی چنان است که گفتند، و از میان الاتقسوا فی الیتامی و فانکحواماطاب لکم، چیزی افکنده اند یا افتیده است و ازین جهت و امثال این مبطلان و ملحدان طعن زدند در قرآن.

اما آنچه گفت: «و ما ظلمونا» ظلم بر ما نکردند بلکه ظلم بر نفس خود کرد تا خلق قدر و منزلت ایشان نزد خدای تعالی بدانند، و آنکه ظلم بر ایشان کند همچنان بود که ظلم بر خدای کرده باشد و ما ظلمونا چون اولیاء ما را دشمن داشتند و یاری اعداء ایشان دادند ظلم بر نفس خود کردند که از ثواب محروم شدند و بهشت بر خود حرام کردند و خلود بر خود واجب کردند.

و آنچه می فرماید: «انما اعظکم بواحدة» خدای جل جلاله عزائم و شریعت و آیات فرائض در اوقات مختلف فر فرستاد چنانکه آسمان و زمین به شش روز بیافرید، و اگر کسی که بطرفه العین بیافرید اما غرض آن بود تا آهستگی و مدارا با امنا آموزد؛ و حجت بر خلق واجب کرد تا اول ایشان را در قید آورد با اقرار کردن به وحدانیت و ربوبیت و گواهی بر آن که جزوی دیگر نیست چون بدان اقرار کردند بعد از آن اقرارستند نبوت و رسالت محمد صلی الله علیه و آله بعد از

آن واجب کرد، پس زکوة، آنکه روزه، دگر حج، و بعد از آن غزا کردن، و بعد از آن صدقات دادن و آنچه امثال آن باشد از تطوعات.

منافقان گفتند: چیزی دیگر بر ما واجب خواهد کرد یانه، تانفس ما سکون گیرد، دانیم که چیزی نخواهد کرد.

آیت آمد که: «قل انما اعظکم بواحدة» یعنی شمارا پندمی دهم و تخویف می کنم به یکی دیگر و آن ولایت وصی. بعد از آن آیت آمد:

«انما ولیکم الله ورسوله والذین یمینون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم را کعون» و خلاف نیست میان امت که در آن روز هیچ کس زکوة نداد در رکوع جز از یک مردا گرانام او در قرآن یاد کردی آن را از قرآن بینداختندی چنانکه چیزهای دیگر از قرآن بینداختند:

و این رمزها و امثال که در قرآن یاد کردد است از بهر آن به رمز گفت تا منافقان جاهل معنی آن ندانند و آن را از قرآن نیندازند تا ولی معنی آن به تو و امثال تو تواند رسانیدن، بعد از آن آیت فرستاد:

«الیوم اکملت لکم دینکم و انتمت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا» می گوید «امروز دین شما کامل کردم...»

و این آیت روز غدیر فرو آمد تا خلائق بدانند که نصب امام و ولایت علی از کمال دین است و نعمت بر شما تمام کردم یعنی به ولایت علی و معرفت امام و راضی شدم از شما به دین اسلام، هر که امام زمان خود نداند نه بر اسلام میرد؛

و آنچه گفتی خدای رسول را رحمت عالمیان خواند و من می بینم که اهل جمله ملت‌ها [گ ۱۱۱] و کفار و منافقان تا این غایت به کفر ایستاده‌اند و از آن بر نمی‌گردند اگر رسول رحمت ایشان بودی ایمان آوردندی و از دوزخ نجات یافتندی؛ بدانکه بدین رحمت آن می‌خواهد که آن راه راست

است هر که تبع وی شود نجات یابد .

و خدای جل جلاله انبیاء را قبله [خود] ساخت و ایشان امر و نهی به لفظ صریح به خلق رسانند نه به تعریض ، و محمد صلی الله علیه و آله امر و نهی به خلق رسانید چنانکه خدای فرموده بود ، هر که اجابت کرد از جمله خلائق رستگار شد و نجات یافت ، و هر که خلاف وی کرد هلاک شد ، و انبیاء ما تقدم صلوات الله و سلامه علیهم خلق را به خدا می خواندند اگر اجابت نمی کردند ایشان را وعید می کردند و می ترسانیدند به فرمان خدای و فرو آمدن صاعقه و عذاب از آسمان ، یا خسف ، یا مسخ ، یا زلزله ، یا باد و صاعقه ، از اصناف عذاب ها که امت انبیاء پیشین بدان هلاک شده اند . و خدای تعالی را معلوم بود که رسول و اوصیاء وی صلوات الله علیهم طاقت آن دارند که صبر کنند در محنت ها و رنج کشیدن از کفار و مشرکان و منافقان .

پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم به تعریض گفت : « من كنت مولاه فهذا علی مولاه » و هر که من مولای اویم علی مولای اوست ؛

و گفت : او از من بمنزله هرون است از موسی ، الا آنکه بعد از من نبی نخواهد بود ، و از خلق و خوی و حکمت او نشاید بود که سخنی گوید که آن را معنی نباشد .

پس امت را لازم شد که نبوت و اخوت هر دو در هارون و موسی موجود بودند و در آن کس که رسول صلی الله علیه و آله او را بمنزله هرون کرد معدوم اند لازم که او را خلیفه کرده باشد بر امت ، چنانکه موسی علیه السلام هرون را خلیفه کرده باشد آنجا که گفت : « اخلفنی فی قومی ، خلیفه من باش بر امت من ، و اگر بدیشان گفتنی تقلید امامت مکنید الا به فلان شخص ؛ اگر او را امام ندانی ، عذاب به شما فرود آید . اگر خلاف کردند عذاب فرود آمدی و هلاک شدند ،

و بارى تعالى امت محمد را عليه الصلوة والسلام مهلت داده است .
 پس ازین جهت محمد رحمت عالمیان است که عذابهایی که درامم سابقه
 فرود آمد در مدت بقاء دین محمد فرود نیامد . و رسول صلی الله علیه و آله چون
 فرمود که درهای مردم از مسجد برگیرید و يك در بگذاشت . گفتند؛ درهای ما
 برگرفتی ، و از آن علی بگذاشتی و او به سال از ما کوچک تر است ، گفت :
 نه من در بر شما برگرفتم ، و در او بگذاشتم ، و لکن مرا چون فرمود فرمان
 بردم :

و آنچه گفتند او به سال از ما کوچکتر است خدای تعالی یوشع بن نون را
 کوچک نداشت ، چون به موسی فرمود علیه السلام که او را وصی کن ، و یوشع
 را آن وقت هفت سال بود .

و همچنین خال عیسی علیه السلام ، زیرا که خدای عزوجل عالم است
 به عواقب امور ، و او را معلوم بود و داند که او صیاء بعد آن انبیاء کافر نشود ، و
 از عصمت بیرون نیایند .

و چون سوره براءة فرو آمد ، رسول صلی الله علیه و آله بدانکه دانست که بعد از
 رسول [گ- ۱۱۲] او را فرا پیش دارند و بروصی اختیار کنند ، بداد تا او بر
 اهل موقف خواند .

چون از پیش رسول رفت وصی را فرستاد تا خط از و بازستاند و او را
 باز گرداند ، و وصی خط بر اهل مکه خواند در موقف ، و گفت ، خدای عزوجل
 وحی فرستاد و فرمود که از تو نرساند الا آنکه از تو باشد ، و آن را دلیل کرد
 بر خیانت آنکه دانست که امت او را فرایش وصی دارند .

پس او را باز گردانید و صاحب او را تحت اللواء علم عاق عمرو بن عاص
 کرد و به غزوات سلاسل فرستاد ، و عمرو بن عاص ایشان را فرموده بود تا به شب
 حراس لشکر کردند ، و ختم کار ایشان بر آن کرد که نزد وفات خود ایشان را

زیر علم اسامة بن زید کرد و فرمود که مطیع او باشید بدانچه فرماید و به تبوک روید به شام؛ و آخر عهد نبی آن بود که لحظه به لحظه می گفت: لشکر اسامة بفرستید به حضور صحابه، و غرضش تأکید حجت بود تا دانند که آن کس را فرا پیش می باید داشت که مستحق است و رسول او را فرا پیش داشت.

بدانکه اگر من هر آنچه رسول صلی الله علیه و آله ظاهر کرده است آن عیب های قوم که استیلا کردند بر میراث رسول علیه الصلوة والسلام جمله یاد کنم قصه دراز شود. آن اول: بعد از آن که کار در گردن خود افکند و بدان قیام نمود از عجز و قصور معرفت به احکام شریعت، به قلت علم به تأویل، آنچه از وسئوال کردند بر منبر رسول صلی الله علیه و آله اقامت خواست که مرا ازین کار عفو کنند. پس برین فناعت نکرد که در زمان خود حکم می کرد در چیزی حق او بود و نه احکام و شرایط آن می دانست، در وقت مرگ به دیگری تفویض کرد و ثانی طعن می زد در رأی و تمیز اول، و قدح می کرد احکام او را، و شمشیر برداشت از قوم که آن اول خون ایشان مباح کرده بود، و زنان چند که او به سببی آورده بود، و قسمت کرده، بعضی حمل داشتند، ثانی ایشان را رد کرد، و بانزد شوهران فرستاد که اول بودند با حمل، و گفت: او را نهی کردم از قتل اهل قبله، گفت: چرا معاونت اهل کفر می کنی، و او به اسم کفر از ایشان اولیتر بود.

این ثانی می گوید در حق آن اول، و پیوسته عیوب او اظهار کردی و

گفتی:

بیعت ابوبکر فلته بود یعنی بی مشورت بود هر که بعد ازین مثل آن کند او را بکشید؛ [همو] چون شیخ اول زنده بود گفتی: کاشکی که من حسنه ای بودمی از حسنات ابوبکر، یا موی بودمی بر سینه وی و امثال این قول های متناقص که در افعال اسلام آن را حجت مؤکد سازند. بعد از آن چون مرگ نزدیک رسید

امر را شورا کرد و جماعتی از اهل جهل و فساد رأی و میل به طغیان آن را مقرر کردند و بر آن برفتند و شیخ ثالث وضع چیزهای چند کرد و امت نتوانستند صبر کنند از جور و ظلم و قتل و فساد، و منافقان را مستولی کرد تا مهلت که خدای تعالی داده بود به آخر رسید، و یحق القول علی الکافرین.

پس وعده حق نزدیک رسید چنانکه خدای تعالی در قرآن می گوید : «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم» و ابن آن وقت بود که از اسلام نامی مانده بود و از قرآن رسمش، و صاحب امر غایب شده باشد به عذر روشن، و ظاهر بود بردل مردم، چنانکه هر که بمیرد نزدیکتر او و دشمن تر بود آنکه خدای عزوجل دین قوی کند به لشکری که آن را ندیده باشید، و دین رسول صلی الله علیه و آله ظاهر شود اگر چه مشرکان را خوش نیاید.

و آنکه گفتمی به درستی بار رسول صلی الله علیه و آله خطاب کرده است، و سرزنش کرده است و عیب برشمرده، با آنکه او را تفضیل نهاده است در قرآن بر جمله انبیاء علیهم السلام بر آنکه خدای عزوجل هر رسولی و نبیی را اعدایی چند آفریده است از مشرکان و منافقان، چنانکه در قرآن یاد کرده است. و چون جلالت و کرامت رسول صلی الله علیه و آله به نزد خدای تعالی بیش از آن انبیاء دیگر بود اعداء وی بیشتر بودند از مشرکان و اهل نفاق و شقاق، و رنج او زیادت از آن جمله انبیاء بود و دفع نبوتش می کردند، و دیوانه و ساحر و کذابش می گفتند، و مخالفت سنت می کردند. و از ولایت وصی او نفرت می گرفتند، و اغوای خلق می کردند بر دشمنی وی، و تغییر آنچه توانستند از کتاب کردند، بر آنچه قادر بودند از فضایل وی پوشانیدن، چنانکه خدای عزوجل در قرآن یاد کرده است :

«والذین یلحدون فی آیاتنا لایخفون علینا»

و گفت: «بریدون ان یدلوا کلام الله» کتاب را حاضر کردند تمام با تأویل و تزییل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، چنانکه حرفی از الف تالام از آنجا

بیتفاده بود. چون واقف شدند برنامهای حق و باطل چنانکه خدای عزوجل بیان کرده بود، و نقض آنچه ایشان عقد کرده بودند ظاهر شد، و پیداگشت عیوب ایشان، گفتند ما محتاج این نیستیم و آنچه نزد ماست ما را کفایت است، چنانکه خدای تعالی می فرماید: «فبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون» می فرماید که قرآن را پس پشت انداختند و دین به دنیا بفروختند، بد معاملتی که ایشان کردند.^۱

دیگر بار چون مسائلی چند واقع شد که جواب نمی توانستند داد و به احکام آن جاهل بودند و از رأی خود چیزی می گفتند چنانکه در خاطر ایشان می آمد پس از حال ضرورت منادی کردند که هر که نزد او چیزی هست از قرآن باید که حاضر کند و کسانی را بر نوشتن آن موکل کردند، و با هم آوردنش که در معادات اولیاء و اوصیاء و آنکه باری تعالی ایشان را اختیار کرده بود نه موافق بودند و هر که بیامد و به فکراز سر معرفت در آن اندیشه کند او را معلوم شود و ظاهر گردد از حالات اولیاء و اسماء اعداء ایشان؛ و سیرشان بیفکنند، و آنچه پنداشتند که دلیل ایشان است بگذاشتند و در موضع چند چیزی چند زیادت کردند پنداشتند که اصلاح می کنند و آن افساد بود. چون خدای را معلوم بود که بر اولیاء و اصیاء پوشیده نماند [گ-۱۱۴]

گفت: «ذلك مبلغهم من العلم» و عوار و تخلیط ایشان بر اهل دین و معرفت پوشیده نماند.

ایشان عوار و عیوب، بسی افترا کردند، و چون باری جلت عظمت عالم بود که ایشان چنین کنند گفت:

«وانهم ليقولون منكر من القول وزورا» و چون خدای سبحانه و تعالی معلوم رسول صلی الله علیه و آله کرده که ایشان بعد از تو تغییر و تبدیل کنند در کتاب گفت:

۱- شیخ سعدی گوید: دنیابه دین فروختن از بی بصیرتی است

ای بد معامله به همه هیچ می خری.

«وما ارسلنا قبلك من رسول الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته فينسخ الا ما يلقي الشيطان ثم يحكم الله آياته»

یعنی هرگز هیچ نبی نبود که تمنای مفارقت کند از آنچه از منافقان قوم خود می بیند و از میان ایشان انتقال کند به دارالبقا؛ القی، در اندازد آنکه عدوی ایشان است، چون او وفات یابد در آن کتاب که بدو فرستادند ذم آن نبی و قدح و طعن در وی زنند و قول خدای تعالی نسخ کنند یعنی از دل های مؤمنان که ایشان آن را قبول نکنند اما دل های منافقان و جاهلان آن را قبول کنند، و بحکم الله آياته، یعنی انبیاء و اولیاء را نگه دارند از کفر و ضلالت و تبه شدن اهل کفر و طغیان، آنها که خدای تعالی راضی شده که ایشان را بابهایم راست کند، تا گفت؛ بل هم اضل، ایشان از چهار پایان گمراه ترند. نگه دار این چه به تو گفتم و بدان عمل کن، بدان که آنچه ترا می باید پرسید آنچه ترك کردی بیش از آن است که پرسیدی، و من ترا اندکی از تأویل و تفسیر آن گفتم از بهر آنکه جاهلان علم اندک اند و رغبت و میل مردم به علم کم است و کم ازین که من به تو گفتم خداوندان عقل و تمیز را کفایت است.

سائل گفت: مرا این بس یا مولایی، که شك من برداشتی و مرا از شرك و تاریکی کفر و کذب بیرون آوردی، خدای تعالی ترا جزای خیر دهد که او بر جمله چیزها قادر است، وصلوات اول و آخر بر انوار هدایت و اعلام بریت و محمد و خاندان او آیات و ارباب بلاغت باد، در آناء اللیل و اطراف النهار.

باب چهل و دوم

در ذکر معجزه سیده زان عالم فاطمة الزهر اصلوات الله عليها
وعلى ابيها وعلى بعلمها وبنيتها عليهم السلام

اول معجزه :

(۱) ، چون در شکم مادر بود . مجاهد روایت کند از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله خدیجه را زن کرد زنان مکه ازو هجرت کردند که کس از ایشان پیش خدیجه نمی رفت و باوی سخن نمی گفت . چون به فاطمه صلوات الله و سلامه علیها حامل شد ، هر وقت که رسول از خانه بیرون رفتی از شکم خدیجه با خدیجه سخن گفتی ، و مونس مادر بود . و چون رسول صلی الله علیه و آله باز به خانه آمد روزی شنید که خدیجه با کسی در سخن است .

رسول علیه السلام پرسید که با که سخن می گوئی؟ گفت : یا رسول الله، این فرزند که در شکم من است ، چون تو بیرون رفتی و من تنها می باشم بامن سخن می گوید .

رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت : یا خدیجه ، این برادر من است جبرئیل مرا خبر می دهد که دختر من است و او طاهر و مطهر باشد ، و خدای جل و جلاله مرا می فرماید که نام او فاطمه کنم ، به خدای از نسل وی ائمه ای چند [گ ۱۱۵]

بیافریند که مؤمنان بدان راه نمایند. خدیجه خرم شد. چون وقت وضع حمل بود کس فرستاد به زنان اهل مکه تا حاضر شوند به ولادت او را یاری دهند در آنچه زنان بدان محتاج باشند در حال وضع حمل. ایشان جواب فرستادند به خدیجه که توقول مانشنیدی و زن یکی شدی درویش، که هیچ ندارد، ما نزد تونمی آئیم و یاری تونمی دهیم و نخواهیم دادن. خدیجه سخت غمناک شد. او در آن حال و اندیشه بود که چهار زن در پیش وی رفتند که به زنان مکه می ماندند یکی از ایشان گفت من آسیه ام دختر مزاحم، و این صفورا است دختر شعیب، و این به روایتی کثرثوم خواهر موسی علیه السلام، و این ساره است زن ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه، و این مریم است دختر عمران علیه السلام. ای خدیجه هیچ غم مخور که خدای عزوجل ما را فرستاد تا یاری تو دهیم در آنچه محتاج باشی. هر چهار گرد خدیجه در نشستند تا فاطمه صلوات الله علیها بوجود آمد طاهر و مطهر.

عبدالله بن عباس گوید چون فاطمه علیها السلام بر زمین رسید زمین پر از شکوفه شد و بیابانها پر از لاله و رریشان و کوه ها و تلها روشن شد و خوش گشت و ملائکه بر زمین آمدند و پرها بگسترانیدند از مشرق تا به مغرب و سرادقات بر بالای او بردند و او را به پرها پیوشانیدند، و اهل مکه نوری دیدند چنانکه آن روز که رسول صلی الله علیه و آله بوجود آمد. پس رسول علیه السلام در پیش خدیجه رفت، گفت: غم مخور اگر زنان مکه نزد تو نیامدند زنانی نزد تو آیند خرم و خوش بوی، از بالای ایشان نوری بینی در افشان، و بوی مشک از ایشان می آید چنانکه اهل مکه را مست کند. پس ایشان در آمدند و سلام کردند، در قصه دراز تا آن وقت که او را بشتند در پشت که با ایشان بود و به دستاری خشک کردند، و در قماط پیچیدند. چون فارغ شدند بر آسمان رفتند و بر وی ثنا می کردند. و در روایتی دیگر آن زن که پیش خدیجه نشسته بود او را به آب کوثر بشت، و در خرقة اسفید بیرون آورد از شیر اسفیدتر و بویش از مشک و

عبر و در آن پیچیدش، و آن دیگر به مقنعه بر سر وی کرد. پس او را به آواز گفت: گواهی دهم که خدا یکی است و جزوی خدایی دیگر نیست و پدر من رسول خدا است و شوهرم سید اوصیاء است و پسران من سیدان اسباط. پس فاطمه صلوات الله و سلامه علیها برایشان سلام کرد و هر یک را به نام خود بر خواند، ایشان روی بدو آوردند و با او می‌خندیدند و حورالعین بشاشت می‌نمودند به ولادت فاطمه علیها سلام و در ایمان نوری روشن پیدا شد به صفتی^۱ که ملائکه پیش از آن مثل آن ندیده بودند. زنان گفتند: بستان ای خدیجه او را، طاهر و مطهر و پاک و میمونه، خدای تعالی در او برکت کرده و در نسل او. خدیجه او را فرا گرفت و شادی و خرمی، و پستان در دهان وی نهاد. شیر روانه شد، و در روزی چندان زیادت شد که دیگری به ماهی زیادت شود، و در ماهی چندان که دیگر به سالی زیادت شود.

در معجزات [گ ۱۱۶] فاطمه صلوات الله علیها به فرو آمدن ملائکه از بهر تزویج او با امیر المؤمنین علیه السلام.

سلیمان اعمش روایت کند از ثابت، از انس بن مالک، گفت: رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت: روزی در مسجد نشسته بودم ملکی نزد من آمد او را بیست سربود، من برخاستم تا بوسه بر سر وی دهم. گفت: مکن ای احمد، تو نزد خدای تعالی از آن گرامی تری که بوسه بر سر من دهی. پس او بوسه بر سر من داد و بردست من. پنداشتم که جبرئیل است. گفتم: ای دوست من، جبرئیل، این چه صورت است که هرگز در مثل این صورت فرو نیامدی! گفت: من جبرئیل نیستم. من ملکی ام که نام من محمود است، و میان هر دو کتف من نوشته است: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، مرا فرستاد، تا نوره نور دهم. گفتم: نور کدام است گفت: فاطمه را به علی ده، و اینک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل حاضر شده‌اند صاحب آسمان و دنیا با هفتاد هزار فرشته حاضر شده‌اند

رسول گفت، یا علی به تودادم به زنی آن را که خدای تعالی به توداد از بالای هفت آسمان، بستان. پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم نظر با محمود کرد، گفت: چه وقت این برکت های تونوشتند؟ گفت: به دو هزار سال پیش از آن که آدم آفرید. پس جبرئیل قدحی از خلوق بهشت به رسول داد، گفت: ای دوست من محمد، این را به فاطمه ده بگوتا در سروتن مالد. فاطمه صلوات الله علیها آن را در سروتن مالید بعد از آن هر گه که فاطمه سر بخاریدی اهل مدینه بوی خلوق از وی شنیدندی.

پیداشدن معجزه فاطمه علیها صلوات الله از گردش آسیا دست.

روایت است از صادق علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله زنبیلی خرما به ابوذر داد و به فاطمه علیهما السلام فرستاد. ابوذر گفت: چون به در خانه آمدم، گفتم: السلام علیکم، کس جواب نداد. گفتم: فاطمه آواز من نشود زیرا که او دست آس می گرداند، درخانه بگشودم، فاطمه را دیدم در خواب، و روی به چادر پوشیده و آن از پشم شتر بود، و حسین علیه السلام شیر در دهان گرفته و می خورد و دست آس می گردید. ابوذر گفت با پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدم، گفتم: یا رسول الله، توبه می کنم از آنچه کردم. کاری عظیم بود آنچه من کردم. رسول صلی الله علیه و آله گفت، چه کردی یا اباذر، قصه با رسول بگفتم. رسول گفت: فاطمه ضعیف شده است، او را یاری می دهند از کارها.

از ابو جعفر محمد بن علی النقی علیهما السلام روایت کرده اند که او گفت: رسول صلی الله علیه و آله، سلمان را از بهر مهمی نزد فاطمه علیها السلام فرستاد. سلمان گفت: به درخانه توقف کردم. پس سلام کردم. شنیدم که فاطمه قرآن می خواند، و دست آس می گردید. گندم خورد می کرد و هیچ کس پیش وی نبود. سلمان گفت: با نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم، گفتم: یا رسول الله، چیزی عظیم دیدم. گفت چه دیدی بگوی [گ ۱۱۷] ای سلمان. گفت: به درخانه

دختر تورفتم و بایستادم لحظه‌ای، پس سلام کردم دیدم که فاطمه افتاده بود و قرآن می‌خواند و دست آس می‌گردید، و هیچ کس پیش وی نبود. رسول صلی الله و آله تبسمی کرد، گفت: یا سلمان، خدای تعالی دل و جوارح دختر من پر از ایمان و یقین کرده است از سرتا پای او به طاعت مشغول است. خدا ملکی فرستاد نام او، روقائیل، دست آس از بهروی می‌گرداند و او را کفایت کرده است مؤنت دنیا و آخرت.

اسامه بن زید گفت: روزی رسول صلی الله علیه و آله علی را نمی‌دید گفت طلب کنید برادر مرا در دنیا و آخرت، آن را که حکم کند در بهشت روز قیامت طلب کنید آن را که لوای من به دست او باشد در مقام محمود. گفت: چون این سخن شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله به شتاب به خانه علی رفتم. رسول از پس من می‌آمد به شتاب، گفت: ای اسامه بشتاب و خبروی زود نزد من آور و آن حال میان نماز پیشین و پسین بود، در اندرون رفتم. علی را دیدم همچو جامه‌ای افتاده در زمین در سجده، با خدا مناجات می‌کرد، می‌گفت:

سبحان الدائم، فکاک المغارم، رازق البهائم، لیس فی دیمومته ابتداء بلا زوال ولا انقضاء.

نخواستم که قطع دعای وی کنم تا آن وقت که سر بردارد. آواز دستاس شنیدم برفتم بقصد آنکه سلام بر فاطمه کنم و او را خبر دهم از قول رسول صلی الله علیه و آله. فاطمه خفته بود بردست راست، روی به چادر پوشیده، و آن از پشم اشتر بود و دست آس می‌گردید آرد بیرون می‌آمد. کفی دیدم که دست آس می‌گردانید آهسته، و کفی دیدم که دانه درو می‌کرد، و آن کف‌ها را نوری بود که از شعاع آن بدون می‌توانستم نگریدن، و شخص و بدن کس نمی‌دیدم عظیم شاد شدم از کرامت خدای تعالی با فاطمه علیها السلام. بانزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم شادمانه، و فرح در روی من پدید بود. رسول و جماعتی صحابه نشسته بودند. گفتم یا رسول الله، رفتم تا علی را بخوانم قصه با او بگفتم پس

برفتم تا فاطمه را سلام کنم او خفته بود بر دست راست و قصه تا آخر بگفتم. رسول صلوات الله وسلامه علیه گفت یا اسامة، می دانی که دست آس که می-گردانید و که دانه در آس می انداخت از بهر فاطمه. خدای تعالی شوهر او را به سجده بیامرزید هفتاد مغفرت یکی از زلات گذشته و آینده، شصت و نه ذخیره کرد از بهر زلانی که بعد از آن واقع شود از محبان وی آنچه واقع شده است تا روز قیامت گناهان بیامرزد ایشان را، و خدای عز و جل رحمت بر فاطمه کرد از درازی عبادت وی به سبب رنج آسیا کردن روز از آن شوهر و فرزندان دو، ولدان را از ولدان مخلدون، بفرمود تا بطرفه العین فرو آمدند، یکی را دست آس می گردانید و یکی دانه در وی می افکند، و ترا از بهر آن فرستادم تا آن را ببینی و دیگران را خبر دهی از نعمت خدای تعالی بر ما، آن را با مردم بگوی اگر ایشان خود را بر تو ظاهر کردند، عقل تو برفتی از جنس و جمال ایشان [گ ۱۱۸] و او از من خادمی خواست که خدمت وی کند من منع کردم آنرا خدای جل جلاله عوض آن هفتاد هزار هزار ولدان بدو داد در بهشت، و اینان که تودیدی از ایشان اند و خدای تعالی آخرت باقی از بهر ما برگزید بر دنیای فانی.

«در ذکر ظاهر شدن معجزه فاطمه صلوات الله علیها از دیگ و آتش.»

روایت کند حماد بن سلمه از حمید طویل، از انس بن مالک، گفت: حجاج بن یوسف حدیث آتش و دیگ فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله، و آنکه آن را به دست می گردانید از من پرسید.

گفتم: عایشه در خانه فاطمه رفت او را دید که حریره می کرد از آرد و شیر و پیه گوسفند از بهر حسن و حسین صلوات الله علیهم در دیگی و دیگ بر سر آتش بود می جوشید، و فاطمه آنچه در دیگ بود به انگشت می جنبانید تا از سر دیگ بیرون نرود که دیگ سخت می جوشید. عایشه چون آن بدید بترسید بیرون آمد و نزد پدر خود ابوبکر رفت. اثر ترس بروی ظاهر بود. گفت: ای

پدر، من از فاطمه حالی عجب دیدم، در دیگ طعامی می‌پزد دیگ بر آتش می‌جوشد و آنچه در دیگ بود او به دست می‌جنبانید. ابوبکر به دختر خود گفت: این چیز عظیم کاری است، پنهان دار. این خبر به سمع رسول صلی الله علیه و آله رسید، بر منبر شد. حمد و ثنای باری جلت قدرته کرد، گفت: مردم عظیم و بزرگ می‌دارند آنچه دیدند از دیگ و آتش. بدان خدای که مرا به رسالت به خلق فرستاد و برگزید از بهر نبوتی که خدای عز و جل خون و گوشت و موی و عصب‌های فاطمه بر آتش حرام کرده است و آتش بر او و شیعت او، از نسل او کسی باشد که آفتاب و ماهتاب و ستارگان و کوه‌ها مطیع ذریت او باشند، و جن را پیش او به شمشیر بزنند و موافات کنند انبیاء به عهد او، و گنج‌های روی زمین بدو دهند، برکات از آسمان فرو آید. وای بر آنکس که در فضل فاطمه شک کند و لعنت بر آنکس باد که دشمن شوهر وی بود تا روز قیامت فاطمه را در قیامت موقفی باشد و شیعت او را موقفی نیکو باشد، و فاطمه را بیارند و حله در پوشانند و او را شفاعت دهند، و شفاعتش قبول کنند بر رغم دشمنان وی.

در ذکر معجزه فاطمه صلوات الله علیها از طعام که خدای تعالی از آسمان بدو فرستاد.

زینب دختر علی صلوات الله و سلامه علیهما گوید که رسول صلی الله علیه و آله روزی نماز بامداد بگزارد روی به امیر المؤمنین آورد گفت: نزد تو طعامی هست؟ امیر المؤمنین گفت: سه روز است که من طعام نخوردم و در خانه طعامی بنگذاشتم. چون بیرون آمدم رسول گفت، برخیز تا نزد فاطمه رویم هر دو نزد فاطمه آمدند. فاطمه از گرسن^۱ می‌پیچید و فرزندانش همچین. رسول به فاطمه گفت: پدر فدای تو باد. هیچ طعامی نزد تو هست؟ شرم داشت. گفت: بلی برخاست و دو رکعت نماز کرد، حسی شنید، نظر کرد ظرفی دید پر از ترید و گوشت. برگرفت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بنهاد. علی و

فاطمه و حسن و حسین جمع شدند نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی نظر تیز به فاطمه می کرد و تعجب می نمود و می گفت من از خانه بیرون رفتم ، هیچ طعام در خانه نبود ، این از کجا آمد؟ پس علی به فاطمه گفت : ای دختر رسول این از کجا آمد و از کجا آوردی؟ قالت هومن عند الله . این از نزد خداست .

ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب . خدا روزی دهد هر که را خواهد بی توقف . رسول صلی الله علیه و آله بخندید و گفت : حمد و ثنا خدای را که اهل من مانند زکریا و مریم بیافرید که زکریا به مریم گفت : انی لك هدا؟ از کجا آوردی این؟ بگفت : هومن عند الله ، آن از نزد خداست ، ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب .

پس ایشان آن طعام می خوردند سائلی پیامد گفت :

«السلام علیکم یا اهل البیت ، اطعمونی مما تاکلون» .

سلام بر شما باد ای اهل بیت مرا طعامی دهید از آنچه می خورید . رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت : اخسأ ، سه بار این کلمه بگفت . علی گفت : مرا فرمودی که سایل را بازنگردانم ، کیست که تو او را اخسأ می گوئی ؟ اخسأ کلمه ایست که به سگ گویند چون بانگ دارد . یعنی خاموش باش . آنکه رسول گفت : یا علی ، این ابلیس است بدانست که این طعام بهشت است تشبه به سایل کرد تا تو طعام بدو دهی . پس رسول صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بخوردند تا سیر شدند . آنکه کاسه برداشتند و طعام بهشت در دنیا بخوردند .

جابر بن عبدالله انصاری گوید ، گفت رسول (ص) چند روز طعام نخورده بود و آن برو سخت شد ، در خانه های زنان بگردید هیچ نیافت ، به خانه فاطمه شد صلوات الله علیها گفت : ای دختر ، نزد تو هیچ هست که بخورم که گرسنه ام ؟ گفت نه والله .

چون بیرون رفت کنیز کمی از آن وی دو تا نان و پاره ای گوشت به وی فرستاد. بسته و در کاسه نهاد و سر آن پوشید، گفت: والله که به خورد رسول دهم، و من و دیگران ازین نخوریم، و ایشان محتاج طعام بودند.

حسن باحسین به طلب رسول صلی الله علیه و آله فرستاد. رسول بیامد، گفت: خدای تعالی مرا چیزی فرستاد از بهر تو بنهادم. گفت: بیار ای دختر. بیاورد و سرپوش از سر آن برگرفت. جفنه پرازنان و گوشت بود. چون آن بدیدم بهوت شد و دانست که آن از نزد خداست. حمد و ثنای خدای گفت و صلوات بر پدر فرستاد و افزایش رسول نهاد.

چون رسول صلی الله علیه و آله آن بدید، گفت: این از کجاست؟ گفت: هومن عند الله، ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب. رسول علی را بخواند. پس رسول و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بخوردند تا سیر شدند، و زنان رسول صلی الله علیه و آله ازش بخوردند. فاطمه گفت: جفنه همچنان پراز طعام بود آن جمله به درویشان و همسایگان دادم و خدای تعالی خیر و برکت در آن کرده بود.

عاصم بن الاحول روایت کند از زرین حبیبش از سلمان رضی الله عنه، گفت: روزی از خانه بیرون آمدم بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین را دیدم، گفت: ای سلمان پا از ما باز گرفته ای؟ گفتم یا امیر المؤمنین، بر مثل تو پوشیده نباشد حزن بموت رسول مرا از زیارت شما [گ ۳۰۲] باز داشته است.

امیر المؤمنین گفت: ای سلمان! نزد فاطمه رو که او مشتاق تر است می خواهد که تحفه ای به تو دهد که از بهشت بدو فرستاده اند. سلمان گفت: یا امیر المؤمنین! بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله تحفه بدو فرستادند از بهشت؟ امیر المؤمنین علیه السلام گفت: بلی یا سلمان، من به شتاب برفتم تا

درخانه فاطمه صلوات الله علیها ، در بزدم ، فضا به بیامد دستوری خواست . در اندرون رفتم . فاطمه علیها السلام نشسته بود و خود را به گلیمی پیوشانیده بود گفت : ای سلمان ، بنشین و فهم کن من دیک^۱ نشسته بودم متفکر در وفاة رسول صلی الله علیه وسلم غصه و اندوه در اندرون من دوران می کرد ، و من در حجره به دست خود فرو گرفته بود در گشوده شد بی آنکه کسی بگشود . پس چهار دختر دیدم که در پیش من آمدند که چشمهای بینندگان نیکوتر از ایشان ندیده بود ، و تازه روتر از ایشان ، چون در اندرون آمدند من برخاستم و انکار کردم که ایشان را نمی شناختم ، گفتم : شما از اهل مدینه اید یا از اهل مکه ؟ گفتند : نه از اهل مدینه ایم و نه از اهل مکه و نه از اهل زمین ، ما حورا لعینیم ، خدای تعالی ما را به توفرساده تا ترا تعزیت بازدهیم به وفاة رسول صلی الله علیه و آله . فاطمه گفت : نام تو چیست ؟ گفت : ذره . گفتم : دوست من ، نام تو چرا ذره است ؟

گفت : از بهر آنکه مرا از بهر ابوذر آفریده اند ، صاحب پدر تو رسول خدای عز و جل . دیگری را گفتم نام تو چیست ؟ گفت : سلمی . گفتم : از بهر چه نام تو سلمی است ؟ گفت : از بهر آنکه مرا از بهر سلمان فارسی آفریده اند . سیوم را گفتم : نام تو چیست ؟ گفت : مقدوده . گفتم : از برای چه نام تو مقدوده کرده اند ؟ گفت : از بهر آنکه مرا از بهر مقداد آفریده اند . چهارم را گفتم : نام تو چیست ؟ گفت : عماره . گفتم : از بهر چه ترا نام عماره کرده اند ؟ گفت : از بهر آنکه مرا از بهر عمار آفریده اند . صاحب رسول صلوات الله و سلامه علیه . پس مرا هدیه آورده بودند نصیب تو ضبط کرده ام . پس طبقی اسفید بیرون آوردند ، رطب بر آن بود بزرگ تراز نارنج ، اسفید تر از یرف ، خوش بوی تراز مشک . پنج رطب بمن داد ، من بیش از آن بر نتوانستم گرفت .

مرا گفت چون افطار خواهی کرد این را بخور و استخوانش باز من آور. از پیش وی بیرون آمدم به هر که می رسیدم از اهل مدینه می گفتند یا سلمان، بوی مشک از فراز تو می آید. تو مشک داری؟ من از مردم پنهان می کردم تا به خانه آمدم چون وقت افطار بود بدان افطار کردم هیچ استخوان نبود.

بامداد با نزد فاطمه آمدم علیها السلام، در بزدم دستوری خواستم و در اندون رفتم. گفتم: ای دختر رسول، در آن خرما هیچ استخوان نبود توفرمودی که استخوان پیش من آور.

تبسمی کرد و پیش از آن نخندیده بود، بعد از موت رسول صلی الله علیه و آله. پس گفت: آن از نجلی بود که خدای آن را در دارالسلام آفریده است به دعائی که پدرم رسول علیه الصلوة والسلام والتحیة به من آموزانید من آن را [گ ۱۲۱] بامداد و شبانگاه می خوانم.

گفتم: ای سیده، آن دعا به من آموز. گفت: اگر می خواهی که چون باخدای عز و جل رسی، از تو راضی باشد و بر تو خشنک نباشد، و سوسه شیطان ترا زیان ندارد تا زنده باشی آن را می خوان.

و در روایتی دیگر گفت: اگر می خواهی که ترا تب نگیرد در دنیا این دعا پیوسته می خوان.

سلمان گفت مرا بیامرز. فاطمه علیها السلام گفت:

بسم الله النور، باسم الله النور النور، الله نور علی نور، بسم الله الذی مدبر الامور، بسم الله الذی خلق النور و انزل النور علی الطور، کتاب مسطور، فی رق منشور، و البیت المعمور و السقف المرفوع، بقدر مقدور علی نبی مخبور، بسم الله الذی هو بالعزم مذکور و بالخیر مشهور و علی السراء والضراء مشکور.

سلمان گفت آن را یاد گرفتم و هزار کس را زیادت آموزانیدم از اهل مکه و مدینه از آنها که تب داشتند تب ایشان برفت و مرا بعد از آن و سوسه شیطان نبود.

و خدای تعالی رزق از آسمان بدومی فرستاد و بسیار وقت دست آس می‌گردیدی درخانه وی، و او بکاری دیگر مشغول بودی یا خفته بودی و این معروف است نزد اصحاب حدیث .

واز معجزه‌ی وی یکی آن بود که دیگ بی‌آتش جوشیدی.

روایت کند از سلمان رضی الله عنه، گفت: روزی به‌خانه فاطمه علیها سلام رفتم . او را دیدم خفته بود، گلیمی بر خود پوشیده بود، و دیگی پیش او نهاده بی‌آتش می‌جوشید به شتاب نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم چون نظر رسول بر من افتاد بخندید . پس گفت یا ابا عبد الله، عجب ماندی از آنچه دیدی از حال دختر من فاطمه !

گفتم: بلی یا رسول الله، گفت: عجب می‌داری امرو فرمان باری تعالی؛ خدای عزوجل ضعف فاطمه من می‌داند و او را مؤید کرده است به ملائکه کرام تایاری وی می‌دهند .

امیر المؤمنین مدتی چیزی از یهودی قرض کرده بود، چادر فاطمه به‌گرو کرده بود نزد یهودی، و آن از پشم بود .

یهودی آن را درخانه بنهاده بود . چون شب درآمد زنش درخانه رفت که چادر فاطمه صلوات الله علیها در آن نهاده بود. نوری درخشان دید درخانه، بیرون آمد و شوهر را خبر داد از آنچه دیده بود .

یهودی متعجب بماند و فراموش کرده بود که چادر فاطمه علیها السلام در آنجاست . یهودی برخواست و درخانه رفت . نور چادر دید منتشر شده گویا شعله‌ای است که از بدرمنیر می‌درخشید از نزدیک، نیک عجب بماند . نظرنیک در چادر کرد، معلوم کرد، که نور چادر است .

یهودی بیرون آمد و پیش خویشان خود رفت و زنش پیش خویشان خود رفت جمله را حاضر کردند تا هشتاد هزار یهود حاضر شدند و آن نور دیدند جمله به یک بار مسلمان شدند و بگفتند :

لا اله الا الله محمد رسول الله امیر المؤمنین علی ولی الله وصی رسول الله .

باب چهل و سوم

در ذکر معجزات حسن بن علی علیهما السلام

وعلی جدّه و امه [۱۲۲]

روایت کند جابر بن جعفر الجعفی ، از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام، گفت: جماعتی نزد حسن بن علی آمدند ، گفتند : از عجایب آیات چیزی بمانی ، چنانکه پدر تو بمانی نمود.

گفت: شما بدان ایمان ندارید؟

گفتند: بلی، ما بدان ایمان داریم. حسن علی^۱ علیهما السلام دعا کرد مرده ای زنده گردانید به فرمان خدای عزوجل.

جمله گفتند: گواهی دهیم که تو پسر امیر المؤمنین بحق ، و او مثل این معجزات بسیار بمانوده است .

جابر بن عبدالله انصاری روایت کند از رسول (ص)، گفت : حد ثواعن بنی اسرائیل ولا حرج یعنی حکایت بنی اسرائیل وا گوید که بزه نیست ، و در میان ایشان عجایب بسیار بوده است .

پس رسول صلی الله علیه وآله گفت : طایفه ای از بنی اسرائیل به گورستانی از آن ایشان رفتند، گفتند: اگر نماز کنیم و دعا گوئیم تا خدای عزوجل یکی زنده کند ازین مردگان تا حال موت بمانا باز گوید. پس ایشان نماز کردند و دعا می کردند. شخصی سراز گور بر آورد اثر سجود از پیشانی وی ظاهر بود ، گفت: ای قوم، چه می خواهی از من سالی است که من از دنیا رفتم ، هنوز

مرارت موت از من ساکن نشده است تا این ساعت دعا کنید تا خدای تعالی مرا بمیراند چنانکه بودم.

جابر گوید از حسن بن علی صلوات الله علیهما عجب تر و زیادت تر و از حسین زیادت تر ازین دیدم: چون لشکرش باری نمی داد مخالفت وی کردند محتاج آن شد که با معاویه صلح کند چون باوی صلح کرد جماعتی که موافق بودند ایشان را عظیم سخت بود و من یکی بودم از ایشان که منکر صلح بودند نزد وی رفتم. و او را ملامت کردم.

مرا گفتم: یا جابر، ملامت مکن، و رسول را صادق دار که گفتم: این پسر من سید است و خدای تعالی بدو، میان دو گروه مسلمانان به اصلاح آورد. جابر گفتم: دل من ازین قرار نگرگرفت، گفتم، باشد که چیزی بود که بعد ازین خواهد بود، و بدین نه صلح می خواهد با معاویه، نه از بهر هلاک مؤمنان و خواری ایشان.

گفتم حسن علیه السلام دست بر سینه نهاد، گفتم: به شک افتادی و در اندرون خود بدین اندیشیدی، می خواهی که رسول را صلی الله علیه و آله به گواهی خوانم تا از و بشنوی؟ من عجب بماندم از قول او پس حرکتی و آوازی شنیدم و زمین از زیر پای های من شکافته شد. رسول و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر را علیهم السلام دیدم که از آنجا بیرون آمدند. من برجستم ترسان و لرزان.

حسن گفتم: یا رسول الله، جابر مرا ملامت می کند بر آنچه من کردم. رسول صلی الله علیه و آله گفتم: یا جابر، تو مؤمن نباشی اگر آنچه امام کند مسلم نداری و بر امام اعتراض کنی. مسلم دار آنچه پسر من کرده است که حق آن است که او کرد دفع هلاک از گزیدگان مسلمانان بدین فعل که او کرد به فرمان خدای عز و جل و فرمان من.

گفتم: یا رسول الله، مسلم داشتم. پس رسول و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام در هوا می رفتند و من بدیشان می نگریستم تا در آسمان اول

گشوده شدی و در آنجا رفتندی، و هرچنین تا آسمان دوم و سیوم تا هفتم. رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود و ایشان از سر رسول [گ ۱۲۳] صلی الله علیه و آله .

«در ذکر معجزه وی و پیدا شدن ثمره از درخت به فرمان خدای تعالی از درخت خشک» .

روایت کند اسماعیل بن مهران ، از منذر کناسی ، از صادق علیه السلام گفت: حسن بن علی صلوات الله علیهما از مدینه بیرون رفت بر عزم عمره، یکی از فرزندان زبیر با وی، به امامت وی مقرب بود به منزلی برسید، نخلی خشک بود. زیر آن فرو آمدند، و آن نخلی خشک بود از بهر حسن زیر آن نخل جامه بیفکند و از بهر زبیری زیر نخلی دیگر برابر آن .

زبیری سر برداشت، گفت: اگر برین نخل رطب بودی بخوردمانی.

حسن گفت: ترا اشتها رطب می باشد؟

گفت: بلی. حسن دست بر آسمان داشت، دعایی می خواند که ایشان فهم نکردند، در حال نخل سبزشد، و ورق بر آورد. پس رطب پدید آمد. اشتر بان که اشتر وی به کری (۲) گرفته بودند: گفت: والله که این سحراست. حسن علیه السلام گفت: این نه سحراست و لیکن دعای پسرنبی است، و آن اجابت کردند. پس بر نخل رفتند و آنقدر که می خواستند از خوشهای رطب می بریدند .

«در ذکر اظهار کردن حسن صلوات الله علیه در دنیا بعضی از احکام آخرت»

علی بن ذباب گوید از صادق علیه السلام شنیدم که شخصی نزد حسن علی آمد، گفت، چرا موسی عاجز بود از آنچه از خضر می پرسید؟

گفت: از بهر سری عظیم. پس دست بر منکب من زد، گفت: معجز بین و پیش وی پای بر زمین زد. زمین شکافته شد .

۱- در اصل: و آن نخل از خشکی خشک بود - (از قحط آب)

۲- به کرایه

دو شخص دیدم بر سنگی نشسته بخاری از آنجا برمی آمد گنده ، چنانکه از آب گنده برآید، و در گردن هر یک زنجیری بود و شیطانی بر هر یک موکل بود. ایشان می گفتند: یا محمد، یا محمد، یا محمد! شیطانان می گفتند: دروغ می گویی! پس گفت: فراهم آی، ای زمین، فراهم رفت تا وقت معلوم که تأخیر و تقدیم در آن روز بود که قایم بیرون آید علیه السلام.

مرد گفت: این سحر است. پس برفت به قصد آنکه خلق را خبر دهد بخلاف این گنگ شد، و بعد از آن سخن نتوانست گفتن. و درین دو آیت است .

«در ذکر معجزه حسن در آن وقت که مرد زن شد وزن مرد»

در بعضی از کتب ثقات اصحاب و علماء رضی الله عنهم آورده اند که مردی از اهل شام بازن خود نزد حسن آمد، گفت ای پسر ابوتراب، آنکه سخنی چند زشت گفت.

پس گفت : اگر چنانکه شما این دعوی که می کنید راست است و شما صادقانید دعاکن تا من زن شوم و زنم مرد شود. بر طریق استهزا می گفت. حسن صلوات الله علیه و آله خشم گرفت نظرتیز به وی کرد و لبها می جنبانید و دعا می خواند چنانکه نمی شایست کردن، پس چشم تیز در ایشان گذاشت. مرد زن شد و زن مرد. شامی از خجالت سردرپیش افکند و دستها در روی نهاد و برخاستند و می رفتند. زن گفت: من مرد شدم و مدتی می رفتم تا از روی خلق دور شدم . پس باز آمدم و فرزندی آورده بودم. تضرع وزاری [گ ۱۲۴] کردم نزد امیر- المؤمنین حسن صلوات علیه، و توبه کردیم از آنچه کرده بودیم و گفتیم: یا حسن دعاکن تا با حال اول شویم.

حسن علیه السلام دستها برداشت، گفت : خدایا اگر این توبت راست است ایشان را با حال خود بر، چنانکه اول بودند .

«در ذکر معجزه وی علیه السلام، و آوردن جبرئیل علیه السلام میوه از بهشت.»

روایت کند ابوالحسن عامر بن عبدالله، از پدرش، از صادق علیه السلام ،

از پدران خود، از حسن بن علی علیهما السلام گفت: با حسین، پیش رسول صلوات الله علیه رفتم. جبرئیل علیه السلام در صورت دحیه الکلبی نشسته بود. و دحیه الکلبی چون از شام باز آمدی از بهرمن و برادر من خرنوب و کنار بیوردی ما پنداشتیم که دحیه الکلبی است. آستین وی می طلبیدیم. جبرئیل گفت: یا رسول الله چه می خواهند؟ رسول گفت: ایشان ترا دحیه الکلبی می پندارند، و دحیه چون از شام باز می آمد از بهر ایشان کنار و خرنوب می آورد. جبرئیل دست دراز کرد به فردوس اعلی، و خرنوب و کنار و به و انار بر گرفت و بدیشان داد، چنانکه دامن هردو پر کرد. گفت: ما بیرون آمدیم خرم، پدر دیدیم ثمره ای دید با ما که مثل آن ندیده بود در دنیا از هر یک یکی بستند و نزد رسول رفت صلوات الله علیه و آله و آن را می خورد، گفت: با علی بخور، و نصیب من تمام بده که جبرئیل این ساعت بدیشان داد.

در ذکر ظاهر شدن معجزات از خبر غایبات

روایت کند داو و درقی از صادق علیه السلام، از پدران صلوات الله و سلامه علیهم، گفت: حسن علی علیهما السلام به پسرش عبدالله گفت: این طاغی صالحی دیگر کنیز کی به من فرستد نامش انیس، زهر به من دهد، آن طاغی [زهر] در زیر نگین وی نهاده است. عبدالله گفت: چرا او را نکشی پیش از آن؟ گفت ای پسر این بندیست که آنرا نمی توان گشود. چون سال نوشد آن ملعون کنیز کی به حسن فرستد نام او انیس، چون او را در پیش بردند دست برکتف او زد، گفت: یا انیس در دوزخ رفتی بدانچه زیر نگین انگشتی تست.

روایت کند از ابواسامه زید بن شحام، از صادق علیه السلام که گفت: وقتی حسن بن علی علیهما السلام پیاده به مکه می رفت، و این خبر از صادق علیه السلام

روایت می کند پای هایش آماه^۱ کرده بود. بعضی از موالیان به وی گفتند اگر بر اشتر نشینی آماه ساکن شود گفت: نه چنین است. اما چون به منزل رسیم شخصی سیاه بیاید و باوی روغنی باشد که آن مداوات ورم باشد، چون بیارد ازوی بخر؟ چنانکه گوید، و باوی مکبس مکن! مولا گفت: مادر و پدر من فدای تو باد از پیش ما منزلی نیست که آنجا دوا فروشند؟ گفت: بلی در پیش ما بیارد پیش از آنکه ما به منزل رسیم، گفت: میلی چند برفتم سیاهی می آمد، گفت: اینک مرد، روغن ازوی بخر و بهایش بده. سیاه گفت: ای غلام، این روغن از بهر که طلب می کنی؟ گفت: از بهر حسن بن علی علیهما السلام. گفت: مرا نزد وی ببر. غلام دست او گرفت و در پیش حسن برد [گ-۱۲۵] گفت: مادر و پدر من فدای تو باد ندانستم که تو محتاج آنی و از برای تو طلب می کند، من از موالی توام، بهای آن نستانم. اما دهاکن تا خدای تعالی مرا پسری دهد تمام خلقت که دوست شما باشد و اهل البیت، که من زن را باز گذاشتم و او را طاق گرفته بود، وقت وضع حملش بود.

حسن علیه السلام گفت: با خانه روکه زن تو پسری آورد تمام خلقت و او از شیعه ما باشد. سیاه با خانه رفت. در حال زن پسری سیاه آورده بود تمام خلقت. بانزد حسن آمد و او را خبر داد و دعای خیر کرد. حسن علیه السلام آن روغن در پای بمالید در حال ورم ساکن شد و پیاده می رفت تامکه.

روایت کرده اند از باقر، و از پدرش صلوات الله علیهما، و از حدیثه یمانی رضی الله عنه گفت: رسول صلی الله علیه و آله بر کوهی نشسته بود با جماعتی از مهاجر و انصار، حسن علی می آمد، علیهما السلام، باوقار و تمکین. رسول صلی الله علیه و آله نظر به وی کرد. آنها که با رسول بودند جمله چشم ها درو باز گذاشتن. بلال گفت: یا رسول الله، نمی بینی که چون راه گرفته است و نزد

نومی آید؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: جبرئیل اورا راه می نماید و میکائیل اورا برسداد می دارد. او پسر من است، پاك از نفس من و پهلویی از پهلویها و سبط و روشنایی چشم من است؛ پدر من فدای اوباد. پس رسول برخاست و اصحاب جمله بار رسول برخاستند، و رسول می گفت: تومیوه منی و دوست و آرام دل منی. پس دست حسن گرفت و می رفت و مامی رفتیم. تا بنشست و مانیز بنشستیم پیش رسول صلی الله علیه و آله. نظر کردیم رسول چشم از منی گردانید. آنکه گفت: بعد از من هادی و مهدی باشد هدیه ایست از خدای عالمیان به من. از من خبر دهد و آثار و سنت زنده کند، و به خلق آموزاند، و پی امور من گیرد در افعال، خدای تعالی نظر بدو کند و برو رحمت کند، و رحمت بر آن کس باد که این از شناسد و با او این نیکویی کند از برای من و او را گرامی دارد، رسول صلی الله علیه و آله سخن منقطع کرد تا اعرابی پیش ما آمد چوب در زمین می کشید. چون رسول را نظر بر وی افتاد، گفت:

ای قوم! مردی آمد که باشما سخن درشت گوید چنانکه شما از آن بلرزید و ستوالی چند کند از شما و سخن جافی گوید.

اعرابی بیامد، سلام نکرد. گفت:

محمد از شما کدام است؟ گفتم چه می خواهی؟ رسول صلی الله علیه و آله، گفت: آهسته باش، گفت: ای محمد، ترا دشمن می دارم ازین جهت نزد تو نیامدم، و این ساعت بغض تو زیادت شد. رسول تبسمی بکرد و ما خشم گرفتیم، خواستیم که اعرابی را برنجانیم. رسول اشارت به ما کرد که خاموش باشید. اعرابی گفت: تودعوی می کنی که رسولی و دروغ بر انبیاء می نهی، و با توهیج معجزات و دلالات نیست.

رسول گفت: ای اعرابی؛ از چه می دانی؟ گفت: مرا خبر ده از نزاهت خود یعنی نفس خود را از زشتیها چگونه نگه می داری؟ رسول (ص) گفت: اگر خواهی ترا خبر دهم که چگونه از خانه بیرون

آمدی و در میان قوم چگونه بودی، و اگر خواهی عضوی از اعضاء من ترا خبر دهد تا کید برهان زیاده باشد [گ ۱۲۶]

گفت: عضو سخن گوید؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: بلی.
پس گفت: یا حسن برخیز. اعرابی گفت: او کودک است. چگونه خبر دهد مرا از آنها؟ رسول، صلی الله علیه، و آله گفت: تو او را عالم یابی بدانچه می خواهی، حسن گفت: آهسته باش ای اعرابی.

شعر

ما غیباً سألت و ابن غیبی بل فقیها اذا جهل الجهول
فان تك قد جهلت فان عندی شفاء الجهل ماسأل السؤل
و بحرا لا تقسمه الدوالسی تراشا كان اورثه الرسول^۱
زبان درازی کردی و از حد خود در گذشتی، نفس تو با تو مکر و خدیعت می کند الاتو از اینجا نیروی الا بعد از آنکه ایمان آری، ان شاء الله.

پس اعرابی^۲ تبسمی کرد و گفت: بگو! حسن [گفت] با قوم در مجلس نشسته بودی مذاکره می کردی، از جهل و سرسبکی گفتی: محمد صبور^۳ است یعنی او را فرزند نیست و جمله عرب دشمن او اند، اگر او را بکشند کس طالب خون وی نباشد، و تو دعوی کردی که او را بکشی ورنج و غصه قوم خود از او و دین او کفایت کنی. نفس خود را بر آن داشتی و نیزه برگرفتی و آمدی که او را بکشی، راه بر تو عسر شد و بصیرتت کور شد و نفس خود را خوار و ذلیل کردی بدانجا آمدی، از بیم آنکه قوم بر تو استهزاء کنند، و نیامدی الا از بهر خیری که به تو خواهد رسیدن.

پس گفت خبر دهم ترا ازین سفر در شبی تاریک بیرون آمدی بساد سخت می آمد و ابرباران می ریخت تو متحیر بمانده بودی مانند کسی که اگر فرا پیش رود او را بکشند و اگر باز پس می ایستد او را پی بکنند، آواز و حس کس نمی-

۱- جلد دهم بحار الانوار (ج ۴۳: ۳۳۳ چاپ اسلامیة) ۲- در اصل: رسول (ص)

۳- در اصل: صنبوه

شنیدی تاریک‌ها جمع شده و ستارگان ناپدید شده، نه علمی درخشنده بود، و نه ستاره‌ای ظاهر که بدان راه می‌بریدی، و در موج‌های تاریکی می‌افتادی در بیابان دور و دراز. آنگه بر بالا آمدی باد ترا در می‌ربود، پا در خارها می‌کوفتی، در بادهای عظیم و برق‌های جهنده ترا غمناک کرده بود، و امید سلامت نمی‌داشتی تا این وقت که به نزدیک رسیدی چشمت روشن گشت و زینت ظاهر شد و بددلی منقطع شد.

اعرابی گفت: ای کودک هر چه بگفتی راست گفتی گویا که تو بامن بودی یا تو علم غیب می‌دانی اسلام بر من عرضه کن! ای کودک آنچه تو گفتی خبر از اندرون من باز دادی و یک کلمه بر تو پوشیده نشده است.

حسن علیه السلام گفت: الله اکبر، یا اعرابی، بگو:

اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و اشهد ان محمداً عبده و رسوله. اعرابی اسلام آورد و رسول صلی الله علیه و آله خرم شد و جمله مسلمانان خرم شدند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: چیزی از قرآن بوی آموزید. پس گفت: یا رسول الله، می‌خواهم که بانزد قوم روم و ایشان را خبر دهم. رسول صلی الله علیه و آله او را دستوری داد. بعد از آن بانزد رسول آمد و جماعتی از قوم وی ایمان آورده بودند، و باوی نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند. و قوم بعد از آن از مهاجر و انصار، چون نظر به حسن کردند گفتندی چیزی به وی داده اند که به هیچ کس از عالمیان نداده اند.

روایت کرده اند از امیر المؤمنین که در حبه [ص ۱۲۷] نشسته بود مردی برخاست و گفت من از رعیت و اهل بلاد توام. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: نه از رعیت منی و نه از بلاد من. اما این اصغر، مسائلی چند از معاویه پرسیده است و او نمی‌داند ترا فرستاده است تا از من بپرسی. گفت: راست گفتی یا امیر المؤمنین، پنهان بامن گفت، چنانکه کس ندانست و تو ظاهر کردی.

امیر المؤمنین گفت: از این دو پسر من هر کدام که خواهی پیرس، نزد حسن شد گفت: آدمم که پیرسم که میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چند است و میان مشرق و مغرب چند است و قوس و قزح چیست و مؤنث چیست و کدام ده است که بعضی از بعضی سخت تر است.

حسن علیه السلام گفت: میان حق و باطل چهار انگشت است آنچه به چشم دیدی حق بود و آنچه به گوش شنوی باطل بود. و میان آسمان و زمین مد بصرست و دعوة مظلوم، و میان مشرق و مغرب چندانکه آفتاب به روزی قطع کند. و قوس و قزح نام شیطان است. مگو قوس و قزح، آن قوس خداست و علامت ارزانی طعامها و امان اهل زمین از غرق. و مؤنث آنچه ندانند که مرد است یا زن و صبر کنند اگر مرد بود احتلامش رسد و اگر زن بود حیضش آید و گرنه او را بفرمایند تا بول کند بر دیوار اگر بولش به دیوار رسد مرد باشد و اگر بولش بر پایها آید چنان اشتر زن بود. و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است سخت ترین چیزها که خدای تعالی آفریده است سنگ و آهن است، و آهن از سنگ سخت تر که بدان توان شکستن، و آتش سخت تر از آهن که به آتش توان گذاختن، و آب از آتش سخت تر که آتش را بمیراند و ابراز آب سخت تر که آب را برمی گیرد، و باد از ابر سخت تر که ابر را میراند، و ملك از باد سخت تر که باد را رد میکند، و ملك الموت از ملك سخت تر که ملك را بمیراند، و موت از ملك الموت سخت تر که ملك الموت را بمیراند، و امر خدای عزوجل از موت سخت تر که دفع موت کند. و آنچه گفתי کدام چشمه است که ارواح مؤمنان با آن رود، و کدام چشمه است که ارواح کافران و مشرکان با آن رود؟ بدانکه آنچه ارواح مشرکان با آن رود آن را برهوت خوانند، و آنچه ارواح مؤمنان با آن رود آنرا سلمی خوانند.

شامی گفت: گواهی می دهم که تو پسر رسول خدایی بحق، و علی به حق اولی تر

از معاویه.

پس این جوابها بنوشت و نزد معاویه برد و معاویه به ملك دوم فرستاد:
ملك جواب نوشت به معاویه که سخن دیگری جواب من میدهی و به زبان دیگری
بامن سخن می گویی؟ سوگند می خورم به حق مسیح که این نه سخن تو است، و این
نیست الا از معدن نبوت و موضع رسالت، و تو اگر از من در می خواهی من به تو
ندهم تا ترا معلوم باشد و الله اعلم بالصواب والله الموفق والمغین.

باب چهل و چهارم

در جواب دادن حسن از مسائل خضر علیه السلام و حجت گرفتن در خواب

سخنانی چند که اعداء آل رسول پیش معاویه علیه اللعنة بدو گفتند.
روایت کند ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری از ابو جعفر محمد بن علی -
التقی علیهما السلام، گفت: روزی امیر المؤمنین و حسن علیهما السلام می آمدند
وسلمان [گ- ۱۲۸] فارسی رضی الله عنه، با ایشان و امیر المؤمنین تکیه بر سلمان
کرده بود. امیر المؤمنین در مسجد حرام رفت و بنشست. مردی در آمد، هیبتی و
جامه ای نیکو داشت، سلام کرد بر امیر المؤمنین، او جواب داد بنشست؛ پس گفت:
یا امیر المؤمنین، سه مسئله از شما خواهم پرسید اگر مرا جواب دهی دانم که
قوم بر تو ظلم کردند که حق تو بستند، و ایشان ایمن نیستند نه در دنیا و نه در آخرت،
و اگر جواب نتوانی داد دانم که تو نیز مثل ایشانی. امیر المؤمنین علیه السلام گفت:
بپرس از هر چه می خواهی.

گفت: خبر ده مرا که شخص چون خفت روح وی کجا رود و از مرد که
چگونه چیزها یاد کنند و فراموش کنند، و از مرد که چگونه فرزندش به اعمام و
احوال ماند.

امیر المؤمنین نگاه با حسن علیه السلام کرد، گفت: یا با محمد، جوابش
ده! حسن گفت: آنچه پرسیدی که مرد چون خفت روح وی کجا رود؟ روحش
متعلق است به باد و باد متعلق به هوا تا آن وقت که خداوندش حرکت خواهد
کرد تا بیدار شود. اگر خدای تعالی دستوری دهد که آن روح را که به این روح

شخص رود؛ روح باد را بکشد و باد هوا را و باتن وی رود و در مقام خود ساکن شود، و اگر خدای عزوجل دستوری ندهد که با تن خداوند رود هوا باد را بکشد و باد روح را بکشد پس با موضع خود نرود تا وقت بعث!

و آنچه گفتی از حال یاد آوردن و فراموش کردن اشیاء، دل آدمی در حقه است و بر حقه طبعی هست اگر شخصی صلوات فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله صلواتی تمام آن طبق از آن حقه منکشف شود، دل روشن شود آنچه فراموش کرده بود یادش آید، و اگر صلوات بر محمد و آل محمد ندهد، یا از آن نقصان کند طبق بر آن حقه منطبق شود؛ دل تاریک شود، آنچه داند فراموش کند.

و آنچه گفتی که فرزند به اعمام و اخوال مانند مرد چون به دلی فارغ و عروق ساکن با اهل خود موافقت کند نطفه در اندرون رحم قرار گیرد، فرزند که بیرون آید به پدر و مادر ماند؛ و اگر مرد نه فارغ بود و عروق نه ساکن، و بدن مضطرب باشد، و با اهل مجامعت کند نطفه مضطرب باشد در حال اضطراب در بعضی عروق افتد، اگر در عروق اعمام افتد فرزند به اعمام افتد، و اگر در عروق اخوال مانند فرزند به اخوال مانند.

مرد گفت: گواهی دهم که خدا یکی است و همه عمر بدان گواهی داده‌ام، و گواهی دهم که محمد رسول اوست و همیشه بدان گواهی داده‌ام، گواهی دهم که تو وصی رسولی و قائم به حجت او، و اشارت به امیر المؤمنین کرد و همیشه بدان گواهی داده‌ام، و گواهی دهم که تو وصی پدری و قائم به حجت او، و اشارت به حسن کرد، و گواهی دهم که حسین وصی پسر تو است و قائم است به حجت او، و بعد از او گواهی دهم علی بن الحسین قائم است بعد از حسین به فرمان او، گواهی دهم محمد بن علی قائم است، به فرمان او، و گواهی دهم که جعفر بن محمد قائم است به فرمان پدر، و گواهی دهم موسی بن جعفر قائم است به فرمان پدر، و گواهی دهم که علی بن موسی قائم است [به فرمان] خدای تعالی و پدر و گواهی دهم که محمد بن علی قائم است به فرمان پدر و گواهی دهم که علی بن محمد

قائم است [گ ۱۲۹] به فرمان او، و گواهی دهم که حسن بن علی قائم است به فرمان پدر؛ و گواهی دهم که مردی از فرزندان حسین که او را نه به نام خوانند و نه به کنیت تا آن وقت که ظاهر شود جهان را پراز عدل کند چنانکه پراز ظلم کرده باشند. سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و رحمة الله وبرکاته.

پس برخاست و برفت. امیر المؤمنین به حسن علیهما السلام گفت: یا با محمد از پی وی برو، بنگر که کجا می رود. حسن بر اثر وی برفت. پس باز آمد گفت: او را پیش از آن ندیدم که پای از مسجد بیرون نهاد. ندانم کجا رفت. امیر المؤمنین گفت: یا با محمد او را می شناسی؟ گفت: خدا و رسول و امیر المؤمنین بهتر داند گفت: او خضر بود علیه السلام.

حجت گرفتن حسن علیه السلام با ملعونان آن طاغی معاویه [که] طعن در امیر المؤمنین و حسن، علیهما السلام، زدند و رد کردن برایشان آن طعن ها.

روایت کند شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب المصری، گفتند، در اسلام روزی نبود که در آن خصومت رفت در محفلی که در آن فریاد داشتند و غلبه کردن در سخنهای سخت، و در جوابهای آن سخت تر از آن روز که معاویه و عمرو بن عثمان و عمرو بن العاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه بن ابی معیط، و مغیره بن شعبه لعنهم الله نزد معاویه نشسته بودند، و گفتند: کس فرست و حسن را حاضر کن که او سیرت پدر زنده کرده است و قومی در دنبال او افتاده اند اگر چیزی می فرماید فرمانش می برند، و اگر سخن می گوید صادقش می دارند. و این هر دو معنی را به منزلت بلند [...] رساند مردم را. اگر او را حاضر کنی؛ ما او را خوار و حقیر کنیم و دشنام او و پدرش دهیم، و قدر او و پدرش و همی و ناچیز گردانیم؛ و از برای آن تشنه ایم و می گویم تا ترا محقق شود.

معاویه گفت: می ترسم که او قلادهائی چند در گردن شما افکند که عیب آن باشما بماند تا آن وقت که در گورشوید؛ به خدای که من هرگز او را ندیدم الا که جناب او نخواستم و از عتاب او ترسیدم و اگر او را بخوانم او را انصاف دهم از شما.

عمر و بن العاص گفت: می ترسی که باطل وی برحق ما غلبه کند و بیماری وی برصحت ما بچسبد؟ معاویه گفت: نه. گفتند: پس او را حاضر کن. عتبہ گفت: این رای ندانم که چون باشد به خدای که شما نتوانید که بدو گویند بیش از آن که در اندرون شما است و او به شما نگوید بیش از آنکه در اندرون وی است از حال شما، از خاندان جدال و خصومت است. پس کس فرستادن به طلب حسن علیه السلام. چون مرد بیامد، گفت: معاویه ترا طلب می دارد. حسن گفت: که آنجاست؟ گفت: فلان، فلان، تاجمله را برشمرد. حسن گفت: چه بوده است ایشان را که سقف برایشان نشیناد و عذاب برایشان آید. چنانکه ندانند که از کجا آمد. پس به کنیزك گت: برخیز و جامه بیار. آنگه گفت: اللهم ادرا بك فی نحوهم، واعوذ بك من شرورهم، واستعین بك علیهم بما شئت، و انی شئت من حولك وقوتك یا ارحم الراحمین.

و به رسول گفت: این سخن فرج است چون حسن علیه السلام [گ ۱۳۰] نزد معاویه آمد او را نلطف و نوازش کرد و دست در دست حسن نهاد حسن گفت: آنچه تو کردی سلامت است و مصافحه امت است؟ معاویه گفت: چنین است. این قوم کس به تو فرستادند و فرمان من نبردند، ترا حاضر کردند تا به حجت ترا مقرر گردانند که عثمان را به ظلم کشتند و پدر تو او را کشت؛ سخن ایشان بشنو و جواب ده به مثل آنچه ایشان می گویند، و احتراز مکن در جواب از بهرجاه من.

حسن گفت: سبحان الله، درخانه تو و فرمان داران از آن تو، و اگر جواب ایشان دهم بدانچه ایشان می خواهند من شرم دارم ترا از سخن فحش، و اگر ایشان غلبه بر تو کردند بدانچه تو می خواستی من عیب دارم ترا این ضعف، به کدام مقرر می شوی و از کدام عذر می خواهی. این جواب آن سخن است که معاویه گفت که نخواستم که: ترا حاضر کنم. اما این قوم سخن من قبول نکردند و الزام کردند تا ترا حاضر کنم.

پس حسن علی صلوات الله علیه و آله، گفت: اگر من دانستمی که ایشان مرا از بهره چه حاضر می کنند مثل عدد ایشان از بنی هاشم با خود بیاوردمی و اگر چه مرا وحشت از ایشان بیش از آن بود که از جمعشان، خدای تعالی ولی من است امروز، و بعد از امروز. بگویند تابش نوم، ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

اول عمرو بن عثمان سخن آغاز کرد؛ گفت: نبینم و نشنوم مثل این روز که از بنی عبدالمطلب یکی زنده بماند بر روی زمین، بعد از آنکه خلیفه عثمان بن عفان را بکشند، خواهرزاده ایشان بود و فاضل در اسلام به منزلت و خاص رسول صلی الله علیه و آله، برگزیده وی بد کرامتی بود که با وی کردند، به ظلم خون او بریختند از حسد و فتنه انگیزختن، از بهره طلب کردن چیزی که اهل آن نیستند، با آنکه او را سابقه و منزلتی بود نزد خدا و رسول در اسلام، و اذلاه! که حسن و جمله بنی عبدالمطلب کشندگان عثمان بر پشت زمین زنده می روند و عثمان خون آلود زیر خاک باشد. تا آنکه ما را نوزده خون از شما طلب می باید کردن از آن بنی امیه که در بدر ایشانرا بکشید، یعنی مشرکان که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را بکشت.

دوم عمرو بن عاص، علیهما اللعنة سخن گفت: اول حمد و ثنای خدای تعالی گفت، بعد از آن گفت: ای پسر ابوتراب، ترا خواندیم تا مقرر کنیم که پدر تو زهر به خورد ابوبکر داد، و شریک ابولؤلؤ بود در قتل عمر فاروق، و عثمان ذوالنورین را بکشت مظلوم، دعوی چیزی کرد که نه حق وی بود. و در سب و دشنام امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اولاده مبالغه کرد، و ذکر فتنه ها و حروبها و امثال آن بسیار بگفت.

دگر گفت: یا بنی عبدالمطلب، خدای تعالی ملك به شما نداد تا شما چیزها کنید که آن روا نباشد؛ دگر گفت: ای حسن، تو می پنداری و بسا نفس خود می گویی که مثل پسر امیر المؤمنین یعنی یزید ملعون و ترا عقل نیست و رأی نداری خدا عقل از تو باز گرفت [گ ۱۳۱] و ترا احمق در قریش باز گذاشت

از افعال بد پدر تو، و تورا از بهر آن خواندیم تا سب تو و پدرت کنیم و نتوانی که مارا بدان عیب کنی و نتوانی که مارا به دروغ باز رهی. اگر میدانی که ما دروغ گفتیم، یا باطل سگالیدیم، یا خلاف حق گفتیم؛ سخن گوی. و اگر نه، بدان که تو و پدر تو بترین خلق خدا اید.

اما پدرت خدا او را بکشت و ما را کفایت کرد از کشتن او، و اما تو در دست مایی، چنانکه خواهیم، والله که اگر ما ترا بکشتیم مارا نزد خدای تعالی هیچ بزه نباشد، و نزد خلق بر ما هیچ عیب نبود. [و] اول سخنش این بود که گفت: ای حسن، پدر تو بدترین قریش بود حال قریش را، برنده تر بود رحم ایشان را، و ریزنده تر خون های قریش را، و تو از قاتلان عثمانی، و حق آنست که ترا بدو باز خواهیم کشت، و قصاص در کتاب خدا بر تو واجب است، و ما ترا به وی باز خواهیم کشت. اما پدر تو خدای تعالی او را بکشت و از کشتن او، و امید داشتن تو خلافت را، بدان نخواهی رسید، و نیایی.

سیوم ولید بن عقبه بن معیط سخن گفت، علیه مایستحق از نوع آنکه ایشان گفته بودند که از پیش یاد کردیم؛ گفت: ای بنی هاشم، اول کسی که عیب عثمان طلید و خلق بر او انگیخت شما بودید، تا او را بکشتید از حرص ملک و قطع رحم کردید، و هلاکت امت خواستید و ریختن خونشان را حرص ملک و طلب دنیای خسیس و دوستی جاه و مال، و عثمان خال شما بود و نیک خالی و داماد شما بود و نیک دامادی بود. اول کسی که برو حسد برد و طعن بروزد شما بودید. او را بکشتید، می بینید آنچه خدا با شما کرد.

چهارم مغیره بن شعبه سخن گفت، و جمله سخن او در سب و معاتب و دشنام علی بود. پس گفت: ای حسن، عثمان را به ظلم کشتید. پدر ترا در آن نه عذر کسی بود که بی گنه باشد، و نه عذر گرفتن آنکه گنه کار باشد الا آنکه ظن ما آن است که چون ایوای قاتلان عثمان کرد، و ایشان را به ولی دم تسلیم نکرد، او به قتل عثمان راضی بود. او آن زبان دراز و شمشیرزن بود که زندگان را می کشت و مردگان را عیب می کرد، و بنوامیه بنی هاشم را، بهتر از بنی هاشم

بنی امیه را. معاویه ترا ای حسن، به از آنکه تو معاویه را. و پدر تو نصب عداوت رسول کرد، و لشکر برو جمع خواست کردن، و خواست که رسول را بکشد، و رسول صلی الله علیه و آله، این معنی از و معلوم شد، دیگر نخواست که بیعت کند بر ابوبکر، تا او را به زور بیاوردند. دیگر با رحلت ساخت و زهر بخورد او داد. دیگر با عمر خلاف کرد تا خواست که گردن او بزنند پس حیلت کرد تا او را بکشتند. دیگر طعن زد در عثمان تا او را بکشتند و در خون او همه شریک بودند. شما را از خدا چه منزلت ای حسن، و خدای تعالی در قرآن ولی دم را سلطنت داده است، و معاویه ولی مقتول است، و از حق آن است که تو را و برادر ترا بکشیم. والله که خون علی مثل عثمان نیست، و خدای عزوجل نخواست که نبوت و ملک به شما دهد. پس [گ-۱۳۲] خاموش شد. چون آن معلونان فارغ شدند از کفر و زندقه گفتن بعد از آن حسن علیه السلام آغاز سخن کرد، گفت :

الحمد لله، و سپاس خدای را که اول شمارا به اول ما را نمود و آخر شما را به آخر ما، و صلوات خدا بر رسول و آلش باد. گوش با من کنید و نیک فهم کنید: ابتداء به تو می کنم یا معاویه، گفت: به خدای ای ازرق کس مرا دشنام نداد جز از تو. اینان سب من نکردند بلکه تو کردی سب من، و دشنام من تو دادی آن فحش و رأی بد تو و بغی و عدوان تو بر ما، و عداوت رسول صلی الله علیه و آله در قدیم و حدیث. اما اگر من و اینها ای ازرق در مسجد رسول صلی الله علیه و آله مشاجره می کردمانی، و مهاجر و انصار حاضر بودندی از آنچه گفتید يك کلمه نتوانستید گفت، و مقابله با من نتوانستندی کردید آنچه کردید بشنوید از من ای قوم که حاضرید و یاری یکدیگر می دهید بر من، و هر چه دانید که حق است مپوشانید. و اگر باطل گویم مرا به راست مدارید. و ابتداء به تو می کنم ای معاویه، و هر چه من خواهم گفت کم از آن است که در تو است.

سو گند می دهم شما را به خدا که می دانید که آن مرد که شما دشنام دادید به هر دو قبله نماز کرد و تو آن را ضلالت می پنداشتی، ولات و عزی می پرستیدی،

و هر دو بیعت کرد، بیعت رضوان و بیعت فتح؛ و تو یا معاویه، به اول کافر بودی، و به دوم ناکث. دگر سوگند می‌دهم شمارا به خدا که می‌دانید که من حق می‌گویم که علی به شمارسید روز بدر، و با اورایت رسول بود، و با تورایت مشرکان که لات و عزی می‌پرستیدند، و اعتقاد تو آن بود که حرب بارسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و با مؤمنان فرض واجب است. و در روز احد شمارا دید و با اورایت رسول و با تورایت مشرکان، و در احزاب آیت به شمارسید، و با اورایت رسول بود، و با تورایت مشرکان. در همه حال خدای تعالی حجت اورا ظفر می‌داد، و دعوت او حق می‌گردانید، و تصدیق حوادث او می‌کرد، و نصرت و رایتش می‌داد، و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، در همه مواطن از او راضی بود.

و سوگند می‌دهم شمارا به خدا که می‌دانید که رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله در حصار بنی قریظه رایت می‌داد و بنی نضیر عمر را بفرستاد بارایت مهاجران و سعد بن عبادة بارایت انصار، سعد را مجروح کردند و او را با جراحت بساز آوردند، و عمر باز گردید، اصحاب خود را بددل می‌کرد، و ایشان او را بددل می‌کردند.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: علم را به یکی دهم که خدا و رسول او را دوست می‌دارند حمله برنده‌ای که به هزیمت نرود، و باز نگردد تا خدای عزوجل بردست او بگشاید. ابوبکر و عمر و مهاجر و انصار پنداشتند که بدیشان خواهد داد. و علی را چشم سخت درد می‌کرد. روزی دیگر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را بخواند و آب دهن در چشم وی انداخت چشم او درست شد و رایت بدو داد. [گ ۱۳۳] برفت و باز نگرید تا خیبر را بگشود به منت و طول خدای تعالی، و تو آن روز به مکه بودی عدو خدای و رسول، هر گز راست باشد مردی که یاری دین خدا و رسول خدا داده باشد با کسی که دشمن خدا و رسول باشد؟

سوگند می‌دهم و می‌خورم که دل تو هنوز مسلمان نشده است اما زبان از

بیم، چیزی می‌گوید که در دل نیست.

و سو گند می دهم شمارا، می دانید که رسول صلی الله علیه و آله چون به غزو تبوک رفت اورا به خلافت در مدینه بگذاشت. منافقان گفتند از ملالت و کراهیت اورا در مدینه می گذارد، گفت: یا رسول الله، مرا در مدینه بمانگذار که من در هیچ غزو از توجدا نبوده ام. رسول گفت: تو وصی و خلیفه منی در اهل من به منزلت هر و ن از موسی. پس دست علی گرفت، گفت: ای قوم، هر که تولی به من کرد تولی به خدا کرده باشد، و هر که تولی به علی کند تولی به من کرده باشد و هر که طاعت علی دارد طاعت من داشته باشد، و هر که مرا دوست دارد خدای را دوست داشته باشد. و سو گند می دهم شمارا به خدا که می دانید که رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع گفت: ای قوم، من در میان شما رها کردم آنچه اگر دست در آن زنید گمراه نشوید، حلال خدا حلال دارید، و حرامش حرام دارید، و به محکم آن کار کنید و به متشابهش ایمان آرید. «ولو آما بما انزل الله من الكتاب». و اهل بیت و عترت مرا دوست دارید و تولی کنید بدانکه تولی بدیشان کند و ایشان را نصرت دهید بر اعداء ایشان، و ایشان در میان شما باشند تا به حوض به من رسند در قیامت.

پس علی را بخواند و علی را بر منبر گرفت، گفت:

«اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» خدایا، هر که دشمن علی باشد اورا در زمین مقعدی مده و نه بر آسمان مصعدی، و اورا در درك اسفل کن در دوزخ. و سو گند می دهم شمارا به خدا، می دانید که رسول صلی الله علیه و آله اورا گفت: تو روز قیامت از حوض من برانی، یعنی: دشمن را، چنانکه یکی از شما اشتر غریب را از میان شتران خود بیرون کنی.

سو گند می دهم شمارا به خدای تعالی، می دانید که در پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت در آن بیماری که رسول در آن یافت. رسول بگریست، گفت: یا رسول الله، از بهر چه می گریی؟ گفت: از بهر آنکه جماعتی از امت من کینه تو در اندرون دارند و ظاهر نمی کنند الا بعد از موت من.

سوگند می‌دهم شما را، می‌دانید که چون وفات رسول علیه السلام نزدیک شد و اهل بیت نزد وی حاضر بودند، گفت: خدایا اینان اهل و عترت من اند؛ گفت: خدایا تو دوست دار آن را که ایشان دوست دارد، و نصرت ده ایشان را بر دشمنان شان؛ گفت: مثل اهل بیت من در میان شما مثل سفینه نوح است هر که در آنجا نشست نجات یافت، و هر که از آن باز پس افتاد غرق شد.

سوگند می‌دهم شما را، می‌دانید که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله سلام بر علی کردند به ولایت او در حیات رسول صلی الله علیه و آله. سوگند می‌دهم شما را به خدا، که می‌دانید که علی اول کسی است [گ ۱۳۴] که لذات و شهوات بر نفس خود حرام کرد از اصحاب نبی صلوات الله علیه و آله، خدای عز و علا آیت فر فرستاد.

يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين، واكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا، واتقوا الله الذي انتم به مؤمنون.

و علم منابا و قضایا و فصل خطاب و علم رسول و منزل قرآن نزد وی بود، و او در میان قومی بود، و خدای تعالی خبر داد که ایشان مؤمنان اند و شما در میان قومی بودید که بر هر يك به عدد ایشان لعنت کردند ایشان را بر زبان رسول صلی الله علیه و آله.

گواهی دهم شما را و گواهی دهم بر شما که خدای شما را لعنت کرده است بر زبان رسول صلی الله علیه و آله.

سوگند می‌دهم شما را می‌دانید که رسول صلی الله علیه و آله، به معاویه فرستاد او را، می‌خواند تا خطی نویسد از نبی به بنی خزیمه در آن وقت که خالد ولید ایشان را غارت کرده بود. مرد باز آمد، گفت: نان می‌خورند. سه بار رسول کس فرستاد هر بار باز می‌گردید، می‌گفت: نان می‌خورند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: خدا، شکم وی سیر مگردان! و تو آن می‌یابی در شهوت

تو به طعام خوردن و سیر نمی شوی.

سوگند می دهم به خدا که شما می دانید که حق می گویم. یامعاویه، تو پدر را بر اشتر سرخ نشانده بودی برادرت اشتر می کشید و تو می رانندی در روز احزاب. رسول لعنت کرد بر آنکه بر اشتر بود و بر آنکه می راند و بر آنکه می کشید.

سوگند می دهم شمارا که می دانید که رسول صلی الله علیه و آله ابوسفیان را لعنت کرد در هفت موضع:

بار اول چون از مکه به مدینه می رفت ابوسفیان از شام می آمد، سب رسول کرد و خواست که رسول صلی الله علیه و آله را هلاک کند. خدای تعالی دفع کرد.

بار دوم در آن روز که اشتران براند تا ببرد.

بار سوم در روز احد که رسول (ص) گفت: الله مولانا، خدای مولای ماست و شما را مولا نیست. ابوسفیان گفت: ما را عزیزی هست و شما را عزیزی نیست، رسول صلی الله علیه و آله او را لعنت کرد، و جمله ملائکه و مؤمنان.

چهارم در روز حنین، ابوسفیان با قریش و هوازن بیامدند، و عتبه با غطفان و یهود، خدا ایشان را دفع کرد. چنانکه گفت: «ورء الله الدین کفروا بغیظهم لن ینالوا خیراً» در دو سورت فرو فرستاده است و در هر دو موضع ابوسفیان را و اصحابش، کفار خواند، و تو ای معاویه در آن روز مشرک بودی بر دین پدر به مکه، و علی در آن روز بار رسول صلی الله علیه و آله بود، و بر دین وی بود.

پانجم: چنانکه گفت: «واللهدی معکوفاً ان یبلغ محله، تو پدرت و مشرکان قریش رسول صلی الله علیه و آله را بازداشتید. رسول لعنت کرد ابوسفیان را و ذریتش تا قیامت.

بار ششم در احزاب که ابوسفیان بیامد با جمع قریش و عتبه بن حصن بن بدر بیامد با غطفان. رسول لعنت کرد بر قاده و ساقه و اتباع ایشان تا روز قیامت

گفتند: یا رسول الله، در اتباع مؤمنان نباشند؟ گفت: لعنت به مؤمنان به اتباع نرسد و در قاده نه مؤمن هست و نه ناجی و نه آنکه اجابت کند. بارهفتم [گگ ۱۳۵] در روز نثیه که آن دوازده هلاک رسول خواستند هفت از بنی امیه بودند و پنج از قریش. رسول، صلی الله علیه و آله، لعنت کرد هر که را بر نثیه بود. غیر رسول و عمار یا سرو حدیفه که بار رسول بودند. سوگند می دهم شما را بخدا که می دانید که ابوسفیان در پیش عثمان رفت در آن وقت که بر او بیعت کردند در مسجد، رسول صلی الله علیه و آله گفت: ای پسر برادر اینجا کسی هست که از او احتراز می باید کردن؟ عثمان گفت: نه. ابوسفیان گفت: بگردانید خلافت در میان بنی امیه به حق آنکه نفس ابوسفیان به دست وی است که نه بهشت و نه دوزخ خواهد بود.

سوگند دهم شما را به خدا می دانید که چون بیعت کردند بر عثمان ابوسفیان در مسجد رسول بود، به حسین برادرم گفت: ای پسر برادر من، مرا به بقیع بر حسین اورا به بقیع به غرقه برد. چون بدانجا رسید گفت: این بقیع غرقه است. ابوسفیان آواز بلند برداشت، گفت: ای اهل گورستان، آنچه شما از بهر آن با ما قتال می کردید امروز در دست ما است، و شما را استخوان-هاریزیده. حسین، علیه السلام، گفت، خدایا نفرین کناد این پیری ترا و او را رها کرد و باز گردید. اگر نه نعمان بن بشیر دست وی گرفتی و بامدینه آوردی هلاک شدی. پس گفت: این از آن تست ای معاویه، هیچ ازین دفع می توانی کرد؟ و از لعنت بر تو آن است که پدر تو می خواست که اسلام آورد، شعر گفتمی، این بیت ها به پدر فرستادی، و او را ملامت کردی از اسلام آوردن او، و آن این است،

شعر

یابن صخر لا تسلمن طوعا فتفضحننا
بعد الذین بیدر اصبحوا مرقا
جدی و خالی و عمی نالهم لابی
یوماً و حنظلة المهدی لنا ارقاً

لاترككن الا لامر تقلدنا و الراقصات الى مكة الحرقا
 فالموت اهون من قول الصباة لناه خلى ابن هند ذى العزاي لنافرقا
 واز جمله عمرتوليت به توداد، با او خيانت كردى و عثمان ترا ولايت
 شام داد از نصرت وى تقاعد كردى و عظيم تر از بن همه دليرى كردن و جسارت
 با خداى تعالى با على مصاف كردى و علم و فضل و سابقه او مى دانى، در چيزى
 كه او بدان اولى تراست از نزد خدا و رسول و خلق، و باخلاق خيانت كردى و
 به مكر و خديعت خون از هزار خلق بريختى، و با خلق خدا نخليط و تمويه
 كردى. و اين آن كس كند كه به قيامت ايمان ندارد و از عقوبت نترسد. چون اجل
 برسد باز گشت توبه بترين موضع باشد، و باز گشت على به بهترين مواضع از
 بهشت عدن، والله لك بالمرصاد^۱

اين خاص از آن تو است اى معاويه، و آنچه ياد كردم از مساوى و عيوب تو
 از بهر آن ترك كردم تا دراز نشود.

جواب دادن حسن على عليهما السلام آنچه عمرو بن عثمان بن عفان گفت:

اما تو اى عمرو بن عثمان، از حماقت تو، سزاوار نيستى كه تتبع كارهاى
 خير كنى. اما مثل تو هم چنان است كه پشه به نخل انگين گفت: ساكن باش كه من
 مى خواهم كه از پشت تو فرو آيم نخل او را جواب داد كه: مرا خبر نيست از
 افتادن تو بر من، چگونه بر من سخت باشد فرو آمدن تو از من، والله ندانستم كه
 تو توانى معادات من، تا بر من سخت باشد. [گ ۱۳۶]، اما جواب تومى دهم در
 آنچه گفتى. خبرده مرا كه سب كردن تو على را، از بهر آن كردى كه نقصان در
 حسب على هست، يا او را از قرابت رسول صلى الله عليه وآله دور است؟ يا از
 براى آن كردى كه او در اسلام بلاها نكشيد، ياد نصرت دين، ياد رحمتى جور
 كرد، يا در دنيا رغبت كرد؟ اگر گويى يكى از اين ها كرد دروغ گفته باشى، اما

آنچه گفتی که شمارا نوزده خون از مشرکان بنی امیه که در بدر کشته شدند از ما طلب می باید کردن، قصاص خدا و رسول ایشان را کشت. بلی به جان و سر من که شما از بنی هاشم نوزده بکشید، و سه دیگر بعد از نوزده، بعد از آن از بنی امیه نوزده و نوزده در يك موضع بکشند جز آنکه کشته باشند از بنی امیه چند آنکه عدد ایشان خدای عالم داند. رسول صلی الله علیه و آله، گفت چون از فرزندان وزغ سی مرد تمام باشند مال خدای عزوجل آن برگیرد که او را دولت باشد، و بندگان خدای را خدم و حشم خود سازند، و کتاب خدای را دام و حیلت سازند. و چون به سیصد و ده رسند لعنت برایشان واجب شود، و چون به چهار صد و هفتاد و پنج رسند هلاک ایشان زودتر از آن باشد که ثمره را بخایند. حکم بن العاص می آمد و ایشان در ذکر آن بودند. رسول صلی الله علیه و آله گفت: آهسته گوئید که وزغ می شنود. و این آن وقت بود که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را در خواب دیده بود که بر منبر وی بودند، و از آن دل تنگ شد خدای تعالی آیت فرستاد.

«انا انزلنا فی لیلة القدر، وما ادریک مالیلة القدر، لیلة القدر خیر من الف شهر»
 گواهی دهم بر شما و از بهر شما که سلطنت شما بعد از قتل علی بیش از هزار ماه، نباشد چنانکه خدای عزوجل یاد و بیان کرده است.

جواب دادن حسن صلوات الله علیه از آنچه عمر و بن العاص گفت از عیوب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه.
 اماتو، ای پسر عاص، شانی ابتر، توسگی، اول حال تو آنست از حرام به وجود آمدی در فراش مشترك، محاکمت کردند در تو جماعتی از قریش، از ایشان یکی ابوسفیان بود، و ولید بن مغیره. و عثمان بن الحارث، و نصر بن الحارث. بن زاید، و عاص بن وایل: هر يك می گفت: از آن من است. از میان ایشان که دعوی کردند بر تو از قریش، آنکه حسب اولثیم تر، و منصب او خبیث تر، و فاسق و فاجر تر بر تو غلبه کرد. پس عاص بن وایل برخاست، گفت: من شانی محمدم

و محمد ابتر است، فرزند ندارد، چون مرد، ذکر وی منقطع شود؛ خدای تعالی
آیت فرستاد: «ان شائک هو الابر»

و مادر تو در قبیله های عبدالقیس گردیدی در خانه ها و راحله ها و وادی ها
فرود آمده بودی مردان ایشان را طلبیدی تا با او فساد کنند .

دگر در هر موضعی که رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدی تو دشمن تر
اعدای رسول بوده ای و تکذیب وی از آن دیگران زیادت کردتی، و تو در اصحاب
سفینه بودی چون [ن] از مکه هجرت کردند به حبشه پیش نجاشی به قصد آنکه سعی بری
در خون جعفر طیار، و جمله مهاجران که [پیش] نجاشی رفته بودند مکر بد تو گرد تو
در آمد خوار و حقیر شدی، و آنچه طلب می کردی نیافتی، و سعی خبیث تو باطل گشت.
و آن دعوی که کرده بودی [گ ۱۳۷] فاسد و ناچیز شد و الله تعالی، جعل کلمة الدین
کفر و السفلی و کلمة الله هی العلیا.

دوم بار، هدیه چند ترتیب دادی از بهر نجاشی و با حبشه رفتی به قصد
هلاک جعفر و اصحاب وی، و چون خواستی رفت ایات بگفتی چون جماعتی
سؤال کردند که کجا می روی .

شعر

يقولون لی این المسیر و ما السیر منی بمستنکر

فقلت دعونی امرء ارید النجاشی فی جعفر

لاکوبه عنده کية اقيم بهانخوة الاصغر

ولانثنی عن بنی هاشم بما استطعت فی الغیب المحضر .

این بار هم سعی تو منجح نیامد، خایباً خاسراً باز گردیدی. حوالت فعل
خود از شرم مردم به عمارة بن الولید کردی. و من ملامت تو نکنم که تو در کفر و
اسلام دشمن بنی هاشم بودی، و هفتاد بیت در هجو رسول، صلی الله علیه و آله،
[گفتی و او] گفت، خدایا تو می دانی که من شعر نمی دانم گفت، و نشاید که من
شعر گویم، بهر بیستی لعنتی به عمرو بن عاص فرست و او را لعنت کن .

اما آنچه گفتمی در قتل عثمان، ای بی حیای بی دین؛ آتش برافروزانیدی، و خلق را بروی انگیزختی پس به فلسطین گریختی در انتظار آنکه حال او به چه می رسد. چون خبر قتل وی شنیدی خود را با معاویه دادی، و دین را با خبیث به دنیا بفروختی، من ترا بر بغض و عدوان بنی هاشم ملامت نکنم و حب ایشان از تو طمع ندارم بعد از آنکه مادرتو در بنی ثقیف گردیدی بابتدگان ایشان بودی تا باوی فساد کنند. و چون توبه وجود آمدی ده کس از قریش دعوی کردند که تو از ایشانی و بر تو قرعه زدند تا قرعه بر عاص بن و ایل افتاد. آنکه ترا عمرو بن عاص خواندند.

بدانکه آنچه حسن بن علی علیهما السلام گفت در حق عمرو بن العاص که او حرام زاده است قرآن بر آن گواهی می دهد، به تصدیق قول وی خلاف نیست میان امت رسول صلی الله علیه و آله که عاص و ایل سهمی در موسم برخاست گفت: من دشمن محمدم و محمد ابترست و فرزند ندارد، چون مرد ذکر او منقطع شود، خدای عزوجل سوره فرستاد:

« بسم الله الرحمن الرحيم، انا اعطيناك الكوثر، فصل لربك وانحر، ان شانك هو الابر،

و این سورت از اول تا آخر در حال و قصه عاص بن و ایل فرستاده است. و جماعتی از اهل سنت تفسیر این سورت گویند: خدای تعالی می گوید: ای محمد، ما حوض کوثر به تو داریم، فصل لربك، نماز کن از بهر خدا، وانحر، و دستها بر سینه نه در نماز، و دشمن تو ابترست. هیچ مناسبت ندارد و نه لایق کلام حکیم، و معنی آن باشد. پس چون عاص و ایل در موسم ندا کردند که من دشمن محمدم خدای تعالی سوره فرستاد: ای محمد: ماخیر عظیم به تو داده ایم و آن کوثر است. دلغت مردی باشد سخی، و گفته اند: نهریست در بهشت، و روا باشد که آنجا به هر دو بر رسول، صلی الله علیه و آله منت می نهد. می گوید: ای محمد، غمناک مشوا قول عاص بن و ایل که می گوید: محمد ابترست که ما حوض کوثر به

توداده ایم و مرد جواد سخی، یعنی علی، اگر ترا پسر نیست نسل تو از صلب او تا قیامت منقطع نشود، چنانکه گفت رسول صلی الله علیه و آله که: همه نسب و حسب منقطع شود الا حسب و نسب من، و گفته است [گ ۱۳۸] ذریت و نسل من از صلب علی باشد. معنی آن باشد که التفات به قول دشمن مکن و متغیر مشو از آنچه ترا گفت پسر نیست که جوادی سخی به تو دادیم که نسل تو از صلب او باشد.

«فصل لوبك» نماز عید کن. و این سورت در منافرو آمد. چون عاص آن سخن بگفت «وانحر» و بعد از نماز قربان کن که دشمن تو ابتر است. یعنی عاص بن وایل ابتر است و فرزند ندارد.

این معنی و تفسیر لایق کلام حکیم است از اول تا آخر، و اثبات آن کرده عمرو بن عاص حرام زاده است از بهر آنکه گفت: عاص ابتر است و فرزند ندارد. و چون عاص را فرزند نباشد عمرو نه از او باشد، و اگر از عاص در حرام زاد [گی] که شکی نیست از بهر آنکه چون از مادرش سئوال کردند که از آن کیست، گفت: ده کس از حریفان خود بر شمرد از قریش، گفت از یکی اینان است و او را شوهری نبود تا گویند که ممکن بود که از حلال به وجود آمده باشد. و از آن این ده کس را از قریش تعیین کرد تا چون قرعه زنند و او به یکی ازین قوم افتد گویند از قریش است. و اگر چه مادر او به هر که رسیدی از قریشی یا حبشی یا زنگی یا هندی از بنده و آزاد معنی نبودی و مطیع ایشان شدی.

آنچه گفته اند که «وانحر» معنی این کلمه آنست که در نماز دستها بر سینه نه تعسف بار دست، از بهر آنکه امت درین مسئله آنچه ظاهر است سه فرقه اند: مالک و اصحابش گویند: سنت است که در نماز دستها فرو گذارند، و همچنین زبیدیان جارودی. و اگر دست بر هم نهند باطل نباشد و نزد بقیه اهل سنت آنست که دست بر هم نهند، و اگر دست فرو گذارد نماز درست بود. و نزد امامیه اگر در حال اختیار دست بر هم نهند نماز باطل بود. و هیچ کس از امت نگفته اند که دست بر هم نهادن واجبست. و اگر گویند «وانحر» امر ندب است نه امر وجوب، چون

گفتی که «فصل لربك» نماز عید را می خواهد، و نماز عید نزد ما مندوب است گوئیم: مسلم نیست که با وجود نبی یا امام نماز عید مندوب بود، بلکه با وجود ایشان نماز عید نزد ما فرض بود. اگر گویند: قربان نه واجب است پس «وانحر» نه امروز واجب باشد گوئیم: خطاب، من اوله الی آخره بارسول است، و رسول صلی الله علیه و آله احرام به حج قرار گرفته بود، و هدی، با خود برده بود، و هدی قارن واجب بوده مندوب، و اگر چه به لفظ قربان گفتم، بدان نحر، هدی می خواهد که بر رسول واجب بود. پس درست شد که «فصل لربك و انحر» مرد و امروز واجب است نه امر ندب.

آمدیم با سر حکایه حسن علیه السلام با قوم:

جواب دادن حسن علیه السلام ولید عقبه را

اما ترا ای ولید عقبه، ملامت نکنم بردشمنی علی، زیرا که او ترا هشتاد نازیانه زده باشد در حد خمر، و پدر ترا روز بدر بکشت، چگونه سب وی نکنی؟! و خدای تعالی درده آیت قرآن او را مؤمن خواند، و ترا فاسق، چنانکه گفت: «افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون»، و گفت «ان جاءكم فاسق بنباء [ک ۱۳۹] فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين»، و امثال این آیات؛ و گواهی تو قبول نباشد به قول خدای، و تو که قریشی و نام ایشان بردن، و تو پسر علجی او اهل صفوریه و نام او ذکوان. و آنچه گفتمی که ما عثمان را بکشتیم به خدا که عایشه و طلحه و زبیر نتوانستند که به علی بن ابی طالب گویند که تو عثمان را کشتی، تو چگونه می گویی. و اگر از مادر خود پیر سیدتی که پدر من کیست در آن وقت که او ذکوان را ترك کرد، و تو به عقبه بن ابی معیط دردوسانید، ثنایی و منزلتی از بهر خود حاصل کرده بودتی. و آنچه خدای از بهر پدر و مادر تو ساخته است از خزی و عار دنیا و آخرت «و ما ربك بظلام للعبيد»؛ ذکر تو ای ولید. و الله که تو بزرگتری در میلاد از آنکه دعوی از بهر وی می کردی و می کنی، چگونه سب علی می کنی که اگر به نفس خود مشغول شوی و طلب اثبات به سب کنی با پدرت نه با آنکه

نسب با او می‌بری، مادر به تو گوید ای پسر، پدر تو خبیث‌تر و لثیم‌تر از عقبه.

جواب دادن حسن علیه السلام عتبه بن ابی سفیان را

اما تو ای عتبه بن ابی سفیان، تونه آنی که نیک از بد دانی تا من جواب تو دهم یا عقلی داری که با تو عتاب کنم، و نه نزد تو چیزی هست که کس امید آن دارد، و نه چیزی که از آن بیاید ترسید. و اگر تو سب علی کنی من ترا عیب نکنم از بهر آنکه برابر بنده علی نیستی، چگونه بر تو رد کنم، یا با تو عتاب کنم؛ اما خدای تعالی ترا و پدر و مادر ترا و برادر ترا نگاه بان است، و فرو نگذارد، تو از ذریت آن پدرانی که خدای عزوجل میگوید. «عاملة ناصبة تصلى ناراحامية

تسقى من عين آنية، ليس لهم طعام الا من ضريع، لا یسمن ولا یغنی من جوع»

و آنچه مرا و عید کردی که پسر را بکشید چرا آنرا نکشتی که بر فراش خودبازن خودیافتی و غلبه بر تو کرده بود فروج او، و شریک شد از فرزندی که از وجود آمد با فرزند به تودر دوسانید که نه فرزند تو است، اولی تر آن بودی که به کینه خواستن از او مشغول بودتی و مرا و عید می کنی به کشتن، و من ملامت تو نکنم در سب علی که خال ترا روز بدر در مبارزت بکشت، و علی و حمزه جدت را بکشند، و به دوزخ فرستادند تا در عذاب عظیم باشند همیشه، و عم ترا از مدینه بیرون کردند به فرمان خدا؛

و آنچه گفتی که من طمع خلافت میدارم اگر طمع دارم طالب آن باشم و نه تو مثل برادری، و نه تو خلیفه پدرت، و برادر تو از تو ستم کارتر در عصیان خدای عزوجل، و طلب او در ریختن خون مسلمانان؛ بیشتر خلق را بفریفت و طلب چیزی کرد که نه حق او بود به مکر و خدیعت، والله خیرالما کرین.

و اما آنچه گفتی که علی بدترین قریش بود در نگاهداشتن صلاح قریش، به خدا که قول تو کس را خوار نتواند کرد چنانکه بجای رحمت بود، و نه کسی را تواند کشت به ظلم.

جواب دادن حسن علیه السلام مغیره بن شعبه را در آن مجلس [ک، ۱۴۰]

اما توای مغیره بن شعبه، عدو خدای، و کتاب خدای تعالی از پس پشت انداخته‌ای، و تکذیب رسول می‌کنی، و تواز آنی که رجم بر تو واجب شد، و عدول اتقیاء گواهی دادند رجم تو با پس داشت، و حق را به باطل دفع کرد و صدق را به مغالطات، و خدای تعالی از بهر تو عذابی ساخته است، و خزی در دنیا و لعذاب الاخرة اخزی. و فاطمه دختر رسول، صلی الله علیهما برنجانیدی، و خواری بر رسول کردی، و خلاف امر او، و حرمت او نداشتی، و رسول، صلی الله علیه گفت تو سیده زنان اهل بهشتی، خدای تعالی دشمنان ترا به دوزخ رساند و وبال آنچه گفتی ترا بچشانند، به کدام ازین پنج علی‌راست. بدانکه نقصی در نسبش یا از قرابت رسول دور بود یا در حکمی جور کرده بود، یا بر دنیا حریص بود و بر مال؛ اگر گویی از بهریکی ازینها، دروغ گفته باشی، و خلق تو را به دروغ باز دهند. دعوی می‌کنی که عثمان را بکشت به ظلم، ترا از آن چه؟! نه در حیاتش یاری دادی، و نه در موتش خشم گرفتی، و همیشه با دشمنان می‌گردیدی، احیاء اهل شرکت می‌کردی، امانت سنت و شرع و اسلام ناپدید می‌کردی.

اما آنچه گفتی در حق بنی‌هاشم و بنی‌امیه، غرضت آن است که معاویه را ظن افتد که دوست بنی‌امیه‌ای، و آنچه گفتی تو و اینها که ملک در بنی‌امیه است! فرعون چهار صد سال ملک بود، موسی و هرون نبیان مرسل علیهما السلام نه ملک بودند. ملک از آن خداست، بر کافر و مسلمان و بروفاجر می‌دهد، چنانکه خواهد. و خدای تعالی می‌فرماید: *و ان ادري لعله فتنة لكم و متاع الی حین. و ان اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا.*

پس برخاست و جامه می‌افشاند و این آیت می‌خواند: *«الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات، و الله ای معاویه، این تویی و این اصحاب و شیعه تو، «الطيبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئك مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم»*

اینها علی است و اصحاب و شیعه وی.

پس بیرون آمد، می گفت بکش وبال آنکه کسب کردی، و خدای تعالی خواسته است از بهرتو و ایشان خزی دردنیا، و عذاب الیم در آخرت. معاویه با اصحاب خود گفت شما بچشید وبال این جنایت که کردید. ولید عقبه گفت: والله ما نچشیدیم الا مثل آنکه تو چشیدی و این دلیری نکرد الا برتو یا معاویه.

گفت، من بشما گفتم که نقصی در وی نتوانید آوردن چرا فرمان من نبردید در اول تا شمارا... نصیحت کرد تا من خواستم که او را برنجانم، و در شما خیر نیست نه امروز و نه بعد از امروز.

راوی گفت: خبر به مروان رسید که حسن علیه السلام چه کرد با معاویه و اصحاب وی. مروان پیش معاویه آمد، و همچنان اصحابش پیش نشسته بودند. مروان حال پرسید و گفت، که شنیدم که حسن شمارا برنجانید. گفتند: چنین بود. مروان گفت: چرا مرا حاضر نکردید؟ به خدا که من سب او و پدرش و اهل بیتش کنم [گ ۱۴۱] چنانکه اماء و عبید تبع من شوید در آن. معاویه و اصحابش گفتند چیزی فوت نشد و ایشان را وقاحت و فحش و بی دینی مروان معلوم بود.

مروان گفت: ای معاویه، او را بخوان. معاویه کس فرستاد و حسن را بخواند. چون مرد پیامد حسن علیه السلام گفت: چه می خواهد این طاغی، بخدا که اگر دگر بار سخن گوید گوش های وی چنان گران کنم به چیزی که عار و شتان او بماند براو تا قیامت.

چون سخن بدان جای رسانید، حسن علیه السلام پیامد. ایشان همچنان نشسته بودند الا آنکه مروان حاضر شده بود. حسن برفت و بر تخت نشست با معاویه و عمرو عاص با معاویه نشسته بود. پس حسن به معاویه گفت: از بهر چه

مرا خواندی؟ گفت: نه من کس فرستادم، مروان فرستاد. مروان گفت: ای حسن، تو سب رجال قریش می کنی؟ حسن گفت: چه می خواهی، به خدا که سب پدرت و تو و اهل بیت تو کنم چنانکه اماء و عبید تبع من شوند. حسن گفت: یا مروان، نه سب تو من کردم و نه آن پدرت، ولیکن خدای عزوجل لعنت تو کرد و پدر و ذریت تو، و هرچه از صلب پدرت و بیرون آید تا روز قیامت بر زبان رسول صلی الله علیه و آله. نه توانکار لعنت توانی کرد، و نه آنکه حاضر بود، و از رسول شنید از آن تو و از آن پدرت پیش از تو، و بدانچه خدا فرمود و تخویف تو کرد هیچ سود نداشت ترا، الا آنکه طغیان و کفران زیادت کردی؛ خدای عزوجل راست گفت، و رسول و خدای در قرآن می فرماید: *والشجرة الملعونة فی القرآن و تخو فهم فیما یزیدهم الا طغیاناً و کفراً* تو ای مروان، و ذریت شجره ملعونه در قرآن از خدا و رسول. معاویه دست بر دهان حسن نهاد، گفت: یا با محمد، تونه فحاش بودی! حسن جامه بیفشاند و بیرون آمد و قوم متفرق شدند، به خشم و حزن، و روی سیاه، و المنة لله.

باب چهل و پنجم

در ذکر معجزات حسین علیه السلام

روایت کند جابر بن عبد الله الانصاری که چون حسین بن علی علیهما السلام عزم کرد که به عراق رود نزد او رفتم و گفتم، تو فرزند رسولی و یکی از سبط رسول. مصلحت آن می بینم که صلح کنی با این طاغی چنانکه برادر تو کرد، و او موفق بود و رسید. گفتم: یا جابر، برادرم آن به فرمان خدا و رسول کرد من نیز بفرمان خدا و رسول می کنم می خواهی که رسول و برادر را به گواهی آرم درین ساعت. پس نظر کردم در حال آسمان گشوده شد رسول و علی و حسن و حمزه و جعفر و زید فرو آمدند و بر زمین نشستند. من ترسان و لرزان برجستم. رسول، صلی الله علیه و آله گفت یا جابر بن عبد الله، به تو نگفتم! در حال حسن بیش از آن حسین که آن وقت مؤمن باشی که هر چه امامان کنند مسلم داری، و برایشان اعتراض نکنی. می خواهی که جای معاویه و حسن و جای یزید و حسین بینی؟ گفتم: بلی یا رسول الله. رسول، صلی الله علیه و آله پابر زمین زد شکافته شد، بحری پدید آمد، از هم باز رفت. زمینی پدید آمد شکافته شد تا هفت زمین شکافته شد، و هفت بحر از هم باز شد، وزیر آن آتش دیدم و در میان آتش معاویه و یزید و ولید مغیره [گ ۱۴۲] و ابو جهل در زنجیر کشیده، و بعضی از مرده شیاطین با ایشان قرین بودند و عذاب ایشان سخت تر از آن اهل دوزخ بود. پس گفت سر بردار! سر برداشتم درهای آسمان گشوده دیدم، و بهشت بر بالای آن بود. پس رسول صلی الله علیه و آله و آنها در هوا برفتند و رسول آواز داد، گفت: یا حسین بیبا، حسین از پس رسول صلی الله علیه و آله می رفت تا در بهشت اعلا رفتند. پس

رسول، صلی الله علیه و آله، از آنجا نظر به من کرد، و دست حسین گرفت و گفت ای جابر. این فرزند من است، بامن آنجاست، فرمان بر، و افعال او مسلم دارو در آن به شك مباش تا مؤمن باشی. جابر گفت: چشم‌ها به من کور بادا اگر آنچه گفتم به چشم خود ندیدم.

در ذکر ظهور معجزه حسین بن علی صلوات الله علیهما در برای ابرص

روایت کنند از صالح بن میثم که گفت: من و عیابة بن ربیع در پیش زنی رفتیم از بنی والیه، نامش خبابة الوالبیه. پوست پیشانی وی درشت شده بود از سجود. عیابه گفت: ای خبابه این پسر برادر تو است؟ گفتم کدام برادر؟ گفت: صالح بن میثم. گفت پسر برادر من است، والله به حق این برادرزاده، خبر دهم شما را از چیزی که از حسین بن علی، علیهما السلام، شنیدم. گفت: بلی یا عمه، گفت: به زیارت حسین رفتی وقت‌ها، ناگه برصی در پیشانی من ظاهر شد. من در خانه مقیم شدم از جهت آن برص، از خدمت حسین باز ماندم. چون روزی بگذشت، از جماعت حال من پرسید، گفت: خبابه را نمی بینم حالش چون است؟ یا مولانا برصی بر پیشانی وی ظاهر شده است. اصحاب را گفتم، برخیزید تا برویم. خبابة الوالبیه را باز پرسیم با جماعتی به خانه آمدند، و من درین موضع نماز نشسته بودم. گفت: ای خبابه، چرا از ما یاد نکردی، چند روز هست که ترا ندیدم. گفتم: ای پسر رسول، مانع از خدمت این برص است که در پیشانی من ظاهر شده است، کراهیت داشتم با این حال به خدمت آمدن. نظر بدان کرد، مقنعه از آن برگرفت، و آب دهان در آن انداخت، گفت: ای خبابه، خدای را شکر کن که آن زایل شد. من خدای را شکر کردم. گفت: یا خبابه، سر بردار و نگه در آینه کن. سر برداشتم و نظر در آینه کردم، هیچ اثر آن نمانده بود. حمد و ثنای خدای تعالی کردم. پس گفت: ای خبابه، ما و شیعت ما بر فطرتیم، دیگران از آن بری اند.

در ذکر ظهور معجزه وی علیه السلام در سیه شدن روی بعد از آنکه اسفید شده بود. روایت است از ابو خالد الکابلی که گفت، از علی بن الحسین علیه السلام شنیدم که گفت، نظره از دیده، در پیش حسین بن علی علیهما السلام رفت، حسین علیه السلام گفت: یا نظره، چند روز است تا ترا ندیدم، مانع چه بود؟ گفت: ای پسر رسول خدای، چیزی در پیشانی من پدید آمده است، از آن عظیم غمناک شدم، و اندوه و خوف بسیار بر من مستولی شده است. گفت: پیش من بیا، نزدیک او شدم، حسین علیه السلام انگشت بر آن بیاض نهاد، سیه شد، همچون زغال پس گفت، آینه بیاورید. آینه بیاوردند، نظر در آن کرد، دید اسفیدی رفته بود، خرم شد. و حسین علیه السلام خرم شد از بهر خرمی وی، [گ ۱۴۳].

در ذکر معجزه حسین علیه السلام به آب

روایت کند محمد بن سنان، گفت از علی بن موسی الرضا علیهما السلام، پرسیدند که حسین بن علی، علیهما السلام، نشسته است. گفت خاموش باشید، از کجا می گوئید؟ خدای تعالی چهار ملک از کبار ملائک نزد وی فرستاد، گفت: خدا و رسول سلام می رساند، می گوید، اگر می خواهی دنیا و هر چه در وهست همه به تو دهیم و ترا نصرت دهم بر اعداء تو، یا رفیع اعلی می خواهی؟ حسین علیه السلام گفت: سلام بر رسول باد و صلوات، رفیع اعلی می خواهم و شربتی آب به وی دادند، باز خورد. ملائکه او را گفتند، بعد ازین تشنه نشوی عهده این بر راوی.

روایت کند محمد بن سنان از رضا علیه السلام که او گفت ملکی نزد حسین صلوات الله و سلامه علیه آمد. چون اصحاب حسین شکایت کردند از تشنگی، گفت خدای عزوجل سلام می رساند و می گوید، هیچ حاجتی داری؟ حسین گفت: خدا سلام است و سلام ازوست، قوم من شکایت می کنند از تشنگی، و خدای عزوجل عالم تر. حق تعالی وحی کرد به ملک که حسین را بگو، خطی بکش به انگشت پس پشت تو از بهر ایشان تا سیراب شوند. حسین علیه السلام

به انگشت سبابه خطی بکشید، نهری ظاهر شد اسفیدتر از شیر، و از غسل شیرین تر اصحاب از آن بخوردند.

اصحاب ملك گفت: این خاص از آن شماست، و این رحیق مختوم است که ختامش مشك است.

از جزوه هشتاد و ششم از کتاب بستان؛ از تصنیف محمد بن احمد بن علی بن الحسین بن بستان، این هر دو حدیث نقل کردیم، عهده بر راوی.

از ابو ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام نقل کرده اند که او گفت حسن و حسین صلوات الله علیهما بیرون رفتند به مسجد رسول صلی الله علیه و آله پس حسن به حسین گفت: بیا تا به موضعی خالی رویم می رفتند تا به فجوه رسیدند نام موضعی است، آنجا بنشستند و پشت بر یکدیگر کردند. خدای عزوجل، دیواری در میان ایشان پیدا کرد به قدرت خود، چنانکه یکدیگر را نمی دیدند. چون از حدیث فارغ شدند دیوار ناپدید شد، و بجای دیوار چشمه آب پدید آمد، وضو کردند و چون از وضو فارغ شدند برفتند، و این قصه دراز است. بعد از آن حسن به حسین گفت: می دانی که مثل ما چون است؛ من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که مثل شما مثل یونس بن متی است علیه السلام که خدای تعالی او را از شکم ماهی بیرون آورد، و بر کنار نهر انداخت، و درخت کدو بر بالای وی برویانید، و چشمه آب از بهروی زیر آن پدید کرد، از یقظین می خورد و از ماء معین می آشامید؛ خدای عزوجل چشمه از بهر ما امثال آن پدید کرد، و از رسول، صلی الله علیه و آله، شنیدم که گفت: چشمه از آن شماست، و اما یقظین شما محتاج آن نیستید، و خدای تعالی در حق یونس می گوید: «وارسلناه الی ماء یة الف اویزیدون فآمنوا فمتنا هم الی حین» اما حال ما خدای تعالی به ما حاجت گیرد بر بیشتر از آن قوم و ایشان را تمتع دهد تا حین.

در ذکر ظاهر شدن معجزه وی در موضع قبر به کربلا.

ام سلمه روایت کند از باقر علیه السلام که گفت: [گ ۱۴۴] چون حسین علیه السلام خواست که به عراق رود، ام سلمه کس فرستاد به حسین، و ام سلمه او را پرورده بود، و او را از جمله مردمان دوست ترمی داشت، و ام سلمه راشفت و رأفت در حق او بیش از دیگران بودی، و خاک موضع قتل حسین علیه السلام بدو داده بود، و گفت ای پسر کجا خواهی رفت؟

گفت: ای مادر می خواهم که به عراق روم.

گفت: سوگند می دهم ترا که به عراق نروی.

گفت: از بهر چه ای مادر؟

گفت: من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: پسر مرا در عراق بکشند، و خاک موضع قتل تو نزد من است در شیشه ای به مهر رسول صلی الله علیه و آله به من داد، گفت: ای مادر، بخدا که مرا بکشند، و من از قدر مقدر و قضای محتوم و امر واجب نمی گریزم.

گفت: و اعجبا، چگونه می روی، و ترا نخواهم [گذاشت].^۱

گفت: ای مادر، اگر من امروز نروم فردا بروم، و اگر فردا نروم پس فردا بروم. بخدا که از مرگ چاره ای نیست و من آن روز و آن موضع را می دانم و بدان می نگرم، چنانکه به تو می نگرم.

پس گفت: اگر می خواهی که موضع قبر من و جایگاه اصحاب من به تو نمایم، تا بنمایم.

گفت: می خواهم، بیش ازین نگفت؛ بسم الله، زمین فرو نشست، موضع گور خود و اصحابش بدو نمود، و پاره خاک بدو داد، ام سلمه به آن خاک بیامیخت که رسول صلی الله علیه و آله بدو داده بود.

پس حسین علیه السلام بیرون رفت و او را گفت: مرا روز عاشورا بکشند، و شب یازدهم محرم ام سلمه رسول را، صلی الله علیه و آله، در خواب دید گریان و

خاک آلود. ام سلمه گفت: یا رسول الله چه بوده است ترا گریانی، و خاک آلودت می بینیم.

رسول گفت صلی الله علیه و آله تا این ساعت دفن حسین و اصحاب وی می کردم. و قومی گویند این خواب، شب عاشورا دید؛ ام سلمه چون فریاد برداشت و گفت: و ابته، اهل مدینه نزد او جمع شدند، گفت: از چه می دانی که حسین علیه السلام شهید گشت؟

گفت: رسول صلی الله علیه و آله را دیدم، گریان خاک آلود، مرا خبر داد که حسین را دفن کردم و اصحاب او را این ساعت، اهل مدینه گفتند: این خواب اضعاف و احلام است.

گفت: صبر کنید که خاک تربت او نزد من است، شیشه بیرون آورد، خون تازه در آنجا بود.

در ذکر ظاهر شدن معجزات حسین بن علی صلوات الله علیهما بعد از موت وی.

روایت است از منهل بن عمرو، گفت والله، که سر حسین [بن] علی علیهما السلام دیدم بر سر نیزه و قرآن می خواند به زبانی فصیح، سورة الکهف می خواند. چون بدین آیت رسید «ام حسب ان اصحاب الکهف والرقيم کانوا من آیاتنا عجباً» مردی گفت، سرتو والله عجب تر همه عجایب است، و از منهل روایت است که سر حسین بن علی علیهما السلام در دمشق برهنه بر نیزه، بر مردی بگذرانیدند که الکهف می خواند، بدین جا رسید بود که ام حسب ان اصحاب الکهف والرقيم کانوا من آیاتنا عجباً خدای عزوجل سر را به آواز آورد، گفت: حال من عجب تر از حال اصحاب الکهف والرقيم.

روایت است از مصقله طحان، که گفت: از صادق علیه السلام شنیدم که گفت، چون سر حسین علی علیهما السلام بشستند، زن او کلبیه ماتم [گ] بنهاد و او چشم او می گریستند تا آن وقت که اشکشان منقطع شده هیچ نماند، نظر کرد یکی را دید از کنیزکان وی که می گریست، و اشکش از چشم بیرون می آمد،

او را بخواند، گفت چون است که اشك ما منقطع شده است، و از چشم تو اشك می آید؟

گفت: من بی طاقت شدم از گرسن، شربتی از بست باز خوردم، اشك می آید بفرمود تابست را شربت کردند و هر يك از ایشان پارای باز خوردند. گفت از بهر آن می خورم تا قوتی حاصل شود بر گریه از بهر حسین از گریه علیهما السلام پس گوسفندی بریان کرده بدو فرستادند قبول نکرد، گفت در تعزیه ام نه در عروس و از آن بیرون آمد. حس او بشنیدند گویی در میان زمین و آسمان پیریدند و بعد از آن کس اثر ایشان ندید و نیافت.

روایت است از احمد بن الحسین، گفت: به دهی بودم در کربلا، گاوی دیدم که می دوید و خلقی از دنبال وی بودند، و می دوید تا نزد گور حسین علیه السلام آمد و به زانو در افتاد و خود را بر گور مالید. پس برخاست و می رفت و بانگ می کرد تا به در خانه ای آمد، و در آن خانه بسته بود سره ای بردرزد، در باز شد، و گوساله وی از آنجا بیرون آمد. حال چنان بود که گوساله بدز دیده بودند، و خداوند گاو نمی دانست که کجاست. مادرش پیش قبر حسین آمد صلوات الله و سلامه علیه و خود را در قبر مالید و باز گشت، و گوساله را از خانه دزد بیرون آورد.

یعقوب بن سلیمان گوید شبی با قومی افسانه می گفتم، در میان حکایت به مقتل حسین علیه السلام افتادیم، یکی از قوم گفت هیچ کس سعی نبرد در قتل حسین علیه السلام الا که خدای تعالی بلا و محنتی بدو فرستاد، اما در مالش، یا نفس، یا اهلش. پیری آنجا نشسته بود، گفت: والله که من از آن قومم که در قتل وی حاضر بودم و سعی بردم در کشتن وی تا این غایت مرا هیچ رنج نرسید و نه چیزی بمن رسید که مرا آن ناخوش آمد. قوم او را دشنام دادند و دشمن گرفتند و سرزنش کردند در حال چراغ تاریک شد و روغنش نطف بود. پیر برخاست تا چراغ روشن کند آتش در انگشت وی افتاد، باد دهان بر آن دمید، تا آتش بمیرد، آتش در ریش و مویش

افتاد، ازخانه بیرون دوید و خود درجوی آب انداخت. چون سربه آب فرو برد آتش بر سر آب می درخشید. چون سرمی داشت آتش وی را می سوزانید. براین طریق می بود تا آن وقت که سوخته شد، و به لعنت خدای تعالی رسید، والسلام. شخصی گوید پیش سدی نشسته بودم، مردی بیامد و بنشست، بوی قطران

از وی می آمد سخت، سدی گفت وی را، که قطران می فروشی؟

گفت: نه. گفت: پس این چه بوی است که از تومی آید بدین صفت؟

گفت: ترا خبردهم والله، که من قطران نمی فروشم الا آنکه با عمر سعد لعنة الله [علیه] بودم، در لشکر او آهنگری می کردم، و آهن می فروختم، و چون حسین علی را علیهما السلام بکشتند نزد او بودم، رسول را، و علی را صلوات الله علیهما دیدم که بیامدند و آب به اصحاب حسین می دادند.

گفتم: مرا آب بده، نداد.

گفتم: یا رسول الله، علی را بگوتا مرا آب دهد.

رسول گفت: یا علی [۱۴۶] او را آب ده.

گفت: یا رسول الله، این از آن قوم است که یاری ظالمان داده اند.

گفتم: من یاری ظالمان ندادم.

گفت: بلی، آهن بدیشان می فروختی.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: چنین بود؟

گفتم بلی یا رسول الله؛ رسول صلی الله علیه و آله، فرمود که قطران به وی ده تا باز خورد. قدحی قطران به من داد تا باز خوردم، سه شبانه روز قطران بول می کردم، و این بویش مانده است.

سدی گفت: آب فرات می خور، و نان گندمی، که تو محمد را نبینی.

روایت کند از ادريس بن عبد الله الاعلی که گفت، چون حسین بن علی را صلوات الله علیهما بکشتند و خواستند که اسبان بر تن مبارك وی بدوانند، فضا به زینب گفت علیها السلام: ای سیده، سفینه مولای رسول صلی الله علیه و آله در

دریا نشسته بود، کشتی شکسته شد، او به جزیره ای افتاد. شیری دید گفت: یا اباالحارث، من مولای رسولم شیرپیش او مهممه ای چند بکرد تا آن وقت که او را براه داشت: و شیردر گوشه ای ایستیده بود.

گفت: دستوری ده تا من بروم و او را خبر دهم از آنچه این ملاعین خواهند کرد. فضه نزد شیررفت، گفت: یا اباالحارث، سر برداشت، گفت: می دانی که چه خواهند کردن با حسین بن علی علیهما السلام. می خواهند که اسبان برتن او برانند. شیر برفت و دست برتن وی نهاد، اسبان بیامدند. چون شیر دیدند. عمر سعد لعنة الله علیه، بدان ملاعین گفت: فتنه ای است این، نزدیک وی مروید و باز گشتن علیهم لعین الله تتری بعد تتری.

ابورجاء عطاردی گوید: مرا همسایه ای بود از بنی جهیم، چون حسین علی را بکشتند، گفت: این فاسق بن فاسق رامی بینی، خدای جل جلاله دوشهاب ثاقب بفرستاد، هر دو دیده آن ملعونان کور شد.

سیار بن حکم گوید: جماعتی بویی چند خوش از خیل خانه حسین علیه السلام غارت کردند. هیچ زن آن را در خود نمالید الا پیس شد.

روایت کرده اند که اسحق خضرمی لعنة الله علیه پیرهن حسین بر گرفت و در پوشید؛ سفیان بن عینه گوید، از جدۀ خود شنیدم که گفت: چون حسین علیه السلام را بکشتند شترانی چند از آن وی بیاوردند که فرش برش بود. چون اشتران را بکشتند گوششان مثل حنظل بود، و فرشش مثل خاکستر بود، و هیچ سنگ از زمین برنداشتند الا زیر آن که خون تازه بود، و میان این چیز، و آن اول تناقص نیست یعنی از بوی خوش که بقوم سیار افتاد هر زن که استعمال آن می کرد پیس می شد و آنچه به قوم سفیان افتاد خاکستر شد.

در ذکر معجزه حسین صلوات الله علیه و حال فطرس ملک، در آن وقت که حسین علیه السلام بوجد آمد.

روایت کند ابراهیم بن شعیب المثبتی که او گفت از صادق علیه السلام شنیدم

که گفت: چون حسین بن علی علیهما السلام [به وجود آمد.] خدای تعالی جبرئیل را علیه السلام فرمود که با هزار ملک فرود آید نزد رسول [گ ۱۴۷] صلی الله علیه و آله، او را تهنیت کند به وجود آمدن حسین علیه السلام؛ گفت: جبرئیل با آن ملائکه فرو آمدند بر جزیره ای بگذشت، در میان دریا؛ ملکی آنجا بود نام وی فطرس و او از حمله عرش، او را به جایی فرستاده بود، دیر باز آمد، پرهای وی را بشکست، و او را در آن جزیره بیفکند. هفتصد سال در آن جزیره بود، خدای را عبادت می کرد، تا آن وقت که حسین بن علی علیهما السلام بس وجود آمد؛ ملک از جبرئیل پرسید که شما کجا خواهید رفت؟

گفت: خدای عز و جل نعمتی به محمد علیه الصلوة والسلام داد، مرا فرمود که بروم و محمد را تهنیت کنم از خدای تعالی و از من. ملک گفت یا جبرئیل، مرا با خود ببر، باشد که محمد از بهر من دعا کنند. جبرئیل او را برگرفت چون در پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت و او را تهنیت کرد از خدای تعالی و از خود، فطرس بار رسول حال بگفت. رسول علیه السلام فرمود که خود را درین مولود مال، و با موضع خود رو. فطرس خود را در حسین علیه السلام مالید و پر بدید، و گفت: یا رسول الله، امت تو او را بکشند و او را نزد من مکافات می هست. هیچ کس زیارت او نکنند الا من زیارت او برسانم، و هیچ کس سلام او نکند الا که من سلام او برسانم، و هیچ کس صلوات او نفرستد الا که صلوات او برسانم.

در ذکر ظاهر شدن معجزه حسین علیه السلام در اجابت دعا.

روایت است از صادق علیه السلام، گفت، چون مصاف خواست کرد حسین بن علی علیهما السلام بفرمود، تا در آن کوکبه ای که پیرامون لشکر بود آتش بگردند، تا جنگ از یک جانب کنند. مردی از لشکر عمر سعد بیامد نام او جویریة المزنی، چون آتش دید که می سوخت دست بر دست زد، آواز داد که ای حسین و اصحاب حسین، بشارت باد شمارا به آتش درد دنیا، بدان تعجیل

کردید. حسین صلوات الله وسلامه علیه، گفت: کیست؟
گفتند: این، جویریة المزنی. حسین علیه السلام گفت خدایا عذاب آتش بدو
چشان. اسبش برمید، او را در آتش انداخت تا بسوخت.
روایت است از صادق علیه السلام که گفت: بعد از آنکه یکی از لشکر عمر
سعد لعنة الله علیه بیرون آمد، نام وی تمیم بن حصین، آواز داد، یا حسین و
اصحاب حسین، نمی بینید که این فرات چگونه می درخشد، گویی که شکمهای
حیات است، از آن قطره ای نخوری، بخدا تا جزع موت بچشی.
حسین علیه السلام فرمود این و پدرش از اهل دوزخ اند. خدایا این را به
تشنگی بکش. درین روز خناقش بگرفت، از تشنگی از اسب در افتاد، اسبان بر
سر وی برفتند و او را بکشتند به دوزخ رفت.

روایت است از قاسم بن اصبع بن نباته، گفت، که مرا خبر داد یکی که در
آن لشکر بوده بود، که چون تشنگی بر حسین غلبه کرده بود، راه و مشکلی بر
گرفت تا به فرات رود، و آب خورد. مردی از قبیله بنی ابان گفت رها مکنید
که اوبه آب رسد و تیری بینداخت و درخیک حسین علیه السلام نشست.
حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه کن. در حال تشنگی برو غالب
شد؛ اصبع بن نباته گفت: دیدم که مشکهای آب پیش او نهاده بود، و او فریاد
می داشت که آب دهید [گ ۱۴۸] مرا، که تشنگی مرا بکشت و هلاک شدم، و
چندانکه آب می خورد، اشکم چند اشکم اشتری شد و بترکید.

درد ذکر معجزه وی علیه السلام، خبردادن از غایبات

روایت کنند از امام الناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام حسین علیه
الصلوة والسلام به غلامان گفت که ایشان را به مزرعه ای از آن خود می فرستاد
فلان روز از آنجا می آیند، بلکه روز پنجشنبه بیرون آید، اگر خلاف این کنید
دزدان بر شما افتند شمارا بکشند و مال ببرند. ایشان خلاف کردند و بر راه
حیره بیرون آمدند، جمله را بکشتند و مال ببرند. در حال والی مدینه پیش

حسین آمد علیه السلام، گفت شنیدم که غلامان را کشتند و مال بردند. خدای تعالی ترا مزد دهد.

حسین صلوات الله علیه گفت: من تراره نمایم به قاتلان ایشان، بگیریدشان و سخت دار. گفت: تو ایشان را میشناسی؟

گفت: بلی. چنانکه ترا می شناسم. ایشان را نیز می شناسم، و این یکی از ایشان است، و اشارت کرد به شخصی که پیش والی به پای ایستاده بود. مرد گفت: ای پسر رسول خدا، چگونه دانستی که من یکی از ایشانم؟ حسین علیه السلام گفت: اگر من ترا خبر دهم، راست بگوئی؟ مرد گفت: بلی، والله، که راست بگویم.

حسین گفت: فلان و فلان بیرون آمدند و نام جمله بگفت، چهار از ایشان از موالی سیاه بودند از حبشیان، و یکی از مدینه. والی گفت خداوند وی را گفت: اگر راست نگوئی گوشت تو بتاز بانه از تن تو جدا کنم. مرد گفت: بخدا که حسین راست گفت، گویی باما بوده است. گفت: والی ایشان را حاضر کرد. جمله حاضر شدند. والی بفرمود تا ایشان را گردن بزدند.

در ذکر ظاهر شدن معجزه حسین علیه السلام بر آنچه یاد کردیم.

روایت است از باقر علیه السلام که گفت: خبیر داد مرا نجاه مولای امیر المؤمنین علی علیه السلام، گفت: دیدم که امیر المؤمنین تیر می انداخت عناصه یعنی تا که تیر بیشتر به نشانه اندازد، و غلبه کنند بر رفیقان، و ملائکه زیادت می کردند بر تیرهای امیر المؤمنین، پس چشم های من برفت. نزد حسین بن علی صلوات الله علیهما، رفتم و شکایت کردم از رفتن چشم ها.

گفت: مگر ملائکه را دیدی که تیرهای امیر المؤمنین را زیادت می کردند؟ گفتم: بلی دست بر چشم های من مسالید. در حال بینا شدم، بقدرت خدای عزوجل.

روایت است از یحیی بن ام الطویل که ما نزد حسین علیه السلام بودیم،

جوانی دیدیم در آمد، می گریست. حسین علیه السلام گفت: از چه میگری؟
گفت: والده من از دنیا برفت درین وقت، وصیت نکرد، و او را مالی
بود و مرا فرموده است که هیچ کار سازی وی نکنم، پیش از آنکه ترا خبر دهم.
حسین علیه السلام گفت برخیز تا نزد این چهره رویم. باوی برفتم تا بدر آن خانه
که میت درش بود، چادر بروی او افکنده بود. نظر در خانه کرد و دعا کرد به
آفریننده خلق، که او را زنده گرداند تا وصیت کند بدانچه می خواهد: خدای
عزوجل او را زنده گردانید باز نشست و شهادت می گفت. پس نظر کرد به حسین
صلوات الله علیه گفت [گ ۱۴۹] ای مولای که در خانه ای، بفرمای مرا آنچه
میفرمایی. حسین علی علیهما السلام در خانه رفت و نزد فخذ او بنشست. آنکه او
را گفت که وصیت کن که خدای رحمت کناد بر تو. گفت: ای پسر رسول خدا،
مرا چندین مال است. در فلان موضع نهاده است، ثلث آن از آن تو و ثلثان از
آن پسر من؛ اگر می دانی که از موالیان تو است و اولیاء تو، و اگر می دانی که از
مخالفان تو است جمله بگیر که مخالفان ترا در مال مؤمنان نصیب نیست.
پس از حسین درخواست که نماز بروی کند و کار او بسازد، و بعد از آن بمرد
چنانکه اول بود. والله اعلم.

باب چهل و ششم

در حجت گرفتن حسین علیه السلام با عمر بن الخطاب در امامت

روایت کرده اند که عمر بر منبر رسول صلی الله علیه و آله بود، و خطبه می کرد. در میان خطبه گفت من به مؤمنان اولیترم از نفس ایشان. حسین از گوشه مسجد آواز داد، گفت: فرو آی از منبر پدر من، نه منبر پدر تو است. عمر گفت: راست گفتمی. منبر پدر تو است نه منبر پدر من. اینکه ترا آموزانید این پدرت بتو آموزانیده است علی بن ابی طالب، علیه السلام.

حسین گفت: اگر من فرمان پدر برم بر آنچه مرا فرماید او هادیست، و من بدوراه یافته باشم. و بیعت او در گردن خلق است، انکار آن نکند الا آنکه منکر کتاب خدای باشد، مردمان به دل آن را می دانند و به زفان انکار آن می کنند. و ای بر آنکه انکار حق ما کند، چه بینند ایشان در قیامت از رسول صلی الله علیه و آله از غضب و سختی عذاب.

عمر گفت: ای حسین، هر که انکار حق پدر تو کند در لعنت خدای تو باشد؛ مردمان مرا امیری دادند، امیر شدم، اگر امیری به پدر تو دادندی ما مطیع شدمانی.

حسین گفت: ای پسر خطاب، کدام مردمان ترا بر خود امیر کردند پیش از آنکه تو ابوبکر را بر خود امیر کردی تا او ترا امیر کند بر مردم بی حجتی از نبی، و نه رضای رسول و آل محمد، رضای شما بمحمد و آل او رضاست یا به رضای شما، و اگر چه رسول ساخت بود، اما بخدا که اگر زمان را مقالی تصدیق آن جماعه بودی و فعلی می شایستی کردن که مؤمنان را بدان غنا بودی

توپای برگردن آل محمد نتوانستی نهادن، بر منبر ایشان روی و بر ایشان حکم کنی به کتاب که به ایشان فرود آمد که تو معجم آن ندانی، و بتأویل آن عاجز باشی و جاهل، ترا پیش از سماعی نباشد و مخطی و مصیب نزد تو یکسان بود. خدای تعالی ترا جزا دهد، و از تو بپرساد از آنچه کردی پرسیدنی سخت. عمر از منبر فرود آمد. به خشم، و جماعت باوی برفتند تا به درخانه امیر المؤمنین صلوات الله علیه، دستوری خواست و در اندرون رفت، گفت: یا ابا الحسن چه خواری دیدم من از پسر تو حسین، آواز بلند بمن برداشت در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و اهل مدینه بر من انگیخت. حسن علیه السلام گفت: بر مثل پسر رسول، حسین، گونه بگردانند و خشم گیرند؟ کسی که وی را هیچ حکمی نیست و سخن گوید پیش طغامی چند از اهل دین خود، بخدا که تو نیافتی الا بیاری طغام، لعنت باد بر آنکه [گ ۱۵۰] تحریص طغام کرد و کند. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: آهسته باش یا با محمد، نونزدیک به غضب نیستی و نه لئیم حسب، و نه در تو رگی هست از رگهای سیاهان، سخن من بشنو، و در سخن تعجیل مکن بر من عمر گفت: یا ابا الحسن، ایشان در اندرون همت در چیزی بسته اند که الا بخلاف نتوان یافت. امیر المؤمنین گفت: ایشان نزدیکتر اند بر رسول به نسبت که ایشان را همت باید بستن؛ ایشان را راضی بکن بحق ایشان تا دیگران از تو راضی باشند. عمر گفت رضای ایشان چیست یا ابا الحسن؟ گفت: رضای ایشان باز گشتن از گناه و پاک شدن از معصیت به توبت. عمر گفت: ادب پسر بکن یا ابا الحسن، تا محاکات نکند با سلاطین که حاکم روی زمین باشند. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: من ادب اهل معاصی کنم بر عصیان، و آن را که ترسم که خوار و هلاک شود اما آنکه از رسول صلی الله علیه و آله زاده بود و ادب او بر خود نهاده باشد به ادبی دیگر نتوان رفتن که بهتر از ادب رسول باشد؛ اما ایشان را راضی کن. عمر بیرون آمد عثمان و عبدالرحمن بن عوف را دید گفتند چه کردی یا با جعفر، که حجت گرفتن شما دراز شد. عمر گفت:

کس با علی ابی طالب حجت تواند گرفت !
 عثمان گفت: یا عمر، ایشان بنوعبد مناف اند فربهان و خلق لاغر، یعنی
 ایشان عالمانند و دیگران نه.

عمر گفت: من فخر نمی شمارم آنچه نواز حماقت بدان فخر می آری .
 گفت، عثمان جامه عمر بگرفت، او را فراپیش کشید و بپاس انداخت،
 گفت: ای پسر خطاب، انکار این می توانی کرد که من گفتم؟ عبدالرحمن در میان
 افتاد، و ایشان را از هم جدا کرد و برفتند.

حجت گرفتن حسین صلوات الله علیه با معاویه در آن وقت که بفرمود و گفت بر
 امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و محبان او کنند .

سلیمان بن قیس گوید: معاویه در امارت خود به مدینه آمد؛ به حج
 می رفت. اهل مدینه استقبال کردند وی را. معاویه نظر کرد جمله قریش بودند و
 از انصار کس ندید. چون فرو آمد، گفت: حال انصار چیست که استقبال من
 نکردند؟

گفتند: ایشان محتاج شده اند چهارپا ندارند.

معاویه گفت: نواضح ایشان کجا رفت یعنی اشتران که آب چاه کشیدندی
 از بهر بساتین، و این به استهزا می گفت. قیس بن سعد بن عبادة حاضر بود، گفت:
 نواضح نیست شدند در روز بدر واحد و غیر آن از مشاهد با رسول صلی الله علیه
 وآله، آن وقت ها که شمشیر باتو و پدرت می زدیم از بهر اسلام تا اسلام و فرمان
 خدا ظاهر شود، و شما کاره آید معاویه خاموش شد.

قیس گفت: رسول صلی الله علیه وآله خبر داد که بعد از من رنج هایی چند

بینند .

معاویه گفت: شما را چه فرمود بر آن.

قیس گفت: ما را فرمود که بر آن صبر کنیم.

معاویه گفت: پس صبر کنید. پس معاویه به حلقه ای بگذشت از آن قریش،

چون اورا بدیدند برخاستند، الا عبدالله بن عباس که اوقیام نکرد.

گفت: یابن عباس، چه چیز ترا منع کرد از قیام، چنانکه اصحاب تو برخاستند، این نیست الا که چیزی در اندون تو است از من که من با شما روز صفین جنگ کردم، از بهر آن خشم نگیر، یابن عباس، که پسر عم مرا بظلم کشتند. ابن عباس گفت: عمر خطاب را [۱۵۱] به ظلم کشتند.

گفت: عمر را کافری کشت.

ابن عباس گفت: عثمان را که کشت؟

گفت: مسلمانان.

عبدالله گفت: این باطل کننده تر است حجت ترا، معاویه گفت: من به اتفاق، خطها نوشتم و فرمودم تا کس ذکر مناقب علی و اهل بیت اون نکنند.

گفت: ای معاویه، نهی می کنی ما را از قراءت قرآن؟

گفت: بلی.

گفت: قرآن خوانیم و سئوال بدان نکنیم که خدای تعالی بدان چه می خواهد؛ دیگر گفت: کدام بر ما واجب تر است، قراءت یا عمل کردن بدان؟ گفت: عمل کردن بدان.

گفت: چگونه عمل کنیم و ندانیم که خدای بدان چه خواسته است؟

معاویه گفت: پرس از کسی که تفسیر آن کند خلاف آنکه تو و اهل بیت تو تفسیر می کنند.

ابن عباس گفت: قرآن با اهل بیت فر فرستادند، تفسیرش از آل ابوسفین پرسم؟! ای معاویه تونهی می کنی ما را که خدای پرستیم بقرآن و آنچه در قرآن است، و از حلال و حرام که از امت نپرسی تا بدانید، هلاک شوید، در اختلاف افتادید.

ملعون گفت: قرآن بخوانید و تأویلس بگویید: و هر چه در حق اهل بیت

فرو آمده است تفسیر آن مگویید، و روایت فضایل ایشان مکنید، و آنچه در

حق دیگران آمده است تفسیرش بگوئید و احادیث روایت کنید. ابن عباس روایت کند .

ابن عباس گفت: در قرآن می گوید: «پریدون لیطفوا نورالله بافواهم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون» معویه گفت: یابن عباس، نفس خود را بپرهیز و زبان نگه دارا، که لابد در حق ایشان چیزی خواهی گفت، و روایت کردن باید که پنهان باشد و بر ملا چیزی نگویی و کس از تونشنود؛ در خانه رفت و صد هزار درم به وی فرستاد و بفرمود تا منادی کردند که خونش مباح باشد هر آنکه مناقب علی و اهل بیت او روایت کند، و این معنی بر اهل کوفه سخت بود از بهر آنکه در آن زمان شیعه در کوفه بسیار بودند؛ پس تولیت عراقین و کوفه و بصره به زیاد بن امیه داد، و این ملعون شیعه را می شناخت. بعضی را گردن می زد، و بعضی می آویخت، و قومی با چشم ها بر می کند تا چنان بگرد که در عراقین از شیعه کس نماند. پس معاویه نامه ها نوشت به عماد و قضاة که گواهی کس از شیعه مشنوید، و شیعه عثمان و شیعه بنی امیه و محبان وی و کسانی که بفضایل و مناقب ایشان مقرب باشند عمل ها بدیشان فرمایند، و هر که روایتی کند در فضل عثمان، نام وی و نام پدرش بنویسید. پس جماعتی وضع احادیث می کردند، و نزد عمال و قضاة می بردند، و آن را و نام های آن قوم نزد معاویه می فرستادند، و معاویه خلعت ها بدیشان می فرستاد تا آن بسیار شد در دیار اسلام. پس معویه نامه ها به عمال نوشت که فضایل بسیار شد و از حد گذشت، بفرمایید تا فضل معاویه و مناقب وی روایت کنند که آن را دوست تر داریم و چشم ما بدان روشن شود و حجت های اهل بیت را باطل کند تا غم و اندوه ایشان زیاده شود. عمال و قضاة در هر دیار خلق را جمع می کردند در نامه ها برایشان می خواندند، ایشان از بهر مال و جاه موضوعات را ثابت کردند. پس زیاد نامه نوشت که خضر مین از شیعه علی اند. معاویه فرمود که ایشان را بکشند، اند هزار آدمی بودند جمله را هلاک کردند. دگر معاویه نامه ها نوشت به عمال که چون دو کس [گ ۱۵۲]

گواهی دهند بر شخصی که از محبان خاندان است او را بکشید، بعد از چند روز دیگر نامه نوشت: حاجت به گواه نیست، هر که را نهمت برند که او از شیعه علی است یا محبان او، او را بکشید. بعد از آن کس را امان نمی دادند؛ یا اگر شخصی را با شخصی عداوتی بودی پیش والی رفتی که فلان کس دوست علی است او را بکشندی، امکان بودی که او خود ناصبی بودی تا حال بجایی انجامید که آنکه به کفر و زندقه معروف بودایمن بودی. و کس او را تعرض نرسانیدی، و اگر نهمت به کسی بردندی که او محب اهل بیت است او را هلاک کردندی در حال.

بدانکه این قصه دراز است ترك کردیم تا خواننده راملال نباشد. و چون این ملعون حسن راز هرداد، به جوار حق رسید، کار بر شیعه و آنکه مانده بودند از محبان خاندان دشوار تر شد. پیش از هلاک معاویه به دو سال حسین علیه السلام به حج رفت، و جمله بنی هاشم و موالی، و آنچه مانده بودند از مهاجر و انصار و اولاد ایشان با خود ببرد؛ آنچه حج کرده بود و آنچه نکرده بودند چون حسین علیه السلام به منا فرود آمد، هزار کس با وی بودند، و زیادت، و جمله صحابه و تابعین گرد وی در آمده بودند. حسین علیه السلام برخواست و حمد و ثنای حق جل و علا بگفت، و به رسول و آتش صلوات فرستاد.

پس گفت: می بینید، و می دانید که این طاغی با شیعه و موالیان ما چه کرد و چه می کند که من می خواهم که از شما چیزی چند بیرسم، اگر راست بود مرا راست گوی دارید، و اگر دروغ بود گویی دروغ گفتمی. سخن من بشنوید و پنهان دارید. چون با شهر خویش و میان قبایل و عشایر خود رسید با کسانی که ایشان امین باشند و شما را بر ایشان اعتماد باشد بگویند که، من می ترسم که حق من مندرس شود، والله یتم نوره ولو کوره الکافرون. پس آغاز کرد، و هیچ آیت نگذاشت که در حق ایشان فرو آمد الا که فرو خواند، و تفسیر آن با

قوم بگفت، و همچنین هر حدیثی که رسول صلی الله علیه و آله گفته بود روایت کرد، هر که صحابی بود می گفت: راست گفتمی، من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم، و آنکه تا بعین بودند می گفتند: راست گفتمی، که ما از امینان شنیدیم. پس گفت: شمارا سوگند می دهم که چون به وطن خود روید از هر که ایمن باشید و اهل باشد به وی بگویید.

توییح و ملامت کردن حسین علیه السلام آن طاغی باقی را بر قتل شیعه امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و رضی الله عنهم و لعن (الله) مبغضی آل محمد علیهم السلام

روایت کند صالح بن کنانه که گفت: چون معاویه حجر بن عدی و اصحاب وی را بکشت در آن سال به حج رفت. حسین را علیه السلام دید، گفت: یا ابا عبد الله، شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب وی چه کردم، و باشیعه پدر تو؟ حسین گفت: چه کردی؟ گفت: ایشان را بکشتم و غسل و کفن کردم، و برایشان نماز کردم و دفن کردم.

حسین علیه السلام بخندید، و گفت: ای معاویه، قوم، حجت بر تو ثابت کردند، و اگر ما شیعه ترا بکشیم بریشان نماز و غسل و کفن و دفن نکنیم، بمن رسید [گ ۱۵۳] که توست علی کردی و نقص ما و بنی هاشم می کنی؛ چون این کرده باشی بانفس خود کرده باشی، و ازو پیرس که حق از آن وی است، یا بروی است. اگر بزرگتر عیب ما کوچکتر عیب تو باشد بر تو ظلم کرده باشیم. یا معاویه، کمان بدی خود بزه مکن، و تیر به نشانه خود مینداز، و تیر عداوت به ما مینداز، تو مطیع مردی شده ای در حق ما، که اسلام او نه مقدم است، و نفاقش نه محدث است، و نظرا و نه از بهر تو است، از بهر نفس خود نظر کن، آنچه گفت مطیع مردی شده ای، یعنی عمرو بن عاص.

جواب نامه حسین علیه السلام به معاویه

و در جواب نامه ای که معاویه بدو نوشته بود که: جماعتی بدو گفتند که

حسین با تو حرب خواهد کردن، نامه تو به من رسید که: قومی چند سخنی چند نقل کرده‌اند باتو، من از آن مستغنی‌ام و آنچه می‌گوئی که من در آن راغبم، یعنی در امامت و امارت، من بغیر آن از تو سزاوارترم، و آنچه به تو رسانیدند سخن نمایان است، و کسانی که طلب فتنه کنند و فریق جماعت، دروغ گفتند، من عزم کار زار ندارم، و نه بانو خلاف خواهم کرد؛ و سوگند می‌خورم که من از خدای می‌ترسم بر ترک آن، و نمی‌پندارم که خدای تعالی به ترک آن از من راضی باشد و عذر من بنهد در حق تو، بی‌آنکه او را عذر خواهم، و آن قاسطان و گروه ظالمان یاران شیطان که با تو اند، نه حجربن عدی کنندی و اصحاب وی را صالحان، عابدان، مطیعان خدای عزوجل کشتی، از بهر آنکه انکار ظلم و منکر وبدعت می‌کردند، و پی‌روان حکم کتاب خدای تعالی بودند ایشان را به ظلم و عدوان بکشتی، بعد از آنکه با ایشان سوگندهای عظیم مغلظه خورده بودی، و عهد و موثیق مؤکد کرده که ایشان را نگیری و نکشی، نه بدانچه حادث شود و نه به کینه که در اندرون تو است.

نه عمرو بن الاحمق صاحب رسول صلی الله علیه و آله کشتی؟ صالح عابد که در عبادت گونه زرد کرده بود، و تن نزار شده بود، از آنکه او را امان داده بودی و عهد و موثیق کرده بودی، بصفتی که اگر به بدگواهی داده بود، نی، و آن را فهم کردی، ترک گواه کردی، و نزد تو آمدی بر خدای تعالی جرأت کردی، و به عهد و موثیق استخفاف کردی، و او را هلاک کردی.

نه زیاد بن سمیه را که بر فراش بندگان بنی‌ثقیف بوجود آمده است، دعوی کردی که از ابوسفیان بوجود آمده است، و رسول می‌فرماید که «الولد للفراش و للعاهر الحجر» ترک سنت رسول کردی و تبع هوای نفس شدی، پس او را بر عراق مسلط کردی تا خلقی کشت، و جماعتی را دست‌ها و پاها برید، و بعضی را بردار کرد، و جمعی را چشم‌ها برآورد، گویی که تونه از امتی یا ایشان نه از امت بودند!

نه ابن سمیه نامه نوشت که خضر میان از محبان و شیعه علی اند، فرمودی تا ایشان را کشت و مصلبه کرد؟ و دین علی و پسر او آن است که با پدر تو شمشیر می زد، و باقیله تو تا ایشان را به دوزخ فرستاد، و تو درین مجلس به شمشیر علی نشسته ای و اگر نه شمشیر علی بودی ملاک توفضل و شرف و تو و پدرت، رحله الشتاء و الصیف، بودی؛ به برکت ماخدای [گ ۱۵۴] تعالی منت نهاد و آن را از شما برداشت.

و آنچه گفتمی صلاح نفس و دین خود و امت محمد نگاه دار عصای جماعت مشکاف، و ایشان را در فتنه میفکن، هیچ فتنه ای بزرگتر از ولایت تونیست بر امت محمد، و هیچ نظری نفس مرا و فرزندان و امت و جدم را فاضل تر از جهاد تو نیست، اگر با تو جهاد کنم آن قربتی باشد بخدای تعالی، و اگر ترک کنم استغفار می باید کرد، از خدای توفیق ارشاد کارها خواستم.

و آنچه گفتمی که من اگر انکار تو کنم توانکار من کنی، و اگر با تو کید کنم، با من کید کنی، عادت و خوی تو جز از کید کردن با صلحا، از آن وقت باز که ترا بیافریدند، کاری دیگر نبوده است؛ هر کید که خواهی بکن که من امید دارم که کید تو مرا زیان ندارد، و کید تو بر هیچ کس زیان کارتر از آن نباشد که بر نفس تو، از بهر آنکه تو کید کنی دشمن بیدار کرده باشی و نفس خود را در مهلکه انداخته ای چنانکه با این قوم کردی که بعد از سوگند و عهد و میثاق ایشان را هلاک کردی بی جرمی، بلکه بمیرند پیش از آنکه تو ایشان را بکشتی.

بشارت باد ترا ای معویه، به قصاص، و کار ساز از بهر حساب باز دادن؛ بدانکه خدای را عز و جل کتابی هست که نه کوچک باز گذارد و نه بزرگ، و خدای تعالی فراموش نکند کشتن ترا که ولیان وی را به تهمت و پراکنده کردن ایشان را از دارالهجرت به دارالغربه وحشت، و بیعت سندن تو از بهر پسری که خمر می خورد و به کعب بازی می کند نمی پندارم ترا الا که نفس خود را خاسر کردی، و دین به دنیا فروختی، و بارعیت غش کردی، و در امانت خیانت

کردی، و به سخن سفیه جاهل غره می شوی، یعنی عمرو بن العاص، و تقی و رع حکیم را می ترسانی؟

چون معاویه نامه حسین علیه السلام بخواند، گفت: در اندرون وی بیش از آن بوده است که من پنداشتم، یزید لعنه الله، و عبدالله بن ابی بن عمر بن حفص گفتند: جوابی سخت بنویس، چنانکه نفس او را خوار کنی و افعال بد پدر وی بر شمری.

گفت: حاشا، اگر من خواهم که عیبی کنم علی را که آن حق باشد، نتوانم گفت، و هر که عیب کسی کند که خلق بدانند که در وی نیست التفات سخن وی نکنند، چون باطلی می گوید، و من چه عیب تو انم گفت در حق حسین، که در وی هیچ عیبی نیست الا آنکه من خواستم که چیزی نویسم بدو، و او را بیم کنم و گویم جاهلی و سفیه، و دگر ترك آن کردم، پس چیزی بنوشت که خاطر حسین نرنجد و هزار هزار درم هر سال می فرستاد جز از متاعها از هر نوعی.

«حجت گرفتن حسین صلوات الله علیه و آله بر معاویه به امامت و مفاخره»

روایت کرده اند از موسی بن عقبه که گفت جماعتی بر معاویه گفتند که خلق چشمها در حسین گذاشته اند و او را احترام می کنند، اگر او را بگویی تا بر منبر شود و خطبه گوید که در [او] حصری هست و در زبانش گرفتگی هست، معاویه گفت: این ظن به حسن بردیم، و از منبر فرو نیامد تا در چشم مردم بزرگتر [گگ ۱۵۵] از آن شد که بود، و ما را فضیحت کرد، قوم بر و الحاح کردند بسیار.

معاویه گفت: یا با عبدالله، اگر بر منبر روی و خطبه گویی.

حسین علیه السلام بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای عزوجل گفت و صلوات بر رسول و آلش فرستاد.

شخصی گفت: این کیست که خطبه گفت: حسین گفت ما لشکر خدائیم

غالباً و عترت رسولیم، نردیکتر و اهل بیت اویم، پاکن، و یکی از ثقلین ایم که رسول صلی الله علیه و آله دوم کتاب خدای کرده که تفصیل همه چیزها در آنجا هست، باطل از پیش و پس او نیاید و در تفسیرش بر معول بر ما باشد، و تاویل آن بر ما پوشیده نباشد و ما تبع حقایق آن باشیم، فرمان ما برید که طاعت ما واجب است و به اطاعت خدا و رسول همتاست، خدای تعالی می گوید: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» و گفت: «فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول، و گفت: و لوردوه الی الرسول و اولی الامر منهم لعلمه الدین یستنبطونه منهم، و لولا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلاً»

بپرهیزید از خواندن شیطان شما را که او عدو شما است چو اولیاء آن خدا باشد آنها که ایشان را گفت: امروز کس بر شما غلبه نکند از مردمان و من شمارا نگاه دارم، همچنین می گفت.. معاویه گفت: یا ابا عبد الله، بس است آنچه گفتی که بغایت رسانیدی. پس حسین علیه السلام از منبر فرو آمد.

محمد بن سائب گوید روزی مروان بن الحکم به حسین گفت، «علیه السلام، اگر نه فاطمه بودی شما به که فخر آورد تانی بر ما، حسین برجست و گلوی مروان بگرفت و سخت بیفشرد، و دستار در گردن وی کرد، گفت: سوگند می دهم شمارا که راست گوئید اگر من راست گویم، و مرا تصدیق کنید. می دانید در روی زمین دو کس را که ایشان را از همه کس دوست تر می داشت جز از من و برادر من، تا به روی زمین دو پسر از رسول خدا می شناسید غیر از من و برادر من؟

گفتند: نه. گفت: من نمی دانم که در زمین ملعون بن ملعون هست جز از این و پدرش طرید رسول صلی الله علیه و آله از جا بلقابه جابلسا، یکی به مشرق و یکی به مغرب، دو مرد دیگر دعوی اسلام کنند ازین دشمن تر خدای را و اهلیت رسول را

از و پدرش، و علامت قول من آن آنست که چون تو به خشم گیری ردا از دوش تو بیفتند.

محمد بن سابت گفت: بخدای عزوجل که مروان از جای خود برنخاست تا خشم گرفت و خود را بپوشاند و ردا از دوش او بیفتاد، چنانکه حسین علیه السلام گفت. والله اعلم.

باب چهل و هفتم

در معجزات زین العابدین علیه السلام و عالی جده و ائیه و امه

روایت کنند جماعتی ثقات از صادق علیه السلام که گفت: محمد بن حنفیه

نزد زین العابدین آمد، گفت: یا علی، مقرر هستی که من امامم بر تو؟

گفت: ای عم، اگر معلوم بودی خلاف تو نکردمی و طاعت من بر تو و جمله خلائق واجب است، [گ ۱۵۶] تو نمی دانی ای عم که من وصی پدرم، و پدرم وصی پدر خود بود. ساعتی میان کردند.

زین العابدین علیه السلام گفت که میان ما حکم کند؟

محمد گفت: هر که می خواهی.

زین العابدین گفت: راضی هستی که حجر الاسود میان ما حکم کند؟

گفت: سبحان الله، من ترا به میان مردم می خوانم، تو مرا به حجر الاسود می خوانی که سخن نتواند گفت! زین العابدین گفت، علیه السلام: سخن گوید تو نمی دانی که روز قیامت به موضع حساب آید، و دو چشم و زبان و لب هاش باشد از بهر آنکه حج کرده باشد، گواهی دهد؛ بیا، تا من و تو نزدیک وی شویم، و دعا کنیم، تا خدای تعالی او را از بهر ما به آواز آورد، و بگوید که از ما هر دو حجت بر خلق کدام است. پس هر دو برفتند، و نزد مقام، هر یک دو رکعت نماز کردند، و نزدیک حجر رفتند و محمد به زین العابدین گفته بود: اگر من اجابت تو نکم بدانچه تو مرا بدان می خوانی ظالم باشم.

زین العابدین علیہ السلام گفت: یا عم، فرا پیش رو اول، تو به سال از من بزرگتری.

محمد حنفیہ فرا پیش رفت، وگفت: ای سنگ، از تو می پرسم به حرمت خدا و حرمت رسول و حرمت هر مؤمنی، که اگر می دانی که من حجتم بر علی بن الحسین سخن گوی به حق و بیان آن بکن. حجر الاسود آواز نداد.

پس محمد به زین العابدین گفت: تو فرا پیش رو و پرس. زین العابدین علیہ السلام فرا پیش رفت، چیزی آهسته بخواند چنانکه محمد فهم نکرد.

گفت: از تو می پرسم ای حجر، به حرمت خدا و رسول و حرمت امیر المؤمنین و حرمت فاطمه دختر رسول و حرمت حسن و حرمت حسین صلوات الله علیهم که اگر می دانی که حجتم بر عم خود، سخن بگویی، و مرا بیان کن ناعم من ترک این اعتقاد کند. حجر الاسود آواز داد: ای محمد بن علی، سمیع و مطیع علی بن الحسین باش، که او حجت خداست بر خلق.

محمد چون این شنید، گفت سمیع و مطیع شدم و تسلیم کردم.

«در ظاهر شدن معجزه زین العابدین علیہ السلام در زنده کردن مرده.»

روایت کند ثابت بن دینار از ثور بن زید بن علاق، گفت: محمد بن حنفیہ در پیش زین العابدین علیہ السلام رفت، لطمه ای بر روی او زد، گفت: تو دعوی امامت می کنی؟

زین العابدین گفت: از خدا بترس، دعوی چیزی ممکن که نه حق تو است.

محمد گفت: والله، که امامت از آن من است.

زین العابدین گفت: خیز: تا بگورستان رویم، تا ترا روشن شود که از آن توست یا از آن من. برفتند، تا به گوری رسیدند تازه.

زین العابدین گفت: این مرده درین چند روز وفات یافته است، از وسؤال کن که تا خبر دهد ترا که تو امامی، و اگر نه من او را بخوانم که ترا خبر دهد که

من امامم .

محمد گفت: من مرده زنده نتوانم کرد ، تو می توانی فرا پیش رو.
 زین العابدین علیه السلام فرا پیش رفت و پیش گور بایستاد و دعا کرد بدانچه
 خواست. پس مرده را برخواند. شخصی بیرون آمد از گور ، خاک از خود
 می افشاند، و می گفت: حق آن زین العابدین است علیه السلام، نه از آن محمد بن
 حنفیه! [ک ۱۵۷]

محمد در زمین افتاد و بوسه برپای زین العابدین علیه السلام داد و پناه برد،
 و گفت از بهر من استغفار کن.
 در ذکر ظاهر شدن معجزه زین العابدین علیه السلام در نرم شدن غل آهن در
 دست وی.

روایت کند ابن شهاب از زهری که گفت حاضر بودم آن روز که زین العابدین
 را صلوات الله علیه از مدینه به شام می بردند به نزد عبدالملک بن مروان، لعنهم الله،
 غل های آهن بر وی بود، و عظیم گران بود، و جماعتی بروی موکل بودند
 بسیار، من دستوری خواستم که او را اسلام کنم و وداغش کنم. دستوری دادند، در
 اندرون رفتم، او در قبه ای نشسته بود قیدها برپای، و غل ها بردست ، بگریستم ،
 گفتم خواستمی که من بجای تو بودمی و توبه سلامت بودتی. زین العابدین گفت
 علیه السلام، ای زهری، می پنداری که این غل که برگردن من است، و این قید که
 درپای من است مرا اندوهناک می دارد؟ اگر من خواهم، این بردست و پای من
 نباشد. پس غل ها از گردن و قیدها از پای بیرون آورد و گفت: ای زهری، من با
 اینها دو منزل از مدینه نروم. بعد از چهار روز موکلان تا مدینه آمدند به طلب وی،
 وی را نیافتند. از موکلان پرسیدیم که حال چون بود؟

گفتند: فرود آمده بودیم، و مادر گرد وی در آمده و او را نگاه نمی داشتیم
 از ثقل غل ها و قیدها که بروی بود. چون صبح برآمد او را نیافتیم در محمل ،
 و آهن ها در محمل افتاده بود!

زهري گفت: بعد از آن من به شام رفتم نزد عبدالملك بن مروان. حال زین العابدین از من پرسید. او را از آن واقعه خبر دادم، گفت: آن رزک‌ه موکلان او را نیافتند نزد من آمد، مرا گفت: من از کجا و تو از کجا؟ گفتم: نزد من می‌باش.

گفت: نمی‌خواهم. پس بیرون آمد و برفت، بخدا که از ترس وی در جامه حدث کردم!

زهري گفت: به عبدالملك گفتم: زین العابدین علیه السلام نه چنان است که تو ظن می‌بری، و او به خود مشغول است. گفتا: خوشا آن شغل، نیکو شغلی است که او بخود مشغول است، زهري چون نام زین العابدین بردی بگریستی. ابونعیم اصفهانی این قصه را در کتاب اولیاء ذکر کرده است.

روایت است از باقر علیه السلام، گفت: پدرم سه شبانه روز طعام نخورد در روز چهارم او را گفتند: اگر بخوری اولیتر بود.

گفت: نمی‌خواهم. رسول صلی الله علیه و آله نزد من بود، شیره خورد من داد. بعضی از آنها که حاضر بودند به شك افتادند، او بدانت‌طشت بخواست و شیرقی کرد صلوات الله و سلامه علیه.

در ذکر ظاهر شدن معجزه وی علیه السلام از نماز کردن اهل آسمان بروی.

روایت کند از زهري، از سعید بن المسیب و عبدالرزاق، از معمر، از علی بن زید، گفت: سعید بن المسیب را گفتم تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین نفس زکیه است، و تو کس را مثل او ندیدی، و نمی‌دانی گفت چنین است، و این نه مجهول که من می‌گویم. بخدا که مثل او ندیدند در زمان او، و علی بن زید گفت: او را گفتم: والله، که حجت مؤکد است بر توای سعید، او بمرد و تو بر وی نماز نکردی. سعید گفت [گ ۱۵۸] شنیدم از وی، که پدر مرا خبر داد از پدر خود علی بن ابی طالب علیه السلام، از رسول صلی الله علیه و آله، از جبرئیل علیه السلام، از خالق خلق عز و جل، که گفت: هیچ کس نباشد که به من ایمان آرد و

ترا صادق داند، و در مسجد تو دور رکعت نماز کند در وقتی که آنجا کس نباشد الا که من گناهان وی بیامرزم، آنچه از پیش کرده باشد، و آنچه از پس کند. من گواهی نیافتم از زین العابدین علیه السلام برین حدیث. چون او وفات یافت، اخلق به جنازه وی حاضر شدند، صالح و طالح ثنای وی می گفتند. چون جنازه وی بنهادند، با خود گفتیم: اگر من دو رکعت نماز امروز به حالی در مسجد رسول نکردم هرگز در نتوانم یافت، و یک مرد و یک زن در مدینه نمانده بودند، ایشان را نیز بیرون شدند. من برخاستم تا دو رکعت نماز کنم از اهل آسمان تکبیر شنیدم، و از زمین تکبیر شنیدم، برترسیدم، و بیفتیدم. اهل آسمان هفت تکبیر کردند، و اهل زمین هفت تکبیر کردند، و نماز بر زین العابدین علیه السلام کردند، و مردم در مسجد آمدند، و من دو رکعت نماز نتوانستم کردن، و نه نماز بر زین العابدین کردم، و این خسران و خذلان بود که به من برسد. پس سعید بگریست، گفت: من خیر خواستم، کاشکی نماز بر جنازه وی کرده بودمی که کس مثل او ندیدم.

«در ظاهر شدن معجزه وی علیه السلام در فرمان بردن وحوش و غیره.»

روایت کند از ابو خدیجه از صادق علیه السلام، گفت: زین العابدین علیه السلام با جماعتی از اصحاب خود در راه مکه می رفت. روبهی برو بگذشت، در آن وقت که ایشان فرو آمده بودند و طعام می خوردند.

زین العابدین علیه السلام گفت: عهدی می کنید که روبه را نگیرید تا او را بخوانم. ایشان عهد کردند. زین العابدین علیه السلام گفت: ای روبه ترا امان است. روبه بیامد و نزد وی فرو افتاد. گوشت پاره ای به وی انداخت، آن را برگرفت، و از پیش ایشان برفت و بخورد.

زین العابدین علیه السلام گفت: عهدی می کنید که او را نگیرید تا دیگرش بخوانم.

گفتند: دگرش بخوان. بیامد، مردی از ایشان روترش کرد. روبه بدوید.

امام صلوات اللہ وسلامہ علیہ گفت: از شما کی عہد بشکست؟ مرد، کہ روترش کردہ بود، گفت: من.

امام گفت: استغفر اللہ، وخاموش شد.

جابر جعفی روایت کند از باقر علیہ السلام، گفت: زین العابدین علیہ السلام با اصحاب می رفت. آہویی از صحرا بیامد، برابر وی بایستاد. ہمہمہ ای بکرد. بعضی از ایشان گفتند: یا بن رسول اللہ، این آہو چہ می گوید؟

گفت: فلان قریشی دیک^۱ بچہ^۲ من بگرفت، و ازدیک، آن شیر نخوردہ است. زین العابدین علیہ السلام کس فرستاد، بدو گفت: آہو بچہ را بہ من فرست بچہ را بیاوردند. چون آہو را نظر بر بچہ افتاد، ہمہمہ ای بکرد. زین العابدین علیہ السلام بچہ را بدو داد و با او می گفت، مثل ہمہمہ آہو، آہو ہمہمہ ای کرد و دست بر زمین زد، و با بچہ برفت. گفتند: یا بن رسول [اللہ]، چہ می گفت، بدان ہمہمہ؟ گفت: دعا کرد و گفت: خدای عزوجل شما را جزای خیر دہاد. بدانکہ خدای عزوجل بہایم را الہام دادہ است بہ تعظیم و قدر ایشان تا خلائق بدانند کہ ایشان را چہ قدر و منزلت و رفعت است نزد رب العالمین.

«در ظاہر شدن معجزہ وی صلوات اللہ علیہ از خبر دادن غایبات.»

روایت کنند از عبداللہ بن عطاء التیمی کہ گفت با علی بن الحسین صلوات اللہ وسلامہ علیہما بودم در مسجد؛ عمر عبدالعزیز بگذشت نعلین در پای داشت شرک آن ازسیم، و او جوان بود و باک نداشتی ہر چہ فراز پایش آمدی بگفتی. زین العابدین گفت: چون نظرش بروی افتاد، گفت یا عبداللہ، این مشرک را می بینی، نمیرد تا امیر شود، و بر خلق حکم کند.

گفتم: ان اللہ، این فاسق؟

گفت: بلی، و اندک بود امارت وی؛ چون بمیرد اہل آسمان اورا لعنت کنند، و اہل زمین اورا استغفار کنند.

ابوالجارود روایت کند از باقر علیه السلام که گفت کنکر کابلی در پیش زین العابدین رفت علیه السلام، او را گفت: یا وردان، گفت این نام من است یا زین العابدین، دروغ نگفتی زین العابدین علیه السلام گفت: آن روز که از مادریه وجود آمدی نام تو وردان نهادند، و این نام مادر بر تو نهاد. پدر تو بیامد و نام تو کنکر نهاد.

گفت: گواهی دهم که خدا یکی است که او را شریک نیست، و محمد بنده و رسول اوست، و تو وصی پدری؛ و گواهی دهم که مادر من مرا خیر داد از آنچه تو گفتی.

روایت است از صادق علیه السلام، گفت: چون ابن زبیر را بکشتند و عبدالملک بن مروان بر ملک مستولی شد. به حجاج نوشت، و او در آن وقت عامل حجاز بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، از عبدالملک بن مروان، به حجاج بن یوسف؛ اما بعد، نظر کن در دماء بنی عبدالمطلب، خون ایشان را مریز که من آل بوسفیان را دیدم مولع بودند به خون ریختن ایشان، زود هلاک شدند، و ایشان را بقایی نبود، و نامه در سر بدو فرستاد.

زین العابدین علیه السلام به عبدالملک نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، تودر فلان روز، نامه نوشتی، در فلان ساعت، در فلان ماه، و خدای تعالی ترا بدان شکر کرد که رسول صلی الله علیه و آله در خواب من آمد، و گفت: تو در فلان روز، در فلان ماه، در فلان ساعت، نامه نوشتی، و خدای تعالی ترا شکر کرد، و ملک تو ثابت کرد، و خوشی در آن زیادت گردانید. پس نامه را در نور دید و مهر کرد و به غلام داد، و به عبدالملک فرستاد، و فرمود که پرورده عبدالملک، چون نامه بدو رسید و بخواند، و در تاریخ روز و ساعت، زیادت و نقصان نبود، نامه به حجاج فرستاد، و شك نکرد در صدق زین العابدین، و عظیم خرم شد؛ و اشتر [ی] را که غلام برش رفته بود و نامه رسانیده، پراز زر کرد، و به زین العابدین

صلوات الله عليه فرستاد، به شکرانه [ای که] بدو رسیده بود از نامه زین العابدین علیه السلام.

روایت است از زهری که گفت: مرادوستی صالح بود که خدای را عبادت می کرد، و او را عظیم دوست می داشتم. او در جهاد دوم وفات یافت. مرا فرحی و شادی بود از بهر آنکه او شهادت یافت، و در غزو کشته شد. و تمنا می کردم که من نیز باوی بودمی و شهید شدمی. او را در خواب دیدم، گفتم: خدای تعالی باتوجه کرد؟ گفت: خدای مرا پیامرزد [گ ۱۶۰] به غزو [ی] که کردم به دوستی آل محمد، و جای من در بهشت قدر صد هزار ساله راه زیادت کرد، از هر جانب از ممالک من به شفاعت علی بن الحسین صلوات الله علیهما. گفتم خواستمی، که من نیز شهادت یافتمی چنانکه تو یافتی.

گفت: جای تو زیادت از آن من به هزار ساله راه. گفتم، از چه جهت؟ گفت: نه تو هر جمعه زین العابدین علیه السلام می بینی، و وی را سلام می کنی و چون روی وی دیدی صلوات بر وی و آل محمد می فرستی. پس ازو روایت می کنی درین زمان بی خبر زمان بنی امیه، و خود را بر چیزی عرضه می دهی که جای خوف است؛ اما خدای تعالی ترا نگه می دارد. چون بیدار شدم گفتم، ممکن باشد که اضغاث و احلام است. بار دوم در خواب رفتم همان شخص دیدم، مرا گفتم: به شك افتادی؟ شك مکن، که شك کفر است، و این خواب با کس مگویی که علی بن الحسین علیهما السلام ترا خبر دهد از خواب تو، چنانکه رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را خبر داد از خواب وی در راه شام.

زهری گفت چون بیدار شدم و نماز کردم زین العابدین علیه السلام مرد فرستاد و مرا بخواند، نزد وی رفتم.

گفت: ای زهری، دوش چنین به خواب دیدی، و هر دو که من دیده بودم باز گفت چنانکه در آن هیچ زیادت و نقصان نبود.

روایت کند ابو خالد کابلی که چون حسین علی صلوات الله علیهما را بکشتند

وزین العابدین علیه السلام در خانه منزوی شد، شیعه متحیر شدند، تردید می کردند، نزد حسن بن الحسن و من نیز می رفتم. شیعه ازو مسائل می پرسیدند. جواب نمی توانست دادن. گفت: من متحیر بماندم، نمی دانستم که امام کدام است. روزی بدو گفتم: نفس من فدای توباد، سلاح رسول نزد تو است؟ خشم گرفت گفت: پیایی سؤال از من می کنی؟ دل تنگ شدم، اندوهناک بیرون آمدم، نمی دانستم که به کجای روم، به در خانه علی بن الحسین علیهما السلام برگزیدم، وقت پیشین او را دیدم، در دهلیز ایستاده، در باز نهاده نظر به من کرد، گفت: یا کنکر، گفتم: لیبک، نفس من فدای توباد. بخدا که جز خدای عزوجل و من و مادرم که بدین خواندی، مرا گفت نزد حسن بن الحسن بودی؟ گفتم: بلی، گفت: اگر می خواهی من بگویم، و اگر خواهی توبگوی که چه رفت. گفتم: مادر و پدر من فدای توباد، تو بفرمای. گفت: ازو پرسیدی که سلاح رسول صلی اله علیه وآله پیش تو است، خشم گرفت، گفت: ای شیعی سختی بر ما می کنی و پیایی سؤال می کنی. گفتم: نفس من فدای توباد. گفت: چنین بود؛ آواز داد، کنیزك را گفت: سفت بمن فرست. سفتی پیش وی آورد، مهر بر آنجا نهاده. مهر بر گرفت و سر آن بگشود، گفت، این درع رسول است آن را در پوشید، تا نیمه ساق وی بود؛ او را گفت: تمام شو. چنان شد که در خاک می کشید. پس گفت کشیده شو، با حال خود رفت. آنکه گفت: رسول چون در پوشیدی بدو همچین گفتی تا چنین شدی که دیدی، من نیز مثل آن گفتم که رسول گفتی، صلی الله علیه وآله وسلم.

در ذکر معجزات دیگر از وی علیه السلام

گفت عبدالملک بن مروان روزی [۱۶۱ گ] طواف می کرد وزین العابدین در پیش وی طواف می کرد، والتفات به وی نمی کرد. عبدالملک روی وی نمی دید، گفت: کیست که در پیش من طواف می کند، والتفات به من نمی کند؟ گفتند: علی بن الحسین. عبدالملک به جای خود بنشست، گفت: او را باز گردانید

و نزد من آرید. او را باز گردانیدند و پیش عبدالملك آوردند.
گفت: یا علی بن الحسین، من نه قاتل پدر توام، چرا پیش من نمی آیی؟
عبدالملك، چون این بگفت: زین العابدین علیه السلام گفت:
قاتل پدر من بدانچه کرد، دنیا بر پدر من تباه کرد، و پدر من آخرت، بدو
تباه کرد؛ اگر می خواهی که تو او باشی کار را باش. گفت حاشا،
ولیکن تو نزد مامی آی تا از دنیایی ما چیزی به تو می رسد. زین العابدین بنشست و
ردا بگسترانید، گفت: خدایا بدو نمای حرمت اولیاء تو و قدرایشان نزد تو؛
نگه کردند ردا پراز در بود، به صفتی درخشان که نزدیک بود که نورهای چشم ها
را برباید. گفت هر که او را این حرمت باشد نزد خدای تعالی محتاج دنیای تو
نباشد. پس گفت: خدایا بازستان که من محتاج این نیستم، والله اعلم بالصواب.

باب چهل و هشتم

در ذکر حجت گرفتن زین العابدین علیه السلام

بر بعضی از اهل شام

روایت می کند از دیلم بن عمر که گفت به شام بودم، در آن وقت که سر حسین علی و فرزندان رسول به دمشق آوردند بر در مسجد بداشتند، بدان موضع که بردگان را بدارند و علی بن الحسین صلوات الله علیهما در میان بود پیری بیامد از اهل دمشق، گفت: حمد و ثنا آن خدای را که شمارا بکشت و هلاک کرد، و فتنه بر ما منقطع کرد، و دشنام می داد و سب می کرد. چون او از آن سخن فارغ شد، زین العابدین علیه السلام گفت: خاموش بودم تا سخن به آخر رسانیدی و آنچه در اندرون تو بود از بغض و عداوت رسول و آل ظاهر کردی. خاموش باش در سخن گفتن من، چنانکه من خاموش بودم در سخن گفتن تو.

پیر گفت: بگو تا چه خواهی گفت:

زین العابدین علیه السلام گفت: کتاب خدا نخوانده ای؟ گفت: بلی. این آیه بخواند: «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی» گفت: ما آنانیم، در سوره بنی اسرائیل حقی می یابی ما را خاصه که دیگر مسلمانان را در آن حقی نیست؟

گفت: نه.

زین العابدین گفت: «وأت ذا القربی حقه» .

گفت: بلی.

زین العابدین گفت: ما آن قومیم که خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله را فرمود که حق ایشان بده.

شامی گفت: شما ایشانید؟

گفت: بلی.

آنکه گفت: این آیت خوانده‌ای؟ «واعلموا انما غنمتم من شیئی فان الله خمسہ وللرسول ولذی القربی؟»

شامی گفت: بلی.

زین العابدین گفت علیه السلام، ما ذوالقربی ایم، تو در سورة احزاب حقی از آن ما خاصه می دانی که کس را در آن شرکت نیست؟
گفت: نه.

زین العابدین گفت عایه السلام: این آیت نخوانده‌یی «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً» گفت: شامی دست‌ها بر آسمان داشت، گفت: خدایا من توبه کردم و توبه می‌کنم [گ ۱۶۲] و با تو می‌کردم. سه بار این کلمه بگفت، و از دوستی آنکه آل محمد را بکشت بیزار شد؛ طول عمر خود قرآن خواندم، و معنی آن ندانستم تا این ساعت.

«حجت گرفتن زین العابدین علیه السلام بسا یزید ملعون لعنة الله علیه و علی

محبیه.»

روایت است از ثقات و عدول که چون زین العابدین و فرزندانش رسول صلوات الله علیهم را در پیش یزید بردند. آن سگ ملعون گفت: ای علی، حمد خدای را که پدر ترا بکشت.

زین العابدین گفت: پدر مرا مردمان کشتند.

یزید گفت: حمد خدای را که او را بکشت، و شر او از من کفایت کرد.

زین العابدین گفت: لعنت خدا بر آن باد که پدر مرا بکشت.

یزید گفت: یا علی، بر منبر رو، و مردم را خبرده از حال فتنه و آنچه خدا مرا روزی کرد از ظفر.

زین العابدین علیه السلام گفت: می دانم که توجه می خواهی! بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی گفت و بر رسول صلی الله علیه و آله. آنکه گفت: ای قوم، هر که مرا می شناسد می شناسد، و هر که مرا نمی دانید من نفس خود بدو شناسانم:

«انا بنی المکه و المناء، انا بنی المروة و الصفا، انا بنی محمد المصطفی...»
و من پسر آن کسم که بر خلق پوشیده نشود، من پسر آن کسم که بر بالا رفت و از سدره المنتهی بگذشت، فکان قاب قوسین او ادنی» اهل شام به گریه افتادند به صفتی که یزید ترسید که او را از جای خود بردارند به مؤذن گفت: بانگ بگو. مؤذن گفت: الله اکبر، زین العابدین بنشست بر منبر. چون گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله» زین العابدین بگریست، پس روی به یزید کرد، گفت: ای یزید، این پدر من است یا پدر تو؟ گفت: پدر تو، از منبر فرو آی. زین العابدین آمد، به جانب در مسجد رفت، مکحول را دید گفت: چگونه بودی؟

گفت: شبانگاه و اگر دیدم در میان شما همچون بنی اسرائیل، «یدبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم»، یعنی فرعونیان بنی اسرائیل می کشتند، و زنان را رها می کردند، شما نیز مثل آن می کنید، «وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم» شما را درین بلایی هست عظیم.

چون یزید لعنه الله با خانه رفت. زین العابدین را علیه السلام بخواند، گفت: یا علی، با پسر من خالد کشتی می گیری؟ گفت: چه کار داری با کشتی گرفتن. کاردی به من ده، و یکی به وی و هر که قوی تر آن ضعیف تر را بکشد. او را در کنار گرفت و گفت: از مار نزاید. بجز از مار بچه. گواهی دهم به راستی که پسر علی بن ابی طالبی. پس زین العابدین علیه السلام به یزید گفت: شنیدم که تو مرا خواهی کشت، اگر لابد مرا بخواهی کشت کسی را با این زنان بفرست تا

ایشان را با حرم رسول صلی الله علیه و آله رساند. آن ملعون گفت: غیر از تو کس ایشان را با حرم رسول نرساند؛ لعنت بر پسر مرجانه باد، یعنی عبیدالله بن زیاد، و الله که من پدر تو را نفرمودم که بکشند، و اگر من آنجا بودمی پدر ترا نکشتمی.

بعد از آن ایشان را با مدینه رسول فرستاد صلی الله علیه و آله با بدرقه.

حجت گرفتن علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیهما

در چیزی چند از علوم دین

روایت کنند از جماعتی ثقات که مردی از اهل بصره نزد زین العابدین آمد گفت: یا علی، جد تو علی بن ابی طالب مؤمنان را بکشت. زین العابدین آب از دیده فروبارید چنانکه کف او پر آب شد، پس دست بر سنگ ریزه مالید، گفت: ای بصری، نه والله، نه والله، که علی مؤمنان را نکشت و نه مسلمانان را، قوم مسلمان نبودند اما نام مسلمانان بر خود نهاده بودند، کفر در اندرون داشتند، و اسلام ظاهر می کردند؛ چون معاون یافتند آن کفر ظاهر کردند، و خداوند هودج و آن قوم نگاه داشتند از آل محمد؛ و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله می دانند که اصحاب جمل و اهل صفین و اهل نهروان ملعونانند؛ رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان لعنت کرده است، و نومیذ شد هر که دروغ گوید.

پیری از اهل کوفه گفت: یا علی بن الحسین، جد تو علی بن ابی طالب گفت: برادران تو بر ما یاعی شدند.

زین العابدین علیه السلام گفت: قرآن نمی خوانی؟ خدای عز و جل می گوید: **«والی عاد اخاهم هودا»** اینان هم مثل ایشان بودند، خدا هود را نجات داد، و ایشان را که با هود بودند، و عاد را هلاک کردند به باد عقیم.

روایت کرده‌اند به‌اسانید از ثقات که زین العابدین علیه‌السلام ذکر آن قوم می‌کرد که خدای تعالی ایشان را قرده گردانید از بنی اسرائیل، وقصه ایشان می‌گفت: چون به آخر رسید، گفت: خدای عزوجل ایشان را قرده کرد از بهر آنکه ایشان [روزشنبه] ماهی می‌گرفتند، چگونه باشد حال این قوم که اولاد رسول را بکشند، و هتك حرمت وی کردند. خدای تعالی ایشان را دردنیا مسخ نکرد؛ اما آنچه در آخرت از بهر ایشان ساخته است اضعاف آن است.

شخصی گفت: یا بن رسول الله، ما این حدیث از تو شنیدیم، قومی از نواصب ما را گفتند: اگر قتل حسین باطل بود، نزد خدای بزرگتر باشد از ماهی گرفتن روز شنبه، چرا از بهر او خشم نگرفت بر قاتلش، چنانکه خشم گرفت بر آنکه ماهی گرفت روز شنبه؟

زین العابدین علیه‌السلام گفت، بگو این نواصب را: چون عصیان ابلیس بزرگتر از عصیان ایشان که گمراه شدند مثل قوم نوح و فرعون و قوم عاد و عصیان ابلیس بزرگتر، چرا ابلیس را هلاک نکرد و ایشان را هلاک کرد و او را مهلت داد تا کفر و خزی می‌کند؛ و خدای عزوجل عالم و حکیم است تدبیر او به حکمت بود آن را که هلاک کند چنان که می‌باید، و آن را که رها کند چنین می‌باید، همچنین حال این قوم که ماهی گرفتند در شنبه، و حال آنکه حسین را کشتند و برو خواری کردند، در هر فرقت آن کرد که دانست که صواب اولیتر است به حکمت نزدیکتر، «لا یستل عما یفعل وهم یساون» باقر علیه‌السلام گوید: علی بن الحسین علیهما السلام، این حدیث بگفت: بعضی از آنها که حاضر بودند گفتند: یا بن رسول الله، چگونه این اخلاف را ملامت و توبیخ [گ ۱۶۴] می‌کند که اسلاف ایشان کردند، و می‌فرماید: «ولا تزرو ازرة و زر اخری».

زین العابدین علیه‌السلام گفت: قرآن به لغت عرب فرو آمده است، و او خطاب با اهل لغت می‌کند به لغت ایشان، نه بینی که یکی به شخصی گوید، که از بنی تمیم باشد، و ایشان را غارت شهری یا قبیله‌ای کرده باشند، گوید: شما فلان

شهر را غارت کردید، و فلان قوم را کشتید و عرب گوید: ما با بنی فلان چنین کردیم، و بنی فلان را به غارت بیاوردیم و فلان شهر را خراب کردیم، نه آن خواهند که ایشان بنفس خود مباشرت کرده باشند، آن خواهند که قوم ایشان چنین کرده باشند؛ پس خدای عزوجل توییخ ایشان می کند از بهر آنکه به فعل اسلاف و بدکردن راضی شدند، و ایشان را برحق می دانند. پس روا بود که اضافت ایشان با اینان کنند، چون اینها به فعل ایشان راضی شدند.

روایت است از ابو حمزه ثمالی که گفت: قاضی القضاة کوفه در پیش زین العابدین علیه السلام رفت، گفت: نفس من فدای توباد؛ خیرده مرا از معنی قول خدای عزوجل «وجعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر، سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین»

زین العابدین گفت: علیه السلام، اهل عراق چه میگویند، بدان مکه می خواهد؛ گفت: در هیچ موضع سیر بیشتر از آن مکه دیدی؟

شخص گفت: پس چه می خواهد،

گفت: مردان را می خواهد.

سایل گفت: مثل آن در قرآن کجاست؟ گفت:

قوله تعالی: «و کاین من قریة عنت عن امر ربها و رسله»

و گفت: «و استل القرية التي كنا فيها والعبير التي اقبلنا منها»

و گفت: «و تلك القرى اهلکنا هم لما ظلموا»

سؤال از ده و اشتران کرد، یا از مردمان؛ امثال این آیاتی چند بر خواند

شخص گفت: نفس من فدای توباد، این مردمان کدام اند؟

گفت: ما ایم، و آنچه می فرماید: «سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین» یعنی تبع

ایشان باشید تا از گمراهان ایمن شوید.

روایت کند که عباد بصری در راه مکه زین العابدین را دید، گفت یا

علی بن الحسین، جهاد ترک کردید از بهر آنکه سخت است و به حج می روی که

آسان تراست، و خدای عزوجل در قرآن می فرماید: «ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة، تا آخر آیه، فروخواند.

زین العابدین علیه السلام گفت: چون آن قوم را یابم که این صفت دارند جهاد با ایشان فاضل تر بود.

از زین العابدین پرسیدند که چه گویی در حق نبید. شخصی گفت قومی خورده اند؛ و قومی از صالحان گفتند که حرام است. گواهی این قوم که دفع لذت و شهوت خود کردند و گواهی ایشان خود اولیتر بود از گواهی آن قوم که گواهی می دهند تا شهوت و لذت خود برانند.

روایت کند از عبدالله بن سنان [گ ۱۶۵] از صادق علیه السلام که مردی به زین العابدین گفت علیه السلام، فلان کس نسبت توبه گمراهی می کند و بدعت.

زین العابدین گفت: حق مجالست وی نگه نداشتی، چون حدیث او با من نقل کردی، و حق من نگه نداشتی، چون برادری از آن من نقل کردی؛ من میدانم که هر دو بخواهید مرد و هر دو را حشر خواهند کرد، و در قیامت وعده گاه با خود بود، خدای تعالی میان ما حکم خواهد کرد، از غیبت احترام کنید که آن عدم سکان دوزخ است.

ثابت بنانی گوید: من با جماعتی زهاد بصره، مثل ابویوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب عجمی و مالک دینار به حج رفته بودیم. چون در مکه رفتیم آب اندک بود و خلق در رنج بودند از تشنگی، و از قلت باران، اهل مکه و حاج ما را شفاعت کردند تا نماز استسقا کنیم از بهر ایشان. در مسجد شدیم، و طواف کردیم کعبه را. پس دعا کردیم به تضرع و خضوع اجابت نبود ناگه جوانی را دیدیم، حالات روزگار او را اندوه گن کرده، و غصه های زمانه او را بی قرار گردانیده، طواف کعبه کرد. چند، تنه پس روی بمن کرد و گفت: ای مالک دینار، ای بنانه وای ابویوب، وای ابوصالح مری، وای عتبة الغلام، وای حبیب عجمی، وای سعد، وای صالح اعمی، وای رابعه، وای سعدانه، و

ای جعفر بن سلیمان، گفتیم: لیک وسعدیک، ای جوان.
گفت: در میان شما کسی نیست که خدا او را دوست دارد؟
گفتیم ای جوان، بر ما دعاست، و بر وی اجابه.
گفت: دور شوید، اگر در میان شما کسی بودی که خدا او را دوست
می داشتی، اجابت کردی او را، [آنگاه] برپس و پیش کعبه رفت و سر بر سجود نهاد.
شنیدم که در سجود می گفت به دوستی تو مرا، که ایشان را باران فرستی.
گفت: سخن به آخر نرسانیده بود که باران آمد مثل آنکه از گلوی مشک
بیرون آید.

گفتیم: ای جوان، از کجا می دانی که او ترا دوست می دارد.
گفت: اگر مرا دوست نداشتی وزارت به من ندادی. چون وزارت بمن
داد دانستم که مرا دوست می دارد به دوستی او مرا، باران خواستم اجابت کرد
و باران فرستاد. پس برخاست و بشد، و این ابیات می خواند:

شعر

من عرف الرب فلم تغنه	معرفة الرب فهذا شقی
ماضی فی طاعة ما ناله	فی طاعة الرحمن ما ذالقی
ما یصنع العبد بعز الغنی	والعز كسل العز للمتقی

و این زین العابدین بود علیه السلام.

روایت کنند از حسن عسکری علیه السلام، گفت: مردی نزد زین العابدین
آمد، و شخصی را بیاورد و گفت: این پدر مرا بکشته است، قاتل اقرار کرد.
قصاص بر وی واجب شد. آنکه به ولی دم گفت: او را عفو کن تا خدای تعالی
ترا ثواب بسیار دهد.

گفت: دل من بدان خوش نمی شود.

زین العابدین علیه السلام به ولی دم گفت: اگر می دانی که این قاتل را بر تو
فضلی و یک نعمتی هست این جنایت بدو بخش، و این گنه از وی در گذران، که

ثواب یابی. ولی دم گفتم: یا بن رسول الله، اورا بر من حقی است، اما چندانى نیست که مقابل خون پدر من باشد؛ اگر از برای آن حق باشد. اگر از برای آن حق می خواهی با او مصالحه کنم به دیت، و ترك [گ ۱۶۶] قصاص کنم روا بود.

زین العابدین علیه السلام گفت: حق او بر تو چیست؟

گفت: تو خید و عدل و نبوت و امامة علی و ائمه صلوات الله علیهم بمن آموزانید.

زین العابدین گفت: این برابر خون پدر تو نیست؟ بلی والله، که این برابر خون جمله اهل زمین و آسمان است جز از انبیاء و رسل و ائمه صلوات الله علیهم. و این قصه دراز است این قدر یاد کردیم که منزلت استاد چه بزرگوارست، چون او را بر راه راست دارد، و با او تقریر حق کند. والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب.

باب چهل و نهم

در ذکر معجزات باقر علیه السلام

اول، در مرده زنده کردن

رویت کرده اند از مفضل بن عمر، گفت: ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام از مکه به مدینه رفت، به جماعتی رسید. در راه شخصی را دید که دراز گوش وی به سقط شده بود و رخت ها آنجا افتاده، ومی گریست. چون باقر را صلوات الله وسلامه علیه دید، گفت: یابن رسول الله، دراز گوشم درین موضع که می بینی هلاک شد، رخت ها بر زمین بماند، بر نمی توانم گرفت. باقر علیه السلام دعا کرد در حال دراز گوش زنده شد.

و از شیخ خود ابو جعفر محمد بن ابی الحسین السوهانی شنیدم در خانه وی به شهید رضا صلوات الله علیه، گفت: مردی از اهل شام بسیار نزد باقر علیه السلام رفتی، روزی گفت:

والله، که ملازمت تو نه از بهر آن می کنم که ترا دوست می دارم، بلکه از بهر مصاحبت تو پیش تو می نشینم. باقر علیه السلام تبسمی کرد، و هیچ نگفت. بعد از آن چند روز او را ندید، پرسید از حال شامی، گفتند: رنجور است. ایشان درین سخن بودند مردی درآمد، گفت: یابن رسول الله، آن جوان شامی که از سر اوقات پیش تو می نشست وفات یافت، وصیت کرده است که تو نماز بروی کنی.

باقر علیه السلام گفت: چون او را شستند بر تخت رها کنید و کفن دروی مپوشانید تا من بیایم پس برخاست، و وضو کرد، و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد، و سجده ای دراز کرد؛ پس برخاست و نعاين در پای کرد و ردای رسول صلی الله علیه و آله در خود گرفت، و به خانۀ شامی رفت. چون با آنجا رسید او را شسته بودند و بر تخت کرده، بی کفن؛ آواز داد، گفت: لیک، یا فلان، سر برداشت و باز نشست. باقر علیه السلام شربتیی از بست بخواست و بدو داد، و باز خورد، گفت: حال تو چیست؟

گفت: بی شك قبض کردند. چون روح تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوش تر نشنیده بودم که روح با وی رد کنید. که محمد بن علی الباقر علیهما السلام از مادر خواست که روح با وی رد کنید.

روایت کند محمد بن مسلم از ابو عتیبه، گفت: مردی از اهل شام پیش باقر علیه السلام آمد، گفت: یا مولای، همیشه تولى به شما کرده ام، و تبرا از اعدای شما، و پدر من که خدای تعالی رحمت بر او مکناد، تولى بنی امیه کردی، و ایشان را بر شما تفضیل نهادی، و من او را دشمن می داشتم از بهر تولى بنی امیه، و او مرا دشمن می داشت از بهر تولى شما، و در زندگانی خود بر من جفامی کرد، و مال از من دریغ می داشت، و او را مالی بسیار بود و مرد، و جز از من فرزندی ندارد، و مسکن او در مکه بود و او را مخزنی بود که خود در آنجا رفتی. چون بمرد مال وی در [گ ۱۶۷] هر موضعی طلب کردم و نیافتم، و یقین می دانم که در موضعی دفن کرده است تا من بدان راه ندانم. خدا از و راضی مباد.

باقر علیه السلام، گفت: می خواهی که او را ببینی، و از و سئوال کنی که مال کجاست؟

مرد گفت: بلی، می خواهم که محتاجم و هیچ ندارم.

باقر علیه السلام از بهر وی خطی نوشت ازرق اسفید و آنرا مهر کرد، گفت: این خط را ببر به بقیع، و امشب چون به میان بقیع رسیدی، آوازه،

یا درجان، که مردی بیاید، دستار بر سر، خط بوی ده، بگو: من رسول محمد بن علی بن الحسین ام، و هر چه خواهی از و پیرس. مرد خط بر گرفت. روزی دیگر پیش باقر علیه السلام آمدم به قصد آنکه حال مرد بدانم، او را دیدم بر در خانه باقر نشسته، انتظار می کرد، تا دستوری دهد. دستوری دادند من با وی در اندرون رفتم.

مرد گفت: «الله اعلم حیث يجعل رسالته» و علم خود را به که می دهد. دوش خط را ببردم، و در میان بقیع بایستادم و آواز دادم: یا درجان، مردی بیامد، دستار بر سر، گفت من در جانم، چه کاری داری؟
گفتم: من رسول محمد بن علی ام، و این خط اوست.

گفت: شاد آمدی ای رسول حجت خدای عزوجل بر خلق؛ خط بستند و بخواند، گفت، می خواهی که پدر خود را ببینی؟
گفتم؟ بلی. می خواهم.

گفت: از آنجا مرو تا من بروم و او را بیاورم، و او به وادی ضحجان است برفت، بعد از لحظه ای بیامد. مردی سیاه را بیاورد، ریسمانی سیاه در گردن او گفت: این پدر تو است؛ اما سوزش و دود او را چنین کرده است، و خوردن حمیم و عذاب الیم.

او را گفتم: تو پدر منی؟

گفت: بلی.

گفتم: این چه حال است؟

گفت: تویی به بنی امیه می کردم، و تفضیل می نهادم بر اهل بیت رسول صلوات الله علیهم. خدای تعالی مرا بر آن عذاب می کند، و تو تویی به خاندان می کردی، من ترا دشمن می داشتم، و مال از تو دریغ می داشتم، و از تو پنهان می کردم، و من امروز بدان ندامت می خورم، برو به مخزن من، وزیر آن خنب کوچک بکن، و مال بر گیر، و آن صد و پنجاه هزار دینار است؛ پنجاه هزار دینار

به باقر ده، و باقی از آن تو.

گفت: من خواهم رفت که مال بیارم.

ابو عبدالله گفت: چون سالی بگذشت من از باقر پرسیدم که حال آن

شامی به چه رسید؟

گفت: پنجاه هزار دینار بیاورد قرضی چند بود گزاردم، و باقی زمینی چند

خریدم، و جماعتی که محتاج بودند چندی بدیشان از اهل البیت و غیر ایشان، [دادم]

و اما آنچه آن میت نادم کرد او را سود دارد از تفریطی که کرده بود، و حق ما

ضایع کرده؛ چون رفاهیت من حاصل کرد و شادی به دل من رسانیدی.

در ظاهر شدن معجزه باقر علیه السلام در روشن کردن چشم کور

روایت کند مثناعبن الولید، از ابوبصیر، گفت: در پیش باقر علیه السلام

رفتم، گفتم: شما ذریت رسول صلی الله علیه و آله اید؟

گفت: بلی.

گفتم: شما قادر باشید بر مرده زنده کردن، و چشم کور روشن کردن، و

پس را برص ببردن،

گفت: بلی، به فرمان خدای عز و جل و جلاله، مرا گفتم: نزدیک من بیا، ای

محمد، من نزدیک وی شدم، دست به روی من مالید بر چشم من، آفتاب و

زمین و آسمان بدیدم، و خانه‌ها، و جمله چیزها.

پس گفت: می خواهی که همچین بمانی و باشی ترا آنچه [گ ۱۶۸] دیگران را

باشد و بر تو باشد آنچه بر دیگران هست در قیامت یا با آن حال شوی که

بودی در اول و ترا بهشت خالص باشد گفتم با آن حال روم که بودم. گفت دست

به چشم‌های من مالید، با آن حال رفتم که بودم. علی بن محکم گوید به محمد

بن ابی عمیر گفتم گفت گواهی دهم که این حق است، و در آن شك نیست، چنانکه در

آفتاب شك نیست، والله اعلم.

در ظهور معجزه وی علیه السلام در بیرون آمدن میوه از درخت خشک
 روایت کند از عبدالرحمن بن کثیر از صادق علیه السلام که گفت باقر علیه السلام به وادی فرو آمد خیمه ای بزد. پس بیرون آمد و می رفت تا به نخلی رسید خشک، حمد و ثنای خدای عزوجل گفت؛ پس چیزی بخواند که مثل آن نشیده بودم؛ پس گفت ای نخل، ما را بده از آنچه خدا در تو نهاده است. رطب از آن فرو افتاد، سرخ و زرد، او بخورد، و ابوامیه انصاری با وی بود. باقر گفت: یا ابوامیه، این معجزه از ما مثل معجزه مریم است، چون نخل بجنبانیدی رطب برو افتادی.

روایت است از لیلیت بن سعد که او گفت: من نزد کوه ابوقبیس بودم، دعا می کردم. مردی دیدم که خدای را جل جلاله می خواند، و در میانۀ دعای گفت: خدایا، من انگور می خواهم، مرا روزی کن. ابری بیامد، و سایه برو افکند تا به سر وی نزدیک شد. دست بر آن کرد و سله انگور فرو گرفت، و پیش خود بنهاد، بار دوم دست به دعا کرد، گفت: خدایا؛ من برهنه ام، مرا بپوشان؛ ابر دیگر نزدیک وی شد، و چیزی از آن فرو گرفت پیچیده در جامه ای؛ پس انگور بخورد، و نه در زمان انگور بود. من نزدیک وی رفتم، و دست دراز کردم به سله و دانه ای چند از آن برگرفتم، گفت: چیست کنی؟^۱ گفتم من شریک تو ام در انگور.

گفت: از کجا می گویی؟

گفتم: چون دعا می کردی آمین می گفتم بردعای تو، و آنکه آمین گوید شریک باشد.

گفت: بنشین و بخور، بنشستم و باوی بخوردم. چون فارغ شدیم، سله بر بالا شدن خاست،

گفت: یکی از این جامه ها بگیر.

گفتم: من محتاج جامه نیستم.

گفت: تو پشت بر کن تا من درپوشم، من پشت بر کردم، یکی را در میان بست و یکی به ردا افکند، و به پیچید، و از ابوقیس فرو آمد. چون نزدیک صفا رسید مردی پیش وی آمد، جامه را بدو داد. از شخص پرسیدم که این کیست؟ گفت: این پسر رسول خداست؛ این محمد بن علی الباقر است صلوات الله علیهم.

جابر بن یزید الجعفی گوید از باقر صلوات الله علیه پرسیدم از معنی قول خدای عزوجل:

«و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين» و او نظر در زمین می کرد، دست بر بالا داشت، سقف شکافته شد. نوری دیدم درخشنده که چشم من خیره شد. او را نتوانستم دیدن. گفت: ابراهیم ملکوت سموات و زمین، همچنین دید. پس مرا گفت: سر درپیش افکن. سر درپیش افکندم. دگر گفت: سر بردار. سر برداشتم. سقف به حال خود بود.

در ظهور معجزات وی علیه السلام از خبر دادن غایبات

روایت کند عیسی بن عبدالرحمن ابان، از پدرش، گفت: ابن عکاشه ابن-محض [گ ۱۶۹] الاسدی نزد بساقر علیه السلام رفت، و صادق پیش وی ایستاده بود.

گفت: از بهر چه زنی به صادق ندھی که او را وقت زن است.

گفت: پیش وی صره ای نهاده بود به مهر.

گفت: نخاسی بیاید از اهل بربر، درخانه میمون فرو آید، بدین صره کنیزکی از بهر وی بخرم.

گفت: چند روز بگذشت. روزی در پیش وی رفتم، گفت: خیر دهم شما را از آن نخاس که من گفتم، آمد، بروید بدین صره کنیزکی ازو بخرید. گفت نزد او رفتم، آنچه بامن بود بدو دادم.

گفت: بامن دو کنیزك است بتمام، یکی از یکی بهتر.

گفتم: بما نمای تابینیم. بیرون آورد.

گفتم: این مایله را بچند به ما فروشی؟

گفت: به هفتاد دینار.

گفتم: به ازین بگو؟

گفت: از هفتاد هیچ کم نکنم.

گفتم: ما به این صره او را می خریم، چندانکه هست، ونمی دانیم که در

آنجا چند است. مردی پیر، سر وریش اسپید آنجا نشسته بود، گفت: مهر بر گیرید و برسنجید.

نخاس گفت: مگشای که اگر از هفتاد دینار حبه ای کم باشد نفروشم.

پیر گفت: فرا پیش آی. برفتم، پیر آن صره را بگشود و برسخت، هفتاد

دینار بودنه، زیادت ونه کم. کنیزك بر گرفتیم، وپیش باقر بردیم و صادق پیش

وی ایستاده بود. حال با وی گفتیم؛ حمد و ثنای خدای گفت، پس بدو گفت:

نام تو چیست؟

گفت: حمیده. باقر علیه السلام گفت: حمیده در دنیا و آخرت محموده

باشد. خبرده مرا که بگری تو یا ثیب؟

گفت: بکرم.

گفت: چگونه است که چیزی در دست نخاسان بیفتد الا ایشان به فساد

آورند. گفت: نزد من آمدی و به موضع آن نشستی که مرد از زن نشیند. خدای

مردی سر و ریش اسفید بر و مسلط کردی، لطمه بر روی وی می زدی تا آن

وقت که برخاستی، چند بار این کردی آن پیر به لطمه او را از من بازداشتی.

باقر علیه السلام به صادق گفت: برگیر که از آن تو است. راوی گوید صادق او را برگرفت و بهترین اهل زمین بود. موسی بن جعفر علیهما السلام از حمیده بوجود آمد.

روایت کند از داودرقی که او گفت: روزی پیش باقر علیه السلام بودم، و عبدالله بن علی بن عبدالله بن الحسن دعوی می کرد، که او امام است، هفتاد و دو کس از اهل خراسان بیامدند، و با ایشان مال و جوهر بود. گفتند: از کسی بپرسیم که امام کیست؟ عبدالله بن علی کس فرستاد، گفت: امام ترا می خواند. ایشان پیش عبدالله رفتند، از او پرسیدند که دلالت امامت چیست؟

گفت: در عرسول صلی الله علیه و آله و انگشتری و عصا و دستار. ای غلام، صندوق بیار. صندوقی بزرگ به دو غلام بیاوردند، پیش وی بنهادند. آن را بگشود و زرهی بیرون آورد و پیش خود بنهاد و در پوشید و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا زد و خطبه کرد، بعضی از آن با بعضی نگریستند، گفتند: فردا به خدمت آییم، انشاء الله.

داود گوید: باقر علیه السلام مرا گفت: به درخانه عبدالله بن علی رو، و بر گوشه دکانی بایست، که در حال هفتاد کس از اهل خراسان از آنجا بیرون آیند، هر یک از ایشان را به نام خود و نام پدرشان برخوان.

داود گفت: من برفتم، بر طرف دکانی بایستادم [گ ۱۷۰] ایشان بیرون آمدند، من هر یک را به نام او، و پدرش برخواندم، و نام مادر ایشان بگفتم. عجب بماندند. گفتم بیایید پیش صاحب من. بامن بیامدند. من ایشان را در پیش باقر علیه السلام بردم.

گفت: ای اهل خراسان، کجایم روید، اوصیاء محمد نزد خدای عزوجل گرامین تر از آنند که موالی خود را ندانند. پس نظر با صادق علیه السلام کرد، گفت: ای پسر انگشتری بزرگ من بیاور. انگشتری بیاورد، نگینش عقیق بود، نزد او بنهاد. باقر علیه السلام لبها بجنبانید، و انگشتری برگرفت. در عرسول و

عمامه و عصا از آنجا بیفتاد؛ در پوشید و عمامه در سر بست، و عصا در دست گرفت؛ پس درع را دگر بار بیفشاند درهم آمد. دگر بار بیفشاند گزی دراز شد و زیادت، آنگه دستار از سرفرو گرفت و درع بر کند، پیش خود بنهاد با عصا، و لبها بجنبانید. درع و عمامه و عصا با انگشتی رفتند. پس نظر با اهل خراسان کرد، گفت: اگر نزد پسر عم ما درع و عصا و عمامه رسول صلی الله علیه و آله در صندوق است، و نزد ما هم در صندوق ما را برایشان فضلی نباشد، ای اهل خراسان هیچ امام نباشد الا گنج های قارون در فرمان او باشد. اما این مال که آورده اید از بهر دوستی شما و فدای سرها شمارا، و پاکی نفوس شمارا، قبول می کنم. مال بدو تسلیم کردند، و اقرار کردند به امامت وی، و بیرون رفتند.

روایت است از موسی بن عبدالله بن الحسن، که او گفت: محمد بن عبدالله بن الحسن دعوی امامت کرد، و خروج کرد به مدینه، اسماعیل بن عبدالله بن جعفر ابی طالب را بیاوردند پیر، و ضعیف، یک چشم وی برفته بود و مفسوج شده، چنانکه او را در پشت کردند، یا بر چهار پای نشستی.

گفتند: بیعت کن ای پسر برادر من، گفت: مردی پیرو ضعیف، من بجای آنم که بامن نیکویی کنند
گفت: از بیعت لابد است.

گفت: بیعت من ترا چه سود آرد؟ پیش از آن نباشد که اگر نامها نویسی من جای مردی گرفته باشم. او را سخن های درشت و الزام بیعت می کرد، گفت: جعفر بن محمد را بخوان. باشد که هر دو بیعت کنیم. صادق را بخواند اسماعیل بدو گفت: نفس من فدای تو باد اگر خواهی او را بیان کن، باشد که دست از ما بردارد.

صادق گفت: سوگند خورده ام که با وی سخن نگویم گو، هر چه خواهی می کن.

اسماعیل به صادق گفت: سوگند می دهم ترا، یاد داری آن روز که من

پیش پدر تو باقر آمدم. و دو جامه زرد پوشیده بود، و نظر در من می کرد، گفت:
 مرا گریه می آید، و بگریست. گفتم: از بهر چه می گریی؟
 گفت: ترا بکشند در پیری، و کس طالب خون تو نباشد.
 گفتم: چه وقت باشد؟

گفت: آن وقت که ترا بر باطل خوانند، و تو فرمان نبری. چون نظر
 کنی به احوال میشوم هم نام من، از فرزندان حسن، بر منبر رسول صلی الله-
 علیه و آله، خلق به خود می خوانند، خود را نه بنام خود خواند و اظهار بدعت
 کند. وصیت کنیش که ترا بکشد در آن روز، یا روز دیگر.

صادق علیه السلام گفت: یاد دارم بخدای کعبه از [گ ۱۷۱] رمضان
 روزه نگیری الا اندکی، ترا به ودیعت می نهم نزد خدای تعالی عزوجل، یا
 اباالحسن، خدای ما را مزد بسیار دهد. در موت و خلافت نیکو بر آنان که شان
 تو رها کنی. انا لله وانا الیه راجعون. پس اسماعیل را برگرفتند، و الله، که شب
 نیامده بود که فرزندان معاویه بن عبدالله در اندرون رفتند او را بکشند، و این
 حدیثی دراز است، تمامیش در معجزات صادق علیه السلام یاد کنیم
 ان شاء الله تعالی.

روایت می کند از ابوبصیر که او گفت، از باقر علیه السلام شنیدم که، از
 یکی می پرسید از اهل خراسان، او را گفت: پدر تو چون است؟
 گفت: به سلامت است.

باقر گفت: چون تو بیرون آمدی پدرت وفات یافت، آن روز که تو به
 گرگان رسیدی. پس گفت: برادرت چگونه است؟
 گفت: چون من بیرون آمدم به سلامت بود.

گفت: همسایه او را بکشت در سحر، فلان نام، در فلان ساعت. مرد
 بگریست. گفت: انا لله وانا الیه راجعون. این چه مصیبت بود. باقر علیه السلام
 گفت: خاموش باش ایشان هر دو به بهشت رفتند و بهشت ایشان را بهتر از

آنچه دوش بودند.

مرد گفت: مادرو پدر من فدای تو باد. من پسر را بگذاشتم. سخت رنجور بود. حال او از من نپرسیدی! گفت: بهتر شد، و عمش دختر به وی داد، و چون تو با خانه شوی پسری آمده باشد نام، علی، و از شیعه ما باشد، اما پسر تو نه از شیعه ماست و او از اعدای ماست، تو هیچ به عبادت و خضوع او فریفته مشو. مرد از پیش او برخاست اندوهناک. گفت: نفس من فدای تو باد این کیست؟

گفت: یکی از اهل خراسان، و او از شیعه ماست.

محمد بن مسلم گوید: از ابو جعفر، محمد باقر علیه السلام شنیدم که شخصی می گفت، از اهل افریقیه، حال راشد چیست؟ گفت: من او را به سلامت بگذاشتم.

گفت: رحمه الله. گفت که مرد به دو روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی، گفت: انا لله وانا الیه راجعون. والله، که چون من بیرون آمدم او تن درست بود. باقر گفت: آنکه بی علت می میرند بیش از آنکه به علت می میرند. مسن پرسیدم که راشد چه کس بود؟

گفت: شخصی از اهل افریقیه از محبان و شیعه ما.

ابو بصیر گوید: چون علی دراع از دنیا برفت، من به مدینه رفتم، پیش ابو جعفر باقر علیه السلام. گفت علی بن دراع مرد؟ گفتم: بلی، رحمه الله. گفت: فلان چیز، و فلان، و فلان، ناهنجارها نکرد که او بامن گفته بود، الا که جمله باز می گفت. فارغ شد، گفتم، والله که نزد ما هیچ کس نبود چون این سخن ها بامن می گفت، و من با کسی نگفتم، تا او با تو رسانیدی. نو این از کجا دانستی؟

گفت: به دست راز من بمالید. [و] گفت: هیهات، هیهات، این ساعت مسلمان شدی.

روایت کند، از ابو حمزه ثمالی که گفت: من و سلیمان بن خالد با ابو جعفر الباقر علیه السلام به بستانی می‌رفتیم، از بساتین مدینه، چون میلی رفته بودیم، گفت: این ساعت دو مرد پیش ما آیند که چیزی دزدیده باشند و محکم کرده. گفت: اندکی برفتیم، دو کس را دیدیم. باقر علیه السلام [گ ۱۷۲] به غلامان گفت: این هر دو دزد بگیرید؛ ایشان را بگرفتند، و پیش باقر علیه السلام آوردند.

گفت: دزدی کرده‌اید؟ به خدا سوگند خوردند که ما دزدی نکرده‌ایم. باقر علیه السلام گفت: اگر بیرون نیاورید آنچه دزدیده‌اید کس فرستم بدان موضع که سرقت آنجا نهاده‌اید، و شمارا به آن سرقت پیش آن خداوندان مال فرستم؛ انکار کردند و گفتند ما هیچ ندزدیده‌ایم. باقر علیه السلام ایشان را محکم کرد و گفت: ای سلیمان، بدان کوه رو، و اشارت بر کوهی کرد، در آن جانب، بر کوه، و اینان و غلامان بیابند باتو بر سر کوه، اشگفتی هست، آنچه در آنجایگه نهاده‌است بگیرد و بیارید.

سلیمان گفت: به کوه رفتیم و در آن شکفت رفتیم، دو جامه‌دان پراز جامه بر گرفتیم، و نزد باقر آوردیم.

باقر علیه السلام گفت: فردا عجب بینی. روز دیگر باقر ایشان را نزد والی حاضر گردانید، و آن شخص که صاحب مال بود حاضر بود و قومی را آورده بود که این قوم مال من برده‌اند، و والی مدینه بر آن بود که آن قوم را عقوبت کند. باقر علیه السلام چون در اندرون رفت، گفت: این که تو حاضر کرده‌ای هیچ یک نه دزداند. دزدان نزد من‌اند. پس به خداوند مال گفت: از آن تو چه برده‌اند؟ گفت: جامه‌دانی فلان، و فلان چیز در آن، دعوی چیزی کرد که در آنجا نبود.

باقر علیه السلام گفت: تو چرا دروغ می‌گویی؟ تو بدانچه از تو برده‌اند عالم‌تر از من نیستی. والی خواست که او را برنجاند. باقر علیه السلام منع کرد.

پس به غلام گفت: فلان عیبہ بیار. غلام بیاورد.
 باقر علیہ السلام به والی گفت: اگر زیادت ازین دعوی کند دروغ
 می گوید، و نزد من جامه دانی دیگر هست از آن مردی دیگر، بعد از چند روز
 پیش تو آید، و او از اهل بربر است. چون نزد تو آید او را پیش من فرست.
 و این دزدان، من از پیش تو نخواهم رفت تا دست ایشان ببری. ایشان را حاضر
 کردم.

یکی گفت: دست ما می برید بی آنکه ما اقرار آوریم.
 والی گفت: گواهی می دهد بر شما آن کس، که اگر گواهی دهد بر جمله
 اهل مدینه، من گواهی وی بشنوم. چون دست های ایشان ببرید. یکی گفت: ای
 ابو جعفر، گواهی به حق دادی، و من شاد نبودم، اگر خدای تعالی توبه من بر
 دست دیگری دادی، و مرا بنائی هست بیرون مدینه و من می دانم که شما اهل
 بیت نبوت و معدن علمید.

ابو جعفر علیہ السلام رقت آمد، گفت: تو برخیز و با خیر خواهی گردید.
 پس نظر کرد به والی و جماعت که حاضر بودند: گفت: والله که دست این تن به
 بیست سال پیش از تن به بهشت رود! سلیمان بن خالد گوید: با ابو حمزه ثمالی
 گفتم، دلالتی دیدی عجب تر ازین!

باقر علیہ السلام گفت: ای سلیمان اعجوبه در جامه دانی دیگر هست. سلیمان
 گوید بعد از سه روز مردی بربری بیامد، و قصه جامه دان با وی بگفت، والی
 او را نزد باقر علیہ السلام فرستاد.

باقر گفت: مرا خبر دهم ترا بدانچه [گ ۱۷۳] در جامه دان تو است پیش
 از آنکه تو مرا خبر دهی؟

بربری گفت: اگر تو مرا خبر دهی دانم که تو امامی و خدای جل جلاله
 طاعت تو بر خلق واجب کرده است. باقر صلوات الله علیه گفت در آنجا هزار دینار
 از آن تو است و هزار دینار از آن دیگری، و فلان و فلان جامه.

مرد گفت: نام خداوند هزار دینار چیست؟

گفت: محمد بن عبدالرحمن، واو بردر ایستاده است، انتظار تومی کند.

خبر دادم ترا یانه بربری؟

گفت: ایمان آوردم بدان خدای که یکیست، واورا هیچ شریک نیست، و به محمد صلی الله علیه و آله، و گفت گواهی دهم که شما اهل بیت رحمت اید، «الدین اذهب الله عنهم الرجس اهل البیت و طهرهم تطهیرا» باقر علیه السلام گفت: هدایت ترا راه راست دادند، سجده شکر کن؛ سلیمان گوید: بعد از ده سال من به حج رفتم، اقطع را در میان اصحاب ابو جعفر علیه السلام دیدم.

روایت کنند از محمد بن عمر النخعی گفت: مردی از اصحاب ما از بنی اسد مرا خبر داد واو از اصحاب باقر علیه السلام بود گفت با عبدالله بن معاویه به فارس بودم، با جماعتی نشسته بودیم، ایشان سخن می گفتند، و من خاموش بودم.

عبدالله گفت: چرا خاموشی، و سخن نمی گویی، بخدا که من دانامم به اعتقاد تو، و تو بر حقی روشن ای پسر. گفت: ترا خبر دهم که من دانامم از چیزی که به چشم خود دیدم و گوش های من شنید از ابو جعفر الباقر صلوات الله علیه؛ پس گفت در مدینه قومی چند بودند از آل مروان، روزی یکی کس فرستاد، مرا خواند من نزد مروانی رفتم؛ گفت: ای عبدالله بن معاویه، از بهر این ترا خواندم که من [به] بقینم و می دانم که سخن من جز کسی از تو نرساند، می خواهم که پیش این دو احمق روی، محمد بن علی و زید بن علی، و ایشان را گویی، امیر می گوید: خود را نگاه دارید از آنچه می شنوم از شما، یا مرارها کنید. من از پیش وی بیرون آمدم و نزد باقر علیه السلام رفتم، او را دیدم، که به مسجد خواست رفتن چون نزدیک وی رسیدم تبسمی کرد و بخندید.

پس گفت: این طاغی کس فرستاد و ترا خواند، گفت: این احمقان را پسران عم خود فلان و فلان سخن بگویی، و از آنچه آن مروانی گفته بود جمله

باز گفت. گویی که آنجا حاضر بود.

در ظاهر شدن معجزه وی صلوات الله علیه وعلی آباءه در هر نوع

روایت کند از صادق علیه السلام که او گفت : زید بن الحسن علیه السلام خصومت می کرد با پدر من از بهر میراث رسول، که با من قسمت کن که من از تو اولیترم زیرا که من از فرزند بزرگام و بمن ده، پدر من دفع می کرد، او را به قاضی برد و زید با وی تردد می کرد پیش قاضی. روزی در میان خصومت زید بن الحسن به زید بن علی گفت: خاموش باش، یا بن السندیه، زید گفت: زشتی باد خصومتی که در آن نام مادر برند، به خدا که هرگز بانو سخن نگویم تا آن وقت که بمیرم و بانزد باقر آمد، گفت، ای برادر، سوگند می خوردم به اعتماد تو، دانستم که تو مرا [گ ۱۷۴] الزام نکنی. سوگند خوردم که هرگز سخن بازید نگویم و یا او خصومت نکنم، و آنچه میان ایشان رفته بود باز گفت. باقر علیه السلام گفت: این سوگند منعقد نشود، و او را از خصومت کردن عفو کرد. زید بن الحسن را خوش آمد، گفت: بعد از این خصومت من با محمد بن علی باشد، او را عیب ها کنم، و ایذا کنم، او مال فدای عوض کند. زید بن الحسن علیه السلام غلبه کرد با پدرم، گفت به قاضی رویم.

باقر گفت: برویم. برفتند بر در خانه قاضی.

باقر گفت: بازید، با تو سکیینه ای هست پنهان کردی، اگر آن سکیینه که پنهان کرده ای از بهر من گواهی دهد که من اولیترم از تو، خاموش شوی، و من بعد با من خصومت نکنی؟

زید گفت: بلی، و سوگند خورد که خلاف نکند. باقر علیه السلام، گفت:

ای سکیینه، به آواز آی، به فرمان خدای عزوجل.

سکیینه از دست زید بن الحسن برجست بر زمین. پس گفت:

یا زید تو ظلم بر محمد بن علی می کنی، او بدان اولیترست از تو، اگر

ترك خصومت وی نکنی من ترا بکشم . زید بیفتاد ؛ و از خود برفت . باقر دست او گرفت و برپا داشت ، پس گفت ، اگر این سنگ که ما بر آن ایستاده ایم به آواز آمد تو قبول کنی ؟

گفت : بلی سوگند خورد ، سنگ از آن سو که زید ایستاده بود بلرزید چنانکه خواست که شکافته شود ، و از جانب باقر بیجئید ، آواز داد یازید ، تو ظالمی و محمد بن علی از تو اولتر بدین امر . زید دگر بار بیفتاد ، و از خود برفت ، پس باقر دست او گرفت و برپا داشت ؛ پس دگر گفت : اگر این درخت سخن گوید تو او را قبول کنی و ترك این بگوئی ؟

گفت : بلی . باقر علیه السلام درخت را بخواند ، بیامد ، چنانکه زمین می کند ؛ سایه برایشان افکند .

پس گفت : ای زید ، تو ظلم می کنی ، و محمد بن علی از تو اولتر بدین امر ، دست از او بردار ، و اگر نه ترا بکشم . زید از خود برفت . باقر علیه السلام دست او گرفت و باز نشانند ، و درخت باموضع خود رفت . و زید سوگند خورد که : بعد ازین تعرض باقر نرساند و باوی خصومت نکند ، و برفت . و زید هم در دوز قصد شام کرد : و پیش عبدالملک بن مروان رفت ، گفت : از نزد ساحری می آیم ، کذابی تر از او نباشد ، ترك کردن و قصه ، من اوله الی آخره باوی بگفت .

عبدالملک نامه ای نوشت به عامل مدینه ، که محمد بن علی را بمن فرست بند نهاده ، و به زید بن حسن گفت : اگر من کشن او را به تو فرمایم تو او را بکشی ؟

گفت : بلی ، چون نامه به عامل رسید ، عامل نامه نوشت که نامه من نه خلاف است ، و نه رد فرمان تومی کنم ، اما مراجعت با تومی کنم از بهر مصلحتی ، و نصیحت تو و شفقت بر تو ، و آنکه تو طلب وی می کنی ، امروز در روی زمین به زهد و عفت و ورع او کس نیست ، و او در خانه خود قرآن می خواند ، طیور و وحوش و سباع جمع می شوند و از قراءت و صوت و لهجه او ؛ و قراءت او به مزامیر آل داود ماند ، و او عالم ترین خلق است ، و در اجتهاد و عبادت نظیر ندارد

واذ بهر امیر نمی خواهم که او را تعرض رسانم : «وان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینفروا ما بانفسهم»

چون نامه عامل به عبدالملک بن مروان رسید ، خرم شد ، و دانست که نصیحت او کرده است و ثبات ملک او می خواهد.

جابر بن زید الجعفی گوید با باقر علیه السلام به حج رفته بودم . و من برپس او نشسته بودم ، و رشانی بیامد ، و برچوب محمل بنشست ، و ترنمی بکرد ، من قصد او کردم که او را بگیرم . باقر بانك بر من زد : مکن یا جابر ، که او به جوار من آمده است . گفتم : چه شکایت کرد با تو ؟ گفت : می گوید : سه سال است [گ ۱۷۵] که درین کوه بچه می کنم ، و ماری می آید و بچه می خورد ، از من در می خواهد که دعا کنم تا خدای تعالی او را هلاک کند . پس می رفتم تا وقت سحر ، مرا گفت فرو آی یا جابر ، فرو آمدم و مهار اشتر بگرفتم . فرو آمد ، و از یمین و یسار برفت ، و می گفت : خدایا ما را آب ده ، و آبی ظاهر کن . سنگی دیدم اسفید در میان ریگ ظاهر شد ، آن را بر کند . چشمه آب صافی شد ، از آن وضو کردیم ، و باز خوردیم و پس برفتیم . صبح بر آمد ، ما به نخلستانی و ده هایی چند رسیدیم . باقر علیه السلام نزدیک نخل خشک شد ، گفت : ای نخل خشک ، ما را رطبه ده . نخل را دیدم که فرو خسبید چنانکه ما از ثمره وی گرفتیم و می خوردیم . اعرابی دیدم که می گفت : ساحری مثل این ندیدم . باقر علیه السلام گفت : یا اعرابی دروغ بر ما منه ، اهل بیت نبوت از ما هیچ کس ساحر و کاهن نبود ، اما اسمائیلی چند از نام های خدای می دانم ، بدان دعا کنیم ما را اجابت کند ، و چیزی که خواهیم بما دهد ، بفضل و انعام خود ، والله اعلم بالصواب والمرجع الیه و المآب .

باب پنجاهم

در احتجاج باقر صلوات الله علیه با جماعتی

در اصول و غیر آن

روایت کند محمد بن مسلم از باقر علیه السلام، در معنی قول خدای: «ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى» گفت هر که آفرینش آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و دوران فلک به شمس و قمر و آیات عجیب دلیل نسازد و نداند که ورای اینها چیزی دیگر می باید که خالق اینها باشد، او در آخرت کورتر باشد از بهر آنکه بدانچه می بیند اعتبار نمی گیرد.

نافع بن ازرق از باقر علیه السلام پرسید که مرا خبر ده که خدای تعالی که بود؟ گفت: مرا خبر ده که کدام وقت نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود، «سبحان من لم يزل ولا يزال فردا صمداً لم يتخذ صاحبة ولا ولداً»

روایت کند عبد الله بن سنان از پدرش، گفت: حاضر بودم نزد باقر صلوات الله علیه و آله، یکی از خوارج نزد وی آمد، و گفت: یا اباجعفر، چه می پرستی؟ گفت: خدای تعالی. گفت: او را دیدی؟ گفت:، بلی چشمها به مشاهده بصر او را ندید، اما دلها به حقایق، او را دید، او را بقیاس نتوان دانستن، و بحواس در نتوان یافت، و مشابهت با مردم نتوان کرد، موصوف است به آیات، معروف است به دلایل، جور نکند در حکم، آن خدای است که جز او خدایی نیست. بیرون رفت، و میگفت: «الله اعلم حيث يجعل رسالته».

روایت کند محمد بن مسلم که باقر علیه السلام، گفت: در صفت قدیم یکی

است، فرد، صمد، احدی المعنی، نه، معانی بسیار مختلف است.
گفتم: نفس من فدای تو باد. قومی دعوی می کنند از اهل عراق که اومی بیند
گفت: دروغ گفتند و ملحد شدند خدای را به خلق مانند کردند، اگر شنود بدانچه
بیند و بیند بدانچه شنود.

گفتم: می گویند بیناست چنانکه ما فهم کنیم، بدانچه معقول وی است.
گفت: باری متزه است؛ عقل در حق کسی جایز بود که او به صفت مخلوق
باشد، و او متعالی است از صفت مخلوق.

روایت کنند از ثقات، که عمرو بن عبید در پیش باقر علیه السلام برفت، گفت:
نفس من فدای تو باد. خدای تعالی می فرماید: «ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی»
آن غضب کدام است؟ گفت: عذاب، یا عمرو، و خشم مخلوق گیرد چون
چیزی بیند که موافق طبع او باشد، تغییر در خدای تعالی پدید آید، خدای را وصف
کرده باشد به صفت مخلوقات، و این کفر بود.

محمد بن مسلم گوید از باقر علیه السلام، که خدای تعالی می فرماید:
«و نفخت فیہ من روحی» این نفخ چگونه باشد؟

گفت: روح متحرك است مثل باد. و از بهر آن او را روح می خوانند که
اشتقاق آن ریج گرفته اند؟ و از بهر آن به لفظ روح گفت، که او را با باد جنسیتی
هست، و از بهر آن اضافت با خود کرد، گفت: «روحی» چنانکه رسول را از
رسل برگزید، گفت: خلیلی و حبیبی، و این جمله مخلوق و مصنوع و مدبر و
مربوب خدا است حلت عظمته.

روایت کند عبدالرحمن عبدالله الزهری گفت: هشام بن عبدالملك به حج
رفته بود، و تکیه بردست سالم، مولای خود کرده بود، در مسجد حرام، محمد
بن علی بن الحسین الباقر صلوات الله علیهم در مسجد نشسته بود، سالم به هشام گفت:
این محمد بن علی بن الحسین است.

هشام گفت: این است که اهل عراق فتنه شده اند براو؟ گفت: بلی. گفت:

پیش روی رو، گو، امیر المؤمنین می گوید: خلق در قیامت چه خورند و چه آشامند تا آنکه که میان ایشان حکم کنند. سالم بیامد و آنچه هشام گفته بود باز گفت، باقر علیه السلام گفت: خلق را حشر کنند در جایی که مثل قرص اسفید در آنجا جوی ها باشد روان، از آن می خورند و می آشامند تا آن وقت که از حساب فارغ شوند. هشام پنداشت که ظفریافت.

گفت: الله اکبر، در آن روز کجا پروای طعام و شراب باشد ایشان را از ترس و هول! سالم باز آمد: و گفت: هشام چنین گفت. باقر علیه السلام گفت هول حساب سخت تر از آتش دوزخ نخواهد بود، چون اهل دوزخ در میان آتش غافل نمی شوند از الکل و شرب که گویند، «ان افیضوا علینا من الماء و ممانر قکم الله»، اهل قیامت نیز از اکل و شرب غافل نباشند. هشام چون این بشنید خاموش شد. **روایت کند ابو الجارود که باقر علیه السلام گفت: چه می گویند در حق حسن و حسین؟**

گفتم: می گویند ایشان نه پسران رسول اند؟

گفت: شما به چه حجت می گیرید با ایشان؟

گفتم: به قول خدای عزوجل، در حق عیسی علیه السلام، «ومن ذریته داود» تا آنجا که می گوید: «کل من الصالحین» عیسی را از ذریت ابراهیم کرد، علیه السلام، و نیز حجت گرفتیم بقوله تعالی «قل تعالو اندع ابناء ناو ابناءکم» گفت ایشان چه گفتند؟

گفتم: می گویند فرزند دختراند امانه از صلب باشند.

باقر گفت: یا ای الجارود، آیتی از قرآن به شما گویم که ایشان ولد

صلب رسول اند، صلوات الله علیهم، رد آن نتوانند کرد الا آنکه کافر بود

گفتم نفس من فدای توباد، کجاست این آیت که فرمودی؟

گفت: آنجا که خدای عزوجل می گوید. «حرمت علیکم امها تکم و بناتکم»

تا آنجا که [گ- ۱۷۷] میگوید: «و حلال ابناءکم الدین من اصلا بکم» یعنی زنان و

فرزندان که از صلب شما اند؛ گو، زنان حسن و حسین بر رسول حلال بودند یا نه؟ اگر گویند بلی، دروغ گفته باشند؛ و اگر گویند حرام بودند، ایشان پسران رسول باشند از صلب، و اگر ایشان نه از صلب رسول صلوات الله علیهم بودندی، زنان ایشان بر رسول حرام نبود.

روایت کند ابو حمزه ثمالی از ابوالربیع که او گفت با ابوجعفر الباقر علیه السلام به حج رفته بودم، در آن سال که هشام بن عبدالمکمل به حج رفته بود، و نافع، مولای عمر بن الخطاب با وی بود. نافع نگه کرد، باقر را دید که به رکنی از ارکان خانه نشسته بود، خلق بسیار پیش وی نشسته بود. نافع گفت یا امیر المؤمنین، این کیست که این همه خلق گرد وی در آمده اند؟

گفت: محمد بن علی بن الحسین. نافع گفت: بروم مسئله ای از تو بپرسم که او جواب گوید، نتواند گفت الانبیا یا وصی نبی؟
هشام گفت: برو، باشد که او را خجلی کنی.

نافع نزد باقر علیه السلام رفت، چنانکه تکیه بر مردم کرد و نظر به باقر علیه السلام کرد، گفت: یا محمد بن علی، من تورات خوانده ام و انجیل و زبور و فرقان، و حلال و حرام دانسته ام، آمده ام که از تو مسائلی چند بپرسم که جواب من نتوانی داد از آنها الانبیا یا وصی نبی. باقر علیه السلام سر برداشت، گفت: بپرس، هر چه خواهی.

گفت: خبر ده مرا که میان عیسی و محمد علیه الصلوة والسلام چند بود؟
باقر گفت: به قول من جواب دهم یا به قول تو؟
گفت: به هر دو قول مرا جواب ده.

گفت: به قول من پانصد سال و به قول تو ششصد سال.

گفت: مرا خبر ده از قول خدای. واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون، محمد از که پرسید که میان او و عیسی پانصد سال بود. باقر علیه السلام این آیت بر خواند: سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلا من

المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله لئريه من آياتنا» آیت که خدای تعالی بدو نمود آن بود که، انبیا و رسل اولین و آخرین جمع کرد، پس جبرئیل را فرمود تا بانك گفت، هر کلمه دو بار و قامت گفت، همچنین دو بار، حی علی خیر العمل گفت. پس رسول صلی الله علیه و آله فرا پیش رفت و جمله انبیا از پس وی نماز کردند. چون فارغ شد خدای تعالی فرمود: «واستل من ارسلنا قبلك من رسلنا اجمعنا من دون الرحمن الهة يعبدون» رسول صلی الله علیه و آله گفت: چه گواهی می دهید و چه می پرستید؟

گفتند: گواهی می دهیم که خدا یکیست بی شریک، و نورسول خدایی، عهد و موثیق از ما بستند. گفت راست گفتی ای ابوجعفر؛ دگر گفت: مرا خبر ده از قول خدای تعالی «یوم تبدل الارض غیر الارض و السماوات» کدام زمین را بدل کنند.

باقر علیه السلام گفت: زمینی اسفید از نان، از آن می خورند تا از حساب فارغ شوند.

گفت: ایشان مشغول شوند و اکل و شرب بر خاطر ایشان بگذرد از هول قیامت. باقر گفت، علیه السلام، هول و خوف ایشان در عرصات بیش بود یا در دوزخ؟ نافع گفت: در دوزخ خوف و ترس بیش بود. [گ ۱۷۸]

باقر گفت: خدای عزوجل می فرماید که: اصحاب دوزخ آواز دهند اصحاب بهشت را که «ان افیضوعلینا من الماء و مما رزقکم الله» ترس دوزخ ایشان را از آن باز نداشت که طلب طعام و شراب کردند، حمیم و زقوم بخوردشان دادند. نافع گفت: راست گفتی یا اباجعفر، پس گفت: مسئله دیگر مانده است. باقر گفت: کدام مسئله است؟

گفت: خبر ده مرا که وجود باری تعالی که بود؟

باقر گفت علیه السلام: مرا خبر ده که کدام وقت نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود، سبحان آن خدایی که همیشه بود و همیشه باشد؛ فردی،

صمدی که نه یار دارد و نه انباز، نه زن و نه فرزند. پس نافع نزد هشام رفت، گفت: چه کردی؟

نافع گفت: رها کن سخن، والله که عالمتر خلیقی است و پسر رسول است بحق.

روایت کند ابان بن تغلب که او گفت: طاوس یمانی برفت که طواف کند با رفیق خود، باقر را دید که طواف می کرد، در پیش طاوس می رفت و باقر علیه السلام جوان بود. طاوس به رفیق گفت این جوان عالم است. چون باقر از طواف و نماز طواف فارغ شد بنشست. طاوس به یار خود گفت: برخیز، تا پیش ابوجعفر رویم، مسئله ازو پرسیم، نمی دانم که نزد وی جواب باشد یا نه! هر دو بیامدند، و سلام کردند.

پس طاوس گفت: یا اباجعفر، می دانی که کدام روز دودانک آدمی بمردند؟ باقر علیه السلام گفت: یا باعبدالرحمن دودانگ آدمی هرگز نمردند در يك روز، چهاريك آدمی؛ اگر می خواهی بگویم؟
گفت: چگونه بود؟

گفت: آدم و حوا و قایل و هابیل بودند. قایل هابیل را بکشت. چهاريك انسان را کشته بود. طاوس گفت: راست گفتی.

باقر علیه السلام گفت: می دانی که به قایل چه کردند؟
گفت: در آفتاب آویخته است، و آب گرم بدومی ریزند تا فردای قیامت.
روایت کرده اند که عمرو بن عبید پیش باقر علیه السلام آمد که امتحان کند، و از مسئله ای پرسد؛

گفت: نفس من فدای تو باد. خبر ده مرا از قول خدای عزوجل، «اولم یوالدین کفر و ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما» این رتق و فتق چیست؟
ابوجعفر گفت: آسمان بسته بود، باران فرو نمی آمد، و زمین بسته بود، نبات نمی رویانید؛ آسمان را بگشود، باران فرستاد؛ زمین را بگشود، نبات

را پرو بیاید. عمرو بن عبید هیچ اعتراض نتوانست کرد و برفت.

روایت کند ابو حمزه ثمالی که حسن بصری نزد باقر علیه السلام آمد، گفت: آمدم که چیزی از تو بپرسم از قرآن.

باقر علیه السلام گفت: نه فقیه اهل بصره ای؟ می گویند در بصره، کسی هست که تو علم از او فرا میگیری.

گفت: نه، گفت: پس اهل بصره جمله از تو می آموزند؟

گفت: بلی.

باقر علیه السلام گفت: تقلید کاری عظیم کرده ای، چیزی از توبه من رسیده است، نمی دانم که چنانی، یا دروغ بر تو می نهند.

حسن گفت: آن چیست

گفت: دعوی می کنند که تو می گویی: خدای تعالی خلق بیافرید، و تفویض امور ایشان بدیشان کرد. حسن خاموش [گ ۱۷۹] شد.

باقر علیه السلام گفت: هر که خدای تعالی در قرآن گوید که او ایمن است، بعد ازین او را ترسی باشد؟

حسن گفت: نه. باقر علیه السلام گفت: آیتی بر تو خوانم، و ترا خبر دهم از خطابی که پندارم که تو تفسیر آن گفته باشی نه بوجه خود، اگر تو آن کرده باشی هلاک شدی، و قومی را هلاک کردی.

حسن گفت: کدام آیت است؟

گفت: قوله *وجعلنا بینهم و بین القرى التي باركنا فيها قری ظاهرة و قدرنا فيها السیر سیروا فيها لئالی وایاماً آمین*،

یا حسن، شنیدم که گفتی آن مکه است، گفت: بلی

باقر گفت: و آن قری، راه می زنند، و مال حاج می برند یا نه؟

گفت: بلی. گفت: اهل مکه را خوف هست، یا نه؟

گفت: بلی.

باقر گفت: پس که ایمن باشد؟ خدای تعالی این مثل به ما آورده است. ما آن قری ایم که خدای در آن برکت کرده است، چنانکه خدای گفت: هر که مقر شود به فضل ما، چنانکه خدای فرمود، بیابند بما. گفت «وجعلنا بينهم وبين القرى التي باركنا قرى ظاهرة» یعنی میان ایشان و شیعه ایشان قری ظاهره یعنی رسل و ناقلان که از ما نقل به شیعه ما کنند، و شیعه نقل کنند به شیعه، و آنچه فرمود «وقدرنا فيها السیر، سیروا فیها» این مثل علم است، لیالی و ایاماً، آن علم می خواهد که در شبها و روزها از ما بدیشان می رسد از حلال و حرام، و فرایض و احکام؛ آمین، یعنی چون علم از ما فراگیرند ایمن باشند از شك و ضلالت در آنچه نقل میکنند از حلال و حرام، زیرا که علم از جایی فرا می گیرند که از آنجا فرا می باید گرفتن، از بهر آن که علم از آدم به انبیاء رسیده است تا به ذریت مصطفی «ذریة بعضها من بعض، اصطفاء به شما نرسید، بلکه این اصطفاء به ماست، و ما آن در تیمیم، نه تو و امثال تو، یا حسن، اگر ترا گویم چون دعوی کردی از چیزی که در تو نیست ای جاهل بصره، نگفته باشم الا آنچه از تومی دانم، و ظاهر شد. پرهیز کن از اعتقاد کردن که خدای تعالی تفویض امور به خلق کند، خدا تفویض کارها به خلق نکرد از وهنی و ضعفی، و ایشان را به جبر بر معاصی نداشت.

این قصه دراز است، این قدر یاد کردیم.

روایت کنند از ابوبصیر که گفت: باقر صلوات الله علیه، در حرم نشسته بود و طاوس یمانی بیامد. جماعتی از اصحاب وی با وی بودند، به باقر گفت: دستوری می دهی که سئوال کنم؟

گفت: بپرس از هر چه خواهی.

گفت: از قابیل و هابیل کدام پدر خلق است

باقر علیه السلام گفت: هیچ یک پدر خلائق نیستند الا پدر خلائق شیت است.

گفت: آدم را چرا آدم می خوانند؟

گفت: از بهر آنکه خاک او از روی زمین برگرفتند.

گفت: حوا را چرا حوا می خوانند؟

گفت: از بهر آنکه او را از پهلوی زنده بیافرید ، یعنی از پهلوی

آدم علیه السلام.

گفت: از بهر چه ابلیس را ابلیس می خوانند؟

گفت: از بهر آنکه نومید شد از رحمت خدای عزوجل، که هرگز امید

ندارد که به رحمت خدای رسد .

گفت: جن را چرا جن می خوانند؟

گفت: زیرا که از چشم مردم پوشیده اند، ایشان را نبینند.

گفت: خبرده مرا [گ ۱۸۰] از اول چیزی که دعوی کرد.

گفت: آن دعوی ابلیس کرد که گفت: « اناخیر منه » من از آدم بهترم.

گفت: خبرده مرا از قومی که گواهی حق دادند.

گفت: ایشان منافقان که نزد رسول آمدند، گفتند: «اشهد انک لرسول الله

والله يعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون».

گفت: خبرده مرا از مرغی که يك بار پیرید که پیش از آن نپریده بود و بعد

از آن نپرد، و خدای آن را در قرآن یاد کرده است؟

گفت: طور سینا که خدای تعالی آن را پیرانید تا سایه بر بنی اسرائیل به

پر ها به الوان عذاب، تا توریة قبول کردند؛ چنانکه خدای تعالی می گوید :

«واذنقنا اجیل فوقهم کانه ظلّه وظنوا انه واقع بهم» گفت خبر ده مرا از رسولی

که نه از جن بود و نه از انس و نه از ملائکه، گفت کلاغ که خدای تعالی بفرستاد

تا قایل را بنمود که هاییل را دفن کند، چنانکه گفت: «فبعث الله غرابا یبحث فی الارض»

گفت: خبرده مرا از آنکه انذار قوم خود کرد که او نه از انس بود.

گفت: مور، چون گفت: «یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان

وجنوده وهم لایشعرون»

گفت: خبرده مرا از آنچه دروغ برونهادند که نه از جن و نه از انس و نه از ملائکه بود.

گفت: گرگ، که دروغ برونهادند برادران یوسف .

گفت خبرده مرا از چیزی که اندک آن حلال است و بسیارش حرام، و خدا در قرآن یاد کرده است . گفت : زهر طالوت چنانکه خدای گفت: *«الا من اغترف غرفة بيده»*

گفت: خبرده مرا که صلوة فرض کدام است که بی وضو درست باشد و آن روزه که اکل و شرب منع آن نکند.

گفت: صلوة فرض که بی وضو درست باشد صلوات بر رسول ، صلوات الله عليه وآله، و اما صوم که منع اکل و شرب نکرد قوله تعالى: *«اني نذرت للرحمن صوما فلم اكلم اليوم انسيا»*

گفت: خبرده مرا از چیزی که زیادت بشود و کم نشود و از چیزی که زیادت نشود و کم شود، و از چیزی که کم و زیادت شود.

باقر عليه السلام گفت: اما آنچه که زیادت و نقصان پذیرد قمر بود، و آنچه زیادت شود و نقصان نپذیرد دریا، و آنچه زیادت نشود و نقصان پذیرد عمر. طاوس گفت: راست گفتمی.

باب پنجاه و یکم

در معجزات صادق علیه السلام

و ما از معجزه هرامامی یاد می کنیم صلوات الله عليهم.
روایت کنند از جمیل بن دراج که زنی نزد صادق علیه السلام آمد، گفت:
پدرم مرد. صادق علیه السلام گفت: مگر نمرده باشد، برخیز، و به خانه رو، و
غسل کن، و دو رکعت نماز بگذار و بگو: «یا من وهبت لی ولم یک شیئاً جدیداً
هبتک؛ پس او را بجنبان و با کس مگو؛ زن با خانه رفت، و آنچه صادق
فرموده بود بکرد و او را بجنبانید و در حال باز نشست به فرمان خدای تعالی،
والله اعلم.

سید ابوهاشم الحمیری گوید: رفتم: گفتم: یا بن رسول الله* [گ ۱۸۱]
شنیدم که تومی گویی که سید حمیری نه برحق است، و من عمر خود را در محبت
شما صرف کردم، و از جمله خلق هجرت کرده ام از بهر شما.
گفت: نه در حق محمد حنفیه می گویی؟

شعر

حتی متی؟ والی متی؟ و کم المدی یا بن الوصی و انت حی ترزق
تثوی برضوی لاتزال ولا تری و بنا الیک من الصبابة اولقاً
ومی گویی محمد بن حنفیه به کوه رضوی نشسته است. شیر بردست راست
وی، و پلنگ بر دست چپ وی ایستاده، بامداد و شبانگاه طعام نزد وی

* در هاشم این برگ به نقل از تذکرة الاولیاء عطار شرح حال امام صادق آمده است.

می آورند. رسول و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم به جوار حق رسیدند، و سكرات چشیدن^۱.

سید حمیری گفت: هیچ دلیلی هست بر موت او؟

گفت: بلی، پدر مرا خبر کرد که نماز برو کردم، و او را دفن کردم و من آیتی به تو نمایم؛ دست سید حمیری گرفت و می رفت تا به گور محمد حنفیه، دست بر گوروی نهاد، دعا کرد، گور شکافته شد. مردی پیر، موی سر و محاسن اسفید بیرون آمد، خاك از خود بیفشاند، گفت: یا باهاشم، مرا می شناسی؟
گفت: نه. گفت: محمد بن حنفیه ام.

گفت: بدان که امام بعد از حسین، علی بن الحسین است، و بعد از علی - بن الحسین محمد بن علی الباقر، و بعد از محمد بن علی یعنی این صادق صلوات الله علیهم، بعد از آن باگور شد و گور فراهم آمد، و سید حمیری توبه کرد، و مذهب کیسانیه بگذاشت، و قصیده ای درین معنی گفته است. و آن قصیده دراز است، اگر کسی خواهد که جمله ایات قصیده معلوم کند از دیوان سید طلب کند.

داود رقی گوید: شخصی از اصحاب ما به حج رفته بود، در پیش جعفر صادق رفت، علیه السلام؛ گفت: مادر و پدرم فدای تو باد. زنم از دنیا برفت، من فرید و وحید مانده ام بی کس.

صادق او را گفت: دوست می داشتی آن زن را؟

گفت: بلی.

صادق گفت: باخانه رو. چون به خانه رسیدی او در خانه نشسته باشد، و چیزی می خورد.

گفت: چون از حج باز گردیدم در خانه رفتم، او را دیدم نشسته بود خرما

و میویزاً بر طبقی پیش وی نهاده و می خورد. محمد بن راشد گوید: پیش قومی از آل محمد رفتم تا مسأله ای پرسم. از قومی پرسیدم که عالم تر آل محمد کدام است؟ مرا ره نمودی کردند به محمد بن عبدالله بن الحسن. از او سؤال کردم، گفت: من این نمی دانم.

گفتم: نه مردم می گویند یا محمد، شمامی گوید ما جمله علوم می دانیم؟
گفت: جمله علوم امام داند، و من نه امامم. گفتم امام را کجا یابم؟
گفت: نزد جعفر بن محمد رفتی؟

گفتم: نه. گفت: نزد وی رو، که جمله علوم نزد وی است بلاشک. به خانه صادق علیه السلام رفتم، گفتند: سید اسماعیل بن محمد از دنیا رفته است و صادق به جنازه وی رفته است. نزد وی رفتم. سؤال کردم. مرا جواب داد. چون برخاستم، جامه من بگرفت، مرا بخود کشید، گفت: شما اصحاب حدیث جمله ترك علم کرده اید. اورا گفتم: رحمك الله، تو امام زمانه ای؟
گفت: بلی، والله که من امام دین زمانه ام.

گفتم: به چه علامت و دلیل؟

گفت: پیرس [گ ۱۸۲] از هر چه خواهی تا ترا خیر دهم، ان شاء الله
گفتم: برادری از آن من بمرد، و گورش درین مقبره است، دعا کن تا زنده شود.
گفت: اهل آنی، اما نام برادر تو چه بود؟
گفتم: احمد.

گفت: یا احمد برخیز، به فرمان خدای، و جعفر بن محمد برخاست، والله
مرا می گفت: تبع وی باش ای برادر، و مرا به طلاق و عتاق و سوگند که
باکس نگویم.

روایت کند علی بن محمد النقی از جدش، موسی بن جعفر الصادق صلوات-

الله عليهم در حدیثی دراز، ما به قدر حاجت اینجا یاد کنیم. گفت: ملك هند کنیز کی در جمال به غایت، با تحفه های عظیم و هدیه های بسیار با قومی از ثقات خود به صادق علیه السلام فرستاد، و این نامه بدو نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم ، از ملك هند به جعفر بن محمد الصادق طاهر از همه نجس.

اما بعضی از اعمال من کنیز کی به من فرستادند که من به جمال و صورت وی ندیده ام تا مادر فرزند من باشد، و فرزندى آید که بعد از من ملك او را باشد، چون نظر به وی کردم عجب بماندم. يك شبانروز پیش من بود، و من اندیشه می کردم، و جلالت او کسی ندانستم که سزاوار او باشد جز از تو، او را با بعضی از حلی و جواهر و جامه های چند و بوهای خوش به تو خواهم فرستاد. جمله عمال و وزراء و امناء خود را جمع کردم و از میان ایشان هزار مرد برگزیدم، و از آن هزار، صد، و از صد، ده برگزیدم که اهل امانت و دیانت، و از آن ده یکی برگزیدم که نام او میراب بن حیان است، در مملکت خود به مهابت، و امانت و بزرگواری وی کس را ندیدم، این هدایا با کنیزك به خدمت فرستادم، و او نزد من اهل امانت و دیانت است.

چون میراب به مدینه رسید چند روزی دستوری می خواست. صادق علیه السلام او را راه به خود نمی داد. بعد از چند روز شفاعت بسیار که کرده بود چون به صادق رسید، گفت: باز گرد ای خائن، چنانکه آمدی و هدیه باز پس بر.

گفت: بعد از این مشقت های عظیم که درین راه دراز کشیدم و يك سال آنجا سرگردانی بردم چون به خدمت رسیدم قبول نمی کنی، و هدیه و تحفه ملك رد می کنی؟

صادق گفت: ترا پیش من هیچ جواب نیست، و من این هدیه و تحفه قبول نخواهم کرد که تو خیانت کردی بعد از آنکه ترا امین داشتند، و بسا

هدیه بجای فرستادند.

گفت: والله که خیانت نکردم نه باتو، و نه باملك.

صادق گفت: اگر بعضی این جامه‌های تو گواهی دهد مقرر شوی. پس بفرمود تا پوستین از بالای جامه بیرون کرد، و آن پوستین را درخانه در گوشه‌ای بنهادند. و صادق برخاست و دو رکعت نماز بکرد، به رکوع و سجود دراز، و دعا کرد بدانچه خواست، آنکه سر از سجود برگرفت، نوری از وی می‌درخشید، گفت: ای فروه، مطیع امر رب العالمین، سخن گوی، بدانچه می‌دانی و صفت کن مرا بدانچه رفت. پوستین گستریده شد، پس فراهم آمد، تا چون قوچی شد که جنگ خواهد کرد و هر که در آن مجلس شنیدند.

گفت: ای پسر [گ ۱۸۳] رسول صادق، ملك هند این مرد را امین داشت با این کنیزك و تحفه‌ها به نزد تو فرستاد و او را وصیت کرد به حفظ این هدایا، می‌آمدیم تا به صحرائی رسیدیم، باران در گرفت تا هرچه باما بود تر شد، يك ماه در آن موضع بماندیم تا آفتاب برآمد، و هرچه با ما بود تر شده بود، بر درخت‌ها انداختیم تا خشك شود. خادم با کنیزك بود، و خدمت او می‌کرد، نام او بشر، او را بخواند، گفت: ای بشر، درین شهر رو، و از بهر ما طعامی بخر، تا این رخت‌ها خشك شود ما از طعام این شهر بخوریم. درهم بسیار بدان خادم داد و او را به شهر فرستاد. میراب بفرمود کنیزك را تا از قبه بیرون آمد، و چیزی در آفتاب از بهر وی ترتیب داده بودند. آنجا رفت.

میراب گفت: درین جا بنشین، و نظر درین درختان می‌کن، و حوالی این شهر که نزد ماست. کنیزك چون از قبه بیرون آمد که به آن آلاچق که در آفتاب زده بودند رود، و حل بود، اوساق‌های خود برهنه کرد، و جامه بر بالا گرفت، و مقنعه از سر وی بیفتاد. این خاین را نظر بروی افتاد. حسن و جمال او را بدید، مرا بر زمین بگسترانید، و کنیزك را بر سر من خوابانید و با وی فساد کرد و با تو خیانت کرد. این قصه خاین بود و من از تو می‌خواهم بدان خدای که خیر

دنیا و آخرت جمع کرد از بهر تو که از خدای در خواهی تا مرا عذاب نکند بدانچه ظاهر شد از فجور ایشان بر من، و مرا پلید کردند. موسی گفت: صادق علیه السلام بگریست، و من نیز بگریستم، و آن قوم که حاضر بودند جمله بگریستند و گونه های ایشان زرد شد و متغیر. گفت: ای زلزله، در قوم افت. و میراب سخت بترسید و لرزه عظیم در وی افتاد و در سجده افتاد، گفت: می دانم که جد تو بر مؤمنان رحیم بود و ایشان را رحمت می کرد بر من رحمت کن که ترا استونی هست به اخلاق جد خود؛ ملك قصه و حال من نمی داند، من خطا کردم.

صادق علیه السلام گفت: رحمت نکنم بر تو الا که اقرار کنی بدانچه کردی. گفت: آنکه میراب اقرار کرد بدانچه پوستین خبر داده بود. بعد از آن میراب پوستین در پوشید. چون پوشیده بود در گردن او چون حلقه ای شد، فراهم آمد و گلوی وی بیفشرد تا رویش سیاه شد.

صادق علیه السلام گفت: ای فروه رها کن وی را.

پوستین گفت: سوگند می دهم ترا بدان خدای که ترا امام کرد که دستوری دهی تا من او را بکشم.

گفت: رها کن این پلید را تا پیش ملك شود، و او اولی تر به عقوبت این از ما.

در ظاهر شدن معجزه وی از خبر دادن اندیشه های ضمیر.

روایت است از حمران بن اعین که گفت: من پیش صادق علیه السلام نشسته بودم و ابوهارون نابینا برابر وی نشسته بود، و خصم از بهر خصومتی نزد صادق آمدند. صادق علیه السلام نظر با هارون کرد، گفت: دروغ گفتی که سخن ایشان نزد رب العزة می رود.

ابوهرون گفت: نفس من فدای تو باد، از کجا دانستی؟

گفت: آنچه در میان خون و گوشت می آید و می رود.

روایت کنند از معمر بن دیات که گفت: من طواف می کردم و ابو عبدالله الصادق علیه السلام، در طواف بود نظر باوی کردم، باخود گفتم: اطاعت او فرض است، و او از دیگران به مال و حسن و جمال زیادت نیست. در حال بمن بگذشت [گ ۱۸۴] و دست بر منکب من زد و گفت: «بشراً منا واحداً تتبعه انا اذا لقی ضلال و سمر» و مرا بکشید جماعتی از اصحاب ما بیامدند پرسیدند که چه گفت با تو؛ گفت: [آنچه] من در نفس اندیشه کردم آنرا باز گفت.

روایت کند از خالد بن نجیح که او گفت: در پیش صادق علیه السلام رفتم خلقی آنجا بودند سخن می گفتند من در گوشه ای بنشستم سر در پیش افکندم. در اندرون خود گفتم: عجب غافل قومی اند نمی دانند که کجا سخن می گویند! آواز داد یا خالد، و الله من بنده ام مخلوق، و مرا پروردگاری هست که او را می پرستم و اگر وی را نپرستم مرا عذاب کند به آتش دوزخ. گفتم: نه و الله بعد ازین سخن نگویم در حق تو الا آنچه تو در حق خود می گویی و امثال این او را بسیار است

در ظهور معجزه وی در خبر دادن از غایبات

روایت کند از ابن اعین، گفت: عبدالله بن عیاش را در کوفه محبوس کردند. مرا گفت: صادق را سلام برسان بگو تا دعا کند تا من ازین حبس خلاص یابم، و روز عرفه بود در موقوف، گفتم: یا مولایی، تو ابن عیاش را فراموش مکن. دستها برداشت و لبها بجنبانید. پس گفت او را رها کردند.

ابن اعین گفت: چون با کوفه آمدم پرسیدم که ابن عیاش کی خلاص یافت و چه وقت بود. گفتند فلان وقت، در آن ساعت بود که صادق علیه السلام گفته بود و دعا کرده .

داود کثیر گوید در پیش صادق علیه السلام رفتم، گفتم یا بن رسول الله، می خواهم که چیزی از تو باز پرسم گفت یا داود، بازنی فریبنده متعنه کنی او ترا

در صندوقی کند آن وقت خلاص یابی که هزار درهم بدهی. داود گفت چون این سخن بشنیدم سؤال که خواستم کرد از یاد من برفت. بیرون آمدم متحیر از آنچه صادق گفته بود. پس در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه می‌گردیدم دختری پاکیزه دیدم در من آویخت، گفت: می‌خواهی که ساعتی با ما بنشین، لذتی گیری و از آنچه به تو داده‌است مارا فایده‌ای باشد، یعنی از مال تو؟

گفتم: روا باشد. در خانه رفتم ناگه شوهرش بیامد.

زن گفت: در صندوق رو، می‌ترسم که او ترا ببیند.

گفت: من در صندوق رفتم، قفل بر صندوق زد.

پس گفت: در جای بد افتاده‌ای، اگر نفس خود را به هزار درم بازخری خلاص یابی، و اگر نه ترا به دست والی سپارم. هزار درم بدادم مرا رها کردند. پیش صادق آمدم. چون نظر بر من افکند گفت: این ساعت خلاص یافتی، حمد خدای تعالی کن.

روایت است از یزید بن خلف، گفت: نزد صادق علیه السلام بودم، ذکر زید علی می‌کردند، و او در مدینه بود.

صادق گفت: گویی می‌نگرم که او خروج کند به عراق، دو روز بماند. سیوم او را بکشند و سرش می‌گردانند، و اینجا برنی کنند، و اشارت به موضعی کرد، گفت: به گوش این از صادق شنیدم، و به چشم دیدم که سربیاوردند آنجا که صادق علیه السلام گفته بود، برنی کردند.

روایت کنند از صفوان بن یحیی حکایت کرد با من محمد بن جعفر بن محمد الاشعث، گفت: می‌دانی که سبب آمدن ما درین امر چه بود، و از چه بدانستم و پیش ازین ما آن را نمی‌دانستیم، و نزد ما معرفت نبود.

گفتم: نمی‌دانستم که سبب آن چه بود؟

ابو جعفر و انقی گفت: به محمد بن الاشعث، شخصی طلب کن، از بهر من که او را عقلی باشد که از من پیغامی برساند. گفتم خال من [۱۸۵] ابن مهاجر، لایق

آن جای است که می‌خواهی.

گفت: اورا بیاور، واو را پیش ابوجعفر دوانقی بردم.

گفت: ای پسر مهاجر، این مال بستان، و به مدینه نزد عبدالله بن حسن و جماعتی از اهل بیت، مثل جعفر بن محمد و غیر او برو، و بگو: من مردی غریبم؛ چون مال تسلیم کردم، می‌خواهم که خط شما باما باشد که من زسانیدم.

ابن مهاجر مال برگرفت، و به مدینه برد و تفرقه کرد، و باز آمد. محمد بن اشعث پیش ابوجعفر دوانقی نشسته بود، گفت: چه کردی؟

ابن مهاجر گفت: مال تفرقه کردم، و خطها استدم، الا جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که پیش وی رفتم واو در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود. از پس وی رفتم و بنشستم و گفتم، چون باز گردد از دنباله وی بروم چنانکه دیگران را گفتم اورا نیز بگویم. او تعجیل کرد و باز گردید، و نظر بامن کرد و گفت: از خدای ترس، اهل بیت رسول را غره مکن که ایشان قریب‌العهده اند به دولت بنی مروان و محتاج اند.

گفتم: چه می‌فرمایی؟

گفت سر فرا پیش آور. سرفرا پیش بردم جمله حکایات که میان من و تو رفته بود جمله باز گفت. گویی که پیش ما حاضر بوده بود.

ابودوانیق گفت: بدان ای پسر مهاجر، که هیچ اهل بیت نبوت نباشد الا که در میان ایشان محدثی باشد، و جعفر بن محمد محدث این خاندان است، امروز محدث آن بود که از غیب باز گوید، والسلام.

روایت کند از حارث بن حصیر الازدی که گفت: مردی از اهل کوفه به خراسان رفت خلق را به ولایت صادق علیه السلام خواند. قوم به سه فرقت شدند: فرقتی اقرار کردند و فرقتی انکار کردند و فرقتی توقف کردند، نه اقرار کردند، و نه انکار؛ و از هر فرقتی شخصی پیش صادق علیه السلام آمدند. چون در پیش صادق رفتند، متکلم آن شخص بود که دعوی ورع کرده بود. در توقف

بایستاد نا آن وقت که ظاهر شود. وبا بعضی از آن قوم که از خراسان آمده بودند کنیز کی بود. اینکه سخن گفت پیش صادق علیه السلام با آن کنیزك فساد کرده بود و چون درپیش صادق رفت، گفت: مردی از اهل کوفه نزد ما آمده خراسان، مردم را به ولایت تو می خواند، قومی اجابت کردند و قومی انکار کردند، و قومی درتوقف داشتند تا ظاهر شود، و این به ورع نزدیک تو.

صادق گفت: تو در کدام قومی؟

گفت: از آن قوم که ورع کار فرمودند، و توقف کردند.

صادق علیه السلام گفت: فلان روز که با کنیزك فلان شخص فساد کردی ورع کار نفرمودی. مرد خاموش شد، هیچ نگفت. مقصود که این مرد چون از خراسان می آمد در راه با کنیزك رفیقی که با او بود فساد کرده بود. صادق باز گفت که او در راه خراسان چه کرد.

روایت کنند از ابوبصیر که گفت صادق علیه السلام، مرا گفت: یا با محمد

حال ابو حمزه ثمالی چیست؟

گفتم: که بیامدم سلامت بود.

گفت: چون با نزد وی شوی سلام من بدو برسان، و بگو که او فلان روز، فلان وقت بمیرد. گفتم نفس من فدای تو باد، او مردی خوش خلق است، از شیعه شماس است؟

گفت بلی. [گ-۱۸۶] هر که از شیعه مابود پرهیز کار بود، و از خدا ترسد

روز قیامت با ما باشد در درجه ما.

ابوبصیر گوید با کوفه آمدم در آن روز، در آن ساعت که صادق گفته بود

ابو حمزه ثمالی وفات یافت.

حنان بن سدید گوید: به خواب دیدم که نزد رسول رفتم، صلی الله علیه و آله

طبقی رطب پیش وی نهاده بود دستاری بر سر آن افکنده از آن می خورد؛ گفتم

یا رسول الله، مرا بده، يك يك به من می داد، می خوردم، تا هشت خرما

بخوردم، گفتم: یا رسول الله، دگر بمن ده.

گفت: بست. روز دیگر پیش صادق علیه السلام رفتم، طبقی پیش وی نهاده بود، و می خورد، دستاری بر سر طبق پوشانیده، گفتم: یا امام، بهر من بده، یکی بداد، بخوردم؛ يك يك می داد تا هشت بخوردم، گفتم: بیش بده. گفت: بست.

صادق علیه السلام گفت: اگر رسول زیادت از هشت داده بودی من نیز زیادت بدادمی.

در ظاهر شدن معجزات وی در چیزهای چند مختلف

سعد بن اشکاف روایت کند از سعد بن طریف که گفت: نزد صادق علیه السلام بودم، مردی بیامد از کوهستان، هدیه ها و طرایفی چند پیش صادق آورد، و انبانی در میان آن تحفه ها بود پراز قدید و نان، آن را بر کود کرد^۱ پیش صادق علیه السلام؛ گفت: این قدید بر گیر و به سگان ده.

مرد گفت: از مسلمانی خریدم. گفتند: کشته است.

صادق گفت: با انبان نه، چنانکه بود. پس به آن مرد گفت: برخیز، این را در خانه بر، در گوشه ای بنه. مرد آن را در خانه برد، و در گوشه ای بنهاد؛ پس صادق علیه السلام دعایی گفت که ما فهم نکردیم. آوازی شنیدیم از قدید، که ای قوم مثل من انبیاء و اوصیاء نخورند من مردارم. مرد انبان بر گرفت و پیش صادق علیه السلام آمد، و آنچه از قدید شنیده بود با او بگفت.

صادق علیه السلام گفت: ای هرون، نمی دانی که ما دانیم آنچه دیگران

۱- یعنی بس ترا.

۲- کود کردن یا کوت کردن: يك جا انباشتن

ندانند؟ مرد گفت: بلی، که جان من فدای تو باد. پس انبان برگرفت و بیرون آمد، من از دنبال وی بودم تا آن را به سگان انداخت، جمله سگان بخوردند. روایت کنند از حسین بن علی بن فضل که او گفت: از موسی بن عطیه نیشابوری شنیدم، گفت: جماعتی از علما، و بزرگان خراسان به خانه من آمدند و علماء شیعه جمع شدند مرا اختیار کردند و ابولبانه را و طهمان را با جماعتی دیگر. گفتند به شما راضی شدیم که به مدینه روید و تفحص کنید که امام و خلیفه کیست ناپی وی گیریم، که می گویند باقر علیه السلام وفات یافت، و مانمی دانیم که امامت کرا داد، و بر که نصب کرد بر خلق از آل رسول صلی الله علیه و آله از فرزندان فاطمه صلوات الله علیهم. و صد هزار دینار زر نقد به ما دادند، گفتند: این بر گیرید و بروید و تفحص کنید که امام کیست، و چون یکی گوید من امامم ذوالفقار و قضیب و پرده و لوح که نامهایی در آنجا نوشته است و انگشتی بطلید از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهم، که آن نباشد الا پیش امام. هر که این چیزها نزد وی یافتید مال بدو تسلیم کنید.

موسی گوید کار بساختیم و مال برگرفیم [گ ۱۸۷] و به مدینه رسول صلی الله علیه و آله رفتیم. در مسجد رسول فرو آمدیم، دور کعت نماز کردیم، و از قومی پرسیدیم که قایم به امور مردم و خلیفه کیست؟ ما را گفتند: زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن محمد.

گفت، ما قصد زید کردیم، او را در مسجد یافتیم، سلام کردیم، جواب داد، گفت: از کجا می آید؟

گفتم: از زمین خراسان آمدیم، که بدانیم امام کیست و کی تقلید امور خلق کرده است؟

گفت: برخیزید و با من بیایید، باوی برفتیم، مارا به خانه برد، و طعامی بیاورد، و بخوردیم.

پس گفت: چه می خواهید؟ گفتیم: می خواهیم که ذوالفقار و قضیب وردا

وانگشتی ولوح که اسماء امامان بر آن نوشته است صلوات الله عليهم، که آن الا نزد امام نباشد بینیم.

گفت: کنیزک را بخواند. سفطی بیرون آورد، و شمشیر از آنجا بیرون آورد، در ادیمی سرخ، دوالی سبز بر آن؛ گفت این ذوالفقار است، و قضیبی در آن بود، و درجی سیمین بخواست انگشتی و ردا از آن بیرون آورد؛ لوح بیرون نیاورد که اسماء امامان در آن نوشته است.

ابولبانه گفت: بر خیزید تا فردا با نزد مولانا آیم، و استیفای چیزهای دیگر بکنیم، و آنچه با ماست تفویض بدو کنیم.

گفت: بیرون آمدیم، و پیش جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفتیم، گفتند: اوبه بستانی از آن خود رفته است. بعد از ساعتی دیگر بیامد، گفت: ای موسی بن عطیه نیشابوری، و ای لبانه، و ای طهمانه، و ای شما که از زمین خراسان آمده اید بیایید.

پس گفت: ای موسی، ظن بد داری در حق خدای عزوجل و امام، گفت: چرا آن نقره با نقره دیگر بیامیختی، خواستی که امتحان کنی، او را بیازمایی که نزد وی چیست؟! جمله مال که با تو است صد هزار درم است.

پس گفت: ای موسی بن عطیه، زمین و آنچه در زمین است از آن خدا و رسول و امامان است، و از بعد رسول، صلی الله علیه و آله پیش عم من رفتید، زید سفطی پیش شما آورد فلان، و فلان چیز از آن بیرون آورد، چنانکه دیدید، ترك آن کردید و نزد من آمدید؛ دیگر گفت: ای اهل خراسان، و ای موسی، اهل شهر شما جمع شدند و شما را بدانجای فرستادند تا حال امام بدانی، و طلب شمشیر و قضیب و انگشتی و برد و لوح از او طلب کنید. زید به شما نمود، آنچه دیدید.

پس اشارت کرد، نگین از انگشتی بر کند، گفت: سبحان از آن خدایی که ذخایر به و دپعت نهاد، نزد ولی و نایب او در میان خلق، تا قدرت خود

بدیشان نماید تا حجت باشد بر خلق، و چون ایشان را به دوزخ برند، گویند: «اليس هذا بالحق؟ قالوا: بلى، وربناه گویند: بلى، خداوندا که حق است. «قال فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون» عذاب چشید به سبب آنکه انکار حق کردید.

گفت: بعد از آن از میان انگشتی بود بیرون آورد، و قضیب و لوح که نام‌های ائمه صلوات الله علیهم بر آن نوشته شده است.

آنگه گفت: سبحان از آن خدای که همه چیز مسخر او کرد، و مقالید آسمان و زمین در فرمان او کرد تا نایب خدای تعالی باشد و اقامت حدود کند [گ ۱۸۸] در میان خلق، چنانکه بدو فرموده است تا حجت خدای بر خلق ثابت شود، از بهر آنکه امام حجت خداست بر خلق.

پس گفت: در اندرون آی، تو و این جماعت که با تو حاضراند به اخلاص و یقین و ایمان.

گفت: ما با جماعت در اندرون رفتیم.

گفت: یا موسی، آن رکوه می بینی که در صدف نهاده است بیار. آن را پیش وی بردم، گفت: باد بیزنی بر سر رکوه نهاد، و چیزی آهسته می خواند، گفت در [ب]ست‌های زردیدم که از آنجا بیرون می آورد تا چندان بیرون آمد که حایل شد میان من و او.

پس گفت: ای موسی، بسم الله الرحمن الرحيم، لقد كفر الذين قالوا ان الله فقير ونحن اغنيا» بدرستی که کافر شدند آن کسانی که گفتند خدا درویش است و ما توانگر، ما مال شما نمی خواهیم از بهر آنکه ما درویشیم از بهر آن می ستانیم تا بر فقراء اولیاء ما صرف کنیم، و خدا آن را بر شما واجب کرده است.

خدای عزوجل می گوید: «ان الله اشترى من المؤمنين من انفسهم واموالهم

بان لهم الجنة»

و گفت: الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انالله و انالیه راجعون»
تا آخر آیه.

پس اشارت کرد بدان زر، سولاخی بود، در آنجا رفت.

پس گفت: نیکی کنید با برادران مؤمن و ازیشان‌ها مبرید که چون شما بدیشان پیوندید از ما باشید و باما باشید، و اگر ازایشان‌ها برید عصمت میان ما و شما منقطع شود. این مال با آن قوم رسان که فرستاده‌اند و زر و سیم که بر آن زیاده کرده‌ای برگیر، و باقی با خداوندان رسان، و بگو بر اولیاء و فقراء شیعه ما صرف کنند، که چون بر شیعه ما صرف کنند به ما رسیده باشد، و مکافات آن بر ما باشد.

پس گفت: ای موسی، تو و اصلعی نزد من آی. فرا پیش رفتند، دست بر سر من مالید، موی بر آمد و لبانه را دانه‌ای در چشم بود اسفید، آب دهن در آن انداخت، آن سپیده برفت.

پس گفت: این معجزه است که چون کسی از شما پرسد که این که کرد، گویند: امام ما. آنکه ما را وداع کرد، و ما او را وداع کردیم و او امام ماست تا روز قیامت و با شهر خود رفتیم.

سدید صیرفی گوید صادق علیه السلام بر درازگوشی نشسته بود به مدینه می‌رفت. گوسفندی از گله باز ایستاد، و از دنبال درازگوش می‌رفت. صادق علیه السلام درازگوش باز پس داشت، تا گوسفند نزد وی رسید. پس اشارت به گوسفند کرد.

گوسفند گفت: ای پسر رسول خدای، انصاف من ازین شبان بستان.

گفت: شبان بر تو چه ظلم می‌کند که انصاف می‌خواهی؟

گفت: با من فجور می‌کند.

صادق علیه السلام بایستاد تا شبان برسید، به او گفت: ای منحوس،

فجور با این گوسفند می‌کنی؟

شبان گفت: تو از جنی، یا انس، یا ملایکه، یا از انبیا، یا رسل، یا از شیاطین؟ گفت: نه من از جن و نه از انس و نه از ملایکه و نه از شیاطینم، اما پسر رسولم، اگر توبه کنی از بهر تو استغفار کنم، و اگر توبه نکنی دعا کنم بر تو سخط و لعنت.

در این ساعت شبان گفت: توبه کردم یا بن رسول الله، از آنچه می کردم: از بهر من استغفار کن. صادق علیه السلام به گوسفند گفت: با گله رو، که توبه کرد، و عهد کرد که دگر مثل آن نکند. گوسفند [گ ۱۸۹] می رفت و می گفت که گواهی دهم که خدا یکی است و محمد رسول وی است و توحجت خدایی، لعنت بر آنکه ظلم بر شما کرد.

و انواع این از معجزات او بسیارست، والله اعلم.

باب پنجاه و دوم

در حجت گرفتن صادق صلوات الله علیه با

جماعتی در انواع علوم

روایت کنند از هشام بن الحکم که ابن ابی العوجا در پیش صادق علیه السلام رفت، و او انوشای [ی] زندیق بود.

صادق او را گفت: مرا خبرده که مخلوقی یا، نه مخلوقی؟

گفت: نه مصنوعم و نه مخلوق، یعنی مرا صانعی و مخلوقی نیست.

صادق گفت: اگر نه مصنوع بودنی چگونه خواستی بودن. منقطع شد،

هیچ نگفت، بیرون رفت.

بعد از آن ابو شاکر دیصانی بیامد، گفت: ای صادق، مرا دلیلی کن بر

معبود من.

صادق گفت: بنشین، کودکی آنجا ایستاده بود، خایه مرغ در دست

داشت، بدان بازی می کرد. صادق از کودک بستد، گفت: ای دیصانی، این

حصن استوار یعنی خایه، پوستی دارد درشت، و زیر آن پوستی تنک، و زیر آن

فضه ای هست روان، یعنی اسفیده و در میان آن زرده است، نه اسفید در زرده

می آمیزد، و نه زرده در اسفیده، و برین حالت نه چیزی مصلح از آن بیرون می آمد

که خبر دهد از صلاحیت آن و نه مفسدی از بیرون در اندرون رفت که خبر دهد

از فساد آن، نمی دانند که از برای نر آفریده اند یا از برای ماده، اشکافته می شود

مثل الوان، طاووس از آن بیرون می آید.

اورا هیچ مدبری نیست؟ از ذات خود چنین می‌باشد یا مدبری هست؟
ابوشاکر لحظه‌ای سر درپیش افکند، پس سر برداشت، گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و اشهد ان محمداً عبده ورسوله» و گواهی دهم که توحجت خدایی برخلق و امامی بحق و من توبه کردم از آنچه می‌گفتم.

و این ابوشاکر زندیقی بود بر دست صادق علیه السلام مسلمان شد.
روایت کند هشام بن الحکم، گوید: درمصر زندیقی بود، و آوازه صادق می‌شنید. قصد مدینه کرد چون به مدینه رسید گفتند: صادق به مکه رفته است زندیق از دنباله صادق علیه السلام به مکه رفت و ما با صادق بودیم. چون بدانجا رسید صادق علیه السلام درطواف بود، فرا پیش وی شد، سلام کرد.

صادق گفت نام تو چیست؟

گفت: عبدالمک.

گفت: کنیه تو چیست؟

گفت: ابو عبدالله.

گفت: آن ملک کدام است که تو بنده اوئی؟ از ملوک آسمانی یا از

ملوک زمین، خبرده مرا که پدر تو بنده ملک آسمان بود یا بنده ملک زمین؟
زندیق هیچ نگفت.

صادق علیه السلام گفت: چون ازطواف فارغ شوم پیش من بیای. چون

صادق علیه السلام ازطواف فارغ شد زندیق بیامد، پیش وی بنشست، و ما پیش صادق نشسته بودیم.

صادق گفت علیه السلام که می‌دانی که زمین در زیرماست؟ گفت: بلی.

صادق گفت: تو در زیر زمین [گ ۱۹۹] رفته‌ای؟

زندیق گفت: نه.

گفت: می‌دانی که زیر زمین چیست؟

گفت: نمی‌دانم. امان گمان می‌برم که زیر زمین هیچ نیست.

صادق گفت: ظن عجز بود، چون یقین نشود.

پس گفت: بر آسمان رفته‌ای؟

گفت: نه.

گفت: می‌دانی که در آسمان چیست؟

گفت: نه.

گفت: به مشرق و مغرب رسیده‌ای؟

گفت: نه.

گفت: می‌دانی که از پس مشرق و مغرب چیست؟

گفت: نه.

صادق علیه‌السلام گفت: این عجب است که به آسمان نرسیده‌ای و در زمین نرسیده‌ای و بمشرق و مغرب نرسیده‌ای و نمی‌دانی که از پس ایشان چیست و تو انکار می‌کنی از آنچه پس مشرق و مغرب است، و از آنچه در آسمان است، و عاقل نشاید که انکار چیزی کند که نداند.

زندیق گفت: این کس با من نگفت جز از تو.

صادق علیه‌السلام گفت: نواز آن به شکی، یا شکی چنان باشد و باشد که

نه چنان باشد؟

گفت: ممکن بود.

صادق علیه‌السلام گفت: ای شخص، کسی که جاهل بود او را حجت نباشد بر آنکه عالم بود؛ ای مصری، فهم کن که آنچه من می‌گویم؛ نمی‌بینی که آفتاب و ماهتاب شب و روز می‌گردند و می‌روند و باز می‌آیند مضطرب، ایشان را جای نیست و جز از آن موضع که در شانند؛ اگر ایشان قادر بودند بر آنکه بروند چرا باز می‌آیند، و اگر ایشان را اختیاری بودی چرا روز شب نمی‌شود و شب‌روز! ای مصری، خدای عزوجل ایشان را مسخر کرده‌است؛ و آنچه شما ظن می‌برید که از دهر است، اگر زمانه ایشان را می‌برد چرا باز

نیارد، و اگر ایشان را آورد آورد می کند چرا بنبرد؟ نمی بینی که آسمان برداشته، وزمین فرونهاده آسمان بر زمین نمی افتد، وزمین بر سر او نمی افتد که زمین است؛ خدای تعالی مدبر است، آنها را نگه می دارد، وخالق و مبدع و مدبر آن است. زندیق بردست صادق علیه السلام مسلمان شد. او را به هشام بن-الحکم سفر داد گفت: او را توحید و شریعت بیاموزان.

زندیقی نزد صادق علیه السلام آمد، و ازو سؤال ها کرد بسیار، جمله جواب داد؛ ما اندکی از جمله سئوالات وی یاد کنیم.

زندیق گفت: از بهر چه خمر حرام است، و هیچ لذتی و رای لذت آن نیست؟

صادق علیه السلام گفت: از بهر آنکه ام الخبایث است، چون مرد مست شد ازو جز شر و فساد بوجود نیاید و خدای را نشناسد در آن وقت، و ترك معصیت نکند، و قطع رحم کند زیرا که زمام وی در دست شیطان باشد. او را می کشد چنانکه می خواهد تا اگر او را فرماید که سجده بت کن فرمان برد. گفت: از بهر چه خون ریختن حرام کرده است.

گفت: از بهر آنکه دل سخت کند و رحمت از دل می برد، و گونه را بگرداند و جذام حاصل شود.

گفت: دشبذ (۲) چرا حرام کرد؟

گفت: زیرا که جذام ازو پیدا شود.

گفت: مردار چرا حرام کرد؟

گفت: تا فرق باشد میان آنکه بنام خدای کشته باشد و میان آنکه بمیرد، و نیز خون مرده چون درتن او مرده شد از خوردن آن رنج ها و علت ها پدید آید.

گفت: ماهی مرده است و می‌خورند، گفت: گشتن [گ ۱۹۱] ماهی آنست که او را از آب زنده بیرون آرند و رها کنند تا بمیرد، و نیز او را و ملخ را خون نیست تا در تن ایشان مرده شود، و از آن رنج‌ها خیزد، از این سبب حلال است.

گفت: چرا زنا حرام کرد؟

گفت: از بهر آنکه در آن فساد مواریت است، و انقطاع نسل، و زن ندانند که از که آبستن است و فرزندانند که پدر و خویش و قرابت وی کیست.

گفت لواط چرا حرام کرد؟

گفت: از بهر آنکه اگر لواط حلال بودی مردان را بدان مشغول شدندی از لذت و شهوت.

گفت: چرا مباشرت بهائم حرام کرد؟

گفت: از بهر آنکه مرد آب خود ضایع کرده باشد، و غیر شکل آدمی بوجود آید؛ و اگر مباح کردی اکثر خلق بدان قناعت کردند که دراز گوشه بازداشتندی و بدان شهوت می‌رانندندی نسل منقطع شدی؛ و خدای عزوجل زنان را از بهر مردم آفرید تا مونس ایشان باشد، و موضع شهوت و مادر فرزندان ایشان.

گفت: چون مجامعت بر زن حلال است چرا غسل واجب می‌شود.

صادق علیه السلام گفت: جنابت بمنزلت حیض است، از بهر آنکه نطفه آدمی خونی است تمام ناشده، و جماع نبود الا به حرکتی و شهوتی سخت غالب، چون فارغ شد شخص در خود رایحه ناخوش یابد؛ غسل واجب کرد تا بوی ناخوش از او برود.

زندیق گفت: ای حکیم، چه گویی اگر کسی گوید این تدبیر کواکب هفت

گانه است نه تدبیر صانع.

صادق گفت: او را دلیل باید.

گفت: این عالم اکبر اصغر از تدبیر ستارگان است که در افلاک می گردند از بی یکدیگر، بخلاف آن نمی تواند بود و توقف نمی تواند کرد.

گفت: ایشان مثل بندگانند مأمور که ایشان را می فرمایند و نهی می کنند، اگر ایشان قدیم بودند از حال خود بنگردندی، و تغیر بدیشان روا نبودی و انتقال و زوال برایشان روانبودی.

گفت: اگر کسی گوید که همیشه تناسل و توالد بود قرنی می روند و قرنی می آیند اعراض و امراض ایشان را هلاک می کند قرن آخر از آن اول خبر می دهند همیشه برین طریق یافتیم به منزلت درختان و نبات، در هر زمانی حکیمی دانا ظاهر شود خلق را مصالح بیاموزاند، دانا بود به تألیف کلام، سخنی چند فصیح زیر کانه جمع کند، به خلق آورد، ایشان را به کارهای خیر فرماید و از بدها و فساد باز دارد تا فساد در عالم ظاهر نشود و خلق یکدیگر را نکشند!

صادق علیه السلام گفت: آنک ديك^۱ از ما بوجود آمد و فردا خواهد رفت چگونه عالم بود بدانچه گذشت و بدانچه خواهد آمد؟ و این انسان از دو حال بیرون نبود یا خود را بیافرید یا دیگری وی را بیافرید، یا خود همیشه موجود بود، آنچه نباشد چیزی نتواند آفرید زیرا که او نه چیزی بود که چیزی تواند آفرید، و آنکه نبود پس بوجود آمد، و نداند که ابتدای او چون بود، و اگر انسان قدیم بود حوادث در وی پدید نیامدی و بطول امام متغیر نشدی، و نیز نگردیدی، با آنکه ما می بینیم که بنائی بی بناگر نمی تواند بود در، بی درودگر، و جسم بی مؤثر؛ اگر کسی گوید پدر مرا بیافرید گوئیم پدر را که آفرید و اگر پدر فرزند می آفریدی چندان بیافریدی که خود می خواستی از جمال و درازی و کوتاهی و نر و ماده، و عمر کوتاه بدو ندادی [گ ۱۹۲] و رنج و بیماری از او بازداشتی و زها نکردی که بمیرد زیرا که هر که بر آفریدن قادر بود و روح در وی روان کردن در دفع مرگ و باز آوردن او قادر بود چنانکه خواهد.

و سئوالات این زندیق و جوابات که صادق علیه السلام داده است بسیار است، به دوجزوبه آخر نرسد، بدین قدر اختصار کردیم تا به ملال نینجامد، و نیز سئوالی چند از غیر این زندیق یاد کنیم.

در ذکر نوزده مسئله که صادق علیه السلام بپرسید از طبیب هندی در مجلس منصور و طبیب جواب آن مسئله که صادق علیه السلام از پرسید و او جواب نتوانست داد.

روایت کند صهیب بن عباد، از پدرش، از ربیع، از منصور که او گفت:

روزی صادق علیه السلام پیش منصور آمد. طبیبی هندو پیش منصور بود.

کتاب طب می خواند. صادق می شنید. چون هندو فارغ شد به صادق گفت: ای ابو عبدالله، ازین علم که با من است چیزی می خواهی؟

صادق گفت: نه، از بهر چه؟

گفت: زیرا که آنچه با من است بهتر از آن که با تو است.

هندو گفت: آن چیست که با تو است؟

گفت: مداوای گرم به سرد کنم، و مداوای سرد به گرم، و خشک به تر و تر

به خشک، و مشیت در آن جمله باخدای اندازم، و استعمال قول رسول صلی الله علیه و آله کنم [که] گفت: معده خانه درداست و پرهیز کردن داروی آن است، و نفسی آن ده که عادت او بر آن رفته باشد. هندو گفت: طب خود این است.

صادق علیه السلام گفت: می پنداری که من این از کتب فرا گرفته ام؟

گفت: بلی.

صادق علیه السلام گفت: نه والله، بلکه من این از خدای تعالی فرا گرفته ام؛

پس گفت: مرا خبر ده که من عالم ترم به طب یا تو؟

هندو گفت: من.

صادق علیه السلام گفت: چیزی می پرسم از تو؟

گفت: بپرس.

گفت: از بهر چه جای اشک در سراست؟

- گفت: نمی دانم.
- گفت: از بهر چه موی بالای آن بنهاد؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: چرا پیشانی از موی خالی است؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: چرا خطها در پیشانی بنهاد؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: از بهر چه ابروها از بالای چشمها بنهاد؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: چشمها چرا چون بادام کرد؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: چرا بینی را میان هر دو چشم بنهاد؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: چرا سوراخ بینی از زیر کرد؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: شارب در بالای لب، و لب بالای دهان چرا بنهاد؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: چرا آرکها پهن کرد و دندانهای پیش تیز و ناب دراز؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: چرا مردان را ریش داد؟
- گفت: نمی دانم.
- گفت: چرا بر کف دست موی نیست؟
- گفت: نمی دانم؟
- گفت: چرا در موی و ناخن حیات نیست؟

گفت: نمی دانم.

گفت: چرا دل چون دانه صنوبر کرد؟

گفت: نمی دانم.

گفت: چرا شش به دوپاره است، و حرکت وی در موضع خود باشد؟

گفت: نمی دانم.

گفت: چرا جگر را حذب کرد، یعنی پشت برآمده؟

گفت: نمی دانم.

گفت: چرا کردها را چون دانه لوییا کرد؟

گفت: نمی دانم.

گفت: چرا پیچیده زنوانوها از پس است؟

گفت: نمی دانم.

گفت: چرا میان قدمها باریک است؟

گفت: نمی دانم.

الجواب:

صادق علیه السلام گفت: من می دانم.

هندو گفت: مرا خبرده ازین معنی.

صادق گفت: جای اشک در سر از بهر آن نهادند که مجوف است، اگر در آن فصل نباشد زودتر شکسته شود، و چون در میان وی فصلی و جدایی باشد آن دیرتر بشکند؛ و موی [گ ۱۹۳] از بالای آن بنهاد تا بواسطه موی روغن به دماغ می رسد، و بخار از دماغ از مشام آن مویها بیرون می آید و دفع گرما و سرما می کند که از بیرون بدو رسد؛ و پیشانی را از موی خالی کرد از بهر آنکه منصب نور است، از دماغ، نور بدینجا می رسد، و از آنجا به چشم؛ و خطوطی چند در پیشانی بنهاد تا عرق که از سر فرومی آید در آنجا بایستد و در

چشم نرود چندانکه شخص آنرا پاك كند مثل جوی ها که آب در آن باز ایستد؛ و ابروها در بالای آن نهاد تا بقدر کفایت نور را رد کند، برآستی هر قسمتی از آن چشمی باشد؛ و چشمها همچون دو بادام کرد تا میل در آن برود به داروی که در آن می کنی، و درد از آن بیرون می آید، و اگر گرد بودی با چهارسوی میل در آن برفتی و دارو بدان نرسیدی و رنج از آن نیامدی؛ و سوراخ بینی از زیر کرد تا رنجها که از دماغ فرو آید بیرون آید، و بویها بدان به مشام رسد، و اگر سوراخ بینی از بالا بودی رنج فرو نیامدی، و بویها بر بالا نرفتی؛ و شراب و لب از بالای دهان بنهاد تا منع آن بکند که از دماغ بیرون آید، و اگر نه این بودی آنچه از دماغ فرو آمدی در دهان رفتی طعام و شراب بدو منغص شدی، و اینها منع میکنند تا او از خود دفع کند؛ و مرد را ریش بداد تا مستغنی بود از عورت برهنه کردن و نمودن و فرق باشد میان مرد و زن؛ و ارك پهن کرد تا طعام توان خاییدن و نابها دراز کرد تا اضراس و اسنان را استوار کنند، مثل استونها در بناها؛ و دندانهای پیش تیز کرد که چیزها بدان گزند؛ و کفها را خالی کرد از موی که لمس اشیاء به کفها می کنند، اگر پراز موی بودی چیز نرم از درشت نشناختندی و همه یکسان بودی؛ و موی و ناخن را از حیات خالی کرد که آنها چون دراز شوند زشت باشد اگر حیات بودی در آن چون ناخن بچیدندی یا موی بتراشیدندی به رنج آمدی، ازین سبب حیات در آن نهاد؛ و دل را مثل دانه صنوبر کرد از بهر آنکه سرش بزیر است، سرش را باریک کرد تا در میان ششها رود، راحت می یابد از سردی شش، تا دماغ جوشیده نشود از حرارت دل؛ و شش دوپاره آفرید تا آنچه تکیه بر وی کرده است در میان آن باشد، راحت می یابد به حرکت شش؛ و جگر را تیز پشت کرد از بهر آنکه معده سنگی است و بر سر جگر ایستاده است و جگر را می فشارد تا بخاری که در وی است بیرون می آورد؛ و کرده را مثل دانه لوبیا کرد که منصب منی بر آن است نقطه ای بعد از نقطه، اگر گرد بودی یا چهار

سو، نقطه اولین دفع آن دوم نکردی، شخص لذت نیافتی از بیرون آمدن زیرا که منی از پشت مهرها فرو می آید تا به مثانه می رسد همچون بیدق شود که از کمان بیندازند؛ و پیچ زانوها از پس کرد از بهر آنکه آدمی از پیش می رود چون پیچ زانوها از پس بود حرکات معتدل باشد، و اگر نه چنین بودی بیفتادی در رفتن؛ و میان قدم باریک کرد از بهر آنکه هر چه به يك بار در زمین [گ-۱۹۴] افتد گران شود مانند سنگ آسیا گران، اگر برکناره افتاده باشد کودکی آن را بتواند انداختن، چون بر روی افتاده باشد برگرفتن آن دشوار بود.

هندو گفت: این علم از کجا آموخته ای؟

صادق علیه السلام گفت: از پدران خود، از رسول صلی الله علیه و آله، از جبرئیل علیه السلام از رب العالمین، آن خدای که اجسام و ارواح آفرید.

هندو گفت: راست گفتی و من گواهی دهم که خدا یکیست، بی شریک، و محمد بنده و رسول اوست، و تو عالم تر اهل این زمانه ای، و مسلمان شد؛ و این معنی در حضور منصور خلیفه بود.

سؤال ابوحنیفه از صادق علیه السلام:

روایت کند از مصعب بن یزید، از ابو عمرو، از، الزبیری و بعضی از اصحاب ما، گفت: چون صادق [را] علیه السلام نزد ابو جعفرالدوانیقی آوردند به حیره فرآمد. ابوحنیفه به قومی از اصحاب خود گفت: برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم، مسایلی چند ازو بپرسیم که او را متحیر کنم در آن. جمله برخاستند تا به درخانه صادق رفتند. دستوری خواستند، در اندرون رفتند. سلام کردند و بنشستند. چون صادق علیه السلام دید که آن قوم احترام ابوحنیفه می کردند، گفت: این کیست؟

گفتند: ابوحنیفه، متکلم اهل کوفه.

صادق گفت: یا باحنیفه، به اصحاب خود گفتی برخیزید تا پیش امام

رافضیان رویه، و من مسائلی چند از و پیرسم که او را متحیر کنم، چنانکه او جواب نتواند گفت.

ابوحنیفه گفت: راست گفتمی، چنین بود، نفس من فدای تو باد.

صادق گفت: بیار، ای ابوحنیفه، تاچه خواهی پرسیدن.

گفت خبر ده مارا که شما به چه تفضیل نهادید بر دیگران، و موجز بگو.

گفت بدان تفضیل نهادند بر دیگران که جمله امت تمناکنند که از ما

باشند و ماتمانانکنیم که از دیگران باشیم. و او و اصحابش گفتند: والله که جواب

سؤال است و موجز مختصر؛ پس گفت: مرا خبر ده از قول رسول صلی الله-

علیه و آله که گفت امر معروف کنید و نهی از منکر، و اگر نه خدای تعالی اشرار

را بر شما مسلط کند، اختیار^۱ شما دعاکنند مستجاب نباشد.

صادق علیه السلام گفت: ای ابوحنیفه...^۲ امر معروف و نهی از منکر نزد

ما آن بود که شخص را بینی که به عصیان مشغول است او از آن منع کند.

صادق گفت: این نه امر معروف است و نه نهی از منکر، این چیزی است

که فرا پیش داشت.

ابوحنیفه گفت: پس امر معروف کدام است و نهی از منکر؟

گفت: امر معروف، ای ابوالحنیفه آنکه معروف است در آسمان است،

معروف است در زمین، امیر المؤمنین علی است.

ابوحنیفه گفت: منکر کیست و چیست؟

گفت: منکر، ایشان که برو ظام کردن^۳ و حق او بستند، و خاق را بر

او آغالدن^۳.

ابوحنیفه گفت: خبرده مرا از قول خدای عزوجل، و ثم لتسئلن یومئذ

۱- در اصل: اختیار

۲- افتاده دارد. ظ

۳- کردند... آغالدند

عن النعیم» این نعیم کدام است که از آن سؤال خواهد کرد؟

گفت: نزد تو یا باحنیفه چیست؟

گفت: امن در اهل و قبیله و صحت تن و قوت خاطر.

گفت: یا باحنیفه، اگر خدای تعالی ترا بازدارد روز قیامت تا از هر طعامی

که خورده باشی و از هر شرابی که آشامیده باشی، ایستیدن تو دراز شود.

ابوحنیفه گفت: پس نعیم چیست؟ [گ ۱۹۵]

گفت: ما نعیم ایم، به ما خدای تعالی شما را از ضلالت برهانید و راه

به خلق نمود، و به ما علم به خلق آموزانید تا از جهل بیرون آمدند.

گفت: خبر ده مرا که سلیمان علیه السلام چرا از میان مرغان غیر

هدهد نمی یافت؟

گفت: هدهد آب در زیر زمین بیند چنانکه روغن در شیشه بیند. ابوحنیفه

بخندید، گفت: ظفر یافتم بر تو.

صادق علیه السلام گفت: به چه ظفر یافتی ای ابوحنیفه، گفت: هدهد

چگونه آب بیند در زیر زمین، او تله در زیر زمین نمی بیند میان خاک، تا گلوی

وی بگیرد.

گفت: ای ابوحنیفه، نمی دانی که چون قدر آمد دیده کور شود

چنانکه چشم تو کور گردد درین مسئله که پرسیدی تا نزد اصحاب، فضاحت

کشی و السلام.

روایت کنند از بشر بن یحیی العامری از ابن ابی لیلی، گفت: من و ابوحنیفه

در پیش صادق علیه السلام رفتیم مرا بنشانند، پس مرا گفت: یابن ابی لیلی،

این کیست؟

گفت: ابوحنیفه، و او را رای و بصیرتی هست.

گفت: مگر آنکه قیاس می کند.

گفتم: بلی

گفت: ای ابو الحنیفه، می توانی که قیاس سر خود بکنی؟

گفت: نه

گفت: پس قیاس چیزی نتوانی کرد که شوری آب چشم خود می دانی و تاخی آب گوش و سردی آب بینی و خوشی آب دهن، می دانی که از بهر چه این چنین نهاده اند؟

ابو حنیفه گفت: ندانم.

گفت: کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش ایمان؟

گفت: نمی دانم.

ابن لیلی گفت: نفس من فدای تو باد. ما را در جهل و تاریکی بمگذار، از آنچه گفتمی معلوم ما گردان.

صادق علیه السلام گفت، خیر داد ما را پدر از پدران خود که رسول صلی الله علیه و آله گفت: باری تعالی چشم های بنی آدم از پیه آفریده است، شوری در آن نهاده است اگر آن شوری نبود آن پیه بگداختی، و هر چه در آن افتادی او آن را بگذازاندی، و هر چه در چشم افتد شوری بگذارد که آن پیه را بگذازد و چرک گوش را تلخ گرداند تا حجاب دماغ باشد، چون حیوانی در گوش رود باز گردد یا بمیرد، و اگر آن تلخی نبودی به دماغ رسیدی شخص هلاک شدی؛ و آب بینی را سرد آفرید تا حجاب دماغ بود اگر سردی در بینی نبودی مغز سر گداخته شده و فرو آمدی شخص هلاک شدی؛ و عذوبت و خوشی در دهان بیافرید تا آدمی لذت طعام و شراب داند، و اگر نه چنین بودی عیش آدمی منغص بودی، و آن کلمه ای که اولش کفر است و آخرش ایمان، کلمه لا اله الا الله است. اول کفر است و آخر ایمان.

پس با ابو حنیفه گفت: بر تو باد که قیاس نکنی که من از پدر شنیدم و او از پدران که رسول (ص) گفت: هر که قیاس کند در شریعت خدای عز و جل فردای قیامت او را قرین ابلیس کنند، که اول کسی که قیاس کرد در دین، ابلیس

بود، گفت: من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک؛ رأی و قیاس ترك كن كه دين نه بقياس نهاده‌اند.

و به روایتی دیگر آمده است که چون ابوحنیفه در پیش صادق شد، گفت:

تو کیستی؟

گفت: ابوحنیفه، مفتی اهل عراق.

گفت: به چه فتوی می دهی؟

گفت: به کتاب خدای.

گفت: تو به کتاب خدا عالمی و ناسخ و منسوخ [گ-۱۹۶] و متشابه

آن می دانی؟

گفت: بلی

صادق علیه السلام گفت: مرا خبر ده از قول خدای تعالی: «وقدرنا فیها

السیر، سیروا فیها لیالی وایاما آمنین، کدام موضع است؟

ابوحنیفه گفت: میان مکه و مدینه است. صادق روی با قوم کرد، گفت:

سوگند می دهم شمارا که هرگز در میان مکه و مدینه رفته‌اید که شما از مال و نفس نه ایمن بوده‌اید؟

گفتند: بسیار.

صادق علیه السلام گفت: یا باحنیفه، خدای عزوجل نگوید الا حق، خبر

ده مرا از قول خدای تعالی: «ومن دخله کان آمنا» کدام موضع است؟

گفت بیت الله الحرام.

صادق روی با قوم کرد، گفت: سوگند می دهم شما را می دانید که

عبدالله بن الزبیر و سعید بن جبیر در کعبه رفتند و از قتل ایمن نبودند. حجاج ایشان را بیرون آورد و بیاویخت. گفتند: چنین بود.

صادق گفت: ای ابوحنیفه، خدای تعالی نگوید الا حق.

ابوحنیفه گفت: مرا علم قرآن نیست، من قیاس نیک می‌دانم و بدان کار کنم.

صادق علیه السلام گفت: نظر در قیاس کن، اگر صاحب قیاسی مرا خبر ده که نزد خدای تعالی قتل بزرگتر یا زنا؟
ابوحنیفه گفت: قتل بزرگتر از زنا.

صادق گفت: چرا در قتل دو گواه بس است، و در زنا چهار گواه می‌باید؟

دگر گفت، که از نماز و روزه کدام فاضل‌تر، نماز یا روزه؟ ابوحنیفه گفت: نماز.

صادق علیه السلام گفت: چرا بر حیض قضاء نماز نه واجب و قضاء روزه واجب، و نماز از روزه فاضل‌تر؟ به قیاس تو می‌باید که قضای آن فاضل‌تر لازم بود.

دگر گفت: خبرده مرا که بول پلیدتر بود یا منی؟ گفت: بول.

صادق علیه السلام گفت: بر قیاس تو باید که از بول غسل واجب بود و از منی وضو، و خدای عزوجل از منی غسل واجب کرد.

ابوحنیفه گفت: من صاحب رأی‌ام.

[صادق گفت:] شخصی بنده‌ای دارد، زن کرد، و بنده رازن داد و در يك شب خود و بنده آزاد داماد شدند، و وطی زنان کردند. بعد از آن هر دو به سفر رفتند و زن بنده و خواجه هر دو در يك خانه می‌باشند، و هر يك پسری آوردند خانه بر سر زنان فرو آمد و هر دو مردند و کودک زنده‌اند، در رأی تو کدام خواجه است ازین کودکان و کدام بنده، و کدام مورث و کدام وارث؟
ابوحنیفه گفت من صاحب حدودم.

صادق علیه السلام گفت: چه گویی در کوری که چشم بینا بر کند و دست بریده‌ای که دست شخصی ببرد حکم ایشان در حدود چون باشد؟

ابوحنیفه گفت: من مردی‌ام که علم مبعث انبیاء صلوات الله علیهم نیک دانم.

صادق گفت: خبرده مرا از قول خدای تعالی: «لعله یتذکرا و یخشی» لعل، از تو معنیش شك بود؟
گفت: بلی.

صادق گفت: از خدای همه شك باشد؟

ابوحنیفه گفت: من نمی‌دانم.

صادق گفت: دعوی کردی که تو عالمی به کتاب خدای تعالی و تونه از آن قومی که کتاب به تو به میراث رسیده است، و دعوی کردی که صاحب قیاسی و اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود، و دعوی کردی که صاحب رأسی و رأی از رأی رسول صواب بود و از دیگران خطا؛ پس رسول گفت: حکم کن میان [گ-۱۹۷] ایشان بدانچه به تو نموده است و دعوی کردی که صاحب حدودی، و آنکه احکام و حدود بدیشان فرستادند از تو عالم تر، و دعوی کردی که علم مبعث انبیا صلوات الله علیهم می‌دانم و عترت خاتم انبیا از تو عالم تر به مبعث، اگر نه از آن بودی که قومی گویند ابوحنیفه در پیش پسر رسول رفت و هیچ از او نپرسید من هیچ سؤال از تو نکردم اکنون قیاس کن اگر صاحب قیاسی.

ابوحنیفه گفت: من بعد ازین قیاس نکنم در دین.

صادق علیه السلام گفت: حب جاه و ریاست ترا نگذارد که ترك قیاس کنی، و این قصه درازست، ذکر این قدر کفایت است.

روایت است از یونس بن یعقوب که جماعتی نزد صادق علیه السلام آمدند و هشام بن الحکم در میان ایشان بود، و او جوان بود. ابو عبد الله صادق علیه السلام گفت: یا هشام، خبر ده مرا که با عمرو بن عبید مناظره چون کردی؟ هشام گفت، نفس من فدای تو باد. من شرم دارم در خدمت تو سخن گفتن و زبان من کار نکند. صادق گفت: چون ترا چیزی فرمایم مطیع شو. هشام گفت:

حکم تراست.

هشام گفت: شنیدم که در جامع بصره عمرو بن عبید می نشست، و جماعتی چیزی بروی می خوانند، این حال بر من سخت بود از کوفه بیرون رفتم، چون به بصره رسیدم روز آدینه بود. حلقه ای بزرگ دیدم، گسرد عمرو بن عبید در نشسته، و عمرو شمله ای سیاه در میان بسته و شمله دیگر در خود پیچیده، و مردم از وسؤال می کردند. من در میان مردم رفتم، و آخر همه دو زانو نشستم، پس گفتم: ای عالم، من مردی غریبم، دستوری می دهی که سئوالی بکنم؟

گفت: بپرس.

گفتم: ترا چشم هست؟

گفت: ای پسر، این چه سئوال است که تومی پرسی؟

گفتم: مسئله من این است.

گفت: بگو، ای پسر، و اگر چه این سئوال احمقان است.

گفتم: جواب من در آن بده.

گفت: بپرس تا ترا جواب دهم.

گفتم ترا چشم هست؟

گفت: بلی.

گفتم: از بهر چیست

گفت: از بهر آنکه بدان چیزها بینم از الوان و اشخاص.

گفتم: بینی داری؟

گفت: بلی.

گفتم: بدان چه کنی؟

گفت: بوی ها بدان بشنوم.

گفتم: زبان داری؟

گفت: بلی.

گفتم بدان چه می کنی؟

گفت: سخن می گویم.

گفتم: گوش داری؟

گفت: بلی

گفتم بدان چه می کنی؟

گفت: آوازاها بدان بشنوم.

گفتم: دستها داری؟

گفت: بلی

گفتم بدان چه می کنی؟

گفت: بدان چیزها فراگیرم و نرم از درشت بشناسم.

گفتم: پاها داری؟

گفت: بلی.

گفتم: از بهر چه؟

گفت: تا بدان آمدن و شدن کنم از موضعی به موضعی نقل کنم.

گفتم: دهان داری؟

گفت: بلی.

گفتم: از بهر چه؟

گفت: تا بدان طعام خورم و لذت های مختلف بدانم و بشناسم.

گفتم: دل داری؟

گفت: بلی.

گفتم از بهر چه؟

گفت: تا بدان تمیز کنم از حالاتی که به جوارح رسد

گفتم این جوارح مستغنی اند از دل؟

گفت: نه.

گفتم: چون این اعضا درست اند چرا محتاج دل اند؟
گفت: چون این جوارح را شکی افتد در بویی که شنیده باشند یا در ذوق که چشیده باشند حوالت به دل کنند دل آن را یقین گرداند و شك زایل کند.

گفتم: پس وجود دل از بهر شك جوارح است؟
گفت: بلی.

گفتم: پس از دل گزیر نیست که اگر دل نباشد جوارح را یقین حاصل نشود!
گفت: بلی.

گفتم: ای مروان خدای تعالی جوارح را بی امامی نگذاشت و دل را امام جوارح کرد تا در حال شك به آن باز می گردند تا ایشان را یقین حاصل می شود و شك زایل می کند چگونه خدای تعالی خلق عالم را در شك و حیرت ضلالت بگذارد و از بهر ایشان امامی نصب نکند که در حال شك و حیرت و ضلالت با وی واحکام دین و مشکلات از وی پرسند؛ و از بهر جوارح تو امامی نصب کرد تا در حال شك با او می کردی و ازو طلب یقین می کنی.
هشام گفت: عمرو خاموش شد و هیچ نگفت لحظه ای اندیشه کرد، پس مرا گفت: نوهشامی؟

گفتم: نه.

گفت: باوی مجالست کرده ای؟

گفتم: نه.

گفت: تو از کجایی؟

گفتم: از کوفه.

پس گفت: نوهشامی، آنکه مرا در کنار گرفت و پیش خود بنشانند و بعد از آن کس از وی سؤال نکرد.

صادق علیه السلام بختدید.

گفت: ای هشام، این که به تو آموزانید؟

گفتم: ای پسر رسول، این چنین بر زبان من برفت.

صادق گفت: ای هشام، به خدا که این در صحف ابراهیم و تورات-

موسی صلوات الله علیهما نوشته است، و بغایت معروف و مشهور است،

والله اعلم بالصواب.

باب پنجاه و سوم

در ذکر معجزه کاظم علیه السلام در مرده زنده کردن

روایت کنند از مغیره بن عبدالله، گفت: کاظم در منا، بر زنی بگذشت
کودکانی چند پیش وی نشسته بودند. زن و کودکانش می گریستند. کاظم فرا پیش
رفت، پرسید که از بهر چه می گریید؟

زن گفت: ای بنده خدا، این یتیمان من اند، گاوای داشتم که تعیش من و
یتیمان من از آن بود، اینجا مرد، و من و یتیمان عاجز ماندیم.

کاظم علیه السلام گفت: می خواهید که من او را از بهر تو زنده کنم؟

گفت: بلی.

کاظم فرا پیش رفت، و دو رکعت نماز کرد پس دستها برداشت و
دست راست باز گردانید و دعا کرد، و لبها می جنبانید و پیش گاو رفت و سر
انگشت بدو نهاد، پس پای بروی زد، گاو برخاست و فریاد برداشت، و گفت:
عیسی بن مریم به خدای کعبه، کاظم در میان مردم شد و برفت.

روایت است از علی بن یقین که گفت: هارون الرشید طلب شخصی می کرد

که کاظم را خجل گرداند و منقطع کند در میان مجلس، معزمی بیامد، گفت:
من او را خجل کنم. طعام حاضر کردند. معزم عزیمتی بر نان خواند. چون
کاظم دست فرا طعام کرد که نان برگیرد از دست کاظم می رفت. هارون عظیم
خرم شد از آن حال و بخندید. پرده ای چند آنجا آویخته بود، و صورتی شیری
بر آن، کاظم علیه السلام اشارت کرد آن شیر را، که بگیر این عدو خدا را، آن

صورت برجست بزرگتر از همه شیران، و آن معزم را فرو برد. هرون و اهل مجلس جمله بیفتادند و از خود برفتند از ترس آنکه دیده بودند؛ چون با خود آمدند هرون به کاظم علیه السلام گفت: به حق من بر تو که صورت را بگویی تا آن شخص را رد کند. کاظم علیه السلام گفت: اگر عصای موسی علیه السلام جبال و عصی سحره رد کرد این صورت [گ ۱۹۹] نیز معزم را رد کند. چون هرون آن بدید در بند آن شد که کاظم را هلاک کند.

در سخن گفتن وی در مهد

یعقوب سراج گوید: در پیش صادق علیه السلام رفتم او را دیدم بر سر موسی ایستاده و او در گهواره خفته بود، صادق باوی سری می گفت: دراز بنشستم تا او فارغ شد، برخاستم، مرا گفت: فرا پیش مولای خود رو، و او را سلام کن. من فرا پیش رفتم، سلام کردم. جواب من داد به زبانی فصیح.

گفت: برو نام دختر بگردان که دیک' بدو نهادی که آن نامی است که خدا دشمن دارد، و مرا از دیگر دختری آمده بود و نام بر وی نهاده بودم. صادق گفت: فرمان او بر تا راه راست بایی.

اسحق بن عمار گوید نزد کاظم علیه السلام بودم مردی در پیش وی آمد. کاظم علیه السلام گفت: یا فلان، تو فردا بمیری من در اندرون خود گفتم، مگر آجال شیعه می داند! کاظم گفت، یا اسحق، تو بعد از دو سال بمیری و زن و فرزند تو درویش شوند سخت. همچنان بود که کاظم علیه السلام گفته بود.

خالدنجیح گوید در پیش کاظم علیه السلام رفتم، گفت یاخالد، فارغ شواز معاملات مردم، از سال صد و هفتاد و چهار معامله مکن تا نامه من به تو رسد، آنچه نزد تو است به من فرست، و بعد از آن از کس هیچ قبول مکن. و کاظم

علیه السلام به مدینه رفت و خالد در مکه بود پانزده روز زنده بود . روز شانزدهم بمرد.

روایت کنند از خالد، گفت به کاظم علیه السلام گفتم جماعتی از کوفه رسیدند، می گویند: مفضل رنجور است، دعاکن تا شفا یابد. گفت: او مرد، و این سخن بعد از موت او گفته بود به سه روز.

وهم از وی روایت کنند که گفت با کاظم بودم در مکه چون در پیش وی رفتم، گفتم: که اینجاست از اصحاب شما؟ هشت کس برشمردم. گفت چهار کس ازین میان بلا دورکن و درحق آن چهار دگر هیچ نگفت. روز دیگر آن چهار بمردند و آن چهار دیگر سلامت بیرون رفتند.

عبدالرحمن بن الحجاج گوید. کاظم علیه السلام مالی از شهاب بن عبدالله قرض کرده بود خطی نوشت و به من داد، گفت: اگر مرا واقعه ای افتد این خط را بدر.

عبدالرحمن گوید: به مکه رفتم، کاظم مرا دید در منا، گفت: یا عبدالرحمن، خط را بدر. خط را بدریدم. چون با کوفه رسیدم حال شهاب پرسیدم، در آن وقت از دنیا برفته بود تا خط را بدرم، و درین دو روایت است.

حسن بن علی الرضاد روایت کند از هشام، گفت: خواستم در منا، که کنیزکی خرم، خطی به کاظم علیه السلام نوشتم که مصلحت است یا نه؟ جواب بنوشت. روز دیگر من پیش خداوند کنیزک ایستاده بودم، کاظم بمن بگذشت و آن کنیزک پاکیزه نشسته بود، سخن می گفت. نظر به وی کرد، گفت: نیک است اگر چه عمرش کوتاه است. من نخردم من همچنان در مکه بودم که کنیزک بمرد.

در ذکر معجزه وی علیه السلام از گفتن اندیشه مردم

خالد بن نجیح گوید در پیش کاظم [گ ۲۰۰] علیه السلام رفتیم بر مکه و او در میان سرا ایستاده بود. چون او را دیدم در اندرون خود اندیشه کردم، گفتم: مادر و پدر من فدای تو باد، مظلوم و مقهوری. پس فرا پیش رفتیم و بوسه ای بر پیشانی وی دادم و پیش وی بنشستم. نظریا من کرد، گفت: ای خالد، ما عالم-تریم بدین کار و حال، این اندیشه در اندرون نگیر.

گفتم: بخدا که درین اندیشه نه چیزی بد خواستم.

گفت: ما عالم تریم بدین حال از دیگران، اگر خواستمانی بما آوردندی، و این قوم را مدتی و آیتی هست و از آن آیت ها گزیر نیست. گفتم: بعد ازین در اندرون و خاطر نگردانم. گفت: هرگز مثل این در اندرون خاطر مگذران.

هشام بن سالم گوید: چون صادق علیه السلام به جوار حق رسید شیعه مختلف شدند، بعضی میل به عبدالله بن جعفر کردند، و بعضی میل به محمد بن جعفر کردند. مرا معلوم شد که او نه امام است و او نیز نه امام است، ازین جهت شیعه غمناک بودند. گفت: در مسجد رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و دو رکعت نماز بکردیم و دست ها به دعا برداشتیم، و چشم ها گریان، دل ها تنگ و غمناک متحیر مانده و ما می گفتیم: خداوندا کجا رویم به مرجیان رویم، به خوارج به معتزله، به که رویم. مولایی از آن صادق علیه السلام بیامد، ما را نزد کاظم علیه السلام برد. چون در اندرون رفتیم و نظر او بر ما افتاد پیش از آنکه ماسخن گوئیم، گفت: نه به مجبره، و نه به خوارج و نه به معتزله و نه بمرجیه. ما را معلوم شد که او امام است.

روایت کند عثمان بن سعید از ابوعلی بن راشد که گفت: شیعه به نشابور جمع شدند در زمان صادق علیه السلام، گفتند: ما در انتظار فرجیم، و هر سال آنچه بر ما واجب است به مولانا می فرستیم، و دروغ زنان بسیار شدند، هر کسی

دعوی می کند که من امامم. طریق آنست که امینی اختیار کنیم و بفرستیم تا تعرف حال کند. شخصی اختیار کردند نام وی محمد بن ابراهیم النشابوری و مالی که در آن سال بریشان واجب شده بود به وی دادند، و آن سی هزار دینار بود و پنجاه هزار درهم نقد، و دو هزار جامه بدو تسلیم کردند.

پیر زنی صالح از زنان شیعه بامد و يك درهم درست بیاورد به وزن درهمی و دو دانگ، و جامه ای خام که خود رشته بود، قیمت آن چهاردرم؛ گفت حق امام در مال من پیش از این نیست. این را به مولای من رسان. محمد بن ابراهیم گفت: ای پیر زن، من شرم دارم که درمی و جامه استبر خام پیش امام برم.

پیر زن گفت: مکن که خدا از حق شرم ندارد، این قدر با خود بیر که چون من به قیامت آیم امام راهیج حق از اندک و بسیار در ذمت من نباشد، اولیتر از آنکه درمی و کرباسی از آن وی در ذمت من باشد، و نسام زن پیر، شطیطه بود.

محمد بن ابراهیم درم آن پیر زن کج کرد و در میان آن دراهم انداخت و آن کرباس را در رزمه ای بست که سی گز کرباس در آنجا بود از آن دو برادر از اهل بلخ، که ایشان پسران نوح بن اسماعیل بودند، و شیعه هفتاد ورق کاغذ بیاوردند، سئوال ها که از امام درخواست کرده [گ ۲۵۱] بودند مسئله نوشته بودند وزیر آن بیاض فرو گذاشته تا جواب بر آن نویسد، و هر دو ورق به حزمه ای کرده بودند، و مهر بر آن نهاده، گفتند: این ها به امام دهید تا جواب به آن دهد، و او را گفتند: این اجزاها به امام ده و شیی بگذار و روز دیگر بامداد برو و طلب کن، اگر مهر به حال خود مانده باشد مهر بر گیر و جواب بخوان اگر جواب نوشته باشد بی آنکه مهر بشکسته بود او امام است، مال بدو تسلیم کن، و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته مال ها باز نزد ما آور.

محمد بن ابراهیم گوید: از نیشابور بیرون آمدم چون به کوفه آمدم ابتدا

به زیارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بکردم. چون به درمسجد رسیدم پیری دیدم ابروها به چشم فرو آمده، و گره‌ها در روی افتاده از پیری، برد یمانی در میان بسته و یکی در خود گرفته و خلقی گرد وی در آمده، از حلال و حرام ازو می پرسیدند، و او بر مذهب امیرالمؤمنین علیه السلام جواب می داد ایشان را. از قومی پرسیدم که این کیست؟

گفتند: ابوحمزه ثمالی. سلام کردم و نزد او بنشستم. حال من پرسید، با وی بگفتم. خرم شد، و مرا فرا خود گرفت، و پیشانی مرا بوسه داد. من نزد وی بنشستم. سخن می گفت، چشم‌ها باز کرد و نظر به خلق کرد. پس گفت، شما می بینید آنچه من می بینم؟

گفتند: توجه می بینی؟

گفت: مردی می بینم بر ناقه‌ای، ما نظر کردیم مردی دیدیم بر اشتری نشسته بیامد، و اشتر بخوابانید و نزد ما آمد و سلام کرد و خوش بنشست.

پیر گفت: از کجا می آیی؟

گفت: از یثرب.

گفت، حال چیست؟

گفت: جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما به جوار حق رسید. پشت من به دوپاره شد. گفتم: کجا روم.

ابوحمزه گفت: کرا وصی کرد؟

گفت: سه کس را وصی کرد: اول ابو جعفر المنصور و پسر خود عبدالله،

و پسرش موسی.

ابوحمزه بخندید و نظر با من کرد، گفت: غم مخور که امام شناختی.

گفتم: چگونه امام را بشناختم ای پیر؟

ابوحمزه گفت: امام وصیت از بهر آن به منصور کرد که حال امام

پوشاند، و وصیت به پسر بزرگتر و آن کوچکتر از بهر آن کرد تا عیب آن بزرگ

ظاهر شود که امامت را نشاید که اگر امامت را شایستی وصیت به کوچک نکردی چون وصیت به کوچک کرد یقین شد که امام است از بهر آنکه رسول به امیر المؤمنین علیهما السلام گفت: که امامت در بزرگترین فرزندان تو باشد یا علی، اگر درو عبی نباشد. چون دیدیم که وصیت به بزرگ و کوچک کرد یقین شد که عیب بزرگ ظاهر کرد، نزد موسی رو که او امام است.

محمد بن ابراهیم گفت: اورا وداع کردم، و به مدینه رفتم، و رخت در خانه بنهادم، و به مسجد رسول صلی الله علیه و آله رفتم، زیارت کردم. چون بیرون آمدم از اهل مدینه پرسیدم که وصی کرده است؟

گفتند: عبدالله افطح.

گفتم: فتوی می دهد؟

گفتند: بلی. من به درخانه وی رفتم. غلامانی چند دیدم که من بر درخانه [گ ۲۰۲] امین به مدینه ندیدم. منکر شدم.

دگر با خود گفتم به امام چون و چرا نتوان گفت. دستوری خواستم. غلام بیرون آمد: گفت: از کجایی؟ گفتم این نه امام است! دیگر گفتم، تقیه می کند. گفتم از خراسان.

دستوری داد. در اندرون رفتم، اورا دیدم در دست مسند نشسته، و غلامان پیش وی بپا ایستاده، در خود گفتم امام در مسند نشسته ندیدم. دگر گفتم، این هم فضولیت، امام هر چه خواهد کند. سلام کردم، مرا پیش خود خواند، و دست در دست من نهاد و نزدیک خود بنشانند. بسیاری پرسش کرد و نوازش.

پس گفت: به چه کار آمده ای؟

گفتم: آمدم که مسائلی چند بپرسم و به حج روم.

گفت: بپرس هر چه خواهی.

گفتم: در دو یست درم چند لازم شود از زکات؟

گفت: پنج درم و نیم

گفتم: نیکوگفتی یا مولایی؛ چه فرمایی در حق مردی که به زن گوید
ترا طلاق دادم به عدد ستارگان آسمان.
گفت: سه کفایت باشد.

با خود گفتم چیزی نمی داند. بیرون آمد، گفتم بعد ازین به خدمت آیم،
اگر ترا حاجتی هست تقصیر نکنیم.

از پیش وی باز گردیدم و نزد تربت رسول صلی الله علیه و آله بر روی
افتادم و گفتم: یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، پیش که روم و مسائل
از که پرسم؟! پیش یهود روم؟ یا به نصاری، یا به مجوس، یا فقهاء نواصب
کجا روم یا رسول الله، من می گریستم و از او استغانت می خواستم. در حال
شخصی مرا بجنابانید، سر برداشتم از قبر رسول، غلامی دیدم سیاه، و گفتم:

ای ابو محمد بن ابراهیم النشابوری، مولای من موسی بن جعفر می گوید به
نزد من آی، نه به یهود و نه به نصاری و نه به اعداء اولاد رسول، و نه به
مجوس، پیش من آی که حجت خدا ام و جواب دادم، از مسائل در جزو نوشته
است، و هر [چه که] محتاج آن است، دیگر نوشته ام. جزو را بیاور، و درهم
شیطه که وزن آن درمی و دو دانگ است، که در آن کیسه است که چهار صد درم
در آن است از لؤلؤ بربری، و جامه شیطه که در حزمه پسران نوح بن اسماعیل
بلخی بسته است.

محمد بن ابراهیم گفت: مدهوش، عقم برفت، با پیش رخت آمدم
رخت را بگشودم جزو، و کیسه رزمه را برگرفتم و نزد کاظم رفتم، علیه السلام،
او را دیدم در خانه ای خراب، کس به در خانه وی نبود الا آن غلام سیاه،
به در خانه ایستاده بود. چون مرا دید در اندرون رفت و من باوی در
اندرون رفتم.

کاظم گفت: نومید نشدی و پناه با یهود و نصاری و مجوس نبردی، من
حجت خدا ام، ولی او، نه ابو حمزه ثمالی ترا معلوم کرد بر در جامع کوفه چون

نام من بردند؟!

محمد بن ابراهیم گفت: مرا یقین زیادت شد، وشك نماوند در امامت وی پس مرا گفت کیسه بیار، بگشود، دست در کیسه کرد، و درم شطیطه بیرون آورد، مرا گفت: این درم شطیطه است؟

گفتم: بلی. رزقه را بگشود، و جامه او بدر آورد، بیست و پنج گز بود. گفت: محمد، او را از من باز پرس، و بگو من جامه تو کفن خود ساختم، و جامه شسته بداد، گفت: [گ ۲۰۳] این بدو ده، گو از کفن من است، از پنبه ده صربا، از ده فاطمه صلوات الله علیها، تو این را کفن خود ساز، و تخم این پنبه از آن است که فاطمه به دست خود بکاشت از بهر کفن فرزندان و خواهران من، حکیمه دختر صادق علیه السلام کشته.

پس کنیزک را گفت: دراهم نفقه ما بیار. کیسه ای پیش او آورد، چهل درم از آن برسخت، گفت: او را سلام برسان؛ و درم او در میان آن چهل درم افگند، گفت: او را بگو: بعد از آنکه تو به نشابور رسی، او نوزده شب دیگر زنده بود؛ شانزده درم ازین نفقه خود کن و بیست و پنج درم به صدقه ده، و آنچه لازم شود صرف کن، و من نماز بر تو کنم؛ و به محمد بن ابراهیم گفت: چون مرا بینی باید که باکس نگویی.

پس مرا گفت: آن مهرها بگشای، بنگر که جواب داده ام یا نه، پیش از آنکه مال بیاری، چنانکه ترا وصیت کرده اند که رسولی. گفت: مهرها نگه کردم جمله درست بود، بگشودم، سؤال نوشته بودند:

«چه گوید عالم در حق شخصی که گوید خدای را بر من است که از هر بنده قدیم که در ملک من است آزاد کنم، و او را چند بنده باشد؟»
زیر آن نوشته بود:

الجواب:

موسی بن جعفر گوید: هر بنده ای که پیش از شش ماه در ملک وی آمده

باشد آزاد باید کرد و دلیل این قول خدای تعالی: «حتی عاد کالعرجون القدیم»
و میان عرجون قدیم کهن شش ماه باشد.

مهر دیگر برگرفتم، زیرا آن نوشته بود: سؤال دیگر:

«چه گوید عالم در حق شخصی که گوید خدای را بر من است که مال
بسیار به صدقه دهم؟»

الجواب، نوشته بود: «اگر آنکه این سوگند خورده از اصحاب دراهم
است هشتاد و چهار درهم به صدقه دهد، و اگر از اصحاب دنانیز است هشتاد و چهار
دینار بدهد، و اگر از اصحاب گوسفند است هشتاد و چهار گوسفند بدهد، و
اگر از اصحاب اشتر است هشتاد و چهار اشتر بدهد. دلیل این قول خدای
عزوجل است: «لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین». و غزوات پیش از
حنین هشتاد و چهار بود.

و مهر سیم بگشود؛ سؤال زیر آن نوشته بود:

«چه گوید عالم در حق شخصی که نبش گور کند، و سر مرده ببرد، و
کفن برگیرد؟»

الجواب: «دستش ببرد از بهر بیرون آوردن کفن از حرز، و صد دینار
بستانید از بهر سر بریدن مرده که آن بمنزلت بچه باشد در شکم مادر پیش از
آنکه روح در تن وی آید؛ بیست دینار از آن نطفه باشد، و بیست دینار از آن
علقه، و بیست دینار از آن مضغه، و بیست دینار از آن لحم، و بیست از آن
تمام خلقت؛ و اگر روح درش آمده بودی هزار دینار واجب بودی و آن از
بهر مرده به صدقه دهند، و ورثه را از آن هیچ نرسد.»

محمد بن ابراهیم گوید، در حال به خانه رفتم، و متاع نزد وی بردم، و پیش
وی می بودم تا در خدمت وی به حج رفتم، و حج بکردم و به خراسان رفتم.
قوم استقبال من کردند. [گ ۲۰۴] شطیبه در میان ایشان بود. او را سلام کردم،
و حال به حضور ایشان بگفتم، و جامه و دراهم به وی دادم، نزدیک آن بود

که زهره وی شکافته شود از خرمی، و هیچ کس در شهر نبود الا که حسد می بردند بر شیطه، و تأسف و اندوه می خوردند بر منزلت او، و اجزا بدیشان دادم و جواب بخواندم، به خط کاظم علیه السلام، و نوزده روز شیطه زنده بود، بعد از آن وفات یافت. جمله شیعه به نمازوی حاضر شدند. کاظم علیه السلام دیدم بر بختی می آمد از آن فرو آمد، و نماز بروی کرد، و زمام ناقه می کشید، و با جنازه وی به گور آمد، و خاک در گور وی انداخت، از خاک گور حسین علیه السلام. چون از دفن وی فارغ شد بر ناقه نشست، و راه بیابان گرفت، و مرا گفتم که شیعه را سلام من برسان و بگو: من و هر امام که باشد لابد که حاضر شود و به جنازه شیعه در هر کدام موضع و شهر که باشد و از خدای بترسید و عمل صالح کنید تا یاری می دهد بر خلاص خود و شفاعت کردن از بهر شما تا از دوزخ نجات یابید.

چون او برفت من معلوم جماعت کردم. ایشان نظر کردند. او در رفتن بود و ناقه می دوید. نزدیک آن بود که زهره ها شکافته شود از اندوه و غم. آنکه امام ندیدند. والله اعلم.

باب پنجاه و چهارم

در حجت گرفتن کاظم صلوات الله و سلامه علیه

با هارون و ابوحنیفه و غیروی

بدان که ما از معجزات و احتجاج ائمه علیهم السلام بعضی یاد کردیم. چون بدانجا رسیدیم از آن امامان دیگران کی یاد خواهیم کرد از بهر آنکه سخن دراز شد و ضخیم کتاب بزرگ گشت.

* * *

روایت است که ابوحنیفه با عبدالله مسلم به مدینه رسید. عبدالله گفت: بیا تا پیش جعفر بن محمد رویم و ازو فایده بگیریم. چون به درخانه او رفتیم جماعتی از شیعه منتظر بودند تا او بیرون آید تا ایشان را دستوری دهد ایشان در انتظار آن بودند که کودکی بیرون آمد. خلق، جمله بر پای خواستند. ابوحنیفه از عبدالله بن مسلم پرسید که این کیست؟ گفتند: این موسی بن جعفر است.

ابوحنیفه گفت: والله که من او را خوار کنم، و خجیل گردانم میان شیعه وی.

عبدالله گفت: خاموش، که نتوانی کرد!

ابوحنیفه گفت: والله که بکنم.

پس ابوحنیفه گفت: ای کودک، کجا حدث کند غریب در شهر شما؟
گفت: از چشم خلق پوشیده شود، از پس دیوارها، و در آب روان،
ایستاده، و کنارهای جوی، و جایی که مردم آب برگیرند، و زیر درخت میوه
دار، و در خانه‌های مور، و در راه مردم، و در جایی که مردم لعنت کنند، و
جایی که کاروان فروآید، و روی به قبله، و پشت به قبله نکند و بعد ازین هر کجا
که خواهد فارغ شود.

ابوحنیفه عجب بماند، پس گفت: معصیت از کیست؟

کاظم علیه السلام، گفت: ای شیخ، از سه حال بیرون نبود: یا از خدا
باشد، و بنده را در آن هیچ تأثیر نبود، و حکیم نشاید که دیگری را به جنایت
خود بگیرد [گ-۲۰۵]؛ یا از خدا و بنده بود شریک قوی تر نشاید که مؤاخذت
شریک ضعیف کند، بلکه شریک قوی به ملامت سزاوارتر از ضعیف؛ و یا از
بنده باشد و خدای را در آن فعلی نبود، اگر عفو کند تفضل و احسان باشد، و
اگر عقوبت فرماید عدل باشد.

عبدالله بن مسلم گفت: گویی ابوحنیفه را سکنه برسید، و هیچ نتوانست
گفت؛ من او را گفتم: نه ترا گفتم که به چشم حقارت نظر در اولاد رسول مکن
که کس ایشان را به سؤال و جواب منقطع نتواند کرد!

روایت است از ابواحمد هافن بن محمد العبدی، از پدرش، از ثقات که
موسی بن جعفر علیه السلام را در پیش هرون الرشید بردند. سلام کرد، و جواب
داد؛ گفت: ای موسی، در زمین دو خلیفه باشد که خراج بدیشان برند؟

گفت: ترا در پناه خدا می آرم که باز نگردی، و گناه من و آن خود،
و سخن باطل از اعدای ما قبول نکنی، می دانی که از آن وقت باز که رسول
صلی الله علیه و آله وفات یافت دروغ بر ما نهند، اگر به قرابتی که ترا بار رسول
هست، دستوری دهی تا خبری گویم، که پدر مرا خیر داد از آباء خود، از

جدم رسول صلی الله علیه و آله؟

گفت: بگوی.

کاظم علیه السلام گفت: رسول گفت، صلی الله علیه و آله: قرابت ما را چون مس رحم کنند رحم در حرکت آید، و مضطرب شود، دست به من ده.

هرون گفت: نزدیک شو. کاظم نزدیک شد. هرون او را فرا خود گرفت، معانقه ای دراز بکرد؛ پس گفت: بنشین ای کاظم، فارغ.

کاظم گفت: نظر بدو می کردم؛ اشک از چشم وی می آمد، من پاره ای با خود آمدم.

هرون گفت: راست گفتمی تو وجد تو راست گفت؛ خون من بجنید و رگ های من در اضطراب آمد، تارقت بر من غلبه کرد، و چشمم اشک بریخت؛ من می خواهم که چیزی چند از تو بپرسم که در اندرون من می گردد از مدتی مدید، و از کس نپرسیدم. اگر تو جواب آن دهی ترا رها کنم، و قول کس در حق تو نشنوم و مرا معلوم شده است که تو هرگز دروغ نگویی، راست گویی با من، از آنچه از تو خواهم پرسید، که در اندرون من است و خاطر مرا مشوش می دارد.

کاظم علیه السلام گفت: هر آنچه از من پرسی از علم، و علم آن نزد من باشد تا ترا خبر دهم، اگر تو مرا ایمن گردانی.

گفت: ترا امان است، اگر با من راست گویی و تقیه، که شما بنی فاطمه اید، و بدان معروف اید نکنی.

کاظم علیه السلام گفت: بپرس هر چه خواهی.

هرون گفت: مرا خبر ده که از بهره چه شمارا بر ما تفضیل می نهند و ما جمله از یک درخت ایم از عبدالمطلب، و ما و شما از یک درجه ایم و ما اولاد عباس ایم و شما اولاد ابوطالب، و هر دو پسر عم رسول صلی الله علیه و آله بودند و قرابت یکسان است؟

کاظم گفت: ما نزدیکتریم.

گفت: از بهر چه.

گفت: از بهر آنکه عبدالله و ابوطالب از یک مادر بودند، و پدر شما عباس

نه از مادر عبدالله و ابوطالب.

هرون گفت: از بهر چه دعوی می کنید که میراث رسول صلی الله علیه و آله

از آن شما است، و عم پسر عم را از میراث بیفکنند؛ و رسول صلی الله [گ ۲۵۶]

علیه وفات یافت عباس زنده بود، و ابوطالب نمانده بود.

کاظم علیه السلام گفت: اگر مرا عفو کنی از جواب این سؤال، اولیتر

و از چیزی دیگر بپرسید.

هرون گفت: البته عفو نکنم الا که جواب این سؤال بگویی.

کاظم گفت: مرا ایمن کن.

هرون گفت: من پیش از سؤال ترا ایمن کردم.

کاظم گفت: بقول علی بن ابی طالب، علیه السلام، با فرزند صلیبی اگر نریود

یا انثی، کس را میراث نرسد جز از زنی یا شوهر و مادر، و پدر با ولد صلیبی

عم را میراث ثابت نیست در قرآن الا آنکه تیم و عدی و بنی امیه گفتند که عم

پدر است، بی حقیقتی، نه در قرآن هست، و نه از رسول خبری آمده است؛ و

هر آنکه حکم به قول علی کند قضایای او خلاف قضایای دیگران باشد، و

اینک نوح بن دراج درین مسئله حکم بقول علی می کند، و تو او را قضاء بصره و

کوفه داده ای و آن را با تورسانیدند، و تو او را حاضر کردی، و ایشان را که

به خلاف قول او می گویند مثل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل عیاض،

ایشان نزد تو گواهی دادند که این قول علی بن ابی طالب است، درین مسئله تو

بدیشان گفتی: چرا شما فتوی بدان نمی دهید، و نوح بن دراج بدان حکم می کند،

گفتند، او را جسارتی و دلیری هست، ما می ترسیم، و تو امضای آن حکم

کرده بودی که نوح بن دراج کرده بود به قول قدماء عامه از نبی که رسول صلی الله

علیه و آله گفت که :

«اقضاکم علی» و همچنین عمر گفت: «علی افضانا»، و اسم قضا نامی جامع است هرچه رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را بدان مدح کرده است از علم فرایض و قراعت جمله داخل است در تحت قضا.

گفت: زیادت کن یا موسی.

کاظم علیه السلام گفت: مجلس امانت است، خصوصاً مجلس تو.

گفت: باکی نیست.

کاظم گفت: رسول میراث نداد آن را که هجرت نکرد و ولایتش

ثابت نشد.

هرون گفت: به چه دلیل؟

کاظم علیه السلام گفت: بقول خدای عزوجل: «والدین آمنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیئی» و عم من عباس هجرت نکرد. هرون گفت: سوگند می دهم یا موسی، این سخن با هیچ کس از اعدای ما گفته ای، یا با فقها گفته ای؟

کاظم علیه السلام گفت: کس این مسئله از من نپرسیده است غیر از تو.

پس هرون گفت: چرا خاص و عام شمارا می گویند یا بن رسول الله، و شما فرزندان علی اید و فرزندان نسبت با پدر باشد نه مادر، و فاطمه ظرفی است و رسول جد شما است از قبل مادر.

کاظم علیه السلام گفت: اگر نبی را حشر کنند و دختر تو خواهد، تو دختر

را بدو دهی؟

گفت: چرا ندهم و بدین معنی فخر آورم بر عرب و عجم و جمله خلائق.

کاظم گفت: رسول صلی الله علیه و آله دختر من نخواهد طلبید و من

نیز ندهم.

هرون گفت: چرا؟

کاظم گفت: از بهر آنکه ازو بوجود آمده‌ام، و تو نه ازو به وجود آمده‌ی، ای هرون. هرون گفت: نیک گفتم ای موسی.

پس هرون گفت: چگونه می‌گویید که ما ذریت رسولیم و رسول علیه الصلوة والسلام را عقبه نبود و ذریت فرزند [گ ۲۰۷] پسر باشد نه فرزند دختر؟

کاظم علیه السلام گفت: بحق قرابت و گور آنکه در گور است، یعنی رسول که مرا از جواب این مسئله عفو کنی.

هرون گفت: عفو نکنم الا که مرا خبر دهی به حجت شما فرزند علی، و تو امام و عالم تر ایشانی، چنین مرا خبر دادند، و از هر چه از تو خواهم پرسید ترا عفو نکنم الا که جواب آن بگویی، و دلیل از قرآن بیاری.

و شما دعوی می‌کنید فرزندان علی که هیچ الف یا واو نیست الا که تأویل آن نزد شماست به دلیل و قول خدای عزوجل: الایه: «ما فرطنا فی الكتاب من شیئی» و شما از رأی و قیاس فقها مستغنی اید.

کاظم علیه السلام گفت: دستوری هست که جواب گویم؟
گفت: بلی.

کاظم علیه السلام گفت: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم، ومن ذریة داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و كذلك نجزی المحسنین، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین».

پدر عیسی که بود؟

هرون گفت: عیسی را پدر نبود.

کاظم علیه السلام گفت: اورا الحاق پدری انبیا از مریم بود، علیها السلام همچنین ما ذریت رسولیم صلی الله علیه و آله از قبل فاطمه صلوات الله علیها.

دگر گفت: زیادت خواهی بدین دلیل؟

هرون گفت: بگو.

کاظم گفت: قول خدای عزوجل: «قل تعالوا ندع ابنانا وابناءکم ونساءنا و نساءکم وانفسنا وانفسکم، ثم نبتهل فنجعل لعنةالله علی الکاذبین».

و رسول صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین را صلوات الله علیهم در زیر گلیم برد، ابنانا: حسن و حسین بود، و نساء: فاطمه، و انفسنا: علی، صلوات الله علیهم؛ و گفت: اتفاق علماست که جبرئیل علیه السلام در روز احد گفت: این برابری کردن است.

رسول گفت: علی از من است، و من از علی. جبرئیل گفت: من از شماام یا رسول الله؟ پس گفت: «لاسیف الا ذوالفقار، ولافتی الا علی» و این همچنین مدح ابراهیم خلیل است علیه السلام. چون گفت: «سمعنا فتی یدکرهم یقال له ابراهیم، ما فخر می آوریم به قول جبرئیل علیه السلام که گفت: من از شماام. هارون گفت: نیک گفتی یا موسی.

پس هرون به کاظم گفت: حاجتی که داری بخواه.

گفت: اول حاجت آن است که دستوری دهی تا با حرم جد خود روم با نزد اهل و عیال.

گفت: اندیشه کنم انشاء الله تعالی؛ و به روایتی دیگر هرون گفت: مسئله دیگر بپرسم؟

کاظم گفت: بپرس.

گفت: شمارا نسبت به علم نجوم می کنند که شما نیک دانید؛ و فقهای عامه می گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: چون اصحاب مرا یاد کنند خاموش باشید؛ و چون در قدر سخن گویند خاموش باشید؛ و چون در نجوم گویند خاموش باشید، و روایت دیگر کرده اند که علی علیه السلام عالم تر خلاق بود به علم نجوم.

و هم چنین می گویند که فرزندان وی عالم اند به علم نجوم، آنها که شیعه ایشان را امام دانند، و تو امام ایشان.

کاظم گفت: این حدیث ضعیف است، در اسناد اوطن زده اند؛ و اگر آن را صحتی بودی خدای تعالی مدح نجوم [گ ۲۵۸] و انبیاء علیه السلام نکردی که بدان عالم اند در حق ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام، فرمود: «و کذا لک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین» تا آخر آیه.

دیگر می گوید: «فنظرت نظرة فی النجوم، فقال انی سقیم» و اگر او عالم نبودی به علم نجوم نظر در آن نکردی و نگفتی که من بیمار خواهم شد، پس ادیس علیه السلام عالم تر اهل زمانه خود بود به علم نجوم تا خدا در مدح او تأکید کرد، گفت: «وانه لعلم لو تعلمون عظیم».

دگر گفت: «والنازعات غرقاء» تا آنجا که می فرماید: «فالمديرات امراء» بدین دوازده برج می خواهد. وهفت ستارگان سیاره، و آنچه در شب و روز پیدا شود از حوادث به فرمان خدای عزوجل، وبعد از علم قرآن هیچ علمی از این شریف تر نیست، و این علم انبیا و اوصیا است علیهم السلام، و آن علما که ایشان ورثه انبیاء اند چنانکه خدای می فرماید: «وعلامات و بالنجم هم یهتدون» و این علم می دانیم و آن را انکار نکنیم.

هرون گفت: یا موسی، این علم را نزد جاهلان و عوام الناس ظاهر ممکن تا بر تو تشبیح نزنند، و من می ترسم که جماعتی بر تو فتنه شوند چون این علم تو بشنوند. خود را پوشیده دار و در حرم جد خود بنشین و فارغ باش.

پس هرون گفت: مسئله دیگر پیرسم بحق قبر و منبر، و بحق قرابت تو بر رسول صلی الله علیه و آله، که مرا خبر دهی که من پیش از تو میرم یا تو پیش از من، که این به علم نجوم بتوان دانست.

گفت: راست گفتمی، مرا ایمن کن.

گفت: ترا امان است.

کاظم گفت: موت من پیش از تو باشد. والله که دروغ نگویم و وفات من

نزدیک است.

هرون گفت: مسئله دیگر مانده است، ونمی خواهم که بر تو الحاح کنم اگر دستوری بود این مسئله دیگر بپرسم، آن را جواب ده.
گفت: آن را بپرس، اگر نزد من علم آن باشد جواب دهم.
گفت: جماعتی از ثقات مرا خبر دادند که خلق همه بندگان شما اند و زنان و کنیزکان آنها که حق شما نمی رسانند از آنچه در مال های ایشان واجب است و هر که حق شما نرساند نه مسلمان است.

کاظم علیه السلام گفت: آنچه دعوی کردند که ما می گوئیم که خلائق بندگان ما اند دروغ می گویند، اگر خلائق همه بندگان ما بودندی و بیع و شری ما با ایشان درست نبودی از بهر آنکه اجماع امت است که خرید و فروش خواجه با بنده درست نباشد، و نیز ما کنیزک و بنده می خریم از دیگران، اگر بندگان ما بودندی خریدن ایشان از دیگران درست نبودی و ما چون بنده خریدیم او را پسر می خوانیم و کنیزک را دختر می خوانیم و ایشان را با خو بنشانیم تا با ما نان خورند، تقرب به خدا می کنیم، و رسول صلی الله علیه و آله به نزدیک مرگ وصیت کرد نیکی کردن با ایشان، گفت: «اوما ملکت ایمانکم» نماز پبای دارید و با بندگان نیکی کنید و ما ایشان را آزاد می کنیم.

اما این قوم را غلط افتاد در تأویل، ما دعوی که ولای جمله خلائق از آن ماست یعنی ولای دین ایشان، از جهل بر ولای ملک حمل کردند، و دعوی ولای دین از بهر آن می کنیم که رسول صلی الله علیه و آله روز غدیر گفت: «من کنت مولاه فعلی مولاه» هر که من [گ- ۲۰۹] مولای اوام علی مولای اوست بدین، ولای دین می خواهد نه ولای ملک، و آنچه نزد ما آورند از زکوة و صدقات آن بر ما حرام است مثل مردار و خون و گوشت خوک.

و اما غنایم و خمس ما را بعد از موت رسول صلی الله علیه و آله از آن منع کردند؛ و رسول در حیات خود آن را به بنی هاشم می رسانید؛ چون ما را از آن منع کردند محتاج آن شدیم که آنچه در دست مردم است از موالی ها به

ولای دین، نه به ولای ملك اگر کسی هدیه ای به ما آرد، و نگوید که صدقه قبول کنیم، که رسول صلی الله علیه و آله می گوید مرا به کراع خوانند اجابت کنم، کراع نام دهی است، یعنی اگر مرا به ضیافت خوانند به کراع بروم و **ولوا هدی الی کراع لقبلت**؛ اگر پاچه گوسفندی به هدیه به من فرستند قبول کنم و این سستی است باقی تا روز قیامت، اگر کسی هدیه پیش ما آرد بپرسیم اگر از زکات باشد رد کنیم، و اگر هدیه باشد قبول کنیم. این جواب سئوال است که تو کردی.

هارون او را دستوری داد تا به رقه رفت، بعد ازین سئوال و جواب. پس اعداء دین سعایت کردند در حق او، به او گفتند، یعنی هارون، که شیعه بسیار نزد اومی روند از اهل حجاز و عراق و خراسان و اموال بسیار نزد اومی برند و کار او بالا گرفت، و ایمن نتوان بود از آنکه او خروج کند و طلب ملك و ریاست. بفرمود تا او را به عراق آوردند و به دست سندی بن شاهک دادند، و سندی را فرمود تا او را زهر داد. و این قصه دراز است بدین اختصار کردیم که این کتاب احتمال نمی کند که حالات یاد کنیم.

باب پنجاه و پنجم

در ذکر معجزات مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام

روایت کنند از ابوسعید بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن زیاد، از پدر خود از حسن عسکری علیه السلام، از پدرش، از جدش محمد بن علی النقی، از رضا صلوات الله علیهم که چون مأمون، رضارا ولی عهد کرد، باران نمی آمد. قومی از بیغضان و حسودان می گفتند به برکت آنکه او را ولی عهد کرد باران منقطع شد و آن را بگوش مأمون رسانیدند. مأمون را سخت آمد، به رضا گفت: اگر دعا کنی تا خدای تعالی باران فرستد که خلق محتاج اند سخت نیکو باشد.

رضا گفت: بلی.

مأمون گفت: کی خواهی کرد؟

رضا گفت: روز دوشنبه. و روز آدینه بود که مأمون این سخن گفت.

رضا گفت: دوش رسول و امیر المؤمنین را صلوات الله و سلامه علیهما به خواب دیدم، در خواب گفت: ای فرزند، روز دوشنبه به صحرا رو، و باران خواه که خدای تعالی باران بفرستد و خبر دهی ایشان را بدانچه خدای تعالی به تو نماید تا ایشان را علم زیادت شود، به فضل و جاه تو نزد خدای عزوجل. روز دوشنبه رضا علیه السلام بر منبر رفت و خلق بسیار بیرون آمدند و انتظار وی می کردند. رضا علیه السلام بر منبر رفت، حمد و ثنای خدای تعالی کرد، و بر رسول صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد، گفت: خدایا تو حق ما

اهل البیت بزرگ کرده‌یی [گ ۲۱۰] بارانی فرست که نه زیان کار باشد بعد از آنکه این قوم با خانه‌ها رفتند گفت: بدان خدای که محمد را بحق به خلق فرستاد که بادها ابرها پراز آب کرد، ورعد و برق پدید آمد، خلق در حرکت آمدند که بروند تا باران ایشان را تر نکند.

رضا علیه السلام گفت: به جای خود باشید ای قوم، که این ابر نه از آن شماست، این به فلان شهر می فرستند، که آن ابر برفت، ابری دیگر بیامد با رعد و برق؛ عزم رفتن کردند. رضا گفت: بحال خود باشید، که نه آن شماست به فلان شهر فرستاده اند همچین ابر با رعد و برق می آمد و رضا گفت: این نه از آن شماست، این به فلان شهر می رود تا ده ابر بگذشت. بعد از آن ابری می آمد با رعد و برق؛ رضا گفت: این ابر به شما فرستاده اند، خدای را شکر کنید بر قصد و انعام وی، بر خیزید و با خانه‌های خود روید که این ابر بالای سر شما ایستاده است تا آنکه شما با موضع و منازل خود رسید. بعد از آن باران بیاید چنانکه جمله وادی‌ها پر شود. چون خلق با خانه‌ها رسیدند بارانی عظیم بیامد، چنانکه جمله وادی‌ها و کوه‌ها پراز آب باران شد. خلق می گفتند: نوش باد فرزند رسول را.

در معجزه وی علیه السلام، در سنگ با زر کردن

علی بن ابیطالب گوید: روز عرفه نزد رضا رفتم، علیه السلام، مرا گفت: زین بردار گوش نه. زین بردار گوش نهادم. بر نشست از مدینه بقیع به زیادت ائمه علیهم السلام و من باوی بودم؛ گفتم: یا بن رسول الله، چند سلام کنم؟

گفت: سلام کن بر حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر - بن محمد. سلام کردم بر سادات علیهم السلام، و باز گردیدم. چون پاره‌ای ره بیامدم، گفتم: یا سیدی، درویشم، چیزی ندارم که خرج کنم. سر تازیانه بر زمین نهاد بر سنگ بمالید. پس دست کرد، و سکه‌ای زر برگرفت، به من داد،

صد دینار بود؛ گفت: این را نفقه کن. آن را در مهمانی چند خرج کردم. ابراهیم بن موسی گوید: الحاح کردم بر رضا علیه السلام در چیزی که از او طلب کرده بودم از بهر مهمی، او مرا وعده می داد. روزی از مدینه بیرون رفت به استقبال والی مدینه و من با وی بودم، نزدیک قصری از آن فلان شخص رسید. در زیر درختی فرو آمد، و من نیز فرو آمدم. ما هر دو بودیم. گفتم: نفس من فدای تو باد. چند بار مرا وعده دادی و من دست تنگ بر درمی قادر نیستم. به تازیانه زمین را بخرائید. پس دست کرد و سکه ای برگرفت از آن موضع که خراشیده بود، گفت: بستان، و خرج کن، و باکس مگوی آنکه دیدی.

در ذکر معجزه وی علیه السلام، در خیر دادن اندیشه مردم و غیر آن

حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابو عبدالله بن المغیره، گفت: من امام نمی شناختم. بعد از موت کاظم علیه السلام به حج رفتم. چون به مکه رسیدم اندیشه در اندرون من آمده، و به ملتزم^۱ رفتم، در آن آویختم، گفتم: خدایا عالمی [گ ۲۱۱] به ارادت و غرض من، مرا راه نمای به بهتر دین ها، در دل من افتاد که پیش رضارو به مدینه. به درخانه رضارفتم، علیه السلام. غلام را گفتم، مولای ترا بگوی که یکی از اهل بر در ایستاده است. آواز برداشت، گفت: در اندرون آی، ای عبدالله بن المغیره، که خدای تعالی دعای تو مستجاب کرد و راه نمود به دین حق. چون در اندرون رفتم، و این سخن از وی شنیدم، گفتم: گواهی دهم که حجت خدایی بر خلق.

خیر دادن معمر بن خلاد

گفت: ریان بن الصلت مرا گفت، می خواهم که دستوری خواهی از بهر من ناسلام بر رضاعیه السلام کنم، می خواهم که مرا جامه ای بدهد از جامه های خود، و از آن دراهم که به نام وی زده اند چیزی به من دهد. در پیش رضارفتم،

۱- [ملتزم: از ارکان خانه کعبه است]

گفت: ریان بن الصلت می خواهد که مرا سلام کند، و جامه ای می خواهد از جامه های من، و عطایی از دراهم من، بی آنکه من سخن گویم. او را دستوری دادند. در اندرون رفت، سلام کرد. او را دو جامه بداد، و سی درم؛ علی بن- ابراهیم گوید، ریان بن الصلت گفت: چون عزم عراق کردم، در اندرون خود گفتم بروم، و وداع کنم رضا را، و ازو جامه تن او خواهم از بهر کفن، و دراهمی چند که از بهر دختران که به انگشتری کنم. چون وداع وی کردم از گریه و غم و مفارقت وی آن را فراموش کردم. چون از پیش وی بیرون آمدم آواز داد، یا ریان، باز گرد. باز گردیدم. گفت نمی خواهی که پیراهنی از آن من به تودهم تا کفن کنی خود را، و درهمی چند که از بهر دختران خود با انگشتری کنی. گفتم: یا مولایی، در اندرونم بود که بخوام، اما غم فراغ تو از یادم برد. بالش را برگرفت و پیراهنی از زیر آن بیرون آورد، و گوشه نمازلق برداشت، و سی درم از آنجا بیرون آورد و به من داد.

هم چنین روایت کند از احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی که گفت: من به شك بودم در امامت رضا علیه السلام، نامه نوشتم بدو، دستوری خواستم که به خدمت وی روم. درد دل خود گفتم، چون نزد وی رسم، سه معجزه از وی بپرسم و آنها را در دل خود ثبت کرده بودم. جواب نامه بیامد: خدای عاقبت دهداد مارا و تو را، دستوری خواستن و در پیش من آمدن سخت است، این قوم که ملازم اند منع می کنند، این ساعت نتوانی پیش من آمدن، و بعد از این انشاء الله میسر شود، و جواب آن سه آیات که درد دل خود داشتم، و اندیشه می کردم، و باهیج کس نگفته بودم نوشته بود و فرستاده.

در خبر دادن وی از اجل بعضی

روایت کند حاکم از نانهاد (؟) از سعد بن سعد، که رضا علیه السلام نظر کرد به شخصی، گفت: یا عبدالله، وصیت کن بدانچه می خواهی، و کار بساز از آنچه ازش گزیر نیست. بعد از سه روز مرد بمرد.

روایت کند از یحیی بن محمد بن جعفر، گفت: پدرم رنجور شد سخت، رضاعلیه السلام به پرسش وی آمد، وعم من اسحق نشسته بود، ومی گریست. [گ-۲۱۲] نظر با من کرد، گفت: عمت به چه می گرید؟
گفت: از بهر پدرم.

گفت: غم مخور که اسحق پیش از تو بمیرد. گفت: پدر من به شد،
و عمم بمرد.

حسن بن یسار گوید، رضا علیه السلام گوید مرا، عبدالله، محمد را بکشد.

گفتم: عبدالله بن هرون، محمد بن هرون را بکشد؟
گفت: بلی، عبدالله که به خراسان است محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است. همچنان بود که رضا گفته بود، علیه السلام.

روایت کند احمد بن علی بن الحسن الثعلبی، از ابواحمد بن عبدالله بن عبدالرحمن، معروف به صنوانی؛ گفت: قافله ای از خراسان به کرمان رفت. دزدان راه بزدند، و شخصی را بگرفتند. ظن می بردند که او را مالی بسیار هست، در میان برف بداشتند، و دهان وی پر از برف کردند، و زبانش به زیان رفت چنانکه سخن نمی توانست گفتن. چون با خراسان آمد، خبر رضا، علیه السلام شنید که در نسا بور است. در خواب دید که شخصی او را دید، گفت: فرزند رسول صلی الله علیه و آله در خراسان است، برو، از او پرس تا بگوید که دوی آن چیست که سودمند باشد.^۱

گفت: چنان دیدم که من بروی رفتم و شکایت کردم، از آنچه بامن کردند. مرا گفت: زیره و سعتر و نمک هر سه بکوب، و دوبار از آن در دهان کن که

۱- در اصل نسخه: عبدالله بن محمد

۲- در اصل: سودمن

سودمند باشد. گفت: چون بیدار شد و اندیشه نکرد در آنچه دیده بود تا به درنشابور رسید. او را گفتند، علی بن موسی الرضا علیهما السلام اینجاست، و از نشابور به رباط سعد رفت. مرد گفت: در دل من افتاد که بروم و حال خود معلوم کنم. پیش وی رفتم و گفتم، ای پسر رسول خدای به کرمان می رفتم و حال، جمله با وی گفتم، و زبان و دهان من فاسد شده است، سخن نمیتوانم گفت الا به دشواری مرا دوا بی بیاموز که سودمند بود. رضا علیه السلام گفت: نه ترا آموزانیدم؟ برو آنچه گفتم ترا در خواب کار فرمای. گفتم ای پسر رسول خدای، یکبار دیگر باز فرمای گفتن. گفت: زیره و صعتر و نمک خورد بکوب و دو بسار یا سه بار در دهان کن تا به شود. مرد آن را کار فرمود، بهتر شد، و با حال خود رفت.

محمد بن موسی بن جعفر روایت کند که گفت: ما پیش رضا علیه السلام نشسته بودیم جوانی از بنی هاشم بر ما بگذشت جامه کهنه بروی. بعضی نگاه با بعضی کردند بخندیدند از حال وی. رضا علیه السلام گفت: زود باشد که بینند او را با مال و تبع بسیار. گفت بعد از ماهی او را دیدیم که والی مدینه بود، و بر ما می گذشت خادمان و حشم باوی.

ابوالصلت الهروی گوید: روزی من پیش رضا ایستاده بودم مرا گفت: یا ابوالصلت، در آن قبه رو که گور هارون است، و خاک پاره از هر چهار جانب بگیر، و به من آور. برفتم و بیاوردم؛ گفت مرا ده این خاک که از نزد گور وی برگرفتی [گ ۲۱۳] بدو دادم بیوید و بینداخت. گفت: در این موضع گور من باشد. سنگی ظاهر شود اگر جمله کلندها که در خراسان است حاضر کنند، آن سنگ را بر نتوان کنند. پس درین موضع مرا گور کنند، و بفرمای تاهفت پایه فرو برند، و میان گور بشکافند. اگر گویند البته لحد بکنیم بفرمای تا لحد، دو گز و یک وجب فراخی آن بکنند که خدای عزوجل خود فراخ کند از بهر من، چنانکه خواهد. چون آن کرده باشد بر سرین من پویی، بینی، تو آنچه من به تو

آموزانم بخوان، لحد از آب پر شود، ماهیان کوچک در آنجا باشند، نانی چند که به تودهم خورد کن، و در آنجا انداز. چون آن را خورده باشند ماهی بزرگ بیرون آید، و آن ماهیان را جمله فرو برد. چون هیچ يك نماند آن نیز ناپدید شود. چون آن ناپدید شد دست بر آب نه، و این دعا که من به تو آموزانم. بخوان که آب جمله فرو شود، هیچ نماند، و این مکن الا به حضور مأمون. پس گفت: یا ابا الصلت، فردا در پیش این فاجر روم چون بیرون آیم، و چیزی در سر نگرفته باشم با من سخن گوی، و اگر من سر باز پوشیده باشم با من هیچ سخن مگوی. ابوالصلت گفت: روزی دیگر بامداد جامه ها در پوشید، و در محراب نشست، انتظار می کرد تا غلام مأمون بیامد، گفت: مأمون ترا می خواند. نعلین در پای کرد، وردا بر انداخت، و مرا فرمود تا از پس وی می رفتم تا در پیش مأمون رفت. طبقی انگور، و طبق های دیگر، بر آن فواکه نهاده بود، و خوشه انگور در دست داشت. چون رضا را بدید برخاست، او را در کنار گرفت، و بوسه بر پیشانی او داد و با خود بنشانند. پس خوشه انگور برگرفت و به وی داد، گفت: یا بن رسول الله، انگور بهتر از این دیده ای؟ رضا گفت: باشد که انگور نیکو باشد از بهشت. به رضا گفت از این بخور. رضا گفت: مرا از خوردن این عفو کن. گفت: از خوردن این گزیر نیست مگر بر من تهمت می بری؟! خوشه انگور از رضا بستد و پاره ای بخورد، و به رضا داد. رضا بستد و سه دانه بخورد، و باقی بینداخت، و برخاست. مأمون گفت: کجا می روی؟ رضا گفت: بدانجا که تو فرستادی. بیرون آمد، وردا در سر گرفته، هیچ نگفت تا در خانه رفت. و این حدیثی و قصه ای دراز است. ترك کردیم.

چون روح تسلیم کرد مأمون بیامد، بفرمود تا گور بکنند. من حاضر بودم جمله چیزها که رضا علیه السلام گفته بود ظاهر شد، و آنچه فرموده بود جمله بجای آورد. چون مأمون آب و ماهیان دید، گفت: پیوسته رضا عجایب ها به ما می نماید، در حیات نمود، بعد از وفات هم می نماید.

وزیر مأمون گفت: می دانی که این چه آیت بود که این ساعت به تو نمود؟ مأمون گفت: نه خیر داد ترا که مثل ما و شما، ای بنی عباس، با کثرت شما، مثل این ماهیان کوچک است تا چون حال شما به آخر رسد و اثر شما منقطع شود، و دراز نماند. پس خدای عزوجل یکی را از ما مسلط کند تا همه را بردارد [گ ۲۱۴] مأمون گفت: راست گفت؛

این تصدیق مأمون هم از نفاق بود. شاعر گوید:

بیت

اگر خوار ج صدره شود به مشهدطوس که دشمن است از و هیچ دوستی منیوش
از آنکه اونه به ایمان شود به گوررضا چه راه بتکده اورا چه راه مشهدطوس
و این هم قصه ای دراز است، این چند کلمه ازش یاد کردیم،
و این از طریق مخالفان هم روایت کرده اند.

باب پنجاه و هشتم

در احتجاج رضا علیه السلام با اهل کتاب

و مجوس و صابیان

روایت کند از حسن بن محمد النوفلی^۱ گفت: چون رضا علیه السلام نزد مأمون رسید فضل بن سهل را فرمود که اصحاب مقالات را جمع کند تا با وی مناظره کنند، مثل جاثلیق و رأس الجالوت و هرید و رؤسای صابیان و اصحاب زردشت و قسطاس رومی تا سخن ایشان بشنود. فضل ایشان را جمع کرد، و مأمون را خبر داد، گفت: شما را از بهر چیزی حاضر کرده‌ام و می‌خواهم که با این پسر عم من که از مدینه آمده است مناظره کنید. فردا بامداد حاضر شوید جمله. حسن نوفلی گوید: ما نزد رضا نشسته بودیم یاسر بیامد، گفت: یا سیدی امیر المؤمنین سلام می‌رساند، می‌گوید: اصحاب ادیان و مقالات و متکلمان جمع شده‌اند، اگر بامداد تجشم نمایی و پیش ما حاضر شوی تا با ایشان سخن گویی و سخن ایشان بشنوی، و اگر فرمایی ما بیاییم. رضا علیه السلام گفت بامداد بیایم ان شاء الله. حسن بن محمد النوفلی گفت: چون یاسر باز گردید رضا نظر با من کرد، گفت: یا نوفلی، تو از عراقی، و اهل عراق صاحب خاطر باشند. چه می‌گویی در جمع کردن مأمون اصحاب مقالات را بر ما؟ گفتم نفس من فدای تو باد می‌خواهد که امتحان کند و بداند که نزد تو چیست، بنا نه بر اصلی استوار نهاده است.

رضا گفت، علیه السلام، چه بنانهاده است؟
گفتم: اصحاب کلام و بدع خلاف علما باشد از بهر آنکه عالم انکار حق نکند، و اهل مقالات و ادیان انکار حق کنند. اگر گویی خدا یکی است، گویند درست بکن، و اگر گویی محمد رسول است، گویند اثبات رسالت بکن، و مرد را متحیر کنند به مغالطه و انکار حق، تا قول خود را کنند، از ایشان بر حذر باش.

رضا علیه السلام تبسمی کرد که یا نوفلی، از ایشان می ترسی که مرا قطع کنند؟ گفتم: هرگز نترسیدم بر تو، من امید می دارم که تو مظفر باشی به ایشان؛ گفت: یا نوفلی، می دانی که مأمون ندامت خورد؟ گفت: آنکه که مرا بیند که حجت گیرم بر اهل تورات به تورات ایشان، و بر اهل انجیل به انجیل ایشان، و بر اهل زبور به زبور ایشان، و بر صابیان به عبرانی ایشان، و بر هر ابده به فهلوی ایشان، و بر رومیان به رومی، و بر اهل هر مقالانی به لغت ایشان چون حجت هر صنفی باطل کنم، و ایشان منقطع شوند و ترک مقالات خود بکنند و با قول حق آیند، مأمون را معلوم شود که اونه مستحق آن موضع است آن وقت ندامت خورد، لاحول ولا قوة [گ ۲۱۵] الا بالله العلی العظیم.

بامداد روز دیگر فضل بن سهل آمد و گفت: نفس من فدای تو باد. مأمون انتظار می کند، و اهل مقالات جمع شده اند رأی تو چیست در حاضر شدن؟ رضا علیه السلام گفت:

تو از پیش برو که من بر اثر می آیم. پس وضو کرد، و شربتی از بست باز خورد، و ما نیز باز خوردیم، و بیرون آمد، و ما در خدمت وی بودیم، نزد مأمون رفتیم. خلقی بسیار حاضر بودند، و محمد بن جعفر با جماعتی طالبیان و بنی هاشم نشسته بودند، و عبید و حشم مأمون ایستاده؛ چون رضا علیه السلام در

اندرون رفت، مأمون و جمله اهل مجلس برخاستند. مأمون و رضا بنشستند، و ایشان همچنان ایستاده بودند تا آن وقت که گفتند که بنشینند.

مأمون با رضا علیه السلام سخن می گفت. پس نظریه جاثلیق کرد، گفت: یا جاثلیق، این ابن عم من است، علی بن موسی بن جعفر، از فرزندان فاطمه دختر رسول ما، صلوات الله علیه و آله، و پسر علی بن ابی طالب علیه السلام، و می خواهیم که با وی مناظره کنید به انصاف. جاثلیق گفت: چگونه با وی مناظره کنیم که به کتابی بر من حجت گیرد که من منکر آنم، و بر رسولی که من ایمان بدو ندارم.

رضا علیه السلام او را گفت: یا نصرانی، بر تو حجت گیرم به انجیل مقرر شوی؟

جاثلیق گفت: من دفع انجیل نتوانم کرد، بلی والله که مقرر شوم. به زعم آنکه جاثلیق ... [مقرر شود]

رضا گفت، علیه السلام، که پسر هر چه خواهی، و جواب بشنو.

جاثلیق گفت: چه گویی در نبوت عیسی و کتاب او، انکار آن می کنی؟ رضا علیه السلام گفت: من مقرر به عیسی و کتاب وی، و بدانچه بشارت داد امت را، و حواریان بدان اقرار کردند، و کافریم به نبوت هر عیسی که اقرار نکرد به نبوت محمد.

جاثلیق گفت: نه حکم به دو گواه عدل ثابت می شود؟

رضا گفت: بلی.

گفت: دو گواه عدل بیار که نه از ملت تو باشند که گواهی دهند بر نبوت محمد از قومی که منکر نصرانیت نباشند، و از ما دو خواه مثل آن از غیر ملت ما.

رضا گفت: انصاف دادی ای نصرانی؛ از من قبول مکن الا عدل مقدم نزد

مسیح، عیسی ابن مریم، علیهما السلام.

جائلیق گفت: این عدل کدام است، نامش بگویی.

رضا گفت: چه گویی در حق یوحنا

انجیلی؟ گفت: بخ، بخ، نام کسی بردی که او دوسترین خلق است به عیسی.

گفت: سو گندمی دهم ترا که در انجیل ناطق است که یوحنا گفت مسیح مرا خبر داد به دین محمد عربی، و مرا بشارت داد بدو، و گفت، بعد از من باشد، و بشارت داد حواریان را، و ایمان آوردند؟

جائلیق گفت: یوحنا این روایت کرده است از مسیح، و بشارت داد به

نبوت مردی و اهل بیت وی و وصی وی، و امانت گفت که چه وقت باشد، و نام وی با ما نگفت تا ما ایشان را شناسیم.

رضا علیه السلام گفت: اگر کسی بیارم که انجیل بخواند، و نام محمد و

وصی و اهل بیت و امت او برخواند تو بدان ایمان آری؟

گفت: لابد.

رضا علیه السلام به قسطاس گفت، سفر سیوم [گ ۲۱۶] از انجیل

حفظ داری؟ گفت: نه.

پس به رأس الجالوت گفت: تو انجیل می خوانی؟

گفت: بلی.

گفت: سفر سیوم نگاه دار تا من بخوانم، اگر در آن ذکر محمد، و اهل

بیت وی، و امتش باشد گواهی ده مرا، و اگر نباشد گواهی مده.

پس رضا علیه السلام سفر سیوم بخواند از انجیل، تا آنجا که به ذکر محمد و اهل

بیت و امت رسید بایستاد. گفت: سؤال می کنم از تو ای نصرانی، بحق مسیح و

مادرش که می دانی که من عالم به انجیل. گفت بلی. چون ذکر محمد و اهل بیت و

امت بخواند، گفت چه می گویی یا نصرانی؟! اگر تکذیب انجیل کنی تکذیب

عیسی و موسی علیهما السلام کرده باشی، و چون انکار این ذکر کنی کشتن تو واجب

بود، از بهر آنکه انکار خدا و رسول و کتاب کرده باشی.

جائلیق گفت: انکار نکنم که مرا روشن شود از انجیل و من بدین مقررم.
 رضا، علیه السلام، گفت: گواه باشید بدین اقراروی. پس رضاعلیه السلام به
 جائلیق گفت: بپرس هر چه می خواهی.
 جائلیق گفت: مرا خبرده از حواری عیسی که چند بودند و علماء انجیل،
 که چند بودند.

رضا علیه السلام گفت: از دانا می پرسی. اما از حواریان دوازده مرد
 بودند و فاضل ترین و عالم ترین ایشان لوقا بوده، اما علماء نصاری سیزده بود
 یوحنا کبر به اجدی، و یوحنا به قریسا، و یوحنا دیلمی به زجان، و ذکر رسول و اهل-
 بیت و امت نزد او بود، و او بشارت امت عیسی داد، و از بنی اسرائیل؛ پس گفت،
 یانصرانی، والله، که مؤمنم به عیسی که ایمان آورد به محمد صلوات الله علیه، و
 هیچ عیب در عیسی شما نبود الا آنکه ضعیف بود، و نماز کم می کرد، و روزه
 اندک می داشت.

جائلیق گفت: علم خود را فاسد کردی و حال تو ضعیف شد، و من پنداشتم
 که تو عالم تر اهل اسلامی.

رضاعلیه السلام گفت: از بهر چه.
 جائلیق گفت: از بهر آنکه گفتی عیسی ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه
 اندک می داشت و عیسی هر گز به روزان نخورد؛ و به شب خواب نکرد. همه
 عمر صائم الدهر بود، و قائم اللیل.

رضا گفت: نماز از بهر چه می کرد، و روزه از بهر که می داشت؟
 جائلیق منقطع شد و هیچ نتوانست گفتن.

پس رضاعلیه السلام گفت: ای نصرانی، مسئله ای بپرسم از تو؟
 گفت: بپرس، اگر دانم جواب دهم.

گفت: ای نصرانی، از بهر چه انکار می کنی که عیسی بنده ای بود و مرده
 زنده می کرد به فرمان خدای عزوجل؟

جائلیق گفت: از بهر آن انکار می کنم که هر که مرده زنده کند و کور را بینا کند، و سپس را برص ببرد، او خدا باشد و مستحق پرستش باشد.

رضا گفت: یسع بکرد، مثل آنکه عیسی کرد؛ بر سر آب رفت و مرده زنده کرد، و کور بینا کرد، و برص از پیس ببرد، امت او را نپرستیدند، و نگفتند که او خداست. و حزقیل نبی بکرد مثل آنکه عیسی کرد، و یسع علیهما السلام سی و پنج هزار آدمی زنده کرد، بعد از شصت سال از مرگ ایشان.

پس نظر با رأس الجالوت کرد، گفت: یا رأس الجالوت، می دانی که این ها از جوانان بنی اسرائیل بودند، در تورات خوانده ای؟

گفت: بلی.

گفت: خوانده ای که بخت [النصر] ایشان را از سببی [گ ۲۱۷] بنی اسرائیل برگزید در آن وقت که به غزای بیت المقدس رفته بودند و ایشان را به بابل برد. خدای عزوجل حزقیل را بفرستاد تا ایشان را زنده کرد، این در تورات است، دفع آن نکند الا کافر.

رأس الجالوت گفت: شنیدیم و می دانیم؛ گفت: راست می گویی.

پس رضا علیه السلام گفت: یا یهودی، گفت: لیبک.

گفت: نگه دار، تا من این از سفر توریة بخوانم، آیاتی چند از توریة بخواند یهودی می لرزید، و عجب بمانده بود از قرائت رضا علیه السلام. پس نظر به نصرانی کرد، گفت: ای نصرانی، این ها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی؟

گفت: پیش از عیسی.

رضا گفت: قریش جمع شدند نزد رسول صلی الله علیه و آله از او درخواستند که مردگان ایشان را زنده کن. علی را با ایشان فرستاد، گفت: به گورستان رو، آواز بلند بردار، به نام، ایشان را که از تو درخواست بگو، یا فلان، و فلان و فلان، محمد رسول الله می گوید برخیزید بفرمان خدای عزوجل. برخاستند،

و خاک از خود بیفشاندند، و قریش احوال از ایشان می پرسیدند. پس ایشان را خبر دادند که محمد را به رسالت فرستادند.

گفت: کاشکی که ما او را دریافتمانی تا بدو ایمان آورد مانی؛ و ابراً-
الاکمه و الابرص، و مجانین کرد، و با بهایم سخن گفت و همچنین با طبر و جن و
شیاطین، کس او را نپرستید، و نگفتند که خداست، اگر عیسی خدا می دانید
حزقیل و یسع علیهما السلام هم به خدایی فراگیرید که آنچه علیه السلام کرد،
به مثل آن، و قومی از بنی اسرائیل ایشان اند، هزار بودند، از دیار خود بیرون
رفتند، از ترس طاعون، که ایشان را هلاک کند. خدای تعالی ایشان را بمیرانید
در یک ساعت اهل آن دیار دیواری گرد ایشان در کشیدند، بر آن حال بودند تا
استخوان ایشان را بریزید. نبی از بنی اسرائیل بر ایشان بگذشت، عجب بماند از
بسیاری استخوانهای پوسیده ریزیده، و خدای تعالی وحی کرد که بگو، ای
استخوانهای ریزیده، برخیزید به فرمان خدای تعالی. همه برخاستند و خاک
از روی بیفشاندند، و حکایت ابراهیم علیه السلام و زنده کردن مرغان
معروف است.

ذکر قصه موسی علیه السلام و آن هفتاد کس که او اختیار کرده بود. چون
به مناجات رفت، که ایشان گفتند ایمان نیاریم تا خدای معاینه ببینیم، آنشی از
آسمان بیامد و جمله را بسوزانید. و موسی تنها بماند. گفت: خداوند،
هفتاد کس را برگزیدم و با خود بیاوردم چگونه من تنها بازگردم، مرا راست-
گوی ندارند. چنانکه معروف است خدای ایشان را زنده کرد، و آنچه من
گفتم ازین ها دفع نتوانی کردن، در توری و انجیل بدان ناطق است. عیسی را از
بهر آن خدا می گویند که مرده زنده می کرد؟ این ها همه مرده زنده کرده اند
اله باشند؟ چه می گویی یا نصرانی؟!

جائلیق گفت: قول، قول تو است و خدا یکی است بی شریک.

پس رضاعیه السلام به رأس الجالوت گفت: روبامن کن، سوگند می دهم

ترا بدان نه آیت که خدای تعالی [گ ۲۱۸] به موسی فرستاد، که در توریة خبر رسول و اهل بیت وی و امت وی یاد کرده است یانه؟ آنجا که می گوید. چون امت آخرین بیاید تبع راکب اشتر باشند، تسبیح خدای می کنند در مسجدهای نو، باید که بنی اسرائیل پناه به ایشان برند به ملک ایشان تا دل های ایشان قرار گیرد که در دست های ایشان شمشیرها باشد، و از کفار انتقام خواهند در اقطار زمین. رأس الجالوت گفت: این معنی در توریة نوشته است.

پس جاثلیق گفت: کتاب شعیا می دانی؟

گفت: بلی. حرف به حرف می دانم. آنکه بدیشان هر دو گفت: می دانید که شعیا گفت صورت راکب جمل دیدم جلباب های نور درو پوشانیده و راکب بعیر را دیدم نورش مثل نور قمر؟ هر دو گفتند: این قول شعیا است.

پس رضا گفت: یا نصرانی، عیسی در انجیل می گوید. من می روم به نزد رب من و رب شما، البارقلیطا جای او گواهی دهد از بهر من به حق، چنانکه من او را گواهی دادم و او تفسیر همه چیزها بگوید باشما، و فضائح امم ظاهر کند، و عمود کفر بشکند.

جاثلیق گفت: از انجیل یاد نکردی که انکار آن توانم کرد.

گفت: این در انجیل نوشته است؟

گفت: بلی.

رضا، علیه السلام، گفت: یا جاثلیق، مرا خبر ده از انجیل اول، چون آنرا گم کردند نزد که باز یافتند، و این انجیل از بهر شما که بنهاد؟

گفت روزی نیافتیم، و روز دیگر یوحنا و متی نو و تازه نزد ما آوردند.

رضا علیه السلام گفت: ترا حال انجیل معلوم نیست، اگر چنین بود که تو

می کنی چرا خلاف می کنی، و خلاف در انجیل است که امروز در دست شما

است؛ اگر انجیل اول بودی در آن خلاف نبود، اما من ترا معلوم کنم،

بدانکه چون انجیل گم کردند نصاری نزد علما رفتند. گفت عیسی را کشتند، و انجیل را نمی یابیم، شما علما اید چه می فرمائید؟ لوقا و مرقانوس گفتند: ما را انجیل حفظ است و ما سفر از بهر شما هر روز یک شنبه بیرون آریم، شما غم مخورید و به کلیساها روید که ما املاء کنیم تا جمله بنویسند، و لوقا، و مرقانوس و یوحنا، و متی، این انجیل بنهادند، و اینان شاگردان قوم اول بودند.

جائلیق گفت: من این ندانستم. این ساعت مرا معلوم شد، و مرا ظاهر گشت که تو انجیل می دانی که حق است، و بسیار چیزها از تو معلوم کردم.

رضاعلیه السلام گفت: گواهی این ها نزد تو چون است؟

گفت: این ها علماء انجیل اند، گواهی ندهند الا بحق.

رضا، علیه السلام، با اهل مجلس گفت: گواه باشید. همه گفتند: گواهییم.

پس رضا علیه السلام گفت: ای جائلیق، بحق پسر و مادر، مسی دانی که

متی گفت: مسیح بن داود بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن خضرون؛ و مرقابوس در

نصب وی، گفت: عیسی کلمه خداست در جسد آدمی فرو آورد این ساعت انسان

است؛ و الوقا گفت: عیسی و مادرش دو انسانند از خون و گوشت، روح قدس

در ایشان فرو آمد، و تومی گویی از قول عیسی بر نفس حق می گویم، شما که بر

آسمان نروید الا آنکه از آنجا فرو [گ ۲۱۹] آمده باشد الا را کب اشتر خاتم

الانبیاء، که او بر آسمان رود؟

جائلیق گفت: این قول عیسی است، انکار او نتوان کرد.

رضا گفت: چه گویی در گواهی الوقا، و مرقانوس، و متی، و عیسی، و

آنچه ایشان او را بدان نسبت کردند؟

جائلیق گفت: دروغ گفتند.

رضا گفت: ای قوم، نه تسکینه ایشان کرد و گفت: علما انجیل اند، و

قول ایشان حق است؟

جائلیق گفت: ای عالم مسلمانان، مرا عفو کن از حال ایشان.

رضا گفت، علیه السلام، عفو کردم، بهرس ای نصرانی، هر چه خواهی. جاثلیق گفت: دیگری سئوال کند، والله، که بدانستم که در میان مسلمانان کسی عالم تر مثل تو نباشد.

پس رضا علیه السلام گفت: ای رأس الجالوت، تو پرسى، یا من؟ رأس الجالوت گفت: سئوال کنم و حجت قبول نکنم الا از توریة، یا انجیل، یا از زبور، یا از صحف ابراهیم، و موسی علیهما السلام. گفت قبول مکن الا آنچه توریة و انجیل و زبور بدان ناطق است. گفت: از کجا نبوت محمد اثبات می کنی؟

رضا علیه السلام گفت: داود خلیفه خدای تعالی، و موسی علیه السلام گواهی دادند بر نبوت او. گفت: اثبات قول موسی بکن.

رضاعلیه السلام گفت: می دانی که موسی علیه السلام وصیت بنی اسرائیل کرد، گفت نبی به شما آید از برادران شما، و او را راست دارید، و ازو بشنوید، تومی دانی که بنی اسرائیل را برادران چند هستند جز از فرزندان اسماعیل اگر قرابت اسرائیل از اسماعیل می دانی.

رأس الجالوت گفت: این قول موسی است، دفع نتوان کرد.

رضاعلیه السلام گفت: می دانید که در توریة نوشته است نور از طور سینا بیامد، و روشن شد خلق را از کوه ساعیر، و بر ما آشکارا شد از کوه فاران؟ رأس الجالوت گفت: این کلمات در توریة است اما من معنی این نمی دانم.

رضا گفت: من ترا خبر دهم: آنچه گفت نور از طور سینا بیامد بدان وحی می خواهد که خدای به موسی داد بر کوه طور، و آنچه گفت، ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر، ساعیر آن کوه است که خدای تعالی وحی فرستاد به عیسی علیه السلام و آنچه گفت، آشکارا شد از کوه فاران، آن کوه است که میان مکه و میان آن يك روزه راه است، و شعبا گفت: چنانکه تو و اصحابت می گوید در

نوریه دوراکب را دیدیم که زمین از بهر ایشان روشن شد: یکی بر حمار، و یکی بر اشتر. یکی بر خر نشسته و یکی بر اشتر.

رأس الجالوت گفت: نمی دانم.

رضا گفت: علیه السلام، عیسی بر خر نشست، و محمد بر اشتر، صلوات الله

علیهما، انکار این می کنی؟ گفت: نه، نتوانم کرد.

رضا گفت: حقیق نبی را می دانی؟ گفت: بلی.

رضا گفت: در کتاب او می گوید: خدا بیان بیاورد از کوه قاران و

آسمان و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت او، اسبان را در بحر برانید چنانکه در بر دوند؛ کتابی نو بیاورد بعد از خراب شدن بیت المقدس، و به کتاب، قرآن می خواهد، به دین ایمان داری.

رأس الجالوت گفت: [گ ۲۲۵] این قول حقیق نبی است، انکار نکنم.

رضا علیه السلام، گفت: داود علیه السلام در زبور می گوید، و تومی خوانی:

«خدایا بفرست آن را که اقامت سنت کند بعد از فترت» غیر از محمد، صلی الله علیه و آله، کسی می دانی که اقامت سنت کرد بعد از فترت؟

رأس الجالوت گفت: این قول داود است، انکار نتوان کرد؛ اما بدان

عیسی می خواهد، و آن فترت.

رضا گفت، علیه السلام، جهل گفتمی، عیسی هیچ سنت ننهاد، و او موافق

سنت توریه بود تا آن وقت که او را به آسمان بردند، و در انجیل نوشته است پسر بره خواهد رفت، و البار قلیطا بیاید از پس او تخفیف به زهاد ایشان کند و جمله چیزها ایشان را بیان کند، و گواهی دهد مرا، چنانکه گواهی دادم او را، من امثال به شما آوردم، و او تأویل بیاورد، بدین ایمان داری؟

گفت: در انجیل است، انکار نتوانم کرد.

رضا علیه السلام گفت: از نبی تو می‌پرسم به حجت، نبوت موسی

اثبات می‌کنی؟

یهودی گفت: او معجزه‌ای چند بیاورد که انبیاء دیگر علیهم السلام نیاوردند

رضا گفت: مثل چه یهودی؟

گفت: مثل شکافتن بحر، و عصا ثعبان شدن، چنانکه می‌دوید، و شکافتن

سنگ و بیرون آمدن آب از آن، و علاماتی که خلق بدان قادر نباشند،

و ید بیضا.

رضا علیه السلام گفت: راست گفتمی که دلیل نبوت موسی بود و خلق بر مثل

آن قادر نباشد، نه هر که دعوت نبوت کرد و چیزی آورد که خلق بر مثل آن قادر

نباشند، تصدیق او واجب بود؟

گفت: نه، موسی را مکانی بود از خدای عزوجل و نزدیک، بر ما واجب

نباشد تصدیق او کردن تا معجزات مثل آن موسی بیاورد.

رضا گفت: چگونه اقرار کردی نبوت انبیا که پیش از موسی

بودند، و ایشان فلق بحر، و انفجار سنگ، و ید بیضا، و قلب عصا و

ثعبان نیاوردند.

یهودی گفت: ترا خبر دادم که هر گاه که چیزی آرند که خلق از مثل

آن عاجز باشند تصدیق ایشان واجب بود اگر مثل آن موسی باشد و

اگر غیر آن.

رضا گفت: چرا اقرار نیاری به عیسی که احیاء مرده کرد و کور بینا کرد

و پیس از مردم ببرد، از گل شکل مرغ می‌کرد و در آن می‌دمید مرغ می‌شد

به فرمان خدای تعالی.

رأس الجالوت گفت: آن بکرد، ما ندیدیم.

رضا علیه السلام گفت: معجزات موسی علیه السلام دیدید و آنجا

حاضر بودید؟

گفت آن به اخبار از ثقات اصحاب موسی به ما رسیده است.
 رضا، علیه السلام، گفت: همچنین اخبار متواتر آمده است که عیسی
 این‌ها بکرد. چرا به موسی ایمان داری، و به عیسی کافر شدی؟
 هیچ نتوانست گفت.

رضا گفت: همچنین حال محمد، صلی الله علیه و آله، و آنچه بیاورد، و
 حال هرنبی که خدای تعالی به خلق فرستاد، و از معجزات او یکی آن بود که
 یتیم بود، و کتابی نیاموخته بود، و فقیر بود، و پیش هیچ معلم نرفته بود، قرآن
 بیاورد [گ ۲۲] که در وقصص انبیا و اخبار از آنچه گذشته بود، و از آنچه
 مانده در او است؛ دگر ایشان را خبر می‌داد از اسرار ایشان، و از آنچه
 در خانه‌ها می‌کردند، و معجزات او بیش از آن است که در این ساعت
 برتوان شمرد.

رأس الجالوت گفت: خبر عیسی و محمد نزد ما درست نشد، و روا
 نباشد اقرار کردن به چیزی که درست نشده باشد.

رضا گفت: گواهان عیسی و محمد دروغ می‌گویند؟ هیچ نگفت.
 پس رضا، علیه السلام، هرید اکبر را بخواند، گفت: خبر ده مرا از
 زردشت که دعوی می‌کنی که اونبی بود به چه حجت می‌گویی؟
 گفت: او چیزی به ما بیاورد که بعد از او نیاوردند، و پیش از او
 نیاوردند، و ما او را ندیدیم الا آنکه از اسلاف ما به خبر تواتر به ما
 رسیده است که او همه چیزی بر ما حلال کرده، که غیر او نکرده بود، ما
 تبع او شدیم.

رضا، علیه السلام، گفت: نه از برای آن تبع وی شدید که به خبر به
 شما رسید؟

گفت: بلی.

رضاعلیه السلام، گفت: همچنین جمله امم گذشتند خبر بدیشان رسید از انبیاء بدانچه ایشان آوردند، و آنچه موسی، و عیسی، و محمد صلوات الله علیهم آوردند، چرا ترك اخبار ایشان کردی، و قبول اخبار او کردی که او چیزی آورد که دیگران نیاوردند؟ منقطع شد، هیچ جواب نتوانست گفتن.

پس رضا، علیه السلام، گفت: ای قوم، اگر در میان شما کسی هست بر خلاف اسلام و می خواهد که سؤال کند گو، بپرس و شرم مدار. عمران صابی برخاست، و او فاضل بود، گفت: ای عالم خلاق، اگر نه آن بودی که فرمودی که سؤال کنید من سؤال نکردم، و من کوفه و جزیره و شام دیده ام و متکلمان بسیار، هیچ کس را نیافتم که اثبات یکی بکند که او دیگری نباشد؛ دستوری می دهی که سؤال کنم؟

رضا، علیه السلام، گفت: اگر در میان قوم، عمران صابی هست تو ای؟
گفت: بلی، من عمرانم.

رضاعلیه السلام گفت: بپرس، و انصاف بده و خبط و جور مکن.
گفت: والله، یاسیدی، می خواهم که چیزی بیان کنی مرا که دست در آن زخم و از آن بنگردم.

گفت: بپرس از هر چه می خواهی. گفت: خلق بعضی با نزد بعضی شدند و رحمت کردند.

عمران گفت: مرا خبرده از کاین اول، و آنچه بیافرید.

گفت: سؤال کردی فهم کن: اما او یکی است، همیشه یکی بود، با او هیچ نبود، بی حدود و اعراض، و زایل نشد، پس خلق را بیافرید، ابتدا مختلف به اعراض و حدود مختلفه، نه در چیزی اقامت آن کرد، و نه در چیزی حد آن نهاد، و نه پی چیزی گرفت در آفرینش، خلق را بعد از آن بیافرید، گزیدگان و غیر گزیدگان، موافق و مخالف و الوان و ذوقها، و طعمها، نه از بهر آنکه

محتاج بود، و نه از بهر فضل منزلتی که به آفرینش به آن رسید، و نه زیادتیی و نقصانی دید خود را معقول در آنچه آفرید از بهر حاجت. گفت، بدان ای عمران، اگر آنچه آفرید از بهر حاجت آفریده بودی نیافریدی الا آنکه یاری وی دادی در حیات [گ- ۲۲۳] و [شایسته بودی] اضعاف آن بیافریند از بهر آنکه یاوران هر چه که [بیشتر] باشند صاحب آن قوی تر باشد.

پس سؤال و جواب میان ایشان و عمران دراز شد، و در اکثر مسایل او را الزام کرد تا بدان انجامید که عمران گفت: یاسیدی، گواهی دهم که چنین است که توصفت کردی، اما یک مسئله دیگر مانده است. رضا، علیه السلام، گفت: هر چه خواهی پرس. گفت: سؤال می‌کنم از حکیم عزوجل، او در چیست و هیچ‌گردوی در آمده است؟ و از چیزی به چیزی نقل کند و محتاج به چیزی باشد؟ رضا گفت: خبر دهم ترا ای عمران، فهم کن آنچه فرمودی که این از مشکلات چیزهاست بلکه مشکل تر چیزهاست که از خلق پرسند در مسائل، و کسی که زیرک و عاقل نباشد فهم این نتواند کرد، نه آنکه وی را طیشی باشد، اما خداوندان عقل از فهم این عاجز نشوند چون منصف باشند.

اما اول، اگر آنچه آفرید از بهر آنکه بدان محتاج بود روا بودی که کسی گفتی که نقل کند بدانچه آفرید، زیرا که محتاج آن بود. اما خدای عزوجل هیچ از بهر سیاحت نیافرید، و همیشه ثابت بود نه در چیزی الا آنکه مخلوقات بعضی بعضی را نگاه می‌دارد، و بعضی در بعضی می‌شود، و بیرون می‌آید، و خدای عزوجل جمله را نگاه می‌دارد به قدرت خود، و او در چیزی نرود و از چیزی بیرون نیاید، و نگاه داشتن آن او را به رنج نیارد، و او عاجز نشود، و هیچ کس از خلق ندانند که او چگونه است آن نگه داشتن الا خدای عزوجل ایشان را بر آن مطلع کرده است از انبیاء و اهل اسرار وی، و حافظان و خازنان علیهم السلام که قایم‌اند به حفظ شریعت، و فرمان او کلمح البصر است یا

نزدیکتر، چون چیزها گوید، کن فیکون، بمشیت و ارادت او، و هیچ از مخلوقات بدو نزدیکتر از چیزی دیگر نیست، و نه بعضی داورتر از بعضی، فهم کردی یا عمران!

گفت: بلی، یا سیدی، فهم کردم، و گواهی دهم که خدای یکیست و وچنانست که تو وصف کردی، و محمد بنده اوست، و رسول او بحق بخلق فرستاده. پس روی بقبله آورد، و سر بر سجود نهاد، و مسلمان شد. والله اعلم بالصواب.

باب پنجاه و هفتم

در ذکر بعضی از معجزات مولانا

محمدالتقی صلوات الله علیه

روایت کند از احمد بن الخضر می، گفت: ابو جعفر التقی، علیه السلام، به حج رفته بود. چون به زوباله فرو آمد، زنی ضعیف دید که پیش گاوی مرده نشسته بود، می گریست. ابو جعفر گفت: چرا می گریی؟ زن برخاست، گفت: یا بن رسول الله، زنی ضعیف و عاجزم، از مال دنیا جز از این گاو نداشتم، عیش من از این گاو بود، بمرد.

ابو جعفر گفت: اگر خدای تعالی او را زنده کند توجه کنی؟

گفت: اگر زنده کند خدای را عزوجل، از تو شکر کنم.

محمدالتقی، علیه السلام، دور کعت نماز کرد و دعا کرد، و پای بر گاو [گ ۲۲۳] زد، گفت: خیز به فرمان خدای تعالی، گاو برخاست. زن بانگ برداشت، گفت: تو عیسی بن مریم، ای تقی.

گفت: این مگوی، ما بندگانیم گرامی کرده، و اوصیاء، علیهم السلام.

در ذکر سخن گفتن ابو جعفر محمدالتقی، علیه السلام، در گهواره

علی بن عبید روایت کند از حکیمه دختر موسی علیه السلام که او گفت: چون ولادت خیزران نزدیک شد، رضا علیه السلام مرا و او را و قابله را با ما در خانه ای کرد، و در بیست. در میانه شب چراغ بمرد. غمناک شدیم از جهت مردن چراغ.

در حال ابو جعفر ظاهر شد خانه از نور روشن گشت. به مادرش گفتم خدای تعالی ترا از چراغ بی نیاز کرد در پشت بنشست، و دست بر عورت نهاد، و بر تن وی چیزی تنگ بود مانند نور. چون روز آمد رضاعلیه السلام، بیامد، و او را در مهد نهاد، و مرا گفتم: ملازم مهدوی باش. چون روز سیوم بود چشم بر آسمان کرد، و از پس و پیش و از چپ و راست نگریست. آنکه گفت «اشهدان- لاله الا الله وحده لا شریک له، و ان محمدا عبده و رسوله.»

حکیمه گفت: ترسان و لرزان برخاستم، و پیش رضاعلیه السلام، رفتم. او را گفتم: عجب دیدم. گفت: چه دیدی؟ گفتم: این کودک این ساعت چشم بر آسمان داشت، و قصه تا آخر با رضا بگفتم. رضاعلیه السلام، تبسمی بکرد، گفت: عجایب از و بسیار بینی، از ظهور معجزات وی: چون مأمون خواست که دختر خود ام الفضل به زنی به وی دهد، علیه السلام.

روایت کند از زیاد بن شیب که او گفت چون مأمون خواست که ام الفضل را به ابو جعفر التقی علیه السلام دهد، و این قصه ای دراز است ما اینجا اندکی یاد کنیم، گفت: عباسیان جمله نزد مأمون رفتن، و دفع آن می کردند. مأمون گفت: من از بهر آن اختیار وی کردم که او فاضل ترین جمله فضلا است به کودک وی، و این جمله عجایب است. من امید می دارم که خلق را ظاهر شود آنچه من از وی می دانم. پس شما بدانید که رأی صایب این است که من دیدم. گفتند: کودک است، و او را معرفت علم فقه نباشد اگر چه ترا با وی نظری هست، و ترا به شگفت آورده است، کودک است رهاکن تا چیزی از ادب فقه بداند، بعد از آن هر چه صواب بینی بکن.

مأمون گفت: من او را از شما بهتر می شناسم، و اهل بیت را از خدای تعالی ماده و الهامی هست، و پدران وی همیشه از علم دین و ادب مستغنی بوده اند، ایشان کامل اند و رعایا ناقص. اگر خواهی امتحان کنی و بیازمایی. راضی شدند پس آن جمع جمله نزد یحیی بن اکثم رفتند، و او قاضی آن زمانه بود، از و

درخواستند تا مسئله‌ای پرسد از ابوجعفر که جواب آن نتواند دادن، و مال بسیار بدو بذل کردند. پس با نزد مأمون آمدند. گفت: روزی اختیار کن. مأمون وعده داد ایشان را تا در آن روز جمله جمع شدند با یحیی بن اکثم. و مأمون [گ ۲۲۴] بفرمود تا از بهر ابوجعفر دستی بنهادند با دو بالش، و مأمون در دستی نشست، و تقی در دستی، متصل به یکدیگر، و یحیی بن اکثم پیش مأمون نشست، گفت: دستوری می‌دهی که مسئله‌ای از ابوجعفر پرسم یا امیر المؤمنین؟ مأمون گفت: دستوری از وی بخواه.

یحیی به ابوجعفر گفت: نفس من فدای تو باد. دستوری می‌دهی که

مسئله‌ای پرسم؟

تقی گفت: پرس اگر خواهی.

یحیی گفت: چه گویی در حق محرمی که صیدی بکشد؟

ابوجعفر گفت: در حل کشت، یا در حرم، عالم بود یا جاهل، به عمد کشت یا به خطا، محرم آزاد بود یا بنده، کوچک بود یا بزرگ، مصر بایستاد بر آن یا پشیمان شد، ابتدا کشت، یا عود کرده بود، صید از مرغان بود یا وحوش به شب کشت یا به روز، احرام به عمره گرفته بود یا به حج؟ متعجب شد، سخن می‌گفت، و نمی‌دانست که چه می‌گوید. اهل مجالس را معلوم گشت انقطاع یحیی و عجز وی.

مأمون گفت: حمد خدای را بدین نعمت و توفیق ورآی. پس با عباسیان نگریست، گفت: این ساعت معلوم شد آنچه منکر آن بودید. چون خلق متفرق شدند، و قومی از خواص بمانده بودند، مأمون به ابوجعفر گفت، علیه السلام، نفس من فدای تو باد، اگر تفضل کنی و فقه این تفصیل که در حق محرم فرمودی بگویی تفضل کرده باشی، ما را فایده باشد.

ابوجعفر گفت: علیه السلام، محرم چون صیدی کشت در حرم و صید در حل بود از مرغان بزرگ، گوسفندی لازم شود، اگر بچه مرغ در حل، بره لازم

شود که از شیر باز گرفته باشند؛ اگر در حرم کشد قیمت بچه لازم؛ و اگر صید از وحوش باشد در قتل خر وحشی، گاو یا گاوین لازم شود، و اگر اشتر مرغ بود اشتر پنج ساله لازم شود؛ و اگر آهو بود گوسفندی لازم بود؛ و اگر در حرم کشد جزاء مضاعف شود و هدی کعبه باشد؛ و چون جنایتی کند که بدان هدی واجب شود و احرام به عمره گرفته باشد آن را به مکه بکشد؛ و اگر به حج گرفته باشد به منا، و جزاء صید به عالم و جاهل یکسان باشد؛ و چون به عمد بکشد به اجزاء بزه حاصل شود و چون خطا بود بزه نباشد؛ و چون قاتل آزاد بود کفارة بر نفس وی باشد، و اگر بنده بود بر سید لازم شود، و بر کودک کفارت نباشد و بر بزرگ لازم بود؛ و آنکه نادم شود عقوبت آخرت از وی بیفتد و آنکه مصر باشد عقاب آخرت از وی نیفتد.

مأمون گفت: نیکو گفتمی خدای ترا نیکی دهد، و این حدیثی دراز است.

در ذکر معجزه وی علیه السلام در سخن گفتن عصا

محمد بن العلاء روایت کند از یحیی بن اکثم، قاضی القضاة، که او گفت بعد از آنکه جهد تمام بکردم و چند بار با وی مناظره بکردم و محاورت و ملاطفت و طریقی چند به وی فرستادم و از علوم آل محمد علیهم السلام از وی پرسیدم، می گفت بگویم، بشرط آنکه پوشید تا من زنده باشم، بعد از موت من خود دانی.

روزی در مدینه در مسجد رسول، صلی الله علیه و آله، رفتم تا زیارت رسول، صلی الله علیه و آله، بکنم، ابو جعفر را، علیه السلام، دیدم طواف قبر رسول، صلی الله علیه و آله، می کرد مسائلی چند از وی پرسیدم جمله را [گ ۲۲۵] جواب داد. اورا گفتم: مسئله ای می خواهم که بپرسم، و شرم می دارم.

گفت: ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سؤال کنی، می خواهی که

پرسی از امام؟

گفتم: این می‌خواهم؟

گفت: من امامم.

گفتم: به چه علامت؟

عصایی در دست داشت، گفت: مولای من امام این زمانه است.

روایت کنند از علی بن خالد که گفت: من به سرمن رأی بودم، شنیدم که می‌گفتند شخصی محبوس است او را از شام آورده‌اند، و قوم می‌گفتند که او دعوی نبوت می‌کند. به در زندان رفتم، و چیزی به موکلان دادم، و در پیش وی رفتم. مردی عاقل و زیرک دیدم. گفتم: چه حال است؟

گفت: من شخصی ام از اهل شام، عبادت حق تعالی می‌کردم، در آن موضع که سرحسین، علیه السلام، نهاده بودند. شبی در محراب نشسته بودم ذکر خدای تعالی می‌کردم، شخصی دیدم، پیش من ایستاده بود، مرا گفت: برخیز، برخاستم، و با وی می‌رفتم، و ساعتی برفتم، در مسجدی دیدم خود را، و آن مسجد کوفه بود. گفت: می‌دانی چه موضع است؟

گفتم؟ جامع کوفه است. نماز کرد، و من نیز نماز کردم. پس بیرون آمدیم و گامی چند برفتیم. خود را در مکه دیدم. طواف کردیم. پس گامی چند برفتیم، خود را در موضع خود دیدم در شام. شخص غایب شد. من متحیر بماندم. سالی دیگر همان شخص دیدم که مرا بر خواند. با وی برفتم. مثل آن کردیم که بار اول کرده بودیم. چون مرا با موضع خود آورد، گفتم: بدان خدای که ترا این قدرت داده است که مرا بگویی، تو کیستی؟

گفت: من محمد بن علی بن موسی ام. این خبر به محمد بن عبد الملك آل زیاد رسید، مرا بگرفت غل‌ها بر نهاد، و به عراق آورد و آوازه در افگندند که دعوی نبوت می‌کند.

گفتم: من قصه نویسم از بهرتو، به محمد بن عبد الملك؟

گفت: بنویس: من قصه نوشتم به محمد بن عبد الملك از حال او، بر پشت

قصه نوشت اورا بگوی که از شام به کوفه برد، و از کوفه به مکه، و از مکه با شام آورد به يك شب تا ترا ازین حبس بیرون آرد. من غمناك شدم، و دل تنگ بانزد وی نرفتم. روز دیگر برفتم تا حال وی معلوم کنم. چون به در حبس رسیدم خلقی عظیم دیدم آنجا از سواران و موکلان و صاحب سخن درهم افتاده، گفتم: چه بوده است؟

گفتند: آن شخص که دعوی نبوت می کرد برفته است، کس نمی داند که کجبارفت، و چون برفت خالد زیدی بود چون این حال بدید امامی شد.

روایت است از ریان بن شیب که او گفت: ابو جعفر، علیه السلام، چون به بغداد بود و از بغداد بازمی گشت که به مدینه رود با ام الفضل، چون به شارع کوفه رسید خلق بسیار با وی بودند، به وداع وی رفته. چون نزدیک سرای مسیب رسید، آفتاب فرورفت، فرو آمد و در مسجد رفت. در میان مسجد، درخت کنار بود، بر نیاورده بود. رکوه ای بخواست پر آب، و در بن درخت ریخت، و به نماز شام مشغول شد. خلق از پس وی نماز کردند. در رکعت اول، الحمد، و اذا جاء نصر الله، بخواند، و در دوم، الحمد، و قل هو الله احد، بخواند و قنوت بخواند پیش از رکوع، و نماز تمام کرد، و سلام باز دادند. زمانی توقف کرد. پس برخاست، و چهار رکعت نماز نافله کرد، و دعاء تعقیب [گ ۲۲۶] بخواند، و سجده شکر بکرد. پس برخاست. و پیش درخت رفت، کنار بر آورده بود. بسیار خلق عجب بماندند، و از آن بخوردند، کناری شیرین بود، و هیچ استخوان نداشت، و انگه خاق را وداع کرد و برفت.

در ذکر دانش وی در آجال، علیه السلام

روایت کنند از ابراهیم بن محمد الهمدانی که او گفت: من با ابو جعفر بن-علی، علیهما السلام، بودم، و درست آن است که گفت ابو جعفر نامه ای به من نوشته بود، و فرمود که آن را نگشایم الا بعد از موت یحیی بن عمران. گفت نامه

دو سال پیش من بود، آن روز که یحیی بن عمران بمرد، سرنامه بگشودم، نوشته بود که قیام نمای بدانچه یحیی قیام بدان نموده بود. محمد بن عیسی و یحیی و اسحاق، پسران سلیمان بن داود که ابراهیم بن محمد این نامه بر ما خواند، آن روز بود که یحیی مرده بود در گورستان، و ابراهیم بن محمد گفتی: من از مرگ نمی ترسم مادام که یحیی زنده است، پسر عمران.

روایت است از امیه بن علی که گفت که به مدینه بودم، و هر روز نزد ابو جعفر، علیه السلام، رفتمی، و رضا علیه السلام به خراسان بود. خویشان و عمان رضا نزد او می آمدند به سلام وی. روزی چون بیرون می رفتند کنیزک را بخواند، گفت: ایشان را بگو تا کارسازی ماتم بکنند. چون پراکنده می شدند، گفتند پرسیدم: که ماتم که؟ روز دیگر او نیز جامه تعزیت پوشیده بود. گفتند ماتم کیست؟

گفت: ماتم بهترین آنها که در روی زمین اند. بعد از چند روز خبر موت رضا، علیه السلام، برسید، و او در آن روز مرده بود.

در خبر دادن ابو جعفر علیه السلام از غایبات

روایت کند، محمد بن ابوالقاسم که گفت: عامه اهل مدینه روایت کرده اند که رضا، صلوات الله علیه، نامه نوشته بود که بارهایی چند بدو فرستند و غیر آن. چون آن را ببردند بعد از چند روز، ابو جعفر، علیه السلام، کس فرستاد، و آن را باز گردانید، ندانستندی که سبب چیست. چون خبر مرگ رضا علیه السلام برسید، بنگریستند، رضا در آن وقت وفات یافته بود که ابو جعفر، علیه السلام، فرموده بود که باز گردانید.

روایت کند محمد بن ابی القاسم که گوید از پدر خود، که او گفت: من شنیدم از عمر بن الفرج که او گفت: چیزی شنیدم از ابو جعفر که اگر برادر من آن را بدیدی کافر شدی. پرسیدند که آن چه چیز است؟

گفت: روزی در مدینه بود، طعام بیاوردند، گفت: نخورید. من گفتم: که غیب به شما آمده است؟

گفت: خباز را بیاورید. او را بیاوردند.

گفت: ترا که فرمود که مرا زهر دهی؟

گفت: نفس من فدای تو باد، فلان کس. پس بفرمود تا طعام برگرفتند، و طعامی دیگر بیاوردند.

همچنین روایت کند از پدر خود، گفت: قومی از اهل مدینه مرا خبر دادند که ایشان ترددی می کردند نزد ابوجعفر، و او در کوشک احمد بن یوسف فرو آمده بود.

گفتند: یا اباجعفر، ترتیب راه ساختیم، و همه روز غم آن می خوریم. تقی، علیه السلام، گفت: بیرون نروید تا آب بدست ها برنگیرید، ازین درها که می بینید. ایشان عجب بماندند، و حال چنان شد که از آنجا بیرون نیامدند، تا بدست ها آب از آنجا برگرفتند [گ ۲۲۷] و از پدر خود روایت کند که قومی از اهل مدینه، چون مأمون ابوجعفر را بخواند، و او به تکریت بود. عزم روم داشت. در راهی می رفت، در گرمایی گرم، که در آن نه آب بود، و نه حوضی، و نه برکه ای، تشنه شد. ابوجعفر به غلام گفت: دنب اسب من ببرند. مردم عجب بماندند، و ایستاده بودند تا دنب اسب بر بست، و عمر بن ابی الفرج عجب بمانده بود. و استهزا می کردند. قدر دو میل برفتند. آبی دیدند که از جوی بر بالا افتاده بود، و جمله روی صحرا پر از آب ایستاده بود. او بگذشت، و جمله خلق باز ایستادند تا دنب های اسبان باز بیستند، و در آن آب بگذشتند. عمر بن ابی الفرج گوید اگر برادر من آن بدیدی، کافر شدی.

حسن بن ابی عثمان الهمدانی، گوید: جماعتی از اصحاب ما از اهل ری پیش ابوجعفر علیه السلام آمدند، و با ایشان شخصی بود، زیدی؛ از ابوجعفر علیه السلام مسئله ای پرسید. غلام را گفت: دست این مرد بگیر، و او را از

خانه بیرون کن.

زیدی گفت: گواهی دهم که خدا یکیست، و محمدرسول و بنده اوست،
و تو امام و حجتی.

روایت کند عباس بن سندی بن بکیر که گفت: با ابوجعفر، علیه السلام،
گفتم: عمه من رنجور بود، و از بباد در رنج است. گفت: او را پیش من آور.
او را نزد ابوجعفر بردم، گفت: از چه می نالی؟
گفت: از درد زانو. دست از بالای جامه بر زانوی وی بمالید بیرون
آمد، او را هیچ رنج نبود، به فرمان خدای.

روایت کند یوسف بن زیاد، از حسن بن علی، از پدرش که او گفت: مردی
نزد محمد تقی صلوات الله علیه آمد، گفت: ای پسر رسول خدا، پدر من ناگه
بمرد، و او را دو هزار دینار زر بود؛ نمی دانم که کجاست. فرزندان بسیار دارم
و از موالی شما.

گفت: چون به خفتن گذاردی، صد بار صلوات بر رسول و آلش فرست که
پدر تو خبر تو دهد که مال کجاست. مرد بعد از نماز خفتن صد بار درود بر مصطفی
و اولاد وی فرستاد. چون بخفت، پدر در خواب دید، گفت: ای فرزند؛ مال
در فلان موضع نهاده است. برفت، و آن دو هزار دینار برگرفت و پدر
ایستاده بود، گفت:

ای پسر برو، و پسر رسول را خبر ده که من راه نمودم ترا که او مرا فرمود.
او پیش تقی، علیه السلام، رفت، او را خبر داد، گفت: حمد و ثنا خدای را که
ترا گرامی کرد و برگزید.

روایت کنند، از صالح بن عطیه، گفت: به حج رفتیم. چون نزد ابوجعفر
علیه السلام، رسیدم، شکایت کردم از تنهایی، گفت: از حرم بیرون نرو تا
کنیزک خری، و خدا ترا پسری دهد از وی.

گفت: می فرمایی که بخرم؟

گفت: بلی، برنشست، و با من به نخاس آمد، و کنیز کی را دید، گفت: این را بخر. بخریدم، پسر محمد از او بوجود آمد. چنانکه او فرموده بود. عمران بن محمد اشعری، که او گوید: در پیش ابوجعفر بن محمد التقی، علیه السلام، شدم. چون از همه حاجات فارغ شدم، گفتم: والده حسن سلام می‌رساند، جامه می‌خواهد از آن تو از بهر کفن خود.

گفت: او از آن مستغنی است، بیرون آمدم، و ندانستم که معنی این سخن چیست. خبر به من رسید که چهارده روز بود که مرده بود، در آن وقت [گ ۲۲۸] که من طلب کفن او می‌کردم.

ابن ارومه گوید: معتصم، بعضی از وزراء و نزدیکان خود بخواند، گفت گواهی دهید از بهر من به دروغ، بر محمد بن علی بن موسی الکاظم، و خط‌های چند نویسد که می‌خواهد که خروج کند بر من.

پس ابوجعفر را علیه السلام بخواند. تومی خواهی که خروج کنی بر من! گفت: به خدا که خلاف است. گفت: فلان، و فلان گواهی می‌دهند. ایشان را حاضر کرد، گفت: این‌ها همه گواهند. ایشان گفتند: این‌نامه‌ها همه از غلامان تو بستیم؛ گفت، ابوجعفر دست‌ها برداشت، گفت: خدایا، اگر دروغ بر من نهند تو ایشان را بگیر، گفت: آن غرفه در ارزش آمد، و می‌رفت و هر گه یکی از ایشان بر می‌خواست، معتصم گفت: یا بن رسول الله، ای جوان، آنچه گفתי دعا کن به خدا تا ساکن گرداند.

ابوجعفر، علیه السلام، گفت: خدایا ساکن گردان که تومی دانی که ایشان عدو تو اند، و عدو من؟

محمد بن میمون گوید: من با رضا علیه السلام، به مکه بودم پیش از آنکه به خراسان رفت. او را گفتم: می‌خواهی که به مدینه روم، خط نویسی، تا من به ابوجعفر رسانم. تبسمی بکرد، خط نوشت. چون به مدینه رسیدم، چشم‌های من برفته بود. خادم ابوجعفر علیه السلام، از مهد بیرون آورد و نامه بستند و به

موفق خادم گفت: سرنامه بگشا، و باز کن. او سرنامه باز کرد، پیش وی بگسترانید. نظر در آن کرد. پس گفت: یا محمد، چشم ترا چه رسید؟ گفتم: یا بن رسول الله، چشمم به درد آمد، و روشنایی برفت، چنین که می بینی. گفت: دست دراز کرد، و بر چشم من فرومالید. بینا شدم، و پای وی بوسه دادم. من باز گشتم با چشمهای روشن.

اسماعیل بن عیاش هاشمی گوید: روز عید نزد ابوجعفر رفتم، شکایت کردم از درویشی. گوشه سجاده برداشت، و از میان خاک تیره سکه ای برگرفت، به من داد. به بازار بردم، برسختم. شانزده دینار زر سرخ بود، آن را در مهمات صرف کردم. والله اعلم.

باب پنجاه و هشتم

در ذکر بعضی از معجزات علی بن محمد النقی

صلوات الله وسلامه علیه

روایت کند محمد بن حمدان از ابراهیم بن بلطون از پدرش که گفت: من جلاد متوکل بودم از دیرگاه باز، پنجاه غلام از خزر بدو فرستاده بودند. مرا فرمود که ایشان را نگاه دارم و کارسازی ایشان کنم. چون سالی بگذشت من پیش وی ایستاده بودم. علی نقی علیه السلام، در پیش وی آمد. چون بنشست، مرا فرمود تا غلامان را بیرون آورم، از خانه های ایشان بیرون آوردم. چون نظرشان بر نقی افتاد، علیه السلام، جمله سجده کردند. متوکل را صبر نماند. برخاست بیرون رفت، و پاها می کشید تا در پس پرده شد. نقی علیه السلام برخاست، و بیرون رفت متوکل را معلوم شد که نقی بیرون رفت. بیرون آمد، گفت: یا بلطون، این چه بود که این غلامان کردند؟

گفتم: والله، که نمی دانم.

گفت: از ایشان بپرس. از ایشان پرسیدم، چرا چنین کردید؟

گفتند: این مردی است [گ ۲۲۹] که هر سال نزد ما آید، و دین بر ما عرضه کند، و ده روز در بلاد ما بنشیند، و او وصی نبی مسلمانان است، مرا بفرمود که ایشان را بکش. هر پنجاه را بکشتم چون شب در آمد، پیش نقی رفتم، علیه السلام، تاحال با وی بگویم. خادمی بر درخازه ایستاده بود، گفت: یا بلطون، حال غلامان چیست؟

گفت: جمله را بکشت. گفتم جمله.

گفت: بلی، والله، گفت: می خواهی که ایشان را ببینی؟

گفتم: بلی. اشارت کرد، گفت: در اندرون پرده رو. در اندرون پرده رفت، ایشان را دیدم نشسته، و میوه می خوردند.

در ظاهر شدن معجزه وی، علیه السلام، با درخت و آب

یحیی بن هرثمه گوید: من ابوالحسن، علی نقی علیه السلام را از مدینه به سرمن رأی می بردم، در زمان متوکل. روزی در راه نشنه شدیم سخت، و من و جمله گفتیم، تشنگی بر ما غالب شد. نقی علیه السلام، گفت: این ساعت به آبی رسیم شیرین. اندکی برفتیم، درختی دیدم، زیر درخت چشمه آب بود سرد خوش. آنجا فرو آمدیم، خود و چهار پایان سیر بخوردیم، و رایه ها پر کردیم، و برفتیم، و من شمشیر به شاخ درخت در آویخته بودم. فراموش کردیم، و چون پاره ای رفته بودیم، یاد آمد. به غلام گفتم: باز گرد، شمشیر بر درخت رها کردم بیار. غلام بدوانید، شمشیر برگرفت، می آمد لرزان و مدهوش.

گفتم: ترا چه بوده است؟

گفت: نزد درخت رسیدم، شمشیر دیدم معلق ایستاده؛ نه چشمه آب بود و نه درخت.

من این حال معلوم نقی، علیه السلام کردم، گفت: سوگندی بخور که این سخن با هیچ کس نگوئی. سوگند خوردم که با کس نگویم.

ذکر معجزه دیگر بر ریگ و سنگ، علیه السلام

ابوهاشم جعفری گوید: با علی نقی بودم، علیه السلام، از سرمن رأی بیرون رفتیم قومی را دید که از مدینه رسیده بودند غاشه زین از بهر نقی علیه السلام بر زمین نهادند، و او احوال می پرسید. من نیز فرو آمدم و پیش وی بنشستم. با

من سخن می گفت. من شکایت کردم از دست تنگی. دست در میان ریگ کرد آنجا که نشسته بود، ومشتی از آن به من داد، گفت: این قدر ترا کفایت باشد یا باهاشم، وپنهان دار. من آن را ضبط کردم، وباز گردیدم. چون نظر بر آن کردم چون آتش می فروخت، زرسرخ بود. زرگری را به خانه بردم، گفتم: این را بگذاز. بگذازاید، گفت: هرگز زرسرخ ندیدم، به ریگ می ماند، از کجا آورده ای؟ عجب تر ازین ندیده ام!

گفتم: چیز است که مرا بود از روزگار قدیم، پیر زنان ما از بهر ماضیبت کرده بودند. این قدر مانده بود.

وابوهاشم گوید: به حج رفتم در آن سال که بغا به حج رفته بود. چون به مدینه رفتیم، پیش علی نقی، صلوات الله وسلامه علیه، اورا دیدم که برنشسته بود، وبه استقبال بغا می رفت. سلام کردم، گفت: اگر می خواهی با من بیا. با وی رفتیم تا از مدینه بیرون رفتیم، به صحرائی رسیدیم. نظر با غلام کرد، گفت: برو، واول لشکر بنگر. پس مرا گفتم: فرو آئی. فرو آمدیم، و اندیشه من چنان بود که ازو چیزی بخواهم، و شرم می داشتم، و در آن تفکر می کردم. گفت: علی نقی تازیانه [گ ۲۳] بر زمین بکشید، و نقش انگشتری سلیمان بن- داود، علیهما السلام، یعنی آن نقش بر زمین کرد. نظر کردم، در اول حرف، حرف، نوشته بود بستان، و در آخر حرفی دیگر نوشته بود: پنهان دار. پس به تازیانه برگرفت، وبه من داد. سکه نقره صافی بود، چهارصد دینار.

گفتم: مادر و پدر من فدای تو باد، عظیم محتاج بودم، و می خواستم که بگویم، و شرم می داشتم، والله يعلم حیث یجعل رسالته، پس برنشستیم.

همو گوید، در پیش نقی علیه السلام رفتیم، با من گفت، سخن به هندی، نتوانستم که جواب دهم. رکوه ای پیش وی نهاده بود، پراز سنگ ریزه؛ سنگی از آن برگرفت، لحظه ای در دهان نهاد، آنگاه بیرون آورد، و به من داد.

من در دهان نهادم، والله که آن وقت از آنجا بیرون آمدم که به هفتاد و سه زبان سخن می‌گفتم و می‌توانستم گفت، اول به هندی.

در ذکر معجزه وی، علیه السلام، از آجال خلق

روایت کنند از خیزران ساباطی که او گفت: نزد علی نقی رفتم علیه السلام به مدینه. گفت: چه خبرداری از واثق؟

گفتم: نفس من فدای تو باد، که من بیرون آمدم او سلامت بود، و ده روز است که من از پیش وی بیامدم، گفت: مردم می‌گویند که بمرد، مرا معلوم شد که از خود می‌گوید. پس گفت: حال جعفر چیست: گفتم: محبوس است به نوعی که هر چه به تو گفت: این ساعت امارت از آن وی است.

گفت: ابن‌الزیات چه می‌کند؟

گفتم: مردم باوی اند، و حکم و فرمان از آن وی است.

گفت: آن شوم است بروی. آنکه خاموش شد.

پس گفت: از مقادیر و حکم خدای چاره و گزیر نیست.

پس گفت: واثق مرد، و جعفر متوکل به امارت نشست، و ابن‌زیات

را کشتند.

گفتم: چه وقت؟ گفت: به شش روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی.

محمد بن الفرج الزمعی گوید: علی نقی خطی نوشت: یا محمد، حال خود

جمع کن، و بر حذر باش.

گفت: ندانستم که برین چه می‌خواهد. ناگه رسولی آمد، و مرا بند آهنین

بر نهاد، و از وطن ببرد، و جمله املاک من موقوف کردند، و هشت سال در حبس

بماندم. پس نامه نقی، علیه السلام، به من رسید، گفت: یابن محمد بن الفرج، در

جانب غربی فرو میا.

گفتم: سبحان الله، ابوالحسن نقی این به من نوشت، و من محبوس، این عجب است بعد از چند روز بندها از پای من برگرفتند، و از حبس بیرون آوردند من خطی بدو نوشتم، تا دعا کند تا املاک من بامن دهند. جواب نوشت با تو دهند، و اگر ندهند ترا زیان ندارد.

محمد بن علی النوفلی گوید؛ چون محمد بن الفرج به سر من رءای آوردند، فرمان نوشتند، که املاک با وی دهند. فرمان بدو نرسیده بود که وفات یافت.

روایت کند، ابو یعقوب، که علی نقی، علیه السلام، دیدم که با محمد بن الخصیب می رفت. نقی آهسته می راند. ابن الخصیب گفت: بر آن که نفس من فدای تو باد نقی علیه السلام، گفت: تو مقدمی. بعد از چهار روز تیر بر پای ابن الخصیب نهادند، و بعد از چند [گ ۲۳۱] روز او را بکشتند.

روایت کنند از حسن بن محمد جمهور، که گفت مرا دوستی بود ادیب، پسر بغا بود، مرا گفت: چون از سرای پسر خلیفه باز گردید، گفت: امروز علی نقی را حبس کردند، و به اکراه به دست من دادند، شنیدم که می گفت: من نزد خدای تعالی گرامی ترم از آن ناقه صالح، «تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلك وعد غیر مکذوب» و سخن نه فصیح گفت، و آیت نیز آهسته خواند. این چه معنی دارد! گفتم: وعید کرده است بعد از سه روز، بنگر که چه می باشد. روز دیگر او را هلاک کردند و عذر خواست. روز سیوم باغرو و عدلون (?) و او تماش با جماعتی او را بکشتند و پسرش منتصر به امارت بنشست.

سعد بن سهلویه بصری، المعروف بالملاح که گوید، ولیمه ای بود از آن یکی از خلفاء، نقی علیه السلام بدانجا خواند. چون در اندرون رفتیم از مهابت و جلالت نقی علیه السلام خاموش شدند. اما جوانی در میان بود. او را وقار نمی نهاد و بازی می کرد، و می خندید. نقی، علیه السلام، روی با وی کرد، گفت: به همه دهان می خندی، و از ذکر خدای تعالی غافل، و تو بعد از دوروز

دیگر از اهل گورستانی.

سعد گفت: طعام بخوردیم، و بیرون آمدیم. روز دیگر مرد رنجور شد، و روز سیوم بامداد بمرد و پسین دفنش کردند.

همو گوید: علی نقی علیه السلام، بروی می‌آید خواندند به سرمن رعای. چون در اندرون رفتیم. مردی بازی‌ها می‌کرد، و نقی را وقار نمی‌نهاد. نقی گفت: او ازین طعام نخورد و خبری بعضی از اهل وی بدو رسد که عیش او منغص کند. طعام بیاوردند.

مرد گفت: بعد ازین هیچ خبر نخواهد بودن، و سخن علی نقی باطل شد. دست بشت، و دراز کرد تا طعام بخورد. در حال غلامش درآمد، و می‌گریست گفت: مادر را دریاب که از بام افتاد، و نزدیک است که بمیرد هیچ از طعام نخورده بود برخاست و بیرون رفت.

جعفر گفت: در امامت نقی، علیه السلام، به شك بودم. چون این بدیدم، مرا یقین شد که او امام است.

ابن یعقوب گوید: محمد بن الفرج را به سرمن رعای پیش از مرگ او نماز شامی. علی نقی، علیه السلام، او را دید نظر تیز در روی وی کرد. روز دیگر محمد بن الفرج رنجور شد، من به پرسش وی رفتم، بعد از چند روز گفت: ابوالحسن نقی، علیه السلام، جامه‌ای به من فرستاد و با من نمود پیچیده، و زیر سرمن نهاده بود، گفت: محمد وفات یافت، او را در آن جامه دفن کردند.

در ذکر ظهور معجزات وی از غایبات

روایت کنند از منتصربن المتوکل که او گفت پدرم، مورد درباغی بکاشت چون آن مورد برآمد، و نیک شد فراشان را بفرمود تا جامه‌ای بیفکنند میان باغ که مورد کاشته بود، و من پیش او ایستاده بودم. سر برداشت، و مرا گفت: یا رافضی از خدای، تو سیاه بپرس ازین اصل زرد، مگر چندی زرد در میان آن

بود که می گوید، من غیب میدانم تا چرا از میان این همه این قدر زرد است؟
گفتم: یا امیر المؤمنین، اودعوی غیب نمی کند. روز دیگر، بامداد پیش
علی نقی آمدم، علیه السلام، حال وقصه با وی بگفتم، گفت: [گ ۲۳۲]
بن آن زرد بکن که کاسه سری ریزیده است، که در زیر آن است زردی آن شاخ
از بخار کله آن سراسر بر فتم، و آنرا بکندم. چنان بود که او گفته بود. پس
مرا گفت: این سخن با کس مگوی الا کسی که مثل تو باشد.

ابوهاشم جعفری گوید به مدینه بودم در آن وقت که بغا آنجا بود در
زمان واثق به طلب اعراب. علی نقی، علیه السلام، گفت: بیا، تا بیرون رویم،
و این ترک را ببینیم. ترکی بر ما بگذشت علی نقی به ترکی با وی سخن گفت، او
از اسب فرو آمد، و بوسه بر سنب اسب نقی داد، گفت: من باز پس ایستادم، و از ترک
پرسیدم که چه گفت به تو؟

گفت: این نبی است؟

گفتم: این نه نبی است.

گفت: مرا به نام می خوانند که در کودکی مرا بدان نام خواندندی در
بلاد ترک، تا این ساعت کس ندانست.

روایت است از حسن بن جمور که گفت از سعید کوچک حاجب شنیدم که
گفت پیش علی بن صالح حاجب رفتم، گفتم یا باعثمان، من نیز از اصحاب تو
شده ام، و سعید امامی بود.

گفت: هیهات.

گفتم: بلی والله، گفت: چون بود؟

گفتم: متوکل مرا بفرستاد تا که نزد علی بن محمد نقی روم. و حال او باز
دانم که چه می کند. چون رسیدم او نماز می کرد. من بر پای ایستادم تا او فارغ
شد. آنگه روی به من کرد، گفت: ای سعید، یعنی متوکل از دنباله من باز-
نمی گردد تا آن وقت که او را پاره پاره کنند مرا گفت برو؛ به دست اشارت

کرد. من ترسان ولرزان بیرون آمدم، و مهابت وی چنان در من کار کرد که وصف نتوانم کرد. چون با نزد متوکل آمدم فریاد و گریه شنیدم، گفتم: که حال چیست؟

گفتند: متوکل را بکشند. مرا یقین شد که او امام است، امامی شدم. عبدالله بن طاهر گوید، متوکل مرا بخواند از بهر کاری، مدتی به سرمن رآی بودم پس عزم بغداد کردم خطی با ابوالحسن علی النقی، علیه السلام، نوشتم و دستوری جواب نوشت که بعد از سه روز محتاج تو باشند، دو چیز پدید آید من به صید رفتم و جواب خط نقی علیه السلام، که به من نوشته بود فراموش کردم باراه مطره؟ کردیم. چندی برفتم. چون فرو آمدم، و جماعتی خاصگیان با من فرو آمده بودند، و نشسته نگاه کردم. صدسوار دیدم از پس ایشان، صد دیگر دیدم که آمدند، گفتند: منتصر ترا می خواند.

گفتم: حال چیست؟

گفت: متوکل را کشتند. منتصر را بیعت کردند، و احمد بن الخصیب را وزارت دادند.

در ظهور معجزات وی، علیه السلام، در چیزی چند غریب

صالح بن سعید گوید: پیش نقی علیه السلام، رفتم آن روز که به سرمن رآی رسید در خان صعاليك اورا فرو آورده بودند.

گفتم: نفس من فدای تو باد، در همه چیزها نقص و امانت تو می خواهند تا ترا در خان صعاليك فرو آوردند.

گفت: بدینجا بنگر، ای سعید، و به دست اشارت کرد به مرغزاری، در آنجا آبهای روان و چیزهای خوش و ولدان؛ گویی لؤلؤ مکنون اند. چشم من متحیر بماند.

گفت: هر جا که باشیم این از آن ماست، از بهر ما ساز داده اند، ما نه

درخان صعالیکیم!

محمد بن الحسن الاشرع العلوی گوید: من با پدر به درخانه متوکل بودیم، و جماعتی از اشراف حاضر بودند [گ ۲۳۳] از طالبی و عباسی و جعفری؛ علی نقی علیه السلام بیامده جمله با وی برفتند تا او در اندرون رفت بعضی با بعضی می گفتند چرا از بهروی پیاده می رفتی، نه او از ما شریف تر است، و نه به سال از ما بزرگتر، و نه از ما عالم تر؟ گفتند: بعد ازین باوی نرویم. ابو هاشم جعفری گفت: والله چون او ببینید خوار و ذلیل باوی بروید. ناگه علی نقی علیه السلام، بیرون آمد جمله باوی برفتند. ابو هاشم جعفری گفت: نه دعوی کردید که باوی نروید.

گفتند: چون او را بدیدیم نتوانستیم که باوی نرویم. حسن بن علی گوید: شخصی نزد علی نقی علیه السلام آمد، می گریست و می لرزید، گفت: یا بن رسول الله، والی پسر مرا بگرفته است، و می گوید تو از موالی علی نقی ای، او را به دست فلان کس داد از حاجبان خود، و فرمود که بفلان جا برد، و از سر کوه در اندازد، و هم آنجا در کوه او را در خاک کند.

نقی علیه السلام گفت: چه می خواهی؟

گفت: آنچه پدر شفیق به فرزند خواهد گفت. برو که فردا نماز شام، پسر پیش تو آید و ترا خبر دهد از عجایب. مرد برفت، شادمان. روز دیگر چون شب در آمد پسر را دید به صورتی نیکو می آمد.

گفت: خبر ده مرا از حال خود، ای پسر.

گفت: فلان حاجب مرا پیش کوه برد. چون بدانجا رسیدیم، خواست که آنجا بخسبد، و روز دیگر مرا بالای کوه برد، و بزیر اندازد گوری در آن وقت از بهر من بکند، آنجا من می گریستم، و موکلان مرا نگاه می داشتند. ده کس را دیدم که بیامدند و من از ایشان نیکوتر ندیده بودم. روی های نیکو و

جامه های پاکیزه و بوی های خوش. موکلان ایشان را نمی دیدند، گفتند: این چه گریه وزاری است؟

گفتم: نمی بینید که گور کنند و این ها بر من موکل اند، و مرا ازین کوه خواهند انداخت، و درین گور دفن کنند؟

گفتند: بلی، می بینیم. اگر ما این حاجب از کوه بیندازیم، و درین گور دفن کنیم. تونفس خود نگاه می داری که بروی، و خدمت تربت رسول، صلی الله علیه و آله، می کنی؟

گفت: بلی. برفتند و حاجب را می کشیدند. او فریاد می کرد. و آن موکلان نمی شنیدند. او را بر بالای کوه بردند و به زیر انداختند، پیش از آنکه به زمین رسید پاره پاره شد. چون موکلان آن را بدیدند، فریاد و گریه کردند، و از من غافل شدند. آن ده گانه مرا برگرفتند و پیش تو آوردند، و ایشان انتظار من می کنند تا مرا به مدینه رسول برند تا خدمت گور رسول صلی الله علیه و آله می کنم، و کودک با ایشان برفت.

پدر، روز دیگر پیش نقی علیه السلام آمد، و حال باز گفت: در حال خبر رسید که حاجب را از کوه به زیر انداختند، و آن شخص بگریخت. نقی علیه السلام می خندید و بدان شخص گفت ایشان نمی دانند آنچه ما می دانیم.

ابوالهائم، عبدالله بن عبدالرحمن صالحی گوید، ابوهاشم جعفری سه ابوالحسن نقی گفت: من چون از پیش تو با بغداد می روم، عیشم منغص می رود از اشتیاق، تودعاکن از بهر من که نمی توانم به کشتی نشستن از بهر آنکه مرا هم به کشتی باز پس باید رفتن، و به جز ازین اسب ندارم الا ضعیفی، دعاکن تا خدای تعالی او را قوی گرداند و مرا قوت دهد تا بر خشک به زیادت تومی آیم نقی علیه السلام، گفت: خدای [گ ۲۳۴] ترا واسب ترا قوت دهد.

گفت: بعد از آن چنان شد که ابوهاشم نماز در بغداد بکردی بامدادی، و نزد نقی رفتی نماز پیشین در سر من رأی، با امام بکردی، وهم بر آن اسب نماز

شام با بغداد رفتی، و از بغداد تا سرمن رأی سه روز راه است. علی بن مهزیار گوید چون به سرمن رأی رسیدم زینب کذابه آنجا بود دعوی می کرد که من دختر علی و فاطمه ام. متوکل او را حاضر کرد، و او از آن باز نگردید، به قوم گفت که حاضر گردند چه گونه بیان این توان کرد. فتح بن خاقان گفت: علی نقی را حاضر کردند که او بیان بکند. او را حاضر کردند. متوکل او را باخود بر تخت نشاند، گفت: این زن دعوی چنین می کند تو چه می گویی؟

نقی علیه السلام گفت: آزمودن این سهل است. خدای تعالی گوشت جمله فرزندان فاطمه و حسن و حسین بر سباع حرام کرده است او را در پیش شیران انداز اگر راست می گوید، ایشان او را هیچ تعرض نرسانند، و اگر دروغ می گوید او را بخورند. این معنی باوی بگفتند، اقرار کرد که دروغ گفتم و بردار از گوش نشست، و دخترش بر دراز گوش نشست، در راه سرمن رءای می رفت. آواز بلند برداشت من زینب کذابه ام مرا با رسول و فاطمه هیچ نسبت نیست و به شام رفت. بعد از چند روز نزد متوکل حکایت آنچه نقی گفته بود می رفت. علی بن- الجهم گفت: یا امیرالمؤمنین، اگر این در نفس او بیازمایی ترا حقیقت این معلوم شود. متوکل بدان قوم گفت که گوشت شیران می دادند تا سه روز هیچ بدیشان ندادند و ایشان را در میان قصر بازداشتند، و او در عرفه ای بنشست، و در بیست، و کس فرستاد. و نقی علیه السلام حاضر کرد. بفرمود تا در بیستند، و نقی و شیران در صحن قصر ایستاده، علی بن یحیی و ابن احمدون گفتند: ما در میان قوم بودیم، چون نقی علیه السلام بیامد، و در بیستند و شیران به صفتی می غریبند که گوشها از غره ایشان کرشد. چون خواست که پای در دریچه غره نهد شیران از پیش او برفتند، و از غره ساکن شدند، و خود را در وی مالیدند. و نقی، علیه السلام، دست بر آستین به سرایشان فرو می مالید. پس شیران سینه بر زمین نهادند و بعد از آن هیچ غره نکردند. نقی علیه السلام بر بالا آمد و متوکل در

اندرون رفت نقی ساعتی بنشست، پس برخاست و برفت. شیران مثل بار اول خود را درو مالیدند، و اودست بر سرایشان فرومی آورد تا از قصر بیرون آمد. پس برنشست و باز گردید. متوکل مالی بسیار از دنباله وی بفرستاد علی بن الجهم گوید: به متوکل گفتم: امامی مثل این بکن. گفت: ای ابله، به مثل من بازی کنند؟ والله، که اگر این معنی باکس بگویی گردن تو و آن جماعت بزخم گفت: باکس نیارستم گفت، تا آن وقت که متوکل هلاک شد و برسید بدانچه مستحق آن بود و فتنه او منقطع گشت، والله اعلم.

باب پنجاه و نهم

در ذکر بعضی از معجزات حسن عسکری علیه السلام

ابوهاشم جعفری گوید نزد حسن عسکری بودم، دستوری خواستند از بهر شخصی از یمن. دستوری داد شخصی در آمد طولانی، نیکو روی، بزرگ هیكل چون بیامد، سلام کرد بر او به ولایت، جواب داد، گفت، بنشین پیش من، بنشست، در اندرون خود گفتم: گویی این کیست؟ حسن عسکری گفت: این از فرزندان اعرابیه است صاحبه حصاة، آنکه پدران من به انگشتری مهر بدان می نهادند، با خود آورده است، می خواهد که من مهر کنم، بیار، آن شخص سنگ بیرون آورد. گوشه ای املس بود. عسکری بستد، و به انگشتری خود مهر کرد. گویی من این ساعت مهر انگشتری می خوانم. از یمنی پرسیدم که او را پیش ازین دیده ای؟

گفت: لا والله، دیر است تا می خواستم که او بینم این ساعت میسر شد. پس یمنی برخاست و می گفت: «رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت ذرية بعضها من بعض» گواهی می دهم که حق تو واجب است مثل حق امیر المؤمنین و ائمه بعد از او، صلوات الله علیهم، و حکمت و امامت به تو رسیده است، و تو ولی خدایی و عذری نباشد آن را که ترا نداند. من نام او پرسیدم.

گفت: مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم. و این آن اعرابیه یمنیه است، خداوند حصاة که امیر المؤمنین مهر بر آن نهاد و این ام غانم، غیر حبابة الوالیه است.

در ذکر بازگفتن وی علیه السلام از اندیشه مردم

ابوهاشم جعفری گوید از عسکری، علیه السلام، شنیدم که بهشت رادری هست نامش معروف، هر که از اهل خیر معروف باشد بدان در اندرون شود. بیرون آید یا در اندرون رود. آواز در شنیدم، و کنیزك از پس درگفت: یا ابوالقاسم، مولانا سلام می‌رساند، می‌گوید: این بیست دینار نفقه تو است تا به پدررسی. آن را بستدم و قصد کوهستان کردم. به طبرستان به پدر رسیدم. دیناری مانده بود به پدر دادم، و قصه با وی بگفتم.

علی بن علی بن الحسین بن شاپور گوید: در سرمن رءای قحط بود در زمان عسکری علیه السلام خلیفه مستعین بود، به حاجب گفت، و اهل مملکت تا به استسقا رفتند سه روز پینایی به مصلی می‌رفتند و دعا می‌کردند. باران نیامد. جائلیق، روز چهارم بانصاری به صحرا رفت، و رهبانان، راهبی در میان ایشان بود هر گاه که دست بر می‌داشت باران می‌آمد؛ و روز دوم بیرون رفت باران پیشتر نیامد. خلق به شك افتادند، و میل به دین نصاری کردند. چون آن بدیدند خلیفه کسی را پیش عسکری فرستاد، و او محبوس بود. او را از حبس بیرون آورد، گفت: امت جد خود دریاب که هلاک شدند.

عسکری علیه السلام گفت: من فردا بیرون روم، و شك ایشان زایل کنم. روز سیوم جائلیق بانصارای راهب بیرون رفت. عسکری با اصحاب بیرون رفت چون عسکری دید که راهب دست برداشت به یکی از قوم خود گفت: دست راست وی بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد از دست او بستان. آن شخص دست وی بگیرت. استخوان سیاه از میان انگشتان وی بیرون آورد. پس عسکری علیه السلام او را گفت: دعا کن. دست‌ها برداشت، و دعا کرد ابر [گ ۲۳۶] برفت، و گشوده شد، و آفتاب پدید آمد.

خلیفه گفت: این استخوان چیست، یا با محمد عسکری؟ علیه السلام گفت: این مردی است از فرزندان نبی از انبیاء، این استخوان نبی است

وهر که استخوان نبی ظاهر کند در حال باران بیاید.

ابوهاشم جعفری گوید خطی نوشتم به عسکری علیه السلام، و شکایت کردم از رنج حبس و ثقل قیدهای آهن، جواب نوشت که تو امروز نماز پیشین در خانه خود کنی. چون وقت پیشین بود مرا از حبس بیرون آوردند، و نماز پیشین در خانه خود بکردم. ابوهاشم گوید چیزی نداشتم، خواستم که رقعهای نویسم در حبس، چیزی طلب کنم، شرم داشتم، ترك کردم. چون باخانه آمدم هشتصد دینار به من فرستاد، و خطی نوشت که چون محتاج باشی شرم مدار، و بخواه، هر چه خواهی تا به تو رسد، ان شاء الله تعالی.

اسمعیل بن محمد بن ابی علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن العباس گوید: بر سر راه نشسته بودم چون عسکری می گذشت، گفتم: والله که هیچ ندارم و محتاجم. گفت: سوگند به دروغ خوردی، دوست دینار در خانه دفن کرده ای و این نه از بهر آن می گویم، ناسوگند به دروغ نخوری؛ به غلام گفتم: آنچه آنچه با تو است بده. صد دینار به من داد، و عسکری علیه السلام روی به من کرد و گفت: تو از آن محروم شوی وقتی که بدان عظیم محتاج باشی؛ و او راست گفت، والله که دوست دینار در زیر زمین نهاده بودم. چون آن صد دینار که عسکری به من داده بود نفقه کردم، گویی بعد از آن درهای روزی بر من بسته شد. خواستم که آن دوست دینار بیرون آورم و نفقه کنم، ندانستم که آن کجا نهاده ام؛ چندانکه اندیشه کردم یادم بیامد. پسری از آن من می دانست که آن کجا نهاده است. برگرفت و بگریخت. چنانکه جبهای از آن به من نرسید.

ابوهاشم گوید: من محبوس بودم در حبس و عبدالله حرون، و حسین بن-محمد العقیقی، و حمزه، و محمد بن ابراهیم عمری، ابو محمد العسکری علیه السلام و برادرش جعفر در آنجا آوردند. ما گردوی درآمدیم، و یکی از بنی جمح با ما بود، می گفت که علوی ام، زندان بان، صالح بن الوصیف بود. ابو محمد، علیه السلام، گفت: اگر نه آن بودی که یکی در میان شماست که نه از شماست

که نه از شماست، و اشارت به یحیی کرد. من بگفتم که چه وقت شما رها کنند. چون جمعی برون رفت از بهر وضو، گفت: ازین احتراز کنید که نه از شماست، و قصه با خود دارد که به سلطان نوشته است، و در آنجا ذکر آن کرده است که شما به سلطان (بد) می گویند. یکی برخاست و جامه وی بجست قصه بیرون آورد. خبرهایی چند در آنجا نوشته، و به خون ایشان سعی کرده، و این قصه دراز است. این قدر یاد کردیم.

در ذکر معجزاتی چند [از] وی در معانی غیر ازین .

احمد بن حرب القزوی گوید: با پدر به سرمن رعای بودم، و بیطاری در پایگاه حسن العسکری، علیه السلام، و مستعین را استری بود، که مثل آن کس ندیده بودند [گ-۲۳۷] از بزرگی و نیکویی، و کس نمی توانست که زین بر آن نهد، و نه لگام در سروی کند، و جمله رایشان جمع کردند هیچ کس برو نمی توانست نشست. یکی از ندیمان مستعین بدو گفت که کس فرست و حسن بن علی را بخوان گو، برین استر نشیند تا او را بکشد، و باز رهی. مستعین کس فرستاد و او را بخواند، علیه السلام. پدر من با وی برفت.

گفت: چون بدانجا رفتند، پدر من گفت، چون عسکری آن استر را بدید برفت و دست بر کفل استر نهاد پیش از آن که کسی بدو گوید. در حال که دست بر کفلش نهاد، عرقی از استر روانه شد. بعد از آن عسکری نزد مستعین شد، و سلام کرد. مستعین نواضع کرد، و او را جنب خود بنشانند، گفت: یا با محمد، لگام بر سر این استر کن. عسکری به پدرم گفت: لگام بر سر استر کن. مستعین گفت که تو بر سرش کن. ابو محمد طیلسان از سر بنهاد، و لگام بر سر استر کرد و باموضع خود آمد، و بنشست؛ دگر مستعین گفت: زینش بر نه، عسکری بر نهاد و باز گردید.

مستعین گفت: تو بر آن می نشینی؟ عسکری علیه السلام بر آن نشست، و او منع نکرد، گفت: در خانه اش بران، در خانه براند، پس فرو آمد. آنکه

مستعین بدو گفت: چون ابو محمد حسن العسکری علیه السلام، گفت: بهتر ازین استرن دیده‌ام، گفت: از آن تو است، به‌خانه بر.

عسکری گفت: لایق خلیفه است.

مستعین گفت خلیفه آن را به‌توداد. ابو محمد العسکری علیه السلام به پدرم

گفت: آن را به‌اصطبل من بر، والسلام.

سیف بن لیث گوید: من پسری بیمار در مصر بگذاشته بودم. چون بیرون

می‌آمدم و پسر بزرگتر از ووصی من بود، و قیم بر اولاد و عقارات. خطی نوشتم

به ابو محمد، علیه السلام که دعایی کن از بهر پسر رنجور. جواب نوشت که بیمار

صحت یافت، و پسر بزرگ که قیم و وصی بود مرد؛ خدای را حمد گو، جزع

مکن ناتوان مخبط شود. بعد از آن مرد بیامد که پسر صحت یافت و پسر بزرگ

بمرد در آن روز که خط ابو محمد علیه السلام رسیده بود.

علی بن محمد گوید چون ابو محمد، علیه السلام، بدست تحریر دادند

باوی سخت برگرفت و او را می‌رنجانید. زنش او را ملامت کرد، گفت: تو

نمی‌دانی که این کیست که در خانه تو است او را مرنجان و من می‌ترسم که بلایی

ورنجی به‌تورسد، گفت: والله، که او را در میان شیران اندازم. پس آن ملعون،

ابو محمد علیه السلام را در میان شیران انداخت. چون نگه کردند او نماز می‌کرد

و شیران گرد بر گرد وی ایستاده بودند.

احمد بن اسحق گوید گوید: در پیش ابو محمد، علیه السلام، رفتم، گفتم: من

غمناکم از بهر چیزی، و خواستم که از پدر تو بپرسم اتفاق نیفتاد.

گفت: آن چیست؟

گفتم: به‌من رسیده است از پدران تو که انبیاء علیهم السلام به‌پشت باز خسبند

و مؤمنان بردست راست، و منافقان بردست چپ [۲۳۸] و شیطان به‌دو خسبند.

گفت: همچنین است. گفتم: یا مولای، من جهدمی کنم که بر راست خسیم نمیتوانم
 و خوابم نمی گیرد. ساعتی خاموش شد؛ پس گفت: نزدیک من آی. نزدیک وی
 رفتم. گفت: دست در زیر جامه بر. دست در اندرون بردم. دست بیرون آورد،
 و در اندرون جامه من کرد، و دست راست بر جانب چپ من مالید و دست چپ
 بر جانب راست من مالید، سه بار احمد گفت: از آن وقت باز نمی توانم که بر
 جانب چپ خسیم، البته به هیچ گونه، والله اعلم و احکم بالصواب.

باب شصتم

در ذکر معجزاتی چند از آن صاحب الزمان صلوات الله علیه

سیاری گوید: از نسیم و ماریه شنیدم که گفتند: چون صاحب زمان صلوات الله علیه از شکم مادر بیرون آمد، به زانو در افتاده بود، و هر دو انگشتان سبابه بر آسمان داشته. پس عطسه اش^۱ فرو آمد، گفت: «الحمد لله رب العالمین» و صلی الله علیه و آله، بنده یاد خدا کرد، ننگ نداشت و گردن کشی نکرد؛ پس گفت: دعوی کردند ظلمه که حجت خدای باطل شود؛ اگر مرا دستوری بودی در سخن گفتن، این سقف زایل شدی.

ابوعلی الحسن آبی گوید: من از کنیز کی شنیدم که گفت: مرا به هدیه به ابو محمد بردند، گفت: چون صاحب امر دیدم که به وجود آمد نوری روشن دیدم که از او به افق آسمان رسید، و مرغان اسفید دیدم که از آسمان فرو می آمدند و پرها بر سر وی فرو می آوردند و بر جمله اعضا وی، بعد از آن برفتند. من با عسکری، علیه السلام، بگفتم، بخندید، گفت: آنها ملائکه بودند که از بهر تبریک فرو آمده بودند، و ایشان انصار وی باشند چون خروج کند.

در ذکر معجزات وی در حال طفولیت، علیه السلام

سعد بن عبدالله بن خلف القمی روایت کند در حدیثی دراز، ما قدر مقصود

یاد کنیم؛ گفت: به سر من رعای رفتم با احمد بن اسحق، به زیارت ابو محمد علیه السلام، و مشکلائی چندم بود که از و پرسم. چون بدانجا رسیدم، و به در خانه اورفتم. دستوری خواستم، مارادرا ندر و ن بردند. و احمد بن اسحاق، انبانی بر دوش نهاده بود، در گلیمی طبری پوشیده و صدو شصت صره در آنجا بود از زر و نقره، هر صره به مهر خداوند؛ سعد گوید: نوری از روی ابو محمد مانند نور ماه بدر بود، و بر ران راست وی کودکی نشسته بود به مشتری می ماند، پیش او گویی زرین نهاده بود، مرصع به جواهر.

گفت: بعضی از رؤساء بصره به ابو محمد فرستاده بودند، پیش وی می گردانید تا او بدان مشغول می شد و ابو محمد چیزی می نوشت. سلام کردیم، جواب داد، و تلافی کرد، و اشارت کرد که فرو نشینید. چون از کتب فارغ شد احمد بن اسحاق انبان بیرون آورد از میان گلیم، و پیش وی بنهاد. عسکری علیه السلام رو با کودک کرد، گفت: مهر بر گیر، از هدایای شیعه به تو فرستاده اند. گفت: یا مولایی روا باشد که من دست پاک به مال های نجس پلید کنم؟ حلالی با حرام آمیخته است.

ابو محمد [گ ۲۳۹] علیه السلام، گفت: ای پسر اسحاق، تو بیرون آور هر چه در انبان است تا او جدا کند حلال از حرام؛ اول صره ای که احمد بن اسحاق بیرون آورد کودک گفت: این از فلان بن فلان است از آن محلت، شصت و دو دینار در آن است؛ چهل و دو دینار از بهای حجره ای که به میراث به وی رسیده بود، و چهارده دینار از بهای هشت جامه و سه دینار از اجرت دکان.

عسکری، علیه السلام، گفت: راست گفتی ای پسر، دلیلی کن بر آنچه حرام است. درستی بیرون آورد به سکه ری که بعضی نقش از آن محو شده بود، و قراضه ای املس به وزن دانگی و نیم. گفت علت تحریم این آن است که خداوند این از منی ریسمان به جولاهه داد، بعد از چندگاه دزد ببرد. جولاهه معلوم وی کرد، قبول نکرد، و منی و نیم ریسمان بساریک از آن جولاهه بستند. جامه ای

از آن بیافت، و بدین درست و قراضه بفروخت. چون سر صره بگشود خطی در میان آن بود، چنانکه او گفته بود آن درست و قراضه از آنجا بیرون آورد. بعد از آن صره دیگر بیرون آورد، کودک گفت: این از آن فلان بن فلان است از فلان علت، نشاید که ما دست بر آن نهیم.

عسکری گفت: از بهر چه؟

گفت: از بهر آنکه این از بهای گندمی است که در قیمت آن حیف کرد بر برزگر که آن خود به کیله بزرگ پیموده بود و آن برزگر به کیلی ناقص.

گفت: راست گفتی، ای پسر.

پس به احمد گفت: این را بدو ده تا با خداوند رساند که ما محتاج آن نیستیم، و جامه پیرزن بیار.

احمد گفت: در حقیقه ای از آن من بود فراموش کردم. چون احمد برفت تا جامه بیارد مولانا نظریا من کرد، گفت: به چه آمده ای؟

سعد گفت: احمد اسحق مرا مشتاق مولانا گردانید، گفت: آن مسایل چه رسید که خواستی پرسید؟

گفتم: به حال خود مانده است.

گفت: از قرۃ العین من پرس، و اشارت کرد. کودک به من گفت: پرس هر چه خواهی. سؤال کردم. جواب داد. رها کردم. بعد از آن ابومحمد برخاست با کودک. من باز گردیدم به طلب احمد بن اسحق، او را دیدم گریان می آمد.

گفتم: چرا می گریی، و دیر آمدی؟

گفت: جامه نمی بینم که مولانا طلب کرد.

گفتم: باکی نیست، باوی بگویی. از پیش او باز گشت، می خندید و صلوات

می داد بر رسول و آلش. گفتم خبر چیست؟

گفت: جامه دیدم زیر پای مولانا افکنده و نماز بر آن می کرد.

گفت: خدای را شکر کردیم، و بعد از آن تردد می کردیم نزد امام هر روز و کودک پیش وی ندیدیم چون روز وداع بود احمد بن اسحق، و دو کهل از شهر ما پیش وی رفتیم.

احمد بایستاد، گفت: یا مولایی رفتن نزدیک شد، و اشتیاق سخت می شود، و ما می خواهیم از خدای عزوجل که صلوات فرستیم بر جد ما تو مصطفی، و پدرت علی مرتضی، و بر مادر تو فاطمه سیده زنان، فاطمه زهرا، و بر سیدان جوانان اهل بهشت، پدر تو و عمت و بر ائمه الطاهرین از پدران تو، و بر تو و فرزندان تو، و منزلت تو عالی کند و دشمنان ترا کور و نگون ساز گرداند. این آخر عهد ما مباد از دیدارتو. چون احمد این کلمه [۲۴۰] بگفت ابو محمد علیه السلام آب در چشم بگردانید و فرو ریخت، قطره قطره. پس گفت: ای پسر اسحق دور در مشو در دعا که تو درین راه که باز گردی با خدا رسی! احمد از خود برفت، و بیفتاد. چون با خود آمد گفت: به حق خدا و حرمت رسول، جد تو که مرا مشرف کنی به خرقة ای که کفن من باشد! دست در زیر بساط کرد و سیزده درم بیرون آورد، و گفت: این را نفقه کن، و از چیزی دیگر را نفقه مکن، و آنچه خواستی به تو رسید، و خدای تعالی رنج نیکوکاران ضایع نکند.

سعد گفت، چون به سه فرسنگی جلولا رسیدیم احمد رنجور شد سخت، طمع از خود ببرید؛ آنکه گفت: امشب از پیش من بروید، و مرا رها کنید. هریک با پیش رخت خود رفتیم.

سعد گفت: چون نزدیک صبح بود یکی پای بر من زد، گفت: برخیز چون چشم باز کردم کافور را دیدم، غلام مولانا علیه السلام. گفت: خدای شما را مزد دهد در مصیبت، از غسل صاحب شما فارغ شدیم، و از تکفینش؛

برخیزید تاوی را دفن کنیم که محل او نزد مولانا بیش از آن شما بود. برخاستیم و او را دفن کردیم.

در ذکر معجزات وی، علیه السلام، در آجال

ابوعقیل عیسی بن نصر گوید: علی بن زیاد الضمیری چیزی نوشت و طلب کفن کرد. جواب نوشت که در سال هشتادمی محتاج آن باشی در سال هشتادمی بمرد، و پیش از مرگ کفن بدو رسید که امام فرستاد.

ابوعبدالله صفوانی گوید قاسم بن علارا دیدم که او را صد و شانزده سال بود پیش عسکری می آمد. هشتاد سال چشم درست بود، و بعد از هشتاد سال چشم های وی برفت. پیش از مرگ به نه روز چشم های وی روشن شد، و حال آن بود که در شهری از شهرهای آذربایجان و پیوسته توقعات قایم علیه السلام بردست ابوجعفر عمری به وی می آمد، و بعد از او بردست ابوالقاسم بن روح، قرب - دوماه آن مکاتب منقطع شد، او بی قرار گشت. روزی پیش وی بودم دربان پیامد، گفت: عراق گشودند. قاسم سجده کرد، و کلهی در آمد کوتاه، اثر فتوح بروی ظاهر بود. جبهه مصری پوشیده، نعلین محاملی در پای، توبری^۱ بر دوش قاسم برخاست، او را در بر گرفت. تو بر^۱ بنهاد، و طشت آب بخواست دست ها بشت، او را در جنب خود بنشانند. طعام بخوردند دست ها بشتیم. مرد برخاست نامه ای بیرون آورد و بزرگتر از نیمه درجی به قاسم داد. قاسم بوسه بر آن داد و به مکاتب داد. ابوعبدالله بن ابی سلمه او بر خواند و بگریست.

قاسم گفت: یا عبدالله، خبری داده است که ترا ناخوش آمد گفت: نه

گفت: پس از بهر چه می گریی؟

گفت: خبر داده است به موت شیخ، بعد از رسیدن نامه به چهل روز، و روز هفتم از وصول نامه بیمار شود؛ و خدای تعالی بعد از آن چشم‌های وی روشن گردانید. و هفت جامه فرستاده است.

قاسم گفت: دین من سلامت باشد؟

گفت: بلی. قاسم بخندید، گفت: بعد ازین عمر چه خواهم کرد، و ازو چه امید دارم [گ ۲۴۱] آن شخص که نامه آورده بود سه آزار، و حبره‌ای سرخ یمانی، و دستاری، و دو جامه و مژری از تو بر آویزون آورد. قاسم بستد؛ و پیش قاسم خلعتی بود که علی نقی علیه السلام، به وی داده بود، و او را دوستی بود از بهر مهمات دنیا، سخت ناصبی، او را عبدالرحمن بن محمد سبیری خواندندی. پیش قاسم آمد. قاسم نامه بر وی خوانید که من هدایت وی می‌خواهم.

کاتب گفت: جماعتی از شیعه تحمل این نکنند، فکیف عبدالرحمن! قاسم نامه به عبدالرحمن داد، گفت: این بخوان، تا به موضع خبر مرگ رسید، به قاسم گفت: از خدا بترس، تو در دین واصل، و خدای جل جلاله می‌فرماید: *الآیه: «و ما تدری نفس ما ذا تکسب غداً، و ما تدری نفس بای ارض تموت»* و همچنین می‌فرماید: *«عالم الغیب فلا یظهر علی غیره احداً»* قاسم گفت: این آیت تمام بخوان *الا من ارتضی من رسول»* و *«مولای من مرتضی است از رسول»*.

پس قاسم گفت: دانستم که تو این گویی تاریخ بنویس اگر من پیش از آن روز یا پس از آن روز بمیرم بدانکه من نه بر راه راستم، و اگر آن روز بمیرم تو سلامت نفس خود طلب کن. عبدالرحمن تاریخ بنوشت، و قوم متفرق شدند. روز هفتم از رسیدن نامه قاسم تب گرفت و رنج برو سخت شد، تا آن مدت

روزی پیش‌وی نشسته بودیم. دست در چشم‌ها مالید مانند آب‌گوشت از آن بیرون آمد، وانگه نظر به پسر کرد، گفت: یا حسن، پیش‌من آی، و یافلان به من آی. نظر کردیم حدقه‌های وی دیدیم درست: خبر در شهر فاش شد خلق عامه می‌آمدند. و آن را می‌دیدند، و قاضی القضاة بغداد ابواسایب عتبة بن عبدالله المسعودی بیامد، گفت: یا بامحمد، این چیست که می‌گویند؛ و انگشتی فرا پیش‌داشت، گفت: این چیست؟

قاسم گفت: انگشتی نقره است و نگینش فیروزه، سه سطر بر آن نوشته است، من نمی‌توانم خواند، و گفت: چون پسر را دید در میان سرای، گفت: خدایا، حسن را الهام طاعت ده، و از معصیت تونگاه‌دار. سه بار بگفت، آنکه وصیت نامه بنوشت، و کتاب املاك صاحب امر در دست وی بود که پدرش بدو وقف کرده بود، و از جمله، و صایا که به پسر کرده بود، گفت: اگر ترا اهل و کالت دانم قوت تو از نیمه مزرعه‌ای باشد از آن من که آن را فرخنده خوانند و جمله ملك مولانا است، علیه السلام.

چون صبح روز چهارم بود. قاسم وفات یافت، رحمة الله علیه. عبدالرحمن بیامد سر برهنه، و پای برهنه، در بازار می‌رفت و فریاد می‌داشت، یاسیده، خلق آنرا منکر بودند، او را ملامت کردند. او می‌گفت: خاموش باشید که من چیزی دیده‌ام که شما ندیدید، و امامی شد. و ترك نصب بکرد. بعد از وی چند توفیق صاحب الزمان علیه السلام به حسن رسید: و خدای عزوجل ترا الهام طاعت دهد، و از معصیت نگاه داراد. و این آن دعاست که پدر از بهر تو کرد.

درد ذکر خیر دادن وی، علیه السلام از غایبات

روایت کند از احمد روح که گفت زنی از اهل دینور کس فرستاد و مرا بخواند. نزد وی رفتم، گفت: ای پسر روح امانت و ورع تو بیش از آن است

که در ناحیت ماست؛ می‌خواهم [۲۴۲] که امانتی به تودهم و آن در گردن تو باشد. تابرسانی.

گفتم: چنین کنم، ان شاء الله

گفت: این دراهم که درین کیسه است به مهر کرده‌ام. مهر برنگیری و نگشایی تا آن وقت که بدان کس رسانی که ترا خبر دهد که در کیسه چیست، و این گوشوار من است. ده دینار ارزد، و سه دانه لؤلؤ در آن است که ده دینار بهای آن است و مرا حاجتی هست به ولی امر؛ می‌خواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه ازو سؤال کنم. حاجت تو چیست؟

گفت: مادر من ده دینار قرض کرده بوده است در عروسی من، نمی‌دانم که از که قرض کرده است که قرض او را ادا کنم اگر ترا خبر دهد این به آن کس ده که او فرماید.

ابن روح گوید: من بر آن بودم که جعفر بن علی امام است.

گفتم: این آزمایش است میان من و جعفر. مال برگرفتم و به بغداد رفتم در پیش حاجز بن یزید الوشا شدم. سلام کردم، و بنشستم.

گفت: حاجتی داری؟

گفتم: این مال به من داده‌اند تا به تورسانم. بعد از آنکه بگویی که چیست و چند است؟

گفت: مرا نفرموده‌اند که بستانم این رقعہ که به من رسید، در حق تو رقعہ‌ای بخوانم نوشته بود: مال از احمد بن روح مستان او را به ما فرست به سر من رعای.

گفتم: لا اله الا الله. این بزرگتر چیزی است که طلب می‌کنم؛ به سامره رفتم، گفتم: ابتدا بدیشان بکنم اگر میسر شود، و اگر نه، پیش جعفر روم. به درخانه ابو محمد رفتم، علیه السلام، خادمی بیامد، گفت: احمد بن روحی،

گفتم: بلی. رقعہ بہ من داد، گفت: بخوان. در آنجا نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم. ای احمد بن روح، عاتکہ دختر ایرانی کیسہ ای بہ تو دادہ است بہ زعم او ہزار درم، نہ چنان است کہ گفت: و تو امانت نگاہ داشتی و کیسہ نگشودی و در آن ہزار دینار زراست و دو گوشوارست بانگین دہ دینار ارزد، وسہ دانہ لؤلؤ بہ دہ دینار خریدہ است و بیش ارزد، آن را بہ فلان کنیزک دہ کہ ما بدو بخشیدہ ایم، وبہ بغداد رو، و مال بہ حاجرہ دہ، و آنچه بدو دہد از بہر نفقہ راہ بستان؛ و آنچه گفت مادر وی دہ دینار قرض کردہ است در عروسی وی، و نمی داند کہ خداوند قرض کیست، او می داند کہ از کلثم دختر احمد قرض کردہ است؛ اما از بہر آن کہ ناصیبہ است نمی خواہد کہ بدورساند، و می خواہد کہ بہ خواہران مثل خود دہد. دستوری دادیم کہ تفرقہ کند برضعفا، و بہ ہیچ کس مگوی کہ جعفر امام است، و او را دوست مدار، با خانہ خود رو کہ پدر زن تو مرد، و اہل و مال او بہ میراث بہ تو رسید؛ گفت: با بغداد آمدم، و کیسہ زر بہ حاجز دادم. برسخت، ہزار درم بود، و پنجاہ دینار. سی دینار بہ من داد، گفت: فرمودہ است کہ این قدر بہ تودہم از بہر نفقہ آن را بستدم، و با آن منزل آمدم کہ رخت بنہادہ، بودم. در حال فیج^۱ برسید کہ پدر زن تو مرد، و زن می گوید باز گرد باخانہ آی. چون بازخانہ آمدم، و سہ ہزار دینار و صد ہزار درم بہ من رسید از مال وی.

بدین قدر اختصار کنیم کہ سخن دراز شد، و غرض آن بود کہ از معجزات ہر یک اندکی بدانند تا یقین عوام در حق [گ ۲۴۳] ائمہ صلوات اللہ علیہم زیادت شود، و بدان مستوجب ثواب و نعیم دائم شوند، و نویسندہ و مترجم بہ دعا یاد دارند، والحمد للہ رب العالمین، والصلوۃ والسلام علی محمد عبده ورسوله وعلی اہل بیتہ الظاہرین، وآلہ اجمعین.

وقد وقع الفراغ يوم الاربعاء السادس العشرون ربيع الاول سنة احدى و
اربعون وسبعمائة على يد العبد الضعيف العاصي محتاج الى يوم يؤخذ بالنواصي
محمد بن ابي زيد بن هر بشاه بن... الحسنى.

جلد دوم از كتاب نزهة الكرام و بستان العوام، اخرجه من الكتب
وترجمه محمد بن الحسين بن الحسن البغدادي غفر الله تعالى و
لوالديه ولجميع المؤمنين و المؤمنات بمنه وجوده ،
والصلوة و السلام على نبي المصطفى و ابن عم
المرتضى و على اولاده الطيبين الطاهرين
وسلم تسليمكثيراً دائماً ابدأ باقيا و
على زوجته الطاهرات الزاكيات.



آیات قرآنی که در جلد دوم آمده است با ذکر شماره آیات و سوره و صفحات و ترجمه آنها

۴۱۷ و امسحوا برؤوسکم... ق ۵/۶
(ای اهل ایمان چون خواهید برای نماز برخیزید صورتها و دستها را تا آرنج بشوئید) و سروپاها را تا برآمدگی پا مسح کنید...

۴۱۷ اقيموا الصلوة و آتوا الزکوة... ق ۲/۴۳
و نماز پهای دارید و زکات بدهید

ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلك الدين القيم [على بن ابي طالب والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي و علي بن محمد والحسن بن علي والخلف منهم، الحجّة الله] ق ۹/۳۶

۴۱۷ همانا عدد ماهها نزد خدا در کتاب خدا دوازده ماه است از آن روزی که خدا آسمان و زمین را بیافرید از آن دوازده ماه چهارماه، ماههای حرام خواهد بود. این است دستور دین استوار و محکم...

۴۱۷ و بعثنا منهم اثنا عشر نقيباً (وقطعناهم اثني عشر اسباطاً اماما) ۵/۱۲
ویرانگیختیم از ایشان دوازده بزرگ (که پیشوای هر سبطی باشند)

۴۱۷ فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم ۲/۶۰
پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون جست و هر سبطی مشربشان را دانستند

۴۱۷ الم، ذلك الكتاب لا ريب فيه، هدى للمتقين ۲/۱
این کتاب بی هیچ شک در آن راهنمای پرهیزگاران است

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ق ۴۱/۵۳ ۴۱۸
ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بندگان کاملا هویدا و روشن
می گردانیم تا ظاهر و آشکار شود که خدا و قیامت و رسالتش هم برحق است.

لیظهره علی الدین کله ق ۹/۳۳ ۴۲۳
(اوست خدائی که رسول خود را با دین حق به هدایت و دین حق فرستاد) تا چیره گرداندش
بر کیش ها عنگی

فاسئلوا اهل الذکر ق ۱۶/۴۳ ۴۴۲
پس سؤال کنید از اهل ذکر اگر نمی دانید

قد انزل الله الیکم ذکرار سولا یتلوا علیکم آیات الله ق ۶۵/۱۰ ۴۴۲
خداوند قرآن را برای شما نازل کرد و رسول بزرگواری را که برای شما
آیات خدا را تلاوت کند بفرستاد.

کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب ۱۳/۴۳ ۴۴۲
بگو تنها گواه بین من و شما خدا و عالمان حقیقی به کتاب خدا کافی خواهد بود.

وانذر عشیرتک الاقربین ۲۶/۲۱۴ ۴۵۰
و بترسان خویشان نزدیک خودت را

انما انت منذر و لکل قوم هاد ق ۱۳/۷ ۴۵۷
تنها وظیفه تو اندرز دادن و ترسانیدن است و هر قومی را از طرف خدا رهنمائی است.

ربنا آتتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ۲/۲۰۱ ۴۶۲
بار خدایا ما را از نعمت های دنیا و آخرت هر دو بهره مند گردان و نگاه دار از شکنجه
آتش دوزخ

ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجا ۱۸/۹ ۴۷۶
ای رسول ما، تو پنداری که قصه اصحاب کهف و رقیم در مقابل این همه آیات قدرت و
عجایب حکمت های ما واقعه عجیبی است.

ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ماتدری نفس ما ذاتکسب غذا

۴۷۸
و ماتدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر ۳۱/۳۴
همانا علم ساعت (قیامت) نزد خداست و او باران را فروربارد و می داند آنچه در رحم های
آبستن است و می داند که هیچ کس نمی داند که فردا چه بدست می آورد و که هیچ کس
نمی داند که بکدام سرزمین مرگش فرا میرسد که همانا خدا دانا و آگاه به همه چیز است

اجعلتم سقاية الحاج وعماراة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر وجاهدوا في سبيل الله، لا يستون عند الله ۹/۱۹
۴۷۹ و ۵۲۷
آیا قرار می‌دهید کار آب دادن به حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را مانند کار کسی که ایمان آورده به خدا و روز قیامت و مانند آنها که جهاد کردند در راه خدا (هرگز این دو کار) برابر نیستند نزد خدا.

۴۷۹ يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ۵/۶۷
ای پیغمبر برسان آنچه را که از خدا بر تو نازل شده است.

۴۷۹ فمن حاجك فيه من بعد ما جائك من العلم ۳/۶۱
پس آنکه مجادله کند ترا در او از پس آنچه آمد ترا از دانش

۴۷۹ لا يستوى اصحاب النار واصحاب الجنة، اصحاب الجنة هم الفائزون ۵۹/۲۰
هرگز اهل جهنم و اهل بهشت با هم یکسان نیستند و اهل بهشت اند رستگاران.

۴۷۹ انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا ۳۳/۳۳
همانا خدا چنین می‌خواهد که رجس هر آلاش را از شما (خانواده نبوت) ببرد و شما را پاک و منزه بدارد.

۴۸۰ و ۵۴۱ انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا... ۵/۵۵
(امروز) همانا ولی شما خداست و رسول او و آن کسانی که ایمان آوردند

۵۱۴ انالله وانا اليه راجعون ۲/۱۵۶
همانا ما از خدائیم و ما بسوی او باز گردندگانیم

شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا والذى اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم وموسى و عيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم اليه، الله يجتبي اليه من

۵۱۷ يشاء ويهدى اليه من ينيب ۴۲/۱۳
(خدا) آئینی داد به شما هم آنچه که سفارش کرد بآن نوح را و بر تو نیز همان را وحی کردیم و بر ابراهیم و موسی و عیسی هم آن را سفارش نمودیم که دین را بپا دارید و در آن اختلاف نکنید بزرگ می‌آیند بر مشرکین آنچه را که تو می‌خوانی ایشان را (بر ترك بتان) خدا هر که را که بخواهد بسوی او برمی‌گزیند و هر که بسوی او به زاری باز گردد هدایت می‌کند.

ولها ضرب ابن مریم مثلاً اذا قومك منه يصدون و قالوا آلهتنا خیر ام هو ما ضربوه لك الاجدلاً، بل هم قوم خصمون. ان هو الا عبدان نعمنا عليه وجعلناه مثلاً [یعنی عیسی] لبنی اسرائیل و لانشاء لجعلنا منكم ملائكة فی الارض یخلفون و انه لعلم للساعة فلا تمترن

بها و اتبعون هذا صراط مستقیم ۴۳/۵۹

۵۲۶

و چون زده شد مثلی بر عیسی قوم تو از آن بفریاد آمدند و گفتند آیا خدایان ما بهترند یا عیسی و این سخن را با تو جز به جدل نگفتند که آنها گروهی حریف جدل و خصومت اند. عیسی نبود جز بنده خاصی که ما او را به نعمت رسالت برگزیدیم و بر بنی اسرائیل مثل (وحجت) قرار دادیم و اگر ما بخواهیم بجای شما آدمیان فرشتگان را در زمین جانشین می گردانیم و آن عیسی علم و نشانه ساعت قیامت است و شك نداشته باشی به آن و امر مرا پیروی کن، راه راست (سعادت و بهشت) این است.

۵۳۵

. . فبعدا للقوم الظالمین ۱۱/۴۴

و گفته شد دوری باد از رحمت گروه ستمکاران را

۵۴۱

و السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم ۵۶/۱۰

پیشی گرفتگان پیشروان اند، آن گروه نزدیک شدگان اند در بهشت های پر نعمت

۵۴۱

و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار ۹/۱۰۰

و سبقت گرفتگان اولین در ایمان از مهاجرین و انصار

۵۴۱

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منكم ۴/۵۹

ای گروهی که ایمان آورده اید اطاعت خدا و فرمان برید خدا و فرمان برید رسول را و صاحبان امر را از شما

۵۴۱

و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجة ۹/۱۶

یا پنداشتید (خدا نمی داند چه کسانی) جز خدا و رسول و مؤمنان را دوست نگرفته اند.

۵۴۲

الیوم اتممت لكم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لكم الاسلام دینا ۵/۳

امروز کامل گردانیدم برای شما دینتان را و تمام کردم بر شما نعمتم را و اختیار کردم برای شما اسلام را دینی

۵۴۴

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقین ۹/۱۱۹

ای آنانکه گرویدید بترسید از خدا و باشید با راستگویان

يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير

۵۴۴

لعلكم تفلحون ۲۲/۷۷

ای آنانکه گرویدید رکوع کنید و سجود کنید و بپرستید پروردگار خود را و کار نیک کنید تا شاید شما رستگار شوید

افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فمالكم كيف

۵۴۷

تحكمون ۱۰/۳۵

آیا پس آنکه راه نماید بسوی حق سزاوارتر است که پیروی کرده شود یا آنکه راه نیابد مگر آنکه خدا راه نماید پس چیست مر شما را، چگونه داوری می کنید.

۵۴۷

زاده بسطة في العلم والجسم ۲/۲۴۷

و افزود او را گشادگی و بسیاری در دانش و بدن

۵۴۷

ایتونی بکتاب من قبل هذا او اثاره من علم ان کنتم صادقین ۴۶/۴

بیارید مرا کتابی از پیش این، یا بازمانده ای از دانش اگر راستگو هستید

۵۵۵

انا كنا عن هذا غافلين ۷/۱۷۲

بدرستی که ما بودیم از این اقرار بی خبران

۵۵۵

لا يمسه الا المطهرون ۵۶/۷۹

مس نکرده (دست نروده) آن را مگر پاک شدگان

۵۶۴

لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ۳۳/۲۱

البته شما را در اقتدای به رسول خدا (چه در صبر و مقاومت با دشمن و چه در دیگر از اوصاف و افعال نیکو) الگوئی است

ومن قتله منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم يعحكم به

۵۶۴

ذو اعدل منكم ۵/۹۵

و کسی که بکشد او را از شما بعد پس پاداشی است مانند آنچه کشته از چهارپایان حکم می کند به آن دو عادل از شما

۵۶۴

ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ۳/۹۷

و مر خدا راست بر مردمان حج خانه گزاردن کسی را که توانائی دارد به سوی او راهی

- ۵۶۵ والطیر صفات کل قد علم صلاته و تسبیحه ۲۴/۴۱
و مرغان صف زده هر یک برستی دانسته نیایش خود را و سبحان الله گویی خود را
- ۵۶۸ نسوا لله فنیسهم ۹/۶۷
ترك کردند امر خدا را پس فراموش کرد ایشان را
- ۵۶۸ و ۵۶۹ وقيل اليوم نسیکم کمانسیتم لقاء یومکم هذا ۴۵/۳۴
و گفته شود امروز فروگذاریم شما را چنانکه فروگذارید دیدار و برخورد
به این روزتان را
- ۵۶۸ و ۵۶۹ و ماکان ربك نسیا ۱۹/۶۴
و نباشد پروردگار تو فراموشگار
یوم یقوم الروح و الملائكة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن
و قال صوابا ۷۸/۳۸
روزی که روح و فرشتگان می ایستند به صف سخنی نگویند مگر آنکه دستوری دهد مرا و
را خداوند رحمان و گفت نیک دارند (یعنی لا اله الا الله گویند).
- ۵۶۸ و ۵۷۰ و الله ربنا ما كنا مشرکین ۶/۲۳
قسم بخدای پروردگار ما که ما نبودیم ما شرک آورندگان
- ۵۶۸ و ۵۷۰ ثم یوم القیامة یکفر بعضکم ببعض ویلعن بعضکم بعضا ۲۹/۲۵
پس روز قیامت کافر می شوند بعضی از شما بعضی دیگر را و لعن می کند بعضی از شما
بعضی را
- ۵۶۸ و ۵۷۰ ان ذلك لحق تخاصم اهل النار ۳۸/۶۴
بدرستی که این حق است جدال نمودن اهل آتش را
- ۵۶۸ و ۵۷۰ لا تختصموا لدی وقد قدمت الیکم بالوعید ۵۰/۲۸
نزاع و دشمنی نکنید نزد من و برستی جلوتر فرستادم به شما و عیدم را
- ۵۶۸ و ۵۷۰ الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم ۳۶/۶۵
امروز مهر نهادیم بر دهان هاشان و حرف میزند با ما دست هایشان
- ۵۶۸ و ۵۷۲ وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ۷۵/۲۳
روی هائی است در آن روز برافروخته بسوی پروردگارش نظر کننده

- ۵۶۸ لا تدركه الابصار وهويدرك الابصار ۶/۱۰۳
در نیابد او را چشم‌ها و او دریابد چشم‌ها را
- ۵۶۸ و ۵۷۲ ولقد رآه نزلة اخرى، عند سدرة المنتهى ۵۳/۱۴
وهرآینه بتحقیق دیدش بار دیگر نزد سررة المنتهى
- ۵۶۸ يومئذ لاتنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ورضي له قولا ۲۰/۱۰۹
در آن روز سود نبخشند شفاعت مگر آنکه اذن دهد مر او را خدای بخشنده
- ۵۶۹ ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب ۴۲/۵۱
و نرسد مر آدمی را که سخن گوید او را خدا مگر به وحی یا از پس پرده
- ۵۶۹ و ۵۷۳ كلا انهم عند ربهم يومئذ لمحجوبون ۸۳/۱۵
نه چنان است که آنها نزد پروردگارش در آن روز بازداشتگان در حجاب‌اند.
- هل ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة او يأتي ربك او يأتي بعض آيات ربك
۵۶۹ و ۵۷۳ ۶/۱۵۸
آیا چشم براه‌اند مگر آنکه بیاید ایشان را فرشتگان یا بیاید پروردگارت را یا بیاید
بعضی از آیات پروردگارت را
- ۵۶۹ بل هم بلقاء ربهم كافرون ۳۲/۱۰
بلکه ایشان به دیدار پروردگارش کافران‌اند
- ۵۶۹ فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ۱۸/۱۱۰
پس هر که امیدوار باشد دیدار پروردگارش را پس کردار نیکو باید بکند
- ۵۶۹ و رأى المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها ۱۸/۵۳
و بینند گناهکاران آتش را پس به گمان و یقین بدانند که ایشان افتادگان در آن‌اند
- ۵۶۹ ونضع الموازين القسط ليوم القيامة ۲۱/۴۷
ومی‌گذریم ترازوی راست را روز قیامت
- ۵۶۹ فمن ثقلت موازينه... ومن خفت موازينه ۷/۸ + ۷/۹
پس آنکه سنگین شد سنجیدنش (رستگار‌اند) و کسی که سبک باشد سنجیدنش (زیانکاران‌اند)

۵۷۰

انظر كيف كذبوا على انفسهم ۶/۲۴
بنگر چگونه تکذیب بر نفس خود کردند

۵۷۰

يوم يفر المرء من اخيه وامه وابيه وصاحبه وبنيه ۸۰/۳۴
روزی که فرار کند مرد از برادرش و مادرش و از زنش و فرزندش

۵۷۱

فلنسالن الذين ارسل اليهم ولنسالن المرسلين ۷/۶
پس هر آینه و البته سئوال می کنیم کسانی را که به ایشان فرستاده شد (رسول) و هر آینه و البته بپرسیم فرستادگان را

ما جائنا من بشير ولانذير فقد جائكم بشير ونذير والله على كل شيىء قدير ۵/۱۹

۵۷۱

(تا نگوئید) نیامد ما را از مژده دهنده و نه بیم دهنده ای پس آمد شما را مژده دهنده و بیم کننده و خدا بر هر چیزی تواناست.

۵۷۱

فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد وجئناك على هؤلاء شهيدا ۴/۴۱
وقتی که بیاریم ما از هر امتی به گواهی (پیغمبران شان را) و بیاوریم ترا بر آنها که گواهی باشی (چه جواب دهند)

۵۷۱

ربنا غلبت علينا شقوتنا وكنا قوما ضالين ۲۳/۱۰۶
گفتند پروردگارا غلبه کرد بر ما بدبختی ما و بودیم ما گروه ستمکاران

۵۷۱

عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا ۱۷/۷۹
شاید که برانگیزاند مرترا پروردگار تو به جانی ستوده

۵۷۲

سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدین ۳۹/۷۳
درود بر شما پاك بودید پس در آید در بهشت جاودان

۵۷۲

فتاظرة لم يرجع المرسلون ۲۷/۳۵
پس ناظر هستم به چه باز می آورند فرستادگان

۵۷۲

ما زاغ البصر و اطغى، لقد رأى من آيات ربه الكبرى ۵۳/۱۷
نگردید چشم به جایی و از حد تجاوز نکرد هر آینه دید از آیات بزرگ پروردگارش

- ۵۷۲ ماکان لبشر ان یکلمه الله الاوحیا ۴۲/۵۱
ونسزد مرآدمی را اینکه سخن گوید او را خدا مگر به وحی
- ۵۷۳ یوم یأتی بعض آیات ربک لاینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل ۶/۱۵۸
روزی که بیاید بعضی آیات پروردگار تو سود ندهد نفسی را ایمانش،
نمی باشد گرونده از پیش
- ۵۷۴ فاتاهم الله من حیث لم یحسبوا ۵۹/۲
پس آمد ایشان را (عذاب) خدا از جایی که گمان نمی بردند
- ۵۷۴ بل هم بلقاء ربهم کافرون ۳۲/۱۰
بلکه ایشان به دیدار پروردگارشان کافران اند
- ۵۷۴ الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم ۲/۴۶
کسانی که گمان دارند که آنها ملاقات کنندگان اند پروردگار خود را
- ۵۷۴ الی یوم یلقونه ۹/۷۷
تا روزی که ملاقات کنندش
- ۵۷۴ فمن کان یرجو لقاء ربه ۱۸/۱۱۰
پس کسی که امیدوار دیدار پروردگاش باشد
- ۵۷۴ من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت ۲۹/۵
آن کس که امیدوار و مشتاق دیدار ماست (پس بداند) که اجل خدا البته فرا رسنده است.
- ۵۷۴ تحیتهم یوم یلقونه سلام ۳۳/۴۴
(پذیرائی و) درود ایشان روز دیدار حق سلام خداست
- ۵۷۴ ورأی المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها ۱۸/۵۳
- ۵۷۴ انی ظننت انی ملاق حسابه ۶۹/۲۰
- ۵۷۴ وتظنون بالله الظنونا ۳۳/۱۰
وگمان های مختلف به (وعده) خدا کردید

- ۵۷۴ وَنَضِعِ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا ۲۱/۴۷
- ۵۷۵ قُلْ يَتُوفِيكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ ۳۲/۱۱
(ای رسول) بگو جان شما را خواهد گرفت فرشته مرگ
- ۵۷۵ اللَّهُ يَتُوفِي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ۳۹/۴۲
- ۵۷۵ وَالَّذِينَ تَتُوفِيهِمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ ۱۶/۳۲
- ۵۷۵ فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعِيهِ ۲۱/۹۴
پس آنکه کارهای شایسته دارد و ایمان دارد سعی او تپاه نخواهد شد (و ناسپاسی برای عمل او نیست)
- ۵۷۵ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى ۲۰/۸۲
وهمانا من بسیار آمرزنده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته کند و سپس براه هدایت شود.
- ۵۷۵ وَاسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا ۴۳/۴۵
- ۵۷۵ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
وَإَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ۳۳/۷۲
- همانا عرضه کردیم ما (بار) امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها پس سرباز زدند از اینکه آن را تحمل کنند و از آن هراس و اندیشه کردند تا اینکه انسان آن را برداشت بدرستی که او بسیار ستمکار (بخود) و نادان بود
- ۵۷۵ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ۲۰/۱۲۱
و آدم نافرمانی پروردگار خود کرد پس گمراه شد
- ۵۷۵ إِنَّ ابْنَی مِنْ أَهْلِی ۱۱/۴۵
همانا این پسر من از اهل من است

- انه ليس من اهلك ۱۱/۴۶
همانا او نيست از اهل تو
- ۵۷۵ ولقد همت به، وهم بها لولا ان رأى برهان ربه ۱۲/۲۴
(زليخا) براستی اصرار و اهتمام (به يوسف) داشت و يوسف در رد و امتناع او و اگر برهان روشن حق نبود (يوسف هم اهتمام به ميل طبيعى ميکرد)
- ۵۷۵ (قال رب) ارنى انظر اليك ۷/۱۴۳
موسى عرض كرد كه خدايا خود را بمن آشكار بنما كه تو را مشاهده كنم
- ۵۷۵ قال لن ترانى ۷/۱۴۳
خدا فرمود مرا تا ابد نخواهى ديد
- ويوم يعرض الظالم على يديه ويقول يا ليتنى اتخذت مع الرسول سبيلا ويقول يا ليتنى لم اتخذ فلانا خليلا ۲۵/۲۷
و روزى مردم ظالم پست دست حسرت را بدنندان گزيده و گويند اى كاش من (دردنيا) با رسول حق راه دوستى و طاعت پيش مى گزفتم، و اى برمن اى كاش كه فلان را دوست نمى گزفتم
- ۵۷۶ لقد اضلنى عن الذكر بعداذ جائنى ۲۵/۲۸
كه رفاقت او از پيروى قرآن و رسول مرا محروم و گمراه ساخت.
- ۵۷۶ ولقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة ۶/۹۴
و براستى يكي يكي (بر اى حساب) پيش ما مى آييد همچنانكه اول بار شما را آفريديم
- ۵۷۶ ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم ۱۰۲/۸
آنگاه شما هر آينه پرسيده مى شويد در آن روز از نعمت (ولايت و محبت ائمه اثني عشر)
- ۵۷۶ يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله ۳۹/۵۶
اى دريغا بر آنچه تقصير كردم در پهلوى خدا (ى ناظر)
- ۵۷۶ بقیة الله خير لكم ان كنتم مؤمنين ۱۱/۸۶
آنچه باقى گذارده است خدا بهتر است براى شما اگر باشيد گروندگان
- ۵۷۶ فايما تولوا فثم وجه الله ۲/۱۱۵
پس هر كجا روى آوريد پس آنجا روى خداست
- ۵۷۶ وكل شئى هالك الاوجه ۲۸/۸۸
و هر چيزى نابود شدنى است مگر ذات او

- ۵۷۶ واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين ۵۶/۲۷
واصحاب يمين (وياران راستان) چه خوش روزگارند
- ۵۷۶ واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال ۵۶/۴۱
واصحاب شمال (ياران شقاوت) چه بد روزگارند (که نامه عملشان به دست
چپ است)
- ۵۷۶ الرحمن على العرش استوى ۲۰/۵
خدای مهربان بر عرش (عالم وجود) بعلم و قدرت محیط است
- ۵۷۶ اأمنتم من فى السماء ۶۷/۱۶
آیا ایمن هستيد (از قهر خدا) از آنکس که در آسمان است
- ۵۷۶ وهو الذى فى السماء اله وفى الارض اله ۴۳/۸۴
او آن کسی است که هم در آسمانها خدای یگانه است و هم در زمین
- ۵۷۶ وهو معكم اينما كنتم ۵۷/۴
و او با شماست هر جا که باشید
- ۵۷۶ ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ۵۰/۱۶
و ما به او نزديك تریم از رگ گردن
- ۵۷۶ ما يكون من نجوى ثلاثة الا هورابعهم ۵۸/۷
نباشد از رازگفتن سه کس مگر خدا چهارم ایشان است.
- ۵۷۶ وان خفتنم الاتقسطوا فى اليتامى، فانكحوا ما طاب لكم من النساء ۴/۳
و اگر بترسيد آنکه عدالت نورزيد در يتيمان پس نکاح کنيد آنچه پاکيزه است برای
شما از زنان
- ۵۷۷ وما ظلمونا ولكن كانوا انفسهم يظلمون ۲/۵۷
و ستم نکردند ما را ولكن بودند خودشان را ستم می کردند
- ۵۷۷ وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ۲۱/۱۰۷
و نفرستادیم ما ترا مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی

- ۵۷۷ ولوشاءالله لجمعهم على الهدى فلا تكونن من الجاهلين ۶/۳۵
 واگر بخواهد خدا هرآینه فراهم آورد ایشان را به راه راست پس نباشید از نادانان
- ۵۷۷ ولولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئاً قليلاً ۱۷/۷۴
 واگر نه استوار می‌داشتیم همانا نزدیک بود که کج شوی
- ۵۷۷ اذآلاذقناك ضعف الحيات وضعف الممات ثم لاتجد لك علينا نصيراً ۱۷/۷۵
 در آن هنگام می‌چشاندیمت دو برابر زندگی و دو برابر مردن را سپس نمی‌یافتی برای
 خویش بر ما یاوری را
- ۵۷۷ وتخفى فى نفسك ما الله مبديه وتخشى الناس والله احق ان تخشاه ۳۳/۳۷
 و نهان می‌داشتی نزد خود آنچه خداست آشکارکننده آن و می‌ترسیدی مردم را و
 خدا سزاوارتر است که بترسیش
- ۵۷۷ ما ادرى ما يفعل بى ولا يكتم ۴۶/۹
 و ندانم چه کرده می‌شود بمن و نه بشما
- ۵۷۷ ما فرطنا فى الكتاب من شئى ۶/۳۸
 فروگذار نکردیم (بیان) هیچ چیز را در کتاب (آفرینش)
- ۵۷۷ و كل شئى احصيناه فى امام مبين ۳۶/۱۲
 و هر چیزی را فراهم کردیم در پیشوایی آشکار
- ۵۷۸ الله يصطفى من الملائكة رسلا ومن الناس ۲۲/۷۵
 خدا برگزیند از فرشتگان فرستادگانی و از مردم
- ۵۷۹ الذين قالوا آمنا بافواهم ولم تؤمن قلوبهم ۵/۴۱
 کسانی که بزبان گفتند ایمان آوردیم و دل‌هاشان ایمان نیاورده است.
- ۵۷۹ الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون ۶/۸۲
 آنها که ایمان آوردند و نیالودند ایمان‌شان را به ستم ایمنی آنها راست و هم ایشان
 هدایت یافتگان‌اند
- ۵۸۰ ومن قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون ۷/۱۵۹
 جماعتی از قوم موسی بحق هدایت شدند و باز به آن (دین) باز می‌گردند

اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم (فان تنازعتم في شئ... ۵۸۰ ۴/۵۹
(ای گرویده‌ها) فرمان برید خدا و فرمان برید رسول را و صاحبان امرتان را (پس اگر
خلاف کنید شما در چیزی...)

ولوروه الى الرسول والى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم ۴/۸۰ ۵۸۰
و اگر برگردانند آن را بسوی فرستاده و بسوی صاحبان امر از ایشان هر آینه دانند
آنها که استنباط می کنند آن را از ایشان...

وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم ۳/۷ ۵۸۱
و نمی داند تأویل او را مگر خدا و ثابتن در دانش

واتوا البيوت من ابوابها ۲/۱۸۹ ۸۵۱
و در آید به خانه‌ها از درهایش

وما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا انهم كفروا بالله و برسوله ۹/۵۴ ۵۸۱
و هیچ مانعی از قبول نفقات ایشان نبود جز آنکه بخدا و رسولش کافر بودند

وما توا وهم كافرون ۹/۱۲۵ ۵۸۱
و مردند ایشان کافران

ومن يتول الله ورسوله والذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون ۵/۵۶ ۵۸۱
و کسی که ولی و فرمانبرمای او خدا و رسول و اهل ایمان اند (پیروز است) که تنها
لشکر خدایند که ایشان فاتح و غالب خواهند بود

فلا وربك لا يؤمنون حتى تحكموك فيما شجر ۴/۶۵ ۵۸۲
پس نه، و بحق پروردگار تو نمی گردند تا حکم کنند در آنچه خلاف بود میان ایشان

بيتهم ثم لا يجذوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليماً ۴/۶۵ ۵۸۲
پس نیافتند در نفس‌های خود خوشنودی از آنچه حکم کردی و تسلیم کنند تسلیم کردنی را

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم

۳/۱۴۴ ۵۸۲
علی اعقابکم
و نیست محمد مگر پیامبری، بتحقیق که گذشته از پیش او فرستادگان پس اگر مرده بود
یا کشته شده بود می گشتید برپاشنه‌های خود

لترکین طبقاتن طبق ۸۴/۱۹
۵۸۲ (قسم به این امور) که شما احوال گوناگون و حوادث رنگارنگ از بدو خلقت تا ورود به آخرت خواهید یافت (همه به امر خدا)

فلاتذهب نفسک علیهم حسرات ۳۵/۸
۵۸۲ نفس شریف خود را بر این مردم به غم و حسرت نینداز

ولاتأس علی القوم الکافرین ۵/۲۶
۵۸۲ متأسف مباش بر این گروه فاسق و کافر

واسأل من ارسلنا من قبلك من رسلنا ۴۳/۴۵
۵۸۲ (ای رسول) پیرس از رسولانی که پیش از تو فرستادیم (آیا ما جز خود معبود دیگری را هم برای مردم قرار دادیم)

فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیوم، ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به
ثمناً قليلاً ق ۲/۷۹
۵۸۳ پس وای بر کسانی که می نویسند کتاب را به دست های شان پس می گویند این از نزد خداست تا بفروشند آن را به بهای اندک

وان منهم لفریقا یلون السنتم بالکتاب ق ۳/۷۸
۵۸۴ و بدرستی که از ایشان هرآینه گروهی هستند که می پیچند زبان هاشان را به کتاب

یریدون ان یطفئوا نورالله ق ۹/۳۲
۵۸۴ (کافران) می خواهند اینکه خاموش کنند نور خدا را

لم تلبسون الحق باباطل ق ۳/۷۱
۵۸۴ چرا می پوشید حق را به باطل

فاما الزید فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس فی الارض ق ۱۳/۱۷
۵۸۴ پس آن کف بزودی نابود می شود و می رود و اما آنچه که مردم را سود دهد در زمین باقی می ماند

لایأتیه الباطل من بین یدیه ولامن خلفه ق ۴۱/۴۲
۵۸۴ نیاید (قرآن را) باطل از پیش آن (درآینده) و نه از پس آن (درگذشته)

- ۵۸۴ قاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ق ۴۶/۳۵
ای رسول در تحمل اذیت امت و تبلیغ دین خدا بردبار باش همچنانکه پیامبران
اولوا العزم صبور بودند
- ۵۸۵ وجاء ربك والملك صفا صفا ق ۸۹/۲۲
آنگاه امر خدای تو و فرشتگان صف در صف به عرصه محشر آیند
- ۵۸۵ ولقد جئتمونا فرادی ق ۶/۹۴
و هر آینه آمدید مرا تنها
- ۵۸۵ هل ينظرون الا أن تأتيهم الملائكة اوبأتى ربك بعض آيات ربك ق ۶/۱۵۸
آیا چشم براه اند مگر آنکه بیاید ایشان را فرشتگان یا بیاید پروردگار تو یا پاره‌ای
از آیات پروردگار تو.
- ۵۸۵ انى ذاهب الى ربى سيهدين ق ۳۷/۹۹
(ابراهیم گفت) بدرستی که من بطرف خدایم میروم که بزودی، هدایتم خواهد فرمود
- ۵۸۵ وانزل لكم من الانعام ثمانية ازواج ق ۳۹/۶
و فرو آفرید برای شما از نوع چهار پایان هشت قسم
- ۵۸۵ وانزلنا الحديد وفيه بأس شديد ومنافع للناس ق ۵۷/۲۵
و فرو آفریدیم آهن (و پولاد و سایر فلزات) را و در آن سختی و کارزار و هم منافع
بسیاری برای مردمان است
- ۵۸۶ أولم يروا انا أنأتى الارض نققصها من اطرافها ق ۱۳/۴۱
آیا مردم ندیدند که ما عزم سرزمین کافران کرده و از هر طرف آن می‌کاهیم
- ۵۸۶ قاتلهم الله انى يؤفكون ق ۹/۳۰
خدا آنها را بکشد چرا (بخدا) دروغ بستند
- ۵۸۶ قتل الانسان ما اكفره ق ۸۰/۱۷
ای کشته باد انسان چقدر کفر و عناد می‌ورزد

۵۸۶ فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم ومارميت اذرميت ولكن الله رمى ق ۸/۱۷
پس نکشته اید ایشان را و لكن خدا کشت ایشان را و نینداختی چون انداختی ولیکن
خدای انداخت

۵۸۶ بل هم بلقاء ربهم کافرون ق ۳۲/۱۰
بلکه ایشان به دیدار پروردگارشان کافرند

۵۸۶ الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم ق ۲/۴۶
کسانی که گمان دارند که آنها ملاقات کنندگانند پروردگار خود را

۵۸۶ ورأى المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها ولم یجدوا عنها مصرفا ق ۱۸/۵۳
و می بینند گنه کاران آتش جهنم را که بدانند اینکه در آن خواهند افتاد و روی گردانی از
آن را نمی یابند.

۵۸۶ وتظنون بالله الظنونا ق ۳۳/۱۰
و گمان بردید بخدا گمان های بد

۵۸۶ الرحمن على العرش استوى ۲۰/۵
خدای مهربان بر عرش عالم وجود بعلم و قدرت محیط است.

۵۸۶ و هو الذى فى السماء الهو فى الارض اله ۴۳/۸۴
و آن (خدای یگانه) که در آسمان و در زمین (و در همه عوالم نامتناهی) خداست

۵۸۶ و هو معكم اينما كنتم ۵۷/۴
و او با شماست هر کجا که باشید

۵۸۶ ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ق ۵۸/۷
نباشد از رازگفتن سه کس، مگر اینکه خدا چهارم ایشان است

۵۸۷ هنالك ابتلى المؤمنین و زلزلوا زلزلا شدیداً ۳۳/۱۱
در آنجا مؤمنان امتحان شدند (و ضعیفان در ایمان) سخت متزلزل گردیدند

۵۸۷ ویتلوه شاهد منه ۱۱/۱۷
(و رسول را) می آید (بدنیال) او گواهی صادق از خود او (یعنی علی ع)

- ۵۸۷ لاینال عهدی الظالمین ق ۲/۱۲۴
نخواهد رسید عهد من ستمکاران را
- ۵۸۷ ان الشرك لظلم عظیم ق ۳۱/۱۳
همانا شرك (بخدا) هرآینه ستم بزرگی است
- ۵۸۸ واجنبی وبنی ان نعبدالاصنام ق ۱۴/۳۵
و دور بدار مرا و فرزندانم را از اینکه پیرستیم بتان را
- من اجل ذلك كتبتنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض
فكانما قتل الناس جميعا ومن احياها فكانما احيا الناس جميعا ق ۵/۳۲
- ۵۸۸ بدین سبب بر بنی اسرائیل چنین حکم کردیم که هرکس نفسی را بدون حق قصاص و یا
بی آنکه فساد و فتنه‌ای در روی زمین کند بقتل رساند مثل آن باشد که همه مردم را
کشته و هر که نفسی را حیات بخشد مثل آن است که همه مردم را حیات بخشیده است
- ۵۸۹ من يطع الرسول فقد اطاع الله ق ۴/۸۰
هر که رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است
- ۵۸۹ عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الامن ارتضی من رسول ۷۲/۲۷
او دانای غیب عالم است و هیچ کس بر عالم غیب او آگاه نیست مگر آن که از
رسولان خود برگزیده است
- ۵۹۰ اطیعوا الرسول واولی الامر منکم ق ۴/۵۹
اطاعت کنید رسول را و صاحبان امرتان (از طرف رسول را)
- ۵۹۰ تنزل علیهم الملائكة (صح) ق ۴۱/۳۰
نازل شوند برایشان فرشتگان (رحمت)
- ۵۹۱ ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله ق ۳۹/۵۶
آنگاه هر نفسی بخود آید و فریاد و احسرتا برآرد و گوید: وای بر من که جانب امر خدا
را فرو گذاشتم و در حق خود ظلم و تفریط کردیم
- ۵۹۱ توتی اکلها کل حین باذن ربها ق ۱۴/۲۵
و آن درخت زیبا همه وقت به اذن خدا میوه‌های مأكول و خوش دهد.

- ۵۹۱ ویایی الله الان یتم نوره ق ۹/۳۲
خدا ابا دارد تا آنکه نور خود را در منتهای ظهور وحدکمال برساند
- ۵۹۱ قل لله الحجة البالغة ۶/۱۴۹
بگو ای پیغمبر برای خدا حجت بالغه و دلیل رسائی است
- ۵۹۱ ومن لم يجعل الله له نورا فماله من نور ق ۲۴/۴۰
و هر که را خدای نور نبخشید هرگز (جان) روشنی نخواهد یافت.
- ۵۹۲ اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولی الامر منکم ق ۴/۵۹
ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) را بپذیرید.
- ۵۹۲ ومن يطع الرسول فقد اطاع الله ق ۴/۸۰
هر که رسول را اطاعت کند بتحقیق خدا را اطاعت کرده است
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما ق ۳۳/۵۶
خدای و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستد شما هم ای اهل ایمان بر او صلوات و
درود بفرستید
- ۵۹۲ سلام علی آل یاسین ق ۳۷/۱۳۰
سلام بر الیاسین (و آل یاسین باد)
- ۵۹۲ یس، و القرآن الحکیم، انک لمن المرسلین ق ۳۶/۳
ای سید رسولان، قسم بقرآن حکمت بیان، که تو ای محمد البته از رسولان خدایی
- ۵۹۲ واهجرهم هجرا جمیلا ۷۳/۱۰
و دوری گزین از ایشان بطرزی نیکو
- ۵۹۲ فما للذین کفروا قبلک مهطعین، عن الیمین و عن الشمال عزیزین ۷۰/۳۶
ای پیامبر، چه شده است کافران را که (با تمسخر) به جانب تو می شتابند و از راست و
چپ باز پراکنده می شوند
- ۵۹۳ یوم ندعوا کل اناس بامامهم ۱۷/۷۱
روزی که دعوت می کنیم هر گروهی را با پیشوای شان

۵۹۳

كل شيى هالك انما وجهه ۲۸/۸۸
هرچيزى نابود شونده است بجز ذات يگانۀ او

۵۹۳

فان خفتم الاتقسطوا فى اليتامى فانكحوا ما طاب لكم ۴/۳
پس اگر بترسيد كه مبدا دربارۀ یتیمان مراعات عدل و داد نكنيد پس آن را كه مناسب
با عدالت و نيكوست بنگاح درآوريد

۵۹۳ و ۵۹۴

انما اعظكم بواحدة ۳۴/۴۶
(بگو به امت) كه من به يك سخن شما را پند مى دهم
انما وليكم الله ورسوله والذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة و

۵۹۴

هم را كعون ۵/۵۵

همانا ولى و ياور شما (امروز) خداست و رسولش و آن مؤمنانى هستند كه نماز
پياداشته و به فقيران درحال ركوع زكات مى دهند.

۵۹۴

اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام دينا ۵/۳
امروز دين شما را براى شما بحد كمال رسانيدم و پر شما نعمت را تمام كردم و بهيرين
آئين را كه اسلام است برايتان برگزيدم

۵۹۸

ويحق القول على الكافرين ۳۶/۷۰
و ثابت شود قول (عذاب) بر كافران
و عدالله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف

۵۹۸

الذين من قبلهم ۲۴/۵۵
و عده فرمود خدای آنان را از شما كه ايمان آورده اند و نيكو كار کرده اند در زمين خلافت
دهد چنانكه قبل از ايشان كسانى جانشين پيشينيان خود شدند

۵۹۸

ان الذين يلحدون فى آياتنا لا يخفون علينا... ۴۱/۴۰
آنانكه در آيات ما سخت راه كفر و عناد را پيمودند هرگز از نظر ما پنهان نيستند

۵۹۸

يريدون ان يبدلوا كلام الله ۴۸/۱۵
مى خواهند تغيير دهند سخن خدا را (كه فرموده غنائم خيبر را تنها حاضران حديبيه
خواهند گرفت)

۵۹۹ ۳/۱۸۷ فتنه و راء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون
پس عهد خدا را پشت سر انداختند و (آیات خدا را) به بهائی اندک فروختند و چه بد
معامله کردند.

۵۹۹ ۵۳/۳۰ ذلك مبلغهم من العلم
منتهای علم و فهم این مردم تا همین حد است

۵۹۹ ۵۸/۲ وانهم ليقولون منكرا من القول وزورا
و همانا این مردم (بعادت جاهلیت) سخن باطل و ناپسندگویند و خدا را عفو و بخشش
بسیار است

وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته فينسخ الله ما
يلقى الشيطان ثم يحكم الله آياته والله عليم حكيم (صح) ۲۲/۵۲
۶۰۰ وما پیش از تو هیچ رسول و پیامبری نفرستادیم جز آنکه چون آیاتی برای هدایت خلق
تلاوت کرد شیطان در آنها دسیسه کرد پس خدا آنچه شیطان الفاکرده محو و نابود
می سازد و آیات خود را تحکیم و استوار می گرداند و خدا دانا و باحکمت است

۶۰۹ ۳/۳۷ ان الله يرزق من يشاء بغير حساب
همانا خدای بهر که خواهد روزی بی حساب رساند

يا ايها الذين آمنوا لاتحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لايحب المعتدين، و
كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا واتقوا الله الذي انتم به مؤمنون ۵/۸۸
۶۳۳

ای اهل ایمان حرام مکنید طعامهای پاکیزه ای که خدا برای شما حلال نموده و ستم
مکنید که خدا ستمکاران را دوست نمی دارد. و بخورید از هر چیز حلال و پاکیزه ای که
خدا به شما روزی کرده است و بهره یزید از آن خدائی که به او گرویده اید.

ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله

۶۳۴ ۳۳/۲۵ قويا عزيزا
و خدا کافران را (در جنگ احزاب) با همان خشم و غضبی که به مؤمنان داشتند بی آنکه
هیچ خیر و غنیمتی بدست آورند ناامید برگردانید و خدا خود امر جنگ را از مؤمنان
کفایت فرمود که خدا بسیار توانا و مقتدر است

- والهدى ان يبلغ محله (غلط است اصلاح شود).
 ۶۳۶ ولا تحلقوا رؤوسكم حتى يبلغ الهدى محله (صح) ۲/۱۹۶
 وسر متراشید تا آنگاه که قربانی شما به محل ذبح برسد
- ۶۳۶ ان ربك لبالمرصاد ۸۹/۱۴
 همانا خدای تو در کینگاه ستمکاران است
- ۶۳۷ انا انزلناه فى ليلة القدر الخ ۹۷/۱
 ما این قرآن عظیم الشان را در شب قدر نازل کردیم
- ۶۳۸ (والله تعالى) جعل كلمة الذين كفروا السفلى وكلمة الله هى العليا ۹/۴۰
 و خداوند ندای کافران را پست گردانید و ندای خدا را مقام بلند داد
- ۶۳۹ انا اعطيتك الكوثر... الخ ۱۰۸/۱
 ای رسول ما ترا عطای بسیار بخشیده ایم (نام نیکو، کثرت فرزندان، نهر کوثر،
 مقام شفاعت...)
- ۶۴۱ أفتن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستون ۳۲/۱۸
 آیا آن کس که بخدا ایمان آورده مانند کسی است که کافر بوده هرگز مؤمن و کافر یکسان
 نخواهند بود
- ان جاءكم فاسق بنباء فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما
 ۶۴۱ فعلتم نادمين ۴۹/۶
 هرگاه فاسقی خبری برای شما آورد (باور مکنید تا) تحقیق کنید مبادا به سخن چینی فاسقی
 از نادانی بقومی رنجی رسانید و سخت پشیمان گردید.
- ۶۴۲ عاملة ناصبة، تصلى نارا حامية ۸۸/۴
 وهمه کارشان رنج و مشقت است و پیوسته در آتش فروزان دوزخ معذب اند
- ۶۴۲ ... والله خير الماكرين ۳/۵۴
 و خدا بهتر مکرکنندگان است
- ۶۴۳ وان أدري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين... الخ ۲۱/۱۱۱
 و خود ندانم شاید این (تأخیر عذاب) برای شما امتحانی باشد و تمتعی در دنیا،
 تا مرگ فرا رسد

وإذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول ۱۷/۱۶ ۶۴۳
وما چون بخواهیم اهل دیاری را هلاک سازیم متنعمان آن شهر را امر کنیم راه فسق و
ستم را در آن دیار پیش گیرند تا مکافات عمل بد لزوم یابد آنگاه همه را هلاک می سازیم

الطیبات للطیبین... الخ ۲۴/۲۶ ۶۴۳
مردان پاکیزه لایق زنانی پاکیزه اند

والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فمایدیهم الاطغیاناکبیرا ۱۷/۶۰ ۶۴۵
ودرخت لعن شده در قرآن، ما به ذکر این آیات عظیم آنها را از خدا می ترسانیم و لکن بر
آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید.

ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم كانوا من آیاتنا عجبا ۱۸/۹ ۶۵۱
ای رسول ما تو پنداری که قصه اصحاب کهف و رقیم در مقابل این همه آیات قدرت و
عجایب حکمت های ما واقعه عجیبی است

ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ۹/۳۲ ۶۶۴
و خدا نگذارد تا آنکه نور خدا را در منتهای ظهور و حد اعلاء کمال برساند. هر چند
کافران را ناخوش آید و مخالف باشند

فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله والرسول ۴/۵۹ ۶۶۹
و چون در چیزی کارتان به گفتگو و نزاع کشد بحکم خدا و رسول باز گردید

ولوردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یتنبطونه منهم ولولا فضل الله
علیکم ورحمته لاتبعتم الشیطان الاقلیلا ۴/۸۳ ۶۶۹
در صورتیکه اگر به رسول و به صاحبان حکم رجوع می کردند همانا تدبیر کار را آنانکه
اهل بصیرت (و استنباط احکام) هستند می دانستند و اگر نه این بود که فضل و رحمت
خدا شامل حال شماست همانا بجزانندگی (همه تان) شیطان را پیروی می کردید.

قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی ۴۲/۲۳ ۶۸۱
بگو (ای پیامبر) من از شما اجر رسالت جز این نخواهم مگر دوستی درباره خویشاوندان
(من منظور دارید)

- وآت ذالقربی حقه ۳۰/۳۸
 حقوق ارحام و خویشان (و مسکینان و در راه ماندگان) را اداکن
 ۶۸۱
- واعلموا انما غنمتم من شیئی فان الله خمسہ وللسول ولذی القربی ۸/۴۱
 و ای مؤمنان بدانید که هر چه به شما غنیمت و فائده رسد خمس آن خاص خدا و رسول
 و خویشان اوست
 ۶۸۲
- انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ۳۳/۳۳
 همانا خدای چنین می‌خواهد که رجس هر آلائش را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را
 از هر عیب پاک و منزّه گرداند
 ۶۸۲
- یذبحون ابتاعکم ویستحیون نساء هم ۱۴/۶
 (که فرعونیان) پسرانتان را می‌کشتند و دخترانتان را ابقاء می‌کردند
 ۶۸۳
- وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم ۷/۱۴۱
 و این شما را از جانب خدا امتحان و تنبیه بزرگی بود
 ۶۸۳
- والی عاد اذ اخاهم هودا ۷/۶۵
 و به قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم
 ۶۸۴
- لایسئل عما یفعل وهم یسألون ۲۱/۲۳
 و او بر هر چه می‌کند بازخواست نشود ولی خلق از کردارشان بازخواست خواهند شد
 ۶۸۵
- ولاتزر وازرة و زراخری ۶/۱۶۴
 و هیچ نفسی باردیگری را بردوش نگیرد
 ۶۸۵
- وجعلنا بینهم و بین القرى التی بارکنا فیها قرى ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی
 وایاما آمنین ۳۴/۱۸۰
 و ما میان آنها و شهرهایی که در آنجا بر نعمت و برکت گردانیدیم باز قریه‌هایی (نزدیک
 بهم) قرار دادیم با فاصله کوتاه و سیر سفری معین و آنها را گفتیم میان آنها با ایمنی
 کامل مسافرت کنید.

۶۸۶ واسئل القرية التي كنا فيها والعرير التي اقبلنا فيها وانا لصادقون ۱۲/۸۲
واز آن شهر وقافله ای که ما در آن بودیم حقیقت را جویشو تا صدق دعوی ما کاملاً
بر تو روشن گردد

۶۸۶ وتلك القرى اهلكنا هم لما ظلموا وجعلنا لمهلكهم موعدا ۱۸/۵۹
واین است شهر و دیارهایی که اهل آن را چون ظلم و ستم کردند هلاک ساختیم و برای
نابودگاهشان موعدی مقرر کردیم

۶۸۶ سيروا فيها أياماً آمنين ۳۴/۱۸
(و آنها را گفتیم) که در این ده و شهرهای نزدیک بهم شبان و روزان با امن کامل
مسافرت کنید

۶۸۷ ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بآن لهم الجنة ۹/۱۱۱
خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده (آنها در راه خدا جهادمیکنند)

۶۹۲-۷۰۷ الله اعلم حيث يجعل رسالته ۶/۱۲۴
خدا بهتر می داند که در کجا رسالت خود را مقرر دارد.

۶۹۵ وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين ۶/۷۵
و همچنین ما به ابراهیم ملکوت و باطن آسمانها و زمین را ارائه دادیم تا به مقام اهل
یقین رسد

۶۹۹ ان الله وانا اليه راجعون ۲/۱۵۶
ما به فرمان خدا آمده و بسوی او بازگشت خواهیم کرد

الذين اذهب الله عنهم الرجس و يطهرهم تطهيرا
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهيرا ۳۳/۳۳
۷۰۳ خدا چنین می خواهد که رجس هر آایش را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب
پاک و منزّه گرداند

۷۰۷ ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم ۱۳/۱۱
خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که خود آن قوم حالشان را
تغییر دهند.

۶۹۲-۷۰۷

الله اعلم حیث یجعل رسالته ۱۲۴/۶

و خدا بهتر می داند که در کجا رسالت خود را مقرر دارد

۷۰۷

ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى ۱۷/۷۲
و هر که بود در این دنیا کور باطن پس او در آخرت کور است

۷۰۸

ونفخت فيه من روحي ۱۵/۲۹ و ۳۸/۷۲

۷۰۹

ان افيضوا علينا من الماء وما رزقكم الله ۷/۵۰
(اهل جهنم بهشتیان را نداکنند) از اینکه فرو ریزند بر ما از آب و از آنچه خدا شما را روزی کرده است.

۷۰۹

ومن ذريره داود وسليمان وايوب ويوسف وموسى... كل من الصالحين ۶/۸۵
و از ذریت او داود و سلیمان و... همه از شایستگان اند

۷۰۹

فقل تعالوا ندع ابنا عانا وابنا عكم... الخ ۳/۶۱
پس بگو بیائید ما و شما با فرزندان و زنان خود به مباحله برخیزیم

۷۰۹

حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم... وحلائل ابناكم الذين من اصلا بكم ۴/۲۳
حرام کرده شد بر شما مادرانتان و دخترانتان (و خواهرانتان... و زنان پسرانتان آنها که از پشت شمایند...

۷۱۰

واسئلكم من ارسلنا قبلك من دون الرحمن آلهة يعبدون ۴۳/۴۵
و بپرس احوال کسی را که فرستادیم از پیش از تو از پیغمبران ما، آیا قرار داده ایم که بجز از خدای بخشنده خدایان دیگر را که پرستیده شوند.

۷۱۱

سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام ۱۷/۱
پاك و بى عيب است آنکه برد بنده خود را (در زمانی اندك از شب از مسجد الحرام بسوی مسجد الاقصی)

۷۱۱

يوم تبدل الارض غير الارض والسموات ۱۴/۴۸
روزی که تبدیل کرده شود زمین غیر این زمین و آسمانها به آسمانهای دیگر...

۷۱۱

ان افيضوا علينا من الماء و ممان رزقكم الله ۷/۵۰
اینکه فرو ریزید بر ما از آب و ویا از آنچه خداوند شما را روزی داده است

- ۷۱۳ وجعلنا بينهم وبين القرى التي باركنا فيها... ۳۴/۱۸
وگردانیدیم میان ایشان و میان دیه‌ها که برکت دادیم ما در آن (ده‌های ظاهری را)
- ۷۱۴ ذرية بعضها من بعض ۳/۳۴
فرزندانی هستند برخی از نسل برخی دیگر
- ۷۱۵ انا خير منه ۳۸/۷۶
من بهتر از اویم
- ۷۱۵ قالوا نشهدانك لرسول الله والله يعلم انك لرسوله... ۶۳/۱
گویند گواهی می‌دهیم که تو فرستاده خدایی و خدا می‌داند که همانا تو فرستاده اوئی.
- ۷۱۵ واذ نتقنا الجبل فوقهم كانه ظلة ۷/۱۷۱
و چون برداشتیم کوه جلو را بالای سر ایشان مانند اینکه آن سایبانی بود
- ۷۱۵ فبعث الله غرابا يبحث في الارض ليريه كيف يواري سواة اخيه ۵/۳۱
پس خدا کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال گود نماید تا به او بنماید که چگونه بدن مرده برادر را زیر خاک پنهان سازد
- ۷۱۵ يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم ۲۷/۱۸
ای گروه مورچگان داخل شوید به مسکن‌های خودتان
- ۷۱۶ الامن اغترف غرفة بيده ۲/۲۴۹
مگر کسی که کفی (از آن آب) بدستش گیرد (و یا هیچ نیاشامد از من است)
- ۷۱۶ اني نذرت للرحمن صوما ۱۹/۲۶
(پس بگو مرا) که من نذر کردم مریبخشاینده را روزه‌ای
- ۷۲۳ ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذلني ضلال وسعر ۵۴/۲۴
(پس گفتند) آیا انسانی را که یکی از ماست پیروی‌اش کنیم که ما اینک در گمراهی و دیوانگی باشیم.
- ۷۳۰ ان الله اشترى من المؤمنين من انفسهم واموالهم بان لهم الجنة ۹/۱۱۱
بدرستی که خدای بخرد از مؤمنان نفس‌های ایشان را و اموال ایشان را به اینکه مرایشان راست بهشت

- الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا (انالله وانا اليه راجعون) ۲/۱۵۶ ۷۳۲
 آنانکه چون به حادثه سخت و ناگواری دچار شوند (صبری پیش گرفته) و گویند ما به
 فرمان خدا آمده‌ایم و بسوی او باز می‌گردیم.
- وقدرنا فیها السیر ۳۴/۱۸ ۷۴۷
 و مقدر کردیم ما در آن رفتن مردم را
- لعله یتذکر اویحشی ۲۰/۴۴ ۷۴۹
 تا شاید یاد بیاورد یا بترسد
- ومن دخله کان آمنا ۳/۹۷ ۷۴۷
 و هر که در آنجا داخل شود ایمن گردد
- لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین... ۹/۲۵ ۷۶۳
 به راستی یاری کرد شما را خدا در محل‌های زیادی و روز جنگ حنین...
- والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیئی ۸/۷۲ ۷۶۹
 و آنان که ایمان آوردند و هجرت نکردند نیست برای شما از دوستی ایشان چیزی
- ما فرطنا فی الكتاب من شیئی ۶/۳۸ ۷۷۰
 تقصیر نکردیم در کتاب از چیزی
- ومن ذریته داود و سلیمان و ایوب... الخ ۶/۸۴ ۷۷۰
 و از ذریه‌اش داوود و سلیمان و ایوب (همه از صالحین‌اند)
- فقل تعالوا ندع ابناعنا و ابناعکم... الخ ۳/۶۱ ۷۷۱
 پس بگو بیائید ما و شما با فرزندان و زنان خود به مباحله برخیزیم...
- سمعنا فتی یدکرهم یقال له ابراهیم ۲۱/۶۰ ۷۷۱
 شنیدیم جوانی را که بیاد آورد ایشان را گفته می‌شد به او ابراهیم
- و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین ۶/۷۵ ۷۷۲
 و نیز دادیم ابراهیم را پادشاهی آسمان‌ها و زمین را و تا بوده باشد از یقین‌کنندگان
- فنظر نظرة فی النجوم فقات انی سقیم ۳۷/۸۸ ۷۷۲
 پس نگریست نگرستنی در ستارگان، پس گفتم من بیمارم

- ۷۷۲ وانه لقسم لوتعلمون عظیم ۵۶/۷۶
و بدرستی که هر آینه سوگندیست اگر بزرگ بدانید
- ۷۷۲ وعلامات وبالنجم هم یهتدون ۱۶/۱۶
وپدید آورد نشانها و به ستارهها ایشان راه می یابند
- ۷۷۳ اوما ملکت ایمانکم ۴/۳
ویا ملک یمین (کنیزک) داشته باشید
- ۸۱۴ تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعدغیرمکذوب ۱۱/۶۵
(پس گفت صالح) بهره برید در خانهاتان سه روز این وعده ایست غیر دروغ
- ۸۳۳ وما تدری نفس ماذا تکسب غدا، وما تدری نفس بای ارض لموت ۱۳/۳۴
نمی داند نفسی چه چیز کسب می کند فردا و نمی داند نفسی به کدام زمین خواهد مرد
- ۸۳۳ عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا ۷۲/۲۶
داننده غیب پس آشکار نسازد برغیب خود هیچ کس را
- ۸۳۳ الا من ارتضی من رسول ۷۲/۲۷
مگر آن را که پسندید از رسولی

اسماء اماکن

(در هر دو جلد)

حجة الوداع ۲۲۴،۳۰۲	اندلس ۴۳۸،۴۳۵
حجر الاسود ۶۷۱،۲۸۱	باب البصره ۴۸۹
حديبيه ۴۲۶	باب الفيل ۴۹۹
حرا (کوه) ۷۷	بابل ۷۸۸،۵۰۳،۴۸۲
حنين ۴۵۰	بحرين ۷۵
حيره ۴۳۶،۴۲۲	بصره ۶۶۳،۵۱۱،۴۷۷،۴۷۲،۲۲۳
خراسان ۷۲۶،۶۹۹،۶۹۷،۴۹۳	۸۲۹،۷۶۸،۷۵۰،۷۱۴،۷۱۳
۷۷۴،۷۶۳،۷۶۰،۷۳۰،۷۲۹	بغداد ۸۳۴،۸۰۴،۷۷۹،۴۸۸
۸۰۸،۸۰۵،۷۸۰،۷۷۹	بقيع ۶۹۱،۶۵۳،۵۳۱،۴۷۲،۴۱۳
خندق ۴۵۳	۷۷۶
خومه (نام چشمه) ۵۱۰	بلخ ۴۷۵
خيبر ۵۰۸ و ۶۳۱	بلقا ۷۹
دارالغربه ۶۶۷	بيت المقدس ۴۱۵،۱۷۳،۱۶۲،۱۵۹
دارالهجرة (مدينه) ۶۶۷	۷۹۳،۷۸۸،۴۳۲
دریای ساوه ۷۳	پارس ۷۳
دمشق ۶۵۱،۴۸۴،۴۷۵	تهامه ۸۶ و ۶۴
دينور ۸۳۴	ثبير (کوهی است) ۲۰ و ۱۹
ذی‌خشب ۲۷۳،۲۷۲	جحفه ۱۸۸
ذی‌قار ۵۱۴	ججون ۱۲۰
رباط سعد ۷۸۰	حبيشه ۶۳۸،۹۸
ربذة (مدفن ابی‌ذر غفاری عليه‌الرحمه)	حجاز ۷۷۴،۴۷۸ (نفت حجاز ۴۸۰)
۳۸۲	

فرات ۴۸۱
 فلسطین ۶۳۹
 قادیسیه ۴۳۳
 کرمان ۷۸۰،۷۷۹
 کعبه ۹۲،۴۶،۳۷،۲۰،۱۷،۱۶،۱۴
 ۲۱۲،۱۶۱،۱۴۱،۱۳۸،۱۰۹
 ۷۵۴،۶۸۷،۲۹۸،۲۳۷،۲۱۶
 کنعان ۱۴
 کوفه ۴۹۵،۴۸۷،۴۷۷،۴۲۵،۳۵۳
 ۶۸۴،۶۶۳،۵۳۲،۵۱۴،۵۱۱
 ۷۵۸،۷۵۰،۷۴۳،۷۲۶،۶۸۶
 ۸۰۴،۸۰۳،۷۹۶،۷۶۸
 کوه ابوقیس ۹۴،۸۷،۲۶
 کوه ثبیر ۲۰،۱۹
 کوه الکام ۸۹
 گرگان ۶۹۹
 لوشه (شهریست نزدیک غرناطه) ۴۳۸
 مداین ۳۵۹،۲۰۱
 مدینه ۱۶۳،۱۶۱،۱۰۶،۷۸،۶۴
 ۱۸۸،۱۸۶،۱۷۸،۱۷۷،۱۷۱
 ۲۱۸،۲۱۷،۲۱۰،۲۰۷،۲۰۱
 ۲۴۳،۲۲۵،۲۲۳،۲۲۲،۲۲۰
 ۳۶۳،۳۴۹،۳۲۷،۲۸۶،۲۷۱
 ۴۷۲،۴۶۹،۴۵۹،۴۱۳،۳۸۷
 ۶۵۶،۶۵۱،۶۱۱،۵۳۲،۴۸۰
 ۷۲۴،۷۲۰،۶۹۰،۶۷۵،۶۷۳
 ۷۸۳،۷۸۰،۷۶۰،۷۵۶،۷۳۱
 ۸۰۸،۸۰۵،۸۰۴،۸۰۲
 مسجد خیف ۱۸۸ (افسوس که دولت
 سعودی در زمان ما آن ساختمان هزار ساله
 را بنام نوسازی خراب کرد!)
 مسجد کراخ عمیم ۱۸۸

روم ۸۰۶،۴۹۱
 ری ۸۰۶،۴۷۰
 زمزم (چاه) ۵۴،۴۷،۴۶،۴۵،۴۴
 زوراء (بغداد) ۴۱۳
 زمین لحم ۷۹
 زمین کربلا (یا حیره) ۴۲۲
 سابط مداین ۵۲۸
 ساعیر (کوه -) ۷۹۲
 سامره (مدینه محدثه) ۴۱۳ (سرمن رأ
 ۸۲۵)
 سیستان ۴۹۲
 سیل العرم ۷۵
 شام ۲۷۳،۷۹،۷۸،۷۴،۷۰،۴۹،۲۳
 ۸۰۳،۷۹۶،۶۹۰،۶۸۱،۴۷۵
 شعب ابی طالب ۱۰۸،۱۰۷
 صخره بیت المقدس ۴۱۶
 صفوریه ۶۴۱
 صفین ۵۰۹،۴۹۴،۴۸۱،۴۴۳،۳۵۹
 ۶۸۴،۵۳۵
 طور سینا (کوه) ۷۹۲،۷۱۵
 عابدین ۵۱۰
 عجوه ۴۶۵
 عراق ۷۷۴،۶۸۶،۶۵۰،۶۴۶،۴۱۰
 ۷۸۴،۷۷۸
 عقبه ۱۸۲،۱۸۰،۱۷۷
 غار کوه لکام ۸۹
 غرقه (گورستانی در مدینه) =
 ۶۳۵،۵۳۲،۴۵۹
 غرناطه ۴۳۸
 غری (نجف) ۴۱۲
 فاران (کوه -) ۷۹۳،۷۹۳

نفط حجاز ۴۸۰،۴۷۸	مشهد (رضا) ۷۸۲،۶۹۰
نهر وان ۶۸۴،۵۰۳	مصر ۷۳۴،۵۶۵،۴۶۹،۳۸۳،۲۳
نهندف (نام دهی است) ۴۷۵	۸۰۲
نیشابور ۷۸۰،۷۷۹،۷۵۸،۷۵۷	مکه ۴۱،۳۹،۳۶،۳۴،۲۴،۲۳،۲۲
نیل ۴۶۹	۷۶،۶۴،۵۹،۵۴،۵۰،۴۵،۴۲
وادی سماوه ۷۳	۱۰۹،۱۰۸،۱۰۴،۸۶،۷۷
وادی صبره ۵۰۷	۱۸۸،۱۶۱،۱۴۸،۱۴۵،۱۴۲
وادی ضجنان ۶۹۲	۷۳۴،۶۹۰،۶۸۷،۳۴۵،۲۰۹
وادی القرى ۵۱۵،۲۷۳،۲۷۲	۸۰۸،۸۰۴،۷۵۶
یثرب (دارالملک-مدینه فعلی) ۶۲	منا (= منی) ۷۵۴
یمن ۴۶۴	موصل ۷۹

فهرست اعلام

- آد دم ۷۱۲، ۵۵۸، ۲۸۱، ۲۴۴، ۲۳۵
 ۷۱۵، ۷۱۴
 آل یوسفیان ۶۷۷
 ابان بن بنی عباس ۵۲۶
 ابان بن تغلب ۷۱۲، ۴۵۶
 ابان بن عثمان ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۳، ۷۶
 ابراهیم ۲۸۴، ۲۵۹، ۲۵۴، ۲۵۰
 ۷۸۹، ۷۵۳، ۶۰۲، ۵۷۵، ۵۱۷
 ابراهیم تمیمی ۳۹۱
 ابراهیم بن الجنید ۳۸۰
 ابراهیم خلیل ۷۷۲، ۷۷۱
 ابراهیم بن سعد الزهری ۴۷۳
 ابراهیم بن شعیب المثنی ۶۵۴
 ابراهیم بن عبدالکریم الانصاری ۴۶۵
 ابراهیم بن علقمه ۵۲۱
 ابراهیم بن عیسی ۳۴۱
 ابی بن کعب ۳۴۱، ۴۰۲
 ابراهیم بن محمد الاشعری ۵۳۳
 ابراهیم بن محمد ۸۰۵
 ابراهیم بن محمد الهمدانی ۸۰۴
 ابراهیم مدنی ۷۶۸
 ابراهیم مغیره ۳۸۸
 ابراهیم بن موسی ۷۷۷
 ابراهیم بن هاشم بن محمد ۲۷۳
 ابن ارومه ۸۰۸
 ابن ابی سلمی ۵۲۹
 ابن ابی لیلی ۲۶۷، ۷۴۵
 ابن ابی العوجاء ۷۳۲
 ابن اصر ۶۲۱
 ابن بواب ۵۲۹
 ابن جریر ۳۷۷
 ابن حافظ ابو موسی ۳۷۹
 ابن زبیر ۶۷۷
 ابن زبیر بن العاصی ۴۰۲
 ابن سلمان نوفلی ۳۵۰
 ابن سمیه ۶۶۷
 ابن سندیه ۷۰۴
 ابن شهاب ۴۰۱، ۳۹۰، ۳۸۵، ۳۲۹
 ۶۷۳
 ابن صفوان ۵۳۰
 ابن صهاک
 ابن عایشه ۹۷
 ابن عباس ۱۱۸، ۹۳، ۷۶، ۵۹، ۳۶
 ۳۲۳، ۳۱۱، ۲۶۸، ۲۱۹، ۱۷۱
 ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۱، ۳۲۵، ۳۲۴
 ۴۰۹، ۴۰۲، ۳۹۴، ۳۸۸، ۳۷۱

٤٨٢،٥٤٠
 ابو ايوب سجستاني ٤٨٧
 ابو البختري ٥٣٧،١٤١،١٠٨
 ابو برزه ١٢٠
 ابو بشر ٩٣،٩٤،٩٧،١٠٠،١١٤
 ١١٥،١١٨،١٢٠
 ابو بكر اجري ٣٨٠
 ابو بكر هذلي ٣٧٧
 ابو بكره ٢٧٤
 ابو بردة الاسلمي ٢٩٩
 ابو بصير ٧١٤،٧٠٠،٤٩٩،٤٩٣
 ٧٢٤
 ابو تراب ٤٥٩،٤٢٨
 ابو ثوبة بن احمد الموصلي ٤٣١
 ابو الجارود ٧٠٩،٤٧٧
 ابو جعفر ٤٩١،٤٩٠،٤١٤،٣٠٤
 ٨٠٠،٧٠٧،٧٠٠،٤٩٠،٤٤٠
 ٨٠٨،٨٠٧،٨٠٤،٨٠١
 ابو جعفر دقاق ٤٨٩
 ابو جعفر دوانقي ٧٢٤،٤٨٨،٤٨٤
 ٧٤٣،٧٢٥
 ابو جعفر سليمان بن خالد ٧٠٢
 ابو جعفر سليمان بن داود ٨٠٥
 ابو جعفر بن علي ٨٠٤
 ابو جعفر محمد التقي ٧٩٩
 ابو جعفر محمد بن حفص الخثعمي ٢٣١
 ابو جعفر محمد بن عمر جرجاني
 ابو جعفر محمد بن علي الحسين ٤٢١
 ابو جعفر محمد بن علي التقي ٤٠٤
 ابو جعفر محمد الدورستي ٤٩١،٤٨٨
 ابو جعفر محمد بن حسن بن حافظ ١٢٤

٤٤٣،٤٧٧،٤٨٢،٥٥٣،٤٤٢
 ٤٤٣
 ابن عباس، ابو الحسن علي بن ابراهيم
 الازدي ٤١٠
 ابن عكاشة ابن محض الاسدي ٤٩٥
 ابن عمر ٣٨٤،٣٧٤
 ابن عمرو ٤٠٢
 ابن عوف ٥٥٣،٥٤٨،٥٤٧
 ابن قريعة ٣١٨
 ابن مروقه ٣٥٤
 ابن مريم ٤٠٢
 ابن مسعود ٤٠٣،٣٨٩،٣٧٤
 ابن المسيب ٣٩٠
 ابن منده ٣٨٤
 ابن مهاجر ٧٢٥
 ابن اللخفاء ٢٩٢
 ابن ليلي ٧٤٤
 ابو ابراهيم موسى بن جعفر بن محمد
 ٤٤٩
 ابو ابراهيم بن مجالد ٩٠
 ابو احمد بن عبد الله بن عبد الرحمن ٧٧٩
 ابو احمد محمد بن احمد غراب ٣١٥
 ابو احمد هاني بن محمد العبدى ٧٤٤
 ابو اسامة ٤٥١
 ابو اسامة باهلي ٣٧٤،٣٥٩،٣٥٧
 ابو اسامة زيد بن شحام ٤١٧
 ابو اسحاق ٣١١،٩٠
 ابو اسحاق محمد بن هارون هاشمي ١٠٥
 ابو الاسود ٣٧٣
 ابو اميه انصاري ٤٩٤
 ابو ايوب انصاري ٢٨٥،٤٤٥

٣٦٥

ابوالحسن بصري ٤٦٧

ابوالحسن زهري ٣٥٦

ابوالحسن عامر بن عبدالله ٦١٦

ابوالحسن عبدالصمد ٢٢٥

ابوالحسن عبدالصمد بن علي الطبسي

٤٢٣

ابوالحسن علي السيد المحجوب ١٢٤

ابوالحسن القمي ٥١٦

ابوالحسن محمد بن احمد الشريفي ٩٠

ابوالحسن محمد بن الحسين الخطيب

لطيف ٣٨٤

ابوالحسن ثوابة بن احمد الموصلي

الحافظ ٢٢١

ابوسعبد وراق ٢٣١

ابوسعبد حسن بن سهلان الفرقوبي ٥٢١

ابوسعبد خدرى ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١

٣٩٢

ابوسعبد عبد الكثير بن عمرو ١١٩

ابوسعبد غالب حرزى ٣١٥

ابوسفيان ٤٤٣، ٤٤٦، ٤٤٣، ٤٤٤

٦٦٦

ابوسفيان بن الحارث ١٠٥

٣٦١

ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومي ٩٩

ابوسلمة بن عبد الرحمن ٢٧١

ابوالحسن علي بن عبد الملك طرسوسى

٣١٥

ابوالحسن علي بن عبدالله ٢٧٥

ابوالحسن علي بن محمد المرزبانى ٣٦٨

ابوالحسن بن محمد بن المظفر الحافظ

ابوجعفر محمد بن علي الباقر ٦١٢

٦٩٠، ٦٦٢

ابوجعفر محمد الباقر ٤٩٤، ٤٦٤

٧٠١، ٦١٣، ٥٠١

ابوجعفر محمد بن علي بن الحسن العلوى

٣٦٨

ابوجعفر محمد لاحق بن سابق بن قرين

الانبارى ٢٢٦

ابوجعفر بن محمد بن الحسين بن جعفر

الشوهانى ٤٧٧

ابوجعفر محمد بن ابي الحسين السوهانى

٦٩٠

ابوجعفر محمد بن علي التقي ٦٢٤

ابوجعفر المنصور ٧٥٩

ابوجعفر بن منصور ٤٣٢

ابوالجواز ٣٠٥

ابوجهل ١٠٩، ١٠٨، ٩٣، ٨٠، ٦٤

١٢١، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١٢١

١٢٢، ١٤١، ١٤٢، ١٥١، ١٥٢

٦٤٦

ابى جهل بن هشام ١٢٢

ابوالجهيم ١١٩

ابوالحارث ٤٩، ٥٢، ٥٠١

ابوحازم ٣٨٩، ٣٩٠

ابوحامد البلادى الطوسى ١٢٤

ابوحذيفه ٣٥٨

ابوالحسن ٢٣٧، ٢٧١، ٢٧٨، ٢٩٩

٣٧٦، ٤٢٥، ٤٧٨، ٤٨٠، ٥٣٧

٥٥١، ٦٩٩

ابوالحسن احمد بن عبد بن محمد البكرى

بن قطان ۴۲۴

ابوشاگردیصانی ۷۳۲
ابوشاگردیصانی ۷۳۴
ابوشجانی بن نورگان
ابوشعیب ۳۹۰
ابوصالح ۴۵۰، ۳۲۳، ۹۳، ۶۰
ابوصالح احمد بن عبد الملك المؤذن
۱۲۴
ابوصالح حمادی ۱۱۹
ابوالصلت الهروی ۷۸۱، ۷۸۰
ابوصمصام (العبسی) ۴۷۹، ۴۷۷
۴۸۰
ابوطالب ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۶، ۹۷، ۹۴
۲۳۵، ۱۲۳ تا ۱۲۱، ۱۱۶، ۱۱۵
۷۶۸
ابوطالب بنی مخزوم ۹۹
ابوطاهر محمد بن محمض الزیادی ۱۲۴
ابوظفیل ۴۲۴
ابوالعاص بن ربیع ۴۵۰
ابوعامر هاشم دستوانی ۴۲۲
ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید -
الهمدانی ۴۱۰
ابوالعباس ثقفی ۳۵۰
ابوالعباس محمد بن عبدالله بن ابی عیسی
البرقی ۵
اباعبدالرحمن ۴۰۹
ابوعبدالله ۷۳۹، ۷۳۴
ابوعبدالله ۲۹۷، ۲۰۸، ۲۰۷
ابوعبدالله (شیخ -) ۴۳۱
ابوعبدالله (مولای ابن عباس) ۴۲۴
ابوعبدالله الحسین بن حمدان الحنبلی

الآملی ۴۷۵

اباحفص ۲۷۳، ۱۰۰
ابوحمزہ ثمالی ۷۰۱، ۶۸۶، ۴۶۲
۷۵۹، ۷۲۶، ۷۱۳، ۷۱۰، ۷۰۲
۷۶۱
ابوحنیفہ ۷۴۶، ۷۴۵، ۷۴۳، ۳۷۲
۷۶۶، ۷۶۵، ۷۴۹، ۷۴۸، ۷۴۷
ابوحنیفہ سوانی ۴۲۵
ابوخالد کابلی ۶۷۸، ۶۶۸
ابوخیدیجہ ۶۷۵
ابوخلیل ۱۲۲
ابوالدردا ۳۵۹
ابودوانیق ۷۲۵
ابوزغراری ۲۹۱، ۲۳۲، ۲۲۵
۵۳۲، ۵۱۸، ۵۱۶، ۵۰۷، ۳۵۷
۶۰۴، ۵۵۷، ۵۵۳، ۵۴۳، ۵۳۹
۶۱۰
ابوذویب السعدیہ ۳۳، ۳۲
ابورافع ۳۲۵
ابوالربیع ۷۱۰
ابورجا ۴۰۰، ۳۶۰، ۳۵۹
ابورجاء بندار بن احمد جربادقانی ۵۲۱
ابورجاء عطاردی ۶۵۴
ابوالزبیر ۴۹۷، ۴۶۰، ۸۳
ابوزکریا ۳۸۴، ۳۸۰
ابوالزناد ۳۹۴
ابوالسیاق ۳۴۰
ابوسعد احرار ۴۷۱
ابوسعد العامری ۴۲۵
اباسلیمان ۲۹۱
ابوالسمع عبدالله بن عمیر الثقفی ۴۳۵
ابوسهل محمد بن احمد بن محمد بن زیاد

ابو قحافة ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٤، ٢٩٤
 ابو كبشه ٣٣٩، ٣٤٠
 ابولبانہ ٧٢٨، ٧٢٩
 ابولهب ١٠٥، ١٠٥، ٢٢٢
 ابوليلي ٥٤٠
 ابو مؤرج السدومي ٤٣٢
 ابو محمد بن ابراهيم النيشابوري ٧٦١
 ابو محمد الحسن العسكري ١٧٧
 ابو محمد حسن بن علي بن علويه قطان
 ٤٢٣
 ابو محمد بن عبد الله الكوفي ٥١٦
 ابو محمد بن عبد الله بن محمد بن جعفر
 ٥٢١
 ابو محيص ٤٥٥
 ابو مخنف ٦٢٦
 ابو مسلم ٤٤١
 ابو المسيب ١٢١
 ابو معاذ بصري ٣٧٧
 ابو مليكة ٣٩٠
 ابو منصور ديلمى همدانى ٣٦١، ٣٦٢
 ابو موسى ٣٥٠، ٣٨٠، ٣٨٤، ٣٨٥
 ٣٨٦، ٣٩٣، ٤٥٥، ٤٧٠
 ابو موسى حافظ ٣٧٣، ٣٧٧، ٣٩٠
 ٤٦٩، ٤٧١
 ابو موسى اشعري ٣٧٤، ٣٤٥
 ابو المويهب ٦٩
 ابو مهاجر زيد بن رواحة العبدي ٥٣٣
 ابو نعيم ٣٥٠، ٣٦١، ٣٦٢
 ابو نعيم اصفهاني ٦٧٤
 ابو وائل ٣٨٩
 ابو وقاص ٢٤٢

٣١٥
 ابو عبد الله الحسين بن علي بن سفيان
 البزوفري ٤٣٢
 ابا عبد الله الخباز ١١٨
 ابو عبد الله الصادق ١١٩، ٧٢٣
 ابو عبد الله المحدث ٤٨٩، ٤٩٠
 ابو عبد الله بن المغيرة ٧٧٧
 ابو عبيده ٢٤٦، ٢٤٧، ٣٢٧، ٤١١
 ٥٣٩، ٥٤٦
 ابو عبيدة بن الجراح ٢٤٣
 ابو عبيدة الصادق ٤٨٢
 ابو عبيده معمر بن مثنى ٩٧، ١١٤
 ابو عتيبه ٦٩١
 ابو عثمان مازنى ٨٤
 ابو العلاء همدانى، حافظ ٣٤١
 ابو على ٤٩٣
 ابو على حداد ٣٥٠، ٣٦١، ٣٦٢
 ابو على الحسن بن احمد بن سعيد المالكي
 الحربى ٤١١
 ابو على الحسين بن علي السلمى ٤١٤
 ابو على بن راشد ٧٥٧
 ابو على سجزى ٥٢٦
 ابو على بن فضاله ٣٥٠
 ابو عمرو ٧٤٣
 ابو عمرو بن العلاء ١١٤، ٣٧٤
 ابو عوانه ٥٢٧
 ابو عوف ٢٦١
 ابو الفضل كرماني ٢٨٦
 ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ٣٢٣
 ابو قاسم عبيد الله بن القاسم البلخي ٤٣٥
 ابو قاسم كوفى ٣٨١

احمد بن عبد الله بن محمد بن عمار ٣٥٠
 احمد بن علي بن الحسن الثعلبي ٧٧٩
 احمد بن عمران بن ابي ليلى انصارى
 ٥٠٧
 احمد بن محمد بن ابي نصر البزنطي ٧٧٨
 احمد بن محمد ثعلبي ٢٣١
 احمد بن موسى المجبر ٣٤١
 احمد بن يوسف ٨٠٦
 اسامة ٦٠٦
 اسامة بن زيد ٥٩٧، ٣٦٢، ٣٥٩، ٢٤٠
 ٦٠٥
 اسحاق ٨٧٩، ٨٠٥
 اسحاق بن اسحاق ٣٥٦
 اسحاق بن عبد الله ٢٥٠
 اسحاق بن عمار ٧٥٥
 اسفنديار بن رستم الغازي ٥٢١
 اسكندر ٤٣٦
 اسماعيل ٦٩٩، ٦٩٨، ٤١٩
 اسمعيل بن اسحاق ٤٠٩
 اسماعيل بن عيسى عطار ٤٢٣
 اسماعيل بن عبد الله بن جعفر ابي طالب
 ٦٩٨
 اسماعيل بن محمد الانباري الكاتب ٥٢٧
 اسماعيل بن مهران ٦١٥
 اسود بن زيد ٣٥٩
 اسود بن سعيد الهمداني ٤١٠
 اشرف بن اشجع ثقفى ٢٩٦
 اشعث قيس ٣٤٩، ٢٤٠
 اصبع بن نباته ٢٧٣، ٥٢٨
 اصحاب كهف ٤٧٦
 اصلى ٧٣١

ابوهارون ٧٢٣، ٧٢٢
 باهشم (= ابوهاشم) ٧١٨
 ابوهاشم داود بن قاسم جعفرى ٦٢٤
 ابوهداية ابراهيم ٤٤٨
 ابوهريه ٣٨٩، ٣٧٤، ٣٧٣، ٣٧١
 ٤٦٣، ٤٥٢، ٤٥١، ٣٩٤، ٣٩٠
 ٤٦٨
 ابوالهيثم بن تيهان ٥٤٠، ٤٨٢
 ابواليمان هروى ١١٩
 ابويوسف ٤٨٣، ٤٨٤، ٥١٦
 ابي خلف الجمحي ٥٢٩
 ابي كعب ٥٤٠
 احمد ٧١٩
 احمد بن احمد ٣٥٦
 احمد بن ايوب ٤١٤
 احمد بن جعفر بن محمد ٣٤١
 احمد بن حرب القزويني ٨٢٥
 احمد بن حسن قطان ٢٣١
 احمد بن الحسين ٦٥٢
 احمد بن الخضر ميمى ٧٩٩
 احمد بن عام ٣٧٧
 احمد بن عبد الجبار الصوفى ٤١١
 احمد بن محمد جعفر الصوفى البصرى
 ٤١١
 احمد عبد الجبار صيرفى ٣٤١
 احمد بن محمد بن الحسن بن ابراهيم بن
 سليم بن عبد الجبار بن مسلم ابومنذر
 هاشم بن محمد بن السايب الكلبي؟
 ٣٢٣ (الكلبي)
 احمد بن موسى اسدى ٤٢٥
 احمد بن عبد الله ٣٥٦

بخاری ۳۲۷ تا ۳۵۹، ۳۲۹ تا ۳۶۱
 ،۳۸۴، ۳۴۱ تا ۳۳۸، ۳۷۲، ۳۷۱
 ،۴۰۳، ۳۹۹ تا ۳۹۱، ۳۸۸، ۳۸۷
 ۴۶۸، ۴۶۷
 بخت النصر ۴۴۳
 براء بن عازب ۴۴۹، ۳۹۲
 براء بن غالب ۵۴۳
 برهان الدین ناصر بن ابی المکارم -
 الخوارزمی ۳۵۶
 بشار بن قیراط ۴۷۰
 بشر بن عطیه ۳۷۵
 بشر بن یحیی العامری ۷۴۵
 بشیم ۴۳۲
 بمایدشیم ۴۳۲
 بنی ابان ۶۵۶
 بنی امیه ۶۴۳
 بنی ثقیف ۶۶۶، ۶۳۹
 بنی جهیم ۶۵۴
 بنی خزیمه ۶۳۳
 بنی عباس ۴۳۲
 بنی عبدالقیس ۵۳۵
 بنی عبدالمطلب ۳۲۵
 بنی قریظه ۵۶۴
 بنی مجاشع ۴۱۰
 بنی حنیف ۳۰۲
 بنی حنیفه ۳۰۶، ۳۰۱
 بنی زهیر ۳۰۱
 بنی کاخ ۴۷۳
 بنی مخزوم ۴۸۳
 بنی مروان ۷۲۵، ۳۲۰، ۳۱۸، ۳۱۵
 بنی نضیر ۶۳۱

اطروش ۵۱۶
 اعرج ۳۹۴
 اعشی ۳۵۰
 اعش بن سمره بن عطیه ۴۸۲
 افلح ۲۸۸
 اقرع بن سراقه باجلی ۲۹۶
 الب ارسلان بن سیدابی علی بن عبیدالله
 العلوی ۴۹۳
 ام سلمه ۵۲۳، ۵۱۶، ۵۰۰، ۴۶۰
 ۶۵۱، ۶۵۰، ۵۴۴
 ام عطیه ۳۷۲
 ام الفضل مأمون ۸۰۴، ۸۰۰
 امیه بن علی ۸۰۵
 امیر داود ۴۹۳
 انس (ابن مالک) ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۵۹
 ،۴۴۸، ۴۰۱، ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۷۶
 ،۶۰۳، ۵۳۰، ۵۲۶، ۴۵۶، ۴۵۳
 انوشای زندیق ۷۳۲
 انیس ۶۱۷
 انیسه ۵۰۷
 اودئیل (= اذوئیل = ادبایل) ۴۲۲
 ۴۲۳
 اوزاعی ۵۰۹
 اویس قرنی ۵۱۴
 ایوب ۲۸
 البارقلیطا ۷۹۳
 باقر ۵۰۴، ۴۹۶، ۴۴۲، ۳۵۴، ۳۰۶
 ،۶۸۵، ۶۷۷، ۶۵۷، ۶۵۰، ۶۱۸
 ،۶۹۶ تا ۷۰۲، ۶۹۹ تا ۷۱۳
 ۷۲۸
 بتول ۵۱۷، ۴۸۹، ۲۶۷

جعفر اعور ۴۷۲
 جعفر بن سلمان ۶۸۸
 جعفر بن سلیمان ۴۱۴
 جعفر طیار ۶۳۸
 جعفر بن محمد ۴۱۳، ۳۸۴، ۲۳۱
 ۶۱۴، ۵۳۹، ۵۲۸، ۴۲۵، ۴۲۲
 تا ۷۱۸، ۶۹۷، ۶۶۴، ۶۵۶، ۶۲۵
 ۷۲۹، ۷۲۰
 جعفر بن محمد محدث ۷۲۵
 جمال الدین یزدی ۳۹۸
 جمیل بن دراج ۷۱۷
 جناده ۵۳۹، ۲۹۱
 جویرته المزنی ۶۵۶، ۶۵۵
 جرید بن عبدالحمید ۴۸۶
 حاجب بن سلمان بن احمد ۴۳۲
 حارث اعور ۵۰۱، ۴۹۹، ۴۹۷
 حارث بن توب ۴۲۵
 حارث بن حصیر الازدی ۷۲۵
 حارث بن السید ۵۲۸
 حارث بن عامر ۴۲۵
 حارث بن عبدالله الحارثی الهمدانی
 ۴۲۵
 حارث بن کلدة الثقفی ۲۹۲
 حاکم ۷۷۸
 حبیب بن بجکم ۵۰۹
 حبیب عجمی ۶۸۷، ۴۷۲
 حبیش بن المعتمر ۵۵۵، ۴۶۴
 حجاج ۶۷۷، ۵۳۴، ۴۵۹، ۴۰۳
 حجاج بن یوسف ۶۰۶
 حجر بن عدی کندی ۶۶۶، ۶۶۵
 حذیفة بن الیمان ۶۱۸، ۳۷۵، ۳۱۷

بنی والیه ۶۴۷
 بنی هاشم ۳۳۷، ۳۲۶، ۲۹۴، ۲۳۸
 ۷۸۴، ۶۴۳، ۶۳۹، ۶۲۹، ۳۵۱
 بهلول بن حسن الانباری ۵۲۱
 ترمذی ۳۸۸
 تفوئث ۴۲۳، ۴۲۲
 تقی (= امام محمد تقی) ۸۰۶
 ترمذی سجستانی ۳۹۲
 تمیم بن حصین ۶۵۶
 تیم بن وعلة المری ۴۲۶
 تهمت ۴۲۴
 ثابت ۶۰۳
 ثابت بنانی ۶۸۷
 ثابت بن دینار ۶۷۲
 ثمود ۴۲۹
 ثور بن زید بن علاقه
 جابر ۶۴۷، ۶۱۴، ۴۹۵، ۳۰۶
 جابر بن جعفی ۶۱۳، ۵۰۱، ۴۹۴
 ۷۰۶، ۶۷۶
 جابر بن سمرة الاخمشی ۴۱۰
 جابر بن عبدالله الانصاری ۳۶۱، ۲۹۰
 ۳۷۶، ۳۷۲، ۳۶۸، ۳۶۵، ۳۶۲
 ۴۵۲ تا ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۹۷
 ۶۴۶، ۶۱۳، ۶۰۸، ۵۰۸
 جابر بن عبدالله الجعفی ۴۲۱
 جائلیق ۲۴۳ تا ۷۸۵، ۲۶۲ تا ۷۹۲
 جارود (ابن عبدالمنذر العبدی)
 ۴۳۱، ۴۲۶
 جریح ۴۶۷، ۴۶۸
 جریر طبری ۳۶۰
 جعد ۳۶۰، ۳۵۹

٥٣٩ حسين عبدالرحمن بن العوف
 حسين بن علوان كلبى ٤٤٣
 حسين بن علي ٦٤٦، ٣٥٤
 حسين بن علي بن فضل ٧٢٨
 حفص بن منصور القطان ٢٣١
 حكيم ٣٨٢، ٢٤٢
 حكيم بن العاص ٦٣٧، ٥٥٤
 حكيم بن عمر ٣٧٣
 حكيمه ٨٠٠، ٧٩٩، ٧٦٢
 حماد بن ابي طلحه ٤٦١
 حماد بن سلمة ٦٠٦
 حماد بن يزيد ٣٦٠
 حماد بن يزيد ٤٠٩
 حمران بن اعين ٧٢٢
 حمزه ٦٤٦، ٦١٤، ٥٣٩، ٣٣٩
 حميد بن رحيويه (= رنجويه؟) ٣٣٩
 حميده ٦٩٧، ٦٩٦
 حميرى ٣٢٤
 حنان بن سدير ٧٢٦
 حنفيه ٣٠٩
 حوا ٧١٥، ٧١٢، ٤١٥
 حويرية بن مسهر (جويريه؟) ٥٠١
 ٥٠٣
 حوى بن زهرة سعدى ٣٠٤
 حياة بن حميد بن هانى ٣٤١
 حيان بن ابي بشر الغنوى ٤٢٤
 حيقوق نبي ٧٩٣
 خالد ٣٠١ تا ٣٠٤، ٣١١، ٣٧٤
 ٧٥٧ تا ٧٥٥، ٦٨٣، ٥٥٥، ٥٢٩
 خالد بن اعين ٧٢٣
 خالد زبدي ٨٠٤
 خالد بن عرقطه ٥١٥
 خالد بن معران ٤٦٨

٦٣٥
 حزقيل ٧٨٩، ٧٨٨
 حسن ٣١٨، ٢٧٣، ٢٦٩، ٢٦٨، ٢٣٥
 ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢١، ٤١١، ٣٧٧
 ٦٠٨، ٥٤٥، ٥١٧، ٤٨٨، ٤٥٧
 ٦٢٥، ٦٢٢ تا ٦١٨، ٦١٦، ٦١٤، ٦٠٩
 ٦٩٩، ٦٤٣ تا ٦٤١، ٦٣٦، ٦٢٧
 ٧٧١
 حسن بن احمد بن حازم الصيصى ٤٣١
 حسن بصرى ٧١٣، ٤٢٣، ٣٧٦
 حسن بن عباس ٥٣٩
 حسن بن ابي عثمان الهمداني ٨٠٦
 حسن بن الحسن ٦٧٩
 حسن بن زيد ٥٢٩
 حسن بن عباس حمال ٣٤١
 حسن بن عبدالواحد ٢٣١
 حسن بن علي ٦١٥، ٦١٣، ٤٩٥، ٤٢٢
 ٨٠٧، ٦٣٩، ٦٢٦، ٦١٧
 حسن عنزى ٥٣٣
 حسن بن محمد التوفلى ٧٨٣
 حسن بن علي بن فضال ٧٧٧
 حسن بن علي الرشاد ٧٥٦
 حسن علي ٤٥٤
 حسن عسكري ٧٧٥، ٦٨٨، ٤٢٠
 حسن بن يسار ٧٧٩
 حسين ٢٩٧، ٢٩٦، ٢٦٨، ٢٣٥
 ٤١٢، ٤١١، ٣٦١، ٤٥٧، ٣١٨
 ٥١٧، ٤٨٨، ٤٥٤، ٤٢٥، ٤٢٢
 ٦٢٥، ٦٠٩، ٦٠٨، ٥٤٥، ٥٢٦
 ٧٧١، ٧٦٤، ٦٥١، ٦٥٠
 حسين بن حميد ٤١١
 حسين بن عبدالرحمن التمار ٥٣١

ربيعة بن باقر ٥٢٧
 ربيعة بن الحرث بن عبدالمطلب ٣٦١
 ٣٦٢
 ربيعة بن سالم الهمداني ٥٣٥
 ربيعة بن سيف اصبعي ٤١١
 رضا ٧٨١، ٧٧٦ تا ٧٩٠، ٧٨٨ تا
 ٨٠٠، ٧٩٧، ٧٩٣
 ريان بن شبيب ٨٠٤
 ريان بن الصلت ٧٧٨، ٧٧٧
 زادن ٤١١
 زبرقان بن بدر سعدي ٣٤٩
 زبير ٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٢، ٣٢٣، ٣٣٣،
 ٣٣٩، ٣٤٣، ٣٥٥، ٤٥٨، ٤٧٦،
 ٥١٣، ٥٣٩، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٥٣
 ٤١٥، ٤١٦
 زبير بن العوام ٢٩١
 زبيرى ٧٤٣
 زجان ٧٨٧
 زرين حبيش ٦٠٩
 زكريا ٦٠٨
 زكريا بن محمد مؤمن ٤٧٢
 زكريا بن يحيى ٥٢٧
 زهرى ٣٥٢، ٤٣٧، ٦٧٣، ٦٧٤، ٦٧٨،
 زهير ٣٥١
 زهير بن ابى سلمى ٣٥٠
 زياد بن ابيه ٢٧٤
 زياد بن اميه ٦٦٣
 زياد بن خيثمه ٤١٠
 زياد بن سميه ٦٦٦
 زياد بن شبيب ٨٠٠
 زياد بن منذر ٤١٠

خالد بن نجيع ٧٥٧، ٧٥٥، ٧٢٣
 خالد بن الوليد ٢٩٠، ٣٤٣، ٢٤٠ تا
 ٦٣٣، ٣١٧، ٢٩٧، ٢٩٦، ٢٩٣
 خالد بن يزيد بن ابى هلال ٤١١
 خبابة الوالبيه ٦٤٧
 خباد بن سدير ٤٨٢
 خديجه ٦٠٣، ٦٠٢، ٥٥٣
 خضر ٦٢٦، ٦٢٤، ٦١٥، ٤١٥، ٣٢٥
 خولة حنفيه ٣٠٦، ٣٠٥
 دانيال ٢٨١، ٢٧٨
 داود ٧٠٩، ٤٢٥
 داود بن ابى عبدالله ٤٢٥
 داود رقى ٧١٨، ٦٩٧، ٦١٧
 داود بن كثير الرمي ٧٢٣، ٥٠٣، ٤٢٥
 داود بن مرتان ٤٢٣
 ديك ٢٨٩
 ديلم بن عمر ٦٨١
 ذكوان ٦٤١
 ذوالقرنين ٤٤٣، ٤١٥
 ذوالنون مصرى ٤٧٢
 رأس الجالوت ٧٩٠ تا ٧٨٨، ٧٩٥
 ٧٨٣، ٧٧٦
 ربيعة ٦٨٧
 راشد ٧٠٠
 راهب ٤٥٠
 راوان ٥٢٩
 ربيع ٧٣٩
 ربيع عامرى ٣٥٩
 ربيع بن خيثم ٣٥٩
 ربيع القيسى ٤٣٨
 ربيعة ٥٣٦

سعد بن سعد ٧٧٨
 سعد بن طريف ٧٢٧
 سعد بن عبادة ٦٣١، ٢٣٢
 سعد بن قيس ٥٣٦
 سعد بن معاذ ٥٣٩
 سعد المعالي ذو الكفائتين ٣٠٥
 سعيد ٦٧٥، ٥٥٣، ٥٤٨، ٤٧٦
 سعيد بن عامر ٤١٤
 سعيد بن جبير ٥٥٨، ٣٨٨، ٣٧٤، ٣١١
 ٧٤٧
 سعد بن صدقة ٣٧٧
 سعيد بن العاص ٤٠١
 سعيد بن مالك ٣٥٩
 سعيد بن المسيب ٤٥٨، ٣٨٩، ٣٨١
 ٦٧٤
 سعيد بن مطيع ٣٦١
 سعيد بن منصور ٣٩٥
 سفاح ٢٣٥
 سفيان ٣٩٥، ٣٨٨، ٣٦٠
 سفيان بن العوجاء السلمي ٣١٠
 سفيان بن عيينة ٦٥٤
 سفيان ثوري ٥٠٧، ٤٤٦، ٤٤٣
 ٧٦٨، ٥٠٩
 سكينه ٧٠٤
 سلمى ٦٢٢، ٦١٠
 سلمان ٢٦٩، ٢٥٠، ٢٤٩، ٢٤٥، ٢٣٢
 ٤٧٢، ٤٥٧، ٤٥٢، ٤٣٠، ٤١٢
 ٥٤٥، ٥٤٢، ٥٣٢، ٤٨٢، ٤٧٧
 ٦٠٥، ٦٠٤، ٥٥٧، ٥٥٦، ٥٥٣
 ٦٢٤، ٦١٢ تا ٦٠٩
 سلمان بن حرب الواشجي ٤٠٩

زيد ٧٠٥، ٦٤٦
 زيد بن ارقم ٥٤٣، ٥٤٠
 زيد بن اسلم ٣٩١، ٢٧٢
 زيد بن ثابت ٥٥٤، ٥٤٠، ٤٠١، ٣٤٠
 زيد بن الحارثه ٥٣٩
 زيد بن الحسن ٧٠٤
 زيد بن صوحان العبدي ٥١١
 زيد بن علي ٧٢٨، ٧٢٤، ٧٠٣، ٤٢٥
 زيد بن محمد ٣٦٠
 زيد بن يزيد ٤٦٨
 زيد سقطي ٧٢٩
 زیدی ٨٠٧
 زينب ٦٠٧، ٣٣٧
 زين العابدين ٦٧١، ٥٢٨، ٤٩٦، ٤١٢
 تا ٦٧٥، ٦٨٣، ٦٨٢، ٦٨٠، ٦٧٥
 ٦٨٩، ٦٨٨
 سايب بن زيد ٣٨٤
 ساره ٦٠٢
 سالم ٧٠٩، ٧٠٨، ٤٢٢
 سالم بن ابي جعه ٤٦٠
 سالم بن عبدالله
 سالم بن عوف ٥٣٩
 سالم (مولای ابي حذيفه) ٤٠٢
 سجستاني ٣٩٥، ٣٨٨
 سيد صيرفي ٧٣١
 سرحان عقر ٣٠٠
 سعد ٥٤٧، ٤٧٦، ٣٥٥، ٣٥٣
 سعدانه ٦٨٧
 سعد بن اسكاف (موزه دوز) ٧٢٧
 سعد بن الحارث ٤٥١
 سعد ابي وقاص ٥٣٩، ٣٥٩، ٣٣٩

شامى ٦٢٢
 شرحيل بن حسنه ٤٦١
 شرقى بن قطامى ٤٢٦
 شريف ابو طالب حسين بن محمد زسى؟
 (نرسى؟) ٣٥٦
 شطيظه ٧٦١، ٧٥٨ تا ٧٦٤
 شعبى ٦٢٦، ٤٣٥، ٣٧٣
 شعبه بن عبد الملك ٤١٠
 شعبا ٧٩٢، ٧٩٠
 شعيب ٦٠٢
 شعيب بن حرب ٤٤٦
 شعيب الحرب المدائنى ٤٤٣
 شعيب زهرى ٣٩٠
 شماعيهو (= شفاع) ٤٣٢
 شمامته بن عبدالله ٤٥٦
 شموعيل ٤٣٢
 شموعون ٥١٠، ٤٢٩، ٢٦٣
 شموعون بن حمون ٤٨٢، ٤٨١
 شهاب بن عبدالله ٧٥٦
 شهر بانويه ٤٣٣
 شيبه ٥٢٦
 شيث ٧١٤، ٤١٥
 صادق ٤٤٧، ٤٣٣، ٤١٩، ٣٧٢، ٣٥٤
 ،٤٩٦، ٤٧٢، ٤٦١، ٤٥٤، ٤٥٢
 ،٥٣٧، ٥٢٧، ٥١٢، ٥٠٨، ٥٠٠
 ،٦٧١، ٦٥١، ٦١٧، ٦١٥، ٦٠٤
 تا ٧٢٠، ٧٠٤، ٦٩٩ تا ٦٩٤، ٦٧٥
 تا ٧٣٤، ٧٣١، ٧٢٧، ٧٢٦، ٧٢٤
 ،٧٣٩ تا ٧٣٥، ٧٣٣، ٧٣٩، ٧٣٦
 ٧٦٢، ٧٥٣
 صالح ٣٨٥

سلمان بن مهران ٥٢١
 سلمان فارسى ٤٧٩، ٢٤٢، ٤١١
 سمله بن سلامة ٣٥٩
 سليمان ٤٤٣، ٤٣٩، ٤٣٥، ٣٣٨
 ٧٤٥، ٧٠١، ٦٠٣، ٤٧٧
 سليمان ابو جعفر ٧٠٣
 سليمان اعجوبه ٧٠٢
 سليمان بن اعمش ٥١٦، ٤٨٦
 سليمان بن خالد ٧٠١
 سليمان بن داود ٤٤٠، ٤٣٧، ٣٨٣
 سليمان ديلمى ٤٣٣
 سليمان السادكونى ٥٣١
 سليمان بن قيس ٦٦١
 سليم بن قيس هلالى ٥٥٨ تا ٥٥٥، ٥٣٩
 سماعة بن عبيد بن كثير ٤٢٥
 سماعة بن مهران ٤٢٥
 سميه ٣٠٠
 سنان بن اوس خفاجى ٣١٧
 سندی بن شاهك ٧٧٤
 سوات بن عامر ٤٢٥
 سويد بن علقمه ٥١٤
 سهل ٣٩٠
 سهل بن سعيد ٣٨٩
 سهل بن عبدالله ٤٧١، ٤٧٢
 سهيل ٣٧٤
 سهيل بن حنيف ٤٦٥
 سهيل بن عمرو ٥٦٣
 ميار بن حكم ٦٥٤
 سيف الله ٣٧٤
 شافعى ٣٨٧، ٣٨٠، ٣٧٩، ٣٧٧
 ٤٨٩، ٤٨٦، ٤٨٣

عاصم بن شريك ٥٣٧
عاصم بن عمر ٣٥٦
عاص بن وائل ٦٣٧، ٦٣٩
عاضيه (ابن ابي سلمى بسر عاضيه) ٥٢٩
عامر جمعي ٣٥٤
عامر بن وائله كنانى ٤٢٤
عايشه ٣١٢، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٣
٣٢٨، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٩١
٤٤٢، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٤، ٥٥٩
٦٠٦، ٦٤١
عباد بصرى ٦٨٦
عباس ٣٢٥، ٣٣٠، ٣٣٢، ٣٣٨، ٣٦١
٣٦٢، ٧٦٨، ٧٦٩
عباس بن سندی بن بکیر ٨٠٧
عباس بن عبدالله اسدى ٥٢٩
عباس بن عبدالمطلب ٥٢٦
عباس بن يعقوب ٣٦١، ٣٦٢
عبدالاعلى ثعلبى ٢٤٢
عبدالرحمن ٣٣٠، ٥٤٠، ٦٦١، ٧٥٦
عبدالرحمن بن اسماعيل ٤١١
عبدالرحمن بن الحارث بن هشام ٤٠١
٤٠٢
عبدالرحمن بن الحجاج ٧٥٦
عبدالرحمن بن العنبل الجمعى ٣٨٢
عبدالرحمن بن خضير ٤١٠
عبدالرزاق ٣٥٦، ٤٥٨
عبدالرزاق معمر ٦٧٤
عبدالرحمن سلمى ٣٧٥
عبدالرحمن بن عوف ٣٥٣
عبدالرحمن غيدالله الزهرى ٧٠٨
عبدالرحمن بن كثير الهاشمى (موالى-

صالح اعمرى ٦٨٧
صالح بن عطيه ٨٠٧
صالح بن كنانه ٦٦٥
صالح مرى ٦٨٧
صالح بن مسلمى ٤٧٢
صالح بن ميشم ٦٤٧
صحاك ٢٩٠، ٣٥٧
صخر بن حرب ٥٦٣
صديق ٣١٨
صفوان بن يحيى ٧٢٤
صفوانى (ابو احمد بن عبدالله بن
عبدالرحمن) ٧٧٩
صهيب ٣٥٩
صهيب بن عباد ٧٣٩
صيحانى ٤٦٣
ضمرة بن العاصم ٢٧٥
ضينغم ٣٠٠
طارق بن شهاب الاشجعى ٢٩٩
طاووس ٢٨٢
طاووس يمانى ٧١٢، ٧١٤
طبرسى ٤٩١، ٤٧٧
طهمانه ٧٢٨، ٧٢٩
طالب بن مدرکه ٤٣٦
طعاوى ٣٧٥
طلحه ٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٢، ٣٢٣، ٣٣٩
٣٥٣، ٣٥٥، ٤٧٦، ٥١٣، ٥٣٩
٥٥٣، ٦٤١
طلحه بن خويلد اسدى ٢٤٠
طهمان ٧٢٨
عاد ٤٢٩، ٦٨٥
عاصم بن الاحول ٦٠٩

عبدالله بن سرح ٣٨٢
 عبدالله بن سلمه ٣٤٥
 عبدالله بن سنان ٧٠٧، ٦٨٧
 عبدالله بن عباس ٢٥٢، ٣٥٠، ٢٩٠
 ٦٦٢، ٦٠٢
 عبدقيس ٤٣٠، ٤٢٦
 عبدالله بن يونس سبيعي ٣١٥
 عثمان بن خاقاه ٤٣٢
 عرزب كندی ٣٨٦
 عكرمة ٣٩٩
 علي بن انباط ٧٧٦
 علي بو طالب ٢٩٤
 علي دراع ٧٠٠
 علي بن ميثم التمار ٥٣٢
 علي بن نصر ٣٦٢، ٣٦١
 علي بن نعمان ٥١٢
 علي بن وصيف ٤٧١
 علي بن هاشم بن يزيد ٣٥٦
 علي بن يقطين ٧٥٤
 عمار ٥٤٣، ٥٣٩، ٥٣٢، ٣٨٢، ٢٣٢
 ٦١٠
 عمار ياسر ٤٨٢، ٣٧٨، ٣٠٠، ٢٩١
 ٦٣٥، ٥٣٥
 عمار بن زيد ٤٧٣
 عمارة بن الوليد ٦٣٨
 عمان خضر ٥٢٩
 عمر ٣٢٣
 عمران ٧٩٨، ٦٠٢، ٤٠٠
 عمر بن اسحاق ٤٤٩
 عمران بن حصين ٤٠٠
 عمران صابى ٧٩٧، ٧٩٦
 عمران بن محمد اشعري ٨٠٨

ابو جعفر الباقر الصادق ٤٨١
 عبد الرحمن بن محمد الحسنى ٢٣١
 عبد الرحمن بن ابي ليلى مرسللى ٤٥٦،
 ٥٤٠
 عبد الرحمن بن عوف ٣٥٥، ٣٢٣
 ٦٦٠، ٤٧٦
 عبد الرحمن بن كثير ٦٩٤
 عبد الرحمن بن مهدي ٣٧٣
 عبد الصمد بن علي ٤٠٩
 عبد الصمد بن علي الطستى ٤٢٥
 عبد العزيز بن علي ارجى ٣٤١
 عبد العزيز بن محمد ٣٨٠
 عبدالله ٧٧٨، ٧٥٩، ٣٨٩، ٢٣٥
 عبدالله احمد ٥٠٩
 عبدالله اقطع ٧٦٠
 عبدالله بن ابي اوفى الاسلامى ٤١٠
 عبدالله بن ابي داود ٣٦٢، ٣٦١
 عبدالله بن ابي محمد بن عبد المطلب ٣٥٠
 عبدالله بن احمد المستورد ٤١٠
 عبدالله بن ابي ليلى ٥٠٧
 عبدالله بن احمد بن حنبل ٥٠٨
 عبدالله بن انيس ٤٦٠
 عبدالله بن بريده ٤٦٢
 عبدالله بن جعفر ٧٥٧، ٥٣٩
 عبدالله بن الحارث بن الفضل ٣١٠
 عبدالله بن الحسن الحسينى ٣٠٥
 عبدالله بن خالد بن وليد بن مغيرة بن شعيه
 ٣٥٩
 عبدالله بن دينار ٣٦٠
 عبدالله بن الزبير ٧٤٧، ٤٠١، ٣٦٠
 عبدالله بن زياد ٦٨٤

عيسى ٢٦٣، ٢٢٣، ٢٢٨، ٢٢٨، ٢٥٠، ٢٥٠، ٢٨١

٢٨٢، ٤١٧، ٥١٠، ٥٨٤، ٥٨٤، ٧٠٩

٧١٠، ٧٧٠، ٧٨٥، ٧٨٨ تا ٧٩٠

٧٩١، ٧٩٧، ٧٩٦، ٧٩٣، ٧٩٤

٧٩٥

عيسى بن مريم ٣٨٨، ٢٢٤، ٢٢٢، ٢٢٢

٥٢٦، ٥٥٤

علي بن فارس بن شويه البردعي ٣٨٤

عبدالله بن الحسين ٣٥٦

عبدالله بن سلام ٥٥٨

عبدالله بن صالح ٢١١

عبدالله عباس ٣٥٢، ٤١٤

عبدالله بن عبد الجبار ٢٩٦

عبدالله بن عبد الرحمن ٣٥٦

عبدالله بن عطاء التيمي ٢٧٦

عبدالله بن علي بن عبدالله بن الحسن ٢٩٧

عبدالله بن عمر ٣١٧، ٣٤٥، ٣٥٩

٣٧٢، ٣٧٣، ٢٢١

عبدالله بن عمرو بن حرام ٢٥٤

عبدالله بن عمرو بن العاص السهمي

٣٧٢، ٢١١

عبدالله بن علي صابوني ٣٨٦

عبدالله بن عياش ٧٢٣

عبدالله بن فضل بن محمد بن هلال الطائي

٣٢٣

عبدالله بن كعب ٢٦١

عبدالله بن محمد انصاري ٣٨٦

عبدالله بن محمد عطشى ٣٨٠

عبدالله بن مسعود ٣٧٢، ٢٠٢، ٢٠٢ تا ٢٠٢، ٢٠٢

٢٠٩، ٢٠٤، ٥٢٧، ٥٥٢

عبدالله بن مسلم ٢٣٥، ٧٦٥، ٧٦٦

عمر بن ابي الفرج ٨٠٦

عمر خالد ٣٧٤

عمر بن زيد ٢٧٢

عمر بن سعد ٥١٥

عمر بن عبدالعزيز ٢٧٦

عمر بن عبيد ٢٨٦

عمر بن الفرج ٨٠٥

عمر بن محمد بن الحسن ٥٢١

عمرو بن ثابت ٣١١

عمرو اعلى ٣٦٠

عمرو بن ابي عمر ٣٨٠

عمرو بن الاحق ٢٢٢

عمرو بن الحمق ٢٨٢

عمرو بن سلم ٢١٤

عمرو بن سمرة ٢٩٥

عمرو بن شمر ٢٢١

عمرو بن العاص ٢٥٩

عمرو بن عاص ٣٢٢، ٢٢٢، ٢٢٢، ٥٦٣

٥٩٦، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٨، ٢٣٨

٢٣٩

عمرو بن عبيد ٧٠٨، ٧١٢، ٧١٣

٧٤٩، ٧٥٠

عمرو بن عبدود ٢٣٥

عمرو بن عثمان ٢٢٦، ٢٢٨

عمرو بن عثمان بن عفان ٢٣٦

عمرو بن معاذ ٢٢٢

عوف بن ابي المقوص ٣٣٩

عوف بن مالك اشجعي ٣٧

عيابة بن ربيعي ٢٢٧

عيادة بن الصامت ٢٨٢

عروة ٣٧٢
 عروة بن حسين بن حسين بن محمد بن
 ابي معشر الحراني ٢٢١
 عروة بن زبير ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩
 عطاء ٢٨٢
 عطاء بن يسار ٣٩٠، ٣٩١
 عطريف بن عبد السلم ٣٥٦
 عفان ٣٨١
 عفان بن مسلم ٥٢٧
 عفيف بن الحارث الشمالي ٣٧٤، ٣٧٥
 عقبه ٤٦٤
 عقبية بن ابي معيط ٦٤١
 عقيل ٣٢٩
 عكرمه ٣٥٥
 علاء بن المسيب ٣٩٢
 علي ٧٧١
 علي بن ابراهيم ٧٧٨
 علي بن ابي طالب ٤٨٣
 علي بن باري كاتب ٣٠٥
 علي بن بشير ٣٨٦
 علي بن الحسين ٤٢٢، ٤٥٤، ٦٨٠
 علي بن الحسين ٦٧٤
 علي بن الحسين، زين العابدين ٤٣٧
 علي بن خالد ٨٠٣
 علي بن ذباب ٦١٥
 علي بن رياح ٣٤١
 علي بن زيد ٦٧٤
 علي بن عاصم ٣٣٩
 علي بن عبيد ٧٩٩
 علي بن محمد ٤٢٢
 علي بن محمد بن سعد وراق ٣٠٥

عبدالله بن مطيع ٣٦٠
 عبدالله بن معاوية ٧٠٣
 عبدالله نخعي ٢٤٢
 عبدالله بن هرون ٧٧٩
 عبدالله بن هشام ٣٩٧
 عبدالله بن همام ٤٧٥
 عبدالله بن يوسف ٣٢٩
 عبدالعزيز ٣٨٩
 عبدالمطلب ٧٦٦
 عبد الملك بن مروان ٣٦٠ تا ٣٦٢
 ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٣٧، ٤٧٤
 ٦٧٧، ٦٧٩، ٦٨٠، ٧٠٥، ٧٠٦
 عبدمناف ٦٦١
 عبد الواحد ٣٥٩
 عبيدالله بن ابي اميه ٤١٠
 عبيدالله بن زياد ٥١٥
 عبيدالله بن عبدالله عباس ٣٥٢، ٣٩٤
 عبيدالله بن عمر ٣٥٩
 عبيده ٣١٤
 عبيدة بن الحارث ٣٥٩
 عتبة بن ابي الزبير ٣٨٤
 عتبة بن ابي سفيان ٤٤٣، ٦٢٦، ٦٤٢
 عتبة بن حصن بن بدر ٦٣٤
 عتبة الغلام ٦٨٧
 عثمان بن الحارث ٦٣٧
 عثمان ذو النورين ٦٢٨
 عثمان بن سعيد ٧٥٧
 عثمان بن عفان ٦٢٨
 عثمان بن عفان السجزي ٤٩١
 عثمان بن مغيرة ٥٢٧
 عرفطة بن شمراخ ٤٧٣، ٤٧٤

قتادة بن ربعي ٤٦٢
 قتيبة ٣٧٣
 قرقيسا ٧٨٧
 قزويني (ابن ماجه) ٣٩٢
 قس بن ساعده ٤٣١، ٤٣٠، ٤٢٨، ٤٢٦
 قسطاس رومي ٧٨٦، ٧٨٣
 قنبر ٥٢٨، ٤٩٩
 قويوم ٤٣٢
 قي دار ٤٢٣
 قيس بن سعد بن عباده ٢٩٦، ٢٩٤، ٢٩٣
 ٤٨٢، ٣٥٠
 قيس بن سلم ٥٠٧
 كاظم ٧٦٤، ٧٦١، ٧٥٦ تا ٧٥٤، ٤٢٠
 تا ٧٧٧، ٧٧٣
 كثير ٢٤٢
 كرتوم ٦٠٢
 كعب بن الاشراف ٤٦٢
 كعب بن زهير ٣٤٦
 كعبه ٥٦٤
 كليب مائم ٦٥١
 كودوحان ٤٣٢
 لافدود ٤٣٢
 لانورث ٣٢٩، ٣٣١، ٣٣٢
 لوتا ٧٩١، ٧٨٨
 لوقيا ٤٢٩
 ليث ٣٢٩
 ليث بن سعد ٦٩٤، ٤١١
 مأمون ٧٨٥ تا ٧٨٣، ٧٨١، ٧٧٥
 ٨٠٦، ٨٠٢، ٨٠١
 مالك بن اشتر ٥١١، ٥٠٨، ٣٧٣
 مالك بن انس ٣٧٤

علي بن محمد بن سعيد ٣٥٦
 علي بن محمد النقي ٧١٩
 علي بن موسى ٦٢٥، ٤٢٢
 علي بن موسى بن جعفر ٧٨٥
 عمر ٣٤٦
 عمر بن زر ٤٥١
 عوشور ٤٣٢
 عيسى بن سلقان ٤٨٣
 عيسى بن عبد الرحمن ابان ٦٩٥
 عيسى بن عبد الله ٤٩٤
 عيسى بن مريم ٧٩٩، ٢٥٣، ٢٥٤
 عيينة بن حصن ٢٤٠
 غزالي ٣٧٤
 فاروق ٦٢٨، ٣١٨
 فاطمه ٣٣٣، ٣٢٧، ٣١٨، ٢٦٧، ٢٤٠
 ، ٤١٩، ٤١١، ٣٨٢، ٣٧٧، ٣٥٤
 ، ٤٨٩، ٤٧٢، ٤٥٧، ٤٥٦، ٤٥٤
 ، ٦٤٣، ٦١٢ تا ٦٠٦، ٦٠٣، ٤٩٠
 ٧٨٥، ٧٧١، ٧٦٩، ٧٦٢، ٦٦٩
 فاطمة الزهرا ٥٥٣، ٥٤٥، ٥٤٤، ٥٣٧
 فتوح نيشابوري ٢٨٦
 فراس ٤٣٥
 فرعون ٦٨٥، ٦٤٤
 فضل بن سهل ٧٨٤، ٧٨٣
 فضيل عياض ٧٦٨، ٤٧٢
 قابيل ٧١٤، ٧١٢، ٤١٥
 قاسم بن اصبيغ بن نباته ٦٥٦
 قاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود
 ٣٧٤
 قاسم بن معاويه ٥٥٧
 قبيصة بن عقبة ٤٢٤

محمد بن احمد بن شاذان ٣٥٦
 محمد بن احمد بن علي بن الحسين بن بستان
 ٦٤٩
 محمد بن احمد نطنزي ٥٢١
 محمد بن اسحاق ٤٧٣
 محمد بن اسماعيل الاخشى السراج
 ٥١٦
 محمد بن اشعث ٧٢٥، ٧٢٤
 محمد بن بهنام اصفهاني ٣٨١
 محمد بن ثابت الصيدياني ٤٠٩
 محمد بن جعفر ٧٨٤، ٧٥٧
 محمد بن جعفر ادمي ٤٣٣
 محمد بن جعفر بن هـ حمد الاشعث ٧٢٤
 محمد بن جبير بن مطعم ٣٢٩
 محمد بن الحسن ٤٨٣
 محمد بن الحسين ٣٥٠
 محمد بن الحسين البغدادي ٣٥٦
 محمد بن حنفيه ٦٧١ تا ٦٧٣، ٧١٧،
 ٧١٨
 محمد بن خلف ٤١١
 محمد بن راشد ٧١٩
 محمد بن زييده ٧٧٩
 محمد بن سايب ٦٦٩-٦٧٠
 محمد بن سعد ٣٠٥
 محمد بن مسلم بن جرير الطبري ٥٢٧
 محمد بن سليمان الديلمي ٤٣٢
 محمد بن شهاب الزهري ٤٣٦
 محمد بن صالح بن ذريح العكبري ٣٨٤
 محمد بن صفوان ٥٢٩
 محمد بن عباد (صاحب عابدان) ٤٩١
 محمد بن عبدالله ٥٢٣

مالك بن اوس البصري ٣٢٩
 مالك دینار ٦٨٧
 مالك بن سليمان هروي ٣٧٤
 مالك بن نويرة ٣٠٣، ٣٠٢، ٢٤٠،
 ٣٠٥
 مانيسا ٤٤٩
 مبارك بن فضاله ٤٢٣
 متناء بن الوليد ٦٩٣
 مجالد ٤٠٩
 مجاهد ٤٥١
 مجرس ٧٨٣
 محارب بن الحارث (محارب) ٣٥٦
 محمد ٦٢٠
 محمد باقر ٧٠٠، ٤١٣
 محمد بن الباقر ٦٩٥
 محمد التقي ٧٩٩
 محمد بن ابراهيم ٧٦٣، ٧٦٢، ٧٦٠
 محمد بن ابراهيم مكي ٣٨٤
 محمد بن ابراهيم بن ابراهيم النيشابوري
 ٧٥٨
 محمد بن ابي القاسم ٨٠٥
 محمد بن ابي اوفا ٥٤٠
 محمد بن ابي بكر ٥٣٩، ٤٩٥، ٣١٩
 محمد بن ابي خالد ٣٨٤
 محمد بن احمد بن ابي خثيمة بن جعدة بن
 بن علي بن ابراهيم حماد الازدي
 ٤١٠
 محمد بن ابي رافع ٣٣٩
 محمد بن احمد بن ابي خثيمة بن جعدة بن
 ازرة بن معاوية
 محمد بن ابي عمير ٦٩٣

محمد بن مروان ٤١٠
 محمد بن مسلم ٧٠٨، ٧٠٧، ٧٠٠، ٦٩١،
 محمد بن مسلمة ٤٦٢
 محمد بن موسى بن جعفر ٧٨٠
 محمد بن ميمون
 محمد بن نصر ٣٣٩
 محمد بن وليد ٢٧٣
 محمد بن هرون ٧٧٩
 محمد بن يحيى ازدي ٤١٤
 محمود (سلطان -) ٤٩٣
 مخلص الدين (رئيس) ٣٠٩
 مخول بن ابراهيم (محول ٤١٠) ٣٤٥
 مرتضى لدين الله ٤١٣
 مرجانه ٦٨٤
 مرزوقي ٣٠٣
 مرزوق عجلي ٥١٦
 مرقانوس ٧٩١
 مخه مدركه ١٦
 مرة دختر ودين طابخه ١٦
 مرقانوس ٧٩١
 مروان ٦٧٠، ٦٤٤، ٥٦٤، ٣٨٢
 مروان حكم ٦٦٩، ٤٤٦، ٣٨١
 مروان طريد ٤٤٠
 مريم ٦٩٤، ٦٠٨
 مستعين ٨٢٥
 مسروق ٤٠٩
 مسعدة بن صدقه ٣٧٢
 مسلم ٣٦١
 مسلم قشيري ٣٦٠
 مسلم ٣٨٧
 مسيح ٧٨٦، ٧٨٥، ٢٦٨، ٢٤٤

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
 عبد المناف ٤٧٨
 محمد بن عبد الله بن سلمة ٣٤٥
 محمد بن عبد الرحمن ٧٠٣
 محمد بن عبد الرحمن بن سلمان ٤٣٨
 محمد بن عبد الحميد ٢٣١
 محمد بن عبد الملك ٨٠٣
 محمد بن عتاب ٤٠٩
 محمد بن علي ٧٠٥ تا ٧٠٣، ٤٢٢، ٣٠٥
 محمد بن علي بن ابراهيم ٢٧٣
 محمد بن علي الباقر ٦٩١
 محمد بن علي بن الحسين (الباقر) ٧٠٨
 محمد بن علي اكملی ٣٧٦
 محمد بن علي بن موسى الكاظم ٨٠٣،
 ٨٠٨
 محمد بن علي ناصر ٤١٣
 محمد بن علي النقي ٧٧٥
 محمد بن عمر بن الفضل بن غالب الحافظ
 ٤١٠
 محمد بن عمر النخعي ٧٠٣
 محمد بن عمر الواقدي ٤٨٣
 محمد بن عمير ٤٨٢
 محمد بن سنان ٦٤٨
 محمد بن شبان ٥١٢
 محمد سلمة ٤٦١، ٣٥٩
 محمد بن عيسى ٨٠٥
 محمد بن غالب بن حرب الضبي ٤٢٤
 محمد بن الفتح ٣٦٢، ٣٦١
 محمد بن فرات ٢٧٣
 محمد بن فيض غساني ٤٧٥
 محمد بن كثير ٤٨٦

مكحول ٤٨٣
 منذر بن علي العنزي ٤٨٦
 منذر كناسي ٦١٥
 منصور ٧٣٩، ٧٤٣
 منهال بن عمرو ٦٥١
 موسى ٣٥١، ٢٦٣، ٢٥٥، ٢٥٤، ٢٥٠
 ٤٧٩، ٤٦٤، ٤٥٠، ٤٣٤، ٤١٥
 ٥٧٥، ٥٥٩، ٥٤٤، ٥١٧، ٥٠٩
 ٦١٥، ٦٠٢، ٥٩٥، ٥٨٤، ٥٨٠
 ٧٥٥، ٧٥٣، ٧٣١، ٧٢٢، ٦٤٣
 ٧٧٠، ٧٦٩، ٧٦٦، ٧٦٠، ٧٥٩
 ٧٨٩، ٧٨٦، ٧٧٢
 موسى عمران ٤١٣
 موسى بزدواني ٤٣٩
 موسى بن جعفر ٦٢٥، ٤٢٢، ٤١٣
 ٧٦٢، ٧٦١، ٧١٩، ٦٩٧
 موسى بن عبدالله بن الحسن ٦٩٨
 موسى بن عطيه نيشابوري ٧٢٨، ٧٢٩
 موسى بن عيسى بن عبدالرحمن الافريقي
 ٤٢١
 موسى بن محمد العايد ٥٠٢
 موسى بن نصر ٤٤٠، ٤٣٩، ٤٣٧، ٤٣٦
 موسى بن نصر العبدي ٤٣٥
 موسى بن نظر العبدي عامل عبدالملك
 ٤٣٥
 مهدي ٤٤٠، ٤٣٧، ٤٢٢، ٤٢٠، ١٧١
 مهدي بن سابق ٤٧٠
 ميراب بن حيان ٧٢٢، ٧٢١، ٧٢٠
 ميشا (= منشا = مسا) ٤٢٢، ٤٢٣
 مهنى بن احمر كنانى ٣٦٣
 ميمون بن مصعب ملكى ٣٠٥

مسيح بن داود بن اسحاق بن يعقوب بن
 يهوداء بن خضرون ٧٩١
 مشاع ٤٢٣
 مصحف ابي كعب ٥٥٢
 مصعب بن يزيد ٧٤٣
 مصقلة طحان ٦٥١
 مطرف ٤٠٠
 مطرف بن عمران ٣٨١
 مطلب بن حنظلي ٣٨٠
 معاذ بن جبل ٤٠٢
 معاويه ٤٤٣
 معاوية بن ابي سفيان ٣١٩
 معاوية بن عبدالله ٦٩٩
 معاوية بن غمار ٤٦١
 معروف بن فيروز (= خربوذ) كرخي،
 ابو محفوظ ٤٢٤
 معمر اصفهاني ٣٨١
 معمر بن ثابت ٤٧٥
 معمر بن خالد ٧٧٧
 معمر ٣٥٦
 معمر بن ديات ٧٢٣
 معمرى ٤٥٨
 مغيرة بن شعبه ٣٤٥
 مغيرة بن عبدالله ٧٥٤
 معتصم
 مفسام ٤٢٢، ٤٢٣
 مفضل ٧٥٦، ٥٠٨
 مفضل بن عمر ٦٩٠
 مقداد ٥٥٢، ٥٤٣، ٥٣٩، ٥٣٢، ٢٣٢
 ٦١٠، ٥٥٧
 مقسم بن عبدالله بن عباس ٣٧٩

هارون ٢٥٠، ٢٥١، ٢١٤ تا ٢١٦،
 ٢٢٣، ٢٦٤، ٢٧٩، ٢٨٤، ٥٠٩،
 ٥٩٥، ٦٣٢، ٦٤٣، ٧٢٧، ٧٥٥،
 ٧٦٥ تا ٧٧٤، ٧٨٠،
 هارون الرشيد ٢٨٣، ٢٨٦، ٥١٦،
 ٧٥٤، ٧٦٦،
 هارون بن عمران ٥٣١،
 هاروني ٥٤٤،
 هاشم ابو عبدالله البكيلي ٥٠٧،
 هاشم بن عتبة ٢٨٢،
 هاشم بن محمد السائب الكلبي ٢٢٦،
 هاله (زن ابو العاص) ٢٥٠،
 هثي بير ٢٢٢،
 هربد ٧٨٣،
 هربد اكبر ٧٩٥،
 هرقل بن هرقل ١٨،
 هرمز بن حوران ٢٣٥،
 هشام ٣٥٢، ٧٠٩ تا ٧١٢، ٧٥٦،
 هشام بن الحكم ٧٣٢، ٧٣٤، ٧٣٦،
 ٧٤٩، ٧٥٣،
 هشام بن سالم ٧٥٧،
 هشام بن سعد ازكلي ٣٥٥،
 هشام بن عبدالله الاستواني ٢٢١،
 هشام بن عبدالله مكي ٣٦١، ٣٦٢،
 هلال بن عقبه ٢٢٤،
 ياس ١٦،
 ياسر ٧٨٣،
 يافش (= لافش = ناقيش) ٢٢٢،
 يتما (= حداد يتما = قيمشا) ٢٢٣،
 ٢٢٢،
 يشع ٧٨٩

ميمونة ٥٠٠،
 نافع بن ازرق ٧٠٧،
 نخاس ٦٩٦،
 نسائي ٣٨٧، ٣٩٢،
 نصر بن الحارثة بن زايده ٦٣٧،
 نصر بن سابق بن قرين ٢٢٦،
 نصر بن شمیل ٣٣٩،
 نظرة ازديه ٦٤٨،
 نعمان ٣٨٨، ٣٩٠، ٢٢٩،
 نعمان بن ابي عياش ٣٨٩،
 نعمان بن بشير ٣٥٩، ٦٣٥،
 نمرود ٢٢٣،
 نوح ٢٥٤، ٢٥٥، ٢١٥، ٥٤٠، ٥٥٥،
 ٥٧٥، ٥٨٠، ٦٣٣، ٦٨٥،
 نوح بن اسماعيل ٧٥٨،
 نوح بن دراج ٧٦٨،
 نودولت ٢٩٣،
 نوقلي ٧٨٤،
 واقدى ٢٨٤، ٢٨٦، ٥١٦،
 وزغ ٦٣٧،
 ودين طابخه ١٦،
 وكيع بن الجراح ٥١٦،
 وليد بن مغيرة ٦٣٧، ٦٤٤،
 وليد عقبه ٣٨٢، ٦٢٦، ٦٢٩، ٦٤١،
 ٦٤٤،
 ومنيكا ٢٨٣،
 وهب ٣٩٠،
 وهب بن نبيه ٢٣٣،
 وهوي ٢٢٢،
 هاييل ٢١٥، ٧١٢، ٧١٤، ٧١٥،
 هاتف ٥٣٧

يزيد بن خلف ٧٢٤
يزيد رقاشى ٤١٠
يزيد بن وهب ٤٢٥
يطول (= يطور) ٤٢٢
يعقوب سراج ٧٥٥
يعقوب بن سليمان ٦٥٢
يوحنا ٧٨٧، ٤٢٩
يوحنا ديلمى ٨٨٧
يوسف ٧١٦، ٥٧٥، ٤٦٨
يوسف بن الحجاج ٤٨٦
يوسف بن زياد ٨٠٧
يوشع بن نون ٥٩٦، ٤١٥
يونس ٣٩٠، ٢٨٣
يونس بن عبد الاعلى ٣٨٧
يونس بن متى ٦٤٩
يونس بن يعقوب ٧٤٩

يحيى ٨٠٥
يحيى بن اعمش ٤٢٥
يحيى بن اكنم ٨٠٢، ٨٠١
يحيى بن ام الطويل ٦٥٧
يحيى بن سعيد ٣٦٠
يحيى بن عبد الله الحارث ٤٧٣
يحيى بن عمران ٨٠٥، ٨٠٤
يحيى بن كثير ٥٠٩
يحيى بن محمد بن جعفر ٧٧٩
يحيى بن معين ٤١١
يحيى بن يعلى ٣٤١
يزدجرد بن شهر يار ٤٣٣
يزيد ٦٤٦، ٤٠٠، ٣٦١، ٣١٧، ٣١٥
٦٨٣
يزيد بن ابى حبيب البصرى ٦٢٦
يزيد بن ابى سفيان ٣٧٥

تصویبات و توضیحات

صنحه	سطر	نادرست	درست
۱۳	۱	می گشت	می کشت
۱۷	۹	نمی بینم	نمی بینیم
۱۹	سطر پانین	کوه بشیر	کوه ثبیر
۲۲	۵	عبدالملب	عبدالمطلب
۲۲	۱۴	دیده ای	دیده ام
۲۳	۱۸	وآله وسلم	وآله وسلم است ظاهر
۳۰	۱۴	سحاب	سحائب
۴۱	پاورقی	۱- بحار الانوار ۱۵: ۳۳۴ و ۳۹۵	
		۲- اصل نسخه: فرومی کشید و ساوبه برگ (۱؟)	
۳۵		اللهم انت الملك المحمود وانت المبدء المعيد وممسك الراسية الجلمود من عندك الطارف والتلید، ان شئت الهمت لماتريد من موضع الحلیة و الحديد	
۴۷		پاورقی لازم است برای اشعار پایین صفحه بنگرید بحار الانوار ج ۶: ۲۶ چاپ کمیانی بنقل از مناقب ابن شهر آشوب (عاهدته و آلآن اوفی عهده)	
۴۹	۸	توضیح: رجز مغیره (نسخه م)	نسخه (گ) ندارد
۵۰ تا ۵۳		توضیح رجزهای عبدالمطلب و رجزهای امین قرعه در نسخه (گ) نیست	
۶۱-۵۹		بالای صفحه بین دو خط باب سیم	باب چهارم
۶۳-۶۵		« باب چهارم	باب پنجم
۷۰	۱۰	توضیح: بصری	مراد بصره فعلی است
۷۴	۱۳	سطیح	سطیح
۷۹	۱۰	خیفث	(باید حنیفث باشد) ظ
۸۲	۱۱	جوامع الکم	جوامع الکلم
۹۲	۱۸	یزید بن قعب	به زید بن قعب ریاحی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹۲	سطر آخر	تفصیل	تفضیل
۱۱۳	۱۱	کروی	گروی (ظاهراً)
۱۲۹	۴	از قوی دی	آن قول وی
۱۲۹	۱۰	بعثت	بعث
۱۳۰	۱۰	ثواب	صواب
۱۳۱	۱	توضیح: باوی کرد	(به وی باز گردد) ظ
۱۳۱	۲۳	توضیح: نصیحت	فضیحت (نسخه گ)
۱۳۶	۱۸	توضیح: مجمع	جمع
۱۳۸	۱۸ و ۱۶	توضیح: نپذیرد	پذیرد (نسخه گ)
۱۴۰	۱	بستایند	بستانید
۱۴۰	۲	نداده	بداده
۱۴۰	۵	داد	نداد (صح)
۱۴۰	۱۰	توضیح: رسولی بحق	رسولی بحق و فرستاده خدایی و امینی و روحی و غیر آن، والله اعلم (نسخه گ)
۱۴۱	۴	توضیح: حسن عسکری گفت: از پدرم محمد بن علی	از پدرم علی بن محمد بن علی (نسخه گ)
۱۴۱	۱۱	گفت	گفتند
۱۴۲	۱۸	اما	مانند
۱۴۳	۵	شویم	نشویم
۱۴۳	۱۸	لولا انزل الله ملک	لولا انزل علیه ملک
۱۴۵	۱۱	نور بشر	نور بصر
۱۴۵	۱۲	گویند	گویند
۱۴۶	۱۲	عبید و اما	عبید و اما (بنده و کنیز کان)
۱۴۷	۵	بینی محتاج	بینی محتاج علم (صح)
۱۴۷	۱۳	تجتمعون	یجمعون
۱۴۸	۲۲ تا ۲۴	آیه چنین است: «وان یرواک سفامن السماء ساقطاً یقولوا سبحان من کوم» اگر پاره ای از آسمان ببینند که فرومی افتد گویند ابريست برهم نشسته (صح)	
۱۴۹	۱۱	مواد	مراد

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۴۹	۱۲	رفرقی	و فرقی
۱۵۰	۳	چول این	چون این
۱۵۰	۱۴	لرقنك	لرقيك
۱۵۰	۲۰	هل كنت	هل كنت الا
۱۵۱	۴	بینی	نبیی
۱۵۱	۱۴	پس کن	پس کن
۱۵۱	۱۵	برمن	برمن و بندگان من
۱۵۲	۱۱	نوری	نورها
۱۵۳	۳	که گفت از امیرالمؤمنین علیه السلام	(زیاد است)
۱۵۳	۱۵	نبی	نبیی
۱۵۳	۱۹	فردان	فرمان
۱۵۴	۱۲	کودند	کردند
۱۵۴	۲۳	توضیح: املس	مکه (نسخه گ)
۱۵۸	۲۱	سطر آخر چنین باید باشد: بیست و نهم روز وعده بود از خدای تعالی صدق و قضاء حتم نازل شد.	
۱۶۰	۱۳	عمل کردند	عمل کردید
۱۶۰	۱۹	بدان پیدا آمده	بدا پیدا آمده
۱۶۰	سطر آخر	و بدان	و بدا
۱۶۲	۲	نمی کنند	می کنند
۱۶۵	۱۳	عیوب	غیوب
۱۶۵	سطر آخر	می دهد	خبر می دهد
۱۶۶	۵	حجب	حجبه (صح)
۱۶۷	۸	آیتی	آیی
۱۶۹	۴	گرده	گرد
۱۶۹	۱۴	و مسأله (۹) بدگان	و مسأله بندگان
۱۶۹	۱۶	خرد کرده	[خردل] خرد کرده
۱۷۱	۱۸	ذالمن	ذالمن
۱۷۳	۱۶	برگزید	برگیرند
۱۷۸	۱۰	فرو نگذارد ازخبر	فرو نگذارد ازخبر

صفحه	سطر	فادرست	درست
۱۸۰	۱۷	عقیمها (کذافی الاصل)	عقبهها (ظ)
۱۸۲	۳	خود(کذافی الاصل)	خطا(ظ)
۱۸۴	۱۷	ثنینه	ثنیه (تبه گریوه)
۱۸۴	۱۹	رفت، برناقۀ	رفت برناقۀ،
۱۸۷	سطر آخر	علی را ودارعلما(کذافی الاصل)	علی را وادار، علماً(یعنی نشانه ای درراه حق بدار)ظ
۱۸۸	۱۳	بیک فرسنگ	به یک فرسنگ
۱۸۹	۱۳	علی بن ایبی طالب برادر	علی بن اییطالب، برادر
۱۸۹	۲۱	مستهزغان	مستهزئان
۱۸۹	۱۲	وهر سیاه را سپید	وهر سیاه و سپید
۱۹۰	۸	بلغ	بلغ (ما انزل الیک)
۱۹۳	۱۱	«هل اتی» اورا	«هل اتی» الا او را
۱۹۷	۹	نفته	تفقه
۲۰۱	۷	ازنفی	بعد ازنفی
۲۰۷	۱۳	پیرون آمد ثانی	پیرون آمدی
۲۰۸	۱۵	از ان	از الله
۲۰۹	۱۳		علم خلق (بفتح عین و لام) جمع آن اعلام (اعلام الهدی) = امام خلق
۲۱۰	۸	از راه دین	از راه
۲۱۳	۱۹	حدیث چنین است: «ان مثل اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم، اهتدیتم» بنگرید: ترک الاطناب (چاپ نگارنده)	
۲۱۴	۳	اجتماع [امت] رحمت است و...	
۲۲۰	۱۷	درآن افکند	دردوزخ افکند
۲۲۴	۱۴	علی وفضل	علی وعباس
۲۲۵	۱۸	ظلم برایشان کند	... کند [و حق ایشان را بستاند]
۲۲۶	۱۹	با شما	به اسماء
۲۲۹	۲۱	به نزد رسول الابدان	الا درعهد رسول
۲۳۱	۱۱	ودخلت علی را بداند	واو را درخلوت دریا بد(ن،خ)
۲۳۵	۴	ابوبکر گفت	گفت

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۳۶	۵	تو ای که پیغمبر	تورا بخدای که پیغمبر که را
۲۴۰	۲	واگر با من	واگرچه با من
۲۴۰	۲۰	کشت	بکشت
۲۴۰	۲۰	توضیح: ابوبکر می‌بایست اشعث بن قیس را بکشد و لسی نکشت و خواهر خود را هم به زنی به او داد	
۲۴۸	۷	علم ضایع کرد و عهد و میثاق خدا	علم ضایع نکردی و عهد و میثاق خدا
۲۴۸	۹	توضیح: (با ایشان کردند در امور دین مثل انبیا کردی بهمه حال	
۲۴۹	۱۰	و بر نفس خود جفا کردند زیرا که تو اهل آن نیستی که وصی رسول باشی. والله اعلم	
۲۴۹	۳	از آنچه ابوبکر	آنچه از ابوبکر
۲۴۹	سطر پایین	توضیح: از مکتون علمش	از مکتون علمش علم می‌آورد
۲۵۰	۲	« کفرش	کفرش [نمود]
۲۵۰	۴	« دردین	دردین [او کرد]
۲۵۰	سطر پائین	« با محمد که	با محمد که درد عوت ابراهیم سبق برده است و ندانست در آل او و آنها که ائمه اند
۲۵۳	۸	« همتا کرد خود	و [ذکر او] همتا کرد [با ذکر] خود
۲۵۴	۹	فقد اطاع الیه	فقد اطاع الله
۲۵۷	۳	توضیح: و من بعد از او [متوسم]	
۲۵۷	۵	« و هلاک ایشان که به چه سبب	
۲۵۷	۱۲	« بیان [روشن]	
۲۵۷	۱۶	« و هدایت [یابی]	
۲۵۸	۱۴	« دو کلمه [خود نیست] زائد است	
۲۵۹	۱۰	« والله که [این وصی بر] حق است	
۲۶۰	۲۳	« محیط شود و [یا] وهم او را ضبط کند	
۲۶۵	۱۳	« بر نفس خویش [اکنون] باز گردی	
۲۴۹		(باب بیست و چهارم مطابق است با ورق ۱۴۴ نسخه گلپایگانی)	
۲۵۴	۵	توضیح: (ومنایا ووصایا وخبایا)	
۲۵۴	۶	کرامت	کرامت
۲۵۵	۲۰	توضیح: (این حجت انبیاست ووصی است برامت)	

صفحه	سطر	فادرست	درست
۲۵۶	۲	او را بتر	او ابتر
۲۵۶	۱۰	تقین	یقین
۲۵۶	۲۱	فرد	فرود
۲۶۰	۱۷	توضیح: چون به دوئی رو باشد	و از هر طرف که بدو آبی روی او باشد
۲۶۱	۱۰	توضیح: صواب دید	چه صواب دیدید
۲۶۳	سطر پایین	حدثی	حدثی
۲۶۴	۱۹	احتیاج شدن به علم	احتیاج ایشان به علم
۲۶۶	۲	توضیح: دریابد و آن فتنه	فتنه را دریابد
۲۶۶	۶	« از جهل خود، و شما	از جهل خود، مبادا که فریفته شوید و شما
۲۶۶	۸	توضیح: که نزد آن عهد	که نزد ایشان آن عهد
۲۶۶	۱۱	« کردم	گشتم
۲۶۶	۱۷	« اقتدا بدو کند [گفتند] کجا اند ایشان و چند اند ایشان [فرمود] اندک باشند به عدد	
۲۶۷	۴	« و قوم و قریش نیز بگریستند	
۲۶۹	۶	« دارالقاء	دارالبقاء
۲۶۹	۱۰	می کرد	می کردم
۲۷۲	۶	خط	حظ
۲۷۲	۸	توضیح: دو فرج [در یک فرج] روا نباشد	
۲۸۳	۷	« خلق ایشان نه در [رحم] بود	
۳۱۱	۸	اسلام	سلام
۳۳۶	۵	توضیح: گفت: سوگند می دهم ترا بخدای که پیغمبر کرا یرخواندش..	
۳۳۷	۳	« هلاک مکن [زیرا که] می دانست	
۳۳۷	۱۰	« مؤمنان [چند] بیرون آیند	
۳۳۷	۱۵	و شاید که نزد علی و نشاید که نزد علی [نسخه گ]	
۳۳۷	۱۹	توضیح: و کار فرمودن غلی آنها [را] و نماز کردن در آن [ها]	
		دلیل است	
۳۳۹	۱	توضیح: درست نتواند کرد که «لانورث...»	

صفحه	سطر	فادروست	دروست
۳۳۹	۷	توضیح: و اظهار [نام صحابه نمیکند]	
۳۳۹	سطر پایین	شعری ثمانیه	شعری یمانیه
۳۴۰	۸	توضیح: به وی داد [میخواند]	
۳۴۰	۱۳	قراء نیز [درآن] موضعها	
۳۴۱	۲۲	ابوبکر امیرحاج بود نه [امیرالمؤمنین] سوره برائت...	
۳۴۲	۲۱ و ۲۰	که کسی مثل قرآن بتواند آورد پس فرمودن که ازدو کس قبول کن حشو باشد که انس و جن بر مثل قرآن قادر نباشد هر که بیاورد آن باشد اگر عادل باشد و اگر آن قرآن... بود	
۳۴۵		توضیح: چند حکایت این باب (۲۹) عیناً در ایضاح فضل بن شاذان آمده	
۳۴۷	۲	« لاتنقش سوك الاعند ذی ثقة اولافاضل ماستودعت اسراراً (صح)	
۳۴۷	۵	« گرامی کرد و تفضیل فرمود	
۳۴۷	۱۸	خلیفه کن	خلیفه مکن
۳۴۸	۱۶	توضیح: پرهیز کارتر	
۳۴۸	۱۷	« [بدانست که مردم اورا می] خواهند	
۳۴۸	۱۸	« و او کاره تر بود که آن امر مرا باشد	
۳۴۸	۲۰	« در ایستاده بودم [در احتراز]	
۳۴۸	۲۱	« پس بعد از آن [ایمن نبود می بر نفس] خود	
۳۴۹	۲	« و خواه [ش] ام فروه	
۳۴۹	۱۰	« از بهره طمع [جزای نیک] از من می داشتی	
۳۵۰	۱۱	« از ابوعلی بن فضاله [از محمد بن] عبدالله	
۳۵۰	۱۴	« از عبدالله [ثقفی] از علی بن محمد بن سلمان نوفلسی در سال دویست و چهل و پنج از هجرت از ابو محمد بن سلیمان از پدرش عبدالله [بن العباس] که گفت: ...	
۳۵۰	۱۵	« حاضر بودند [و مذاکره] میکردند	
۳۵۰	۱۶	« اعشی فاضل [تر بود]	
۳۵۰	سطر پایین	« لوکان یقعد فوق الشمس من کرم قوم اخوهم سنان حین تنسبهم انس اذا امنوا جن اذا فرعوا وزیر خاص او براهل [اسلام]	قوم باولهم او مجدهم قعدوا طابوا و طاب من الاولاد ما ولدوا مردون بها لیل اذا حسدوا
۳۵۰	۱۹	«	

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۵۰		نبی من	(از ایضاح علی بن شاذان) علی محدث ارموی من نبی
۳۵۲	۴	توضیح: پس عمر [دست مرا] بگرفت	
۳۵۲	۵	« که علی شریک اصحاب [محمد است درهر] فضیلت	
۳۵۲	۷	« از [پدرش] از	
۳۵۲	۱۵	« که [اورا فرمود تا] سوره براء ت	
۳۵۳	۸	« بنی ابی معیط	بنی امیه را (نسخه گ)
۳۵۳	۱۰	« وبه زعم ایشان [مادر] علی کافر بود	
۳۵۳	سطرپاژن	« اعراض کرده، تاسی به پیغمبر (ص) کرد	
۳۵۴	۲	« هیچ دیگر نبود	
۳۵۴	۲۰	بریبة	بشینه
۴۵۴	۲۲	وان	فان
۳۵۴	۲۲	رهین فقید	رهین بقفر
۳۵۵	۲۴	مصیرنا	مصیرها
۳۵۵	۲	عذابا	عتابا
۳۵۵	۷	ارلکی	ازمکی
۳۵۵	۱۹	الاخلام	الاحلام
۳۵۷	۳	من انفک	من انفسک
۳۵۷	۱۴	امامت	امامت را
۳۵۷	۱۶	توضیح: و هر که امامت به کسی [تفویض] کند...	
۳۵۷	۲۲	بکنید	بکند
۳۵۷	۲۳	توضیح: براشتری نشسته	
۳۵۷	سطرپاژن	« و بر درمسجد درآمد و سلام کرد	
۳۵۸	۲۲	« ای سبحان الله آنکه از رسول...	
۳۶۱	۱۰	بیت	بیعت
۳۶۲	۱۵	بغضی علی	بغض علی
۳۶۳	۳	توضیح: در آن روز [ابوسفیان] بن الحارث	
۳۶۳	۱۶	« به ذوالفقار [قوی] گردانید	
۳۶۴	۱۸	« زمانه خلق شد	زمانه خجل شد

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۶۵	۹	توضیح: یا وصی النبی والخلف البر ان قوما رأوا خلافتك رشدا	علینا لخاتم المرسلینا فهم المبطلون والملحدون
۳۶۵	۱۳	احمد بن عبدین	احمد بن عبدالله بن
۳۶۶		توضیح: الا آنکه من این زمین را میدانم که راهی درشت سنگلاخ و دشوار است بدانجا نتوان رفت	
۳۶۶	۱۹	توضیح: واو آن کس است که از حمله و شمشیر او ترسند و از آنچه او طلب کند...	
۳۶۷		اشعار پائین صفحه:	
		قد يعلم الناس اننا خيرهم نسبا الارض تعلم اننا خير ساكنها	حقا وافخرهم بيثنا اذا فخرنا كما به تشهد البطحاء والمدر
		والبيت ذوالسترلوشاؤوايحدثهم رهطالنبي وهم ماوى كرامته	نادى بذلك ركن البيت والحجر وناصر الدين والمنصور من نصرنا
		(شرح دیوان ابی طالب)	
۳۶۸	۱۱	توضیح: میگوید واین حال خدای را جل و عز... مرد گفت: بدانکه من با رسول	
۳۶۸	۱۴	« بر فرزند دست بر شکم زن نهادم	
۳۶۸	۱۵	« نزد آن عوالی که جور نکند و آن حلیمی	
۳۶۹	۳	« و آتش درخشان	
۳۶۹	۱۴	« توفیق با وی رفیق نبود	
۳۶۹		دوسطر پائین:	
		لنناس حرص على الدنيا يتبذير لم يرزقوها بعقل حين مارزقوا	و صفرها لك ممزوج بتكدير لكنهم رزقوها بالمقادير
۳۷۰	۱	توضیح: کم من ملح علیها لاتساعده لو كان عن قوة او عن مغالبة	و عاجز نال دنیاہ بتقصیر طار البزاة بارزاق العصافير
۳۷۰	۳	توضیح: واگر شخصی استعمال عقل کند اندیشه وی...	
۳۷۲	۷۹۶	عبدالله بن عمرو	عبدالله بن عمر

صفحه	سطر	فادرست	درست
۳۷۲	۱۶	توضیح: وضو کرد [و آب وضو بر من ریخت]	
۳۷۲	۱۷	« تا آیه میراث [آمد و این آخر آن است]	
۳۷۳	۱۷	« از کارهای سخت منکر و حمل گران و شری که منقطع	
۳۷۴	۶	« ایشان [عاملان عمر] بودند	
۳۷۴	۷	« از این جهت [نیمی مال ایشان را بستد]	
۴۰۹		باب سی و دوم (در اثبات امامت و عدد امامان بعد از رسول اکرم) ظاهر آ	
۴۵۳	۲	حبشی (= کیشی)	چبشی (= کبشی)
۴۶۸	چند جا	جریج	جریج
۶۰۹	۲	بسته	بستد
۶۰۹	۹	افزایش	فرا پیش
۶۱۰	۵	بود	بودم
۶۱۱	۱۸	بسم الله نور علی نور	بسم الله الذی هو مدبر الاهور (صح)
۶۱۲	۵	روایت کند زادن از سلمان (صح)	
۶۱۲	۲۳	هشتاد هزار	هشتاد کس از
۶۱۴	۱۳	برسینه	برسینه من
۶۱۶	۵	تقدیم در آن	تقدیم در آن نرود و این آن
۶۱۶	۱۵	چنانکه	چنانکه فهم
۶۲۰	۱۸	عسر	عسیر
۷۵۰	۳	می خوانند	می خواندند